شرح تجريد ١ بص

آيا صوفيه

٤٢٢٢



شرح حرز امیر المؤمنین علی

وظایف شکستگی و نیازی که قدسیان صوامع جبروت بهنگام استشمام روایح اجابت آن شمیم نسیم ادعونی استجب لکم بمشام جان تهی دستان رسانند و رواتب تضرع وابتهالی که در وقت ادای دعای آن مسبحان ملا اعلی دست شفاعت بامید قبول اجابت بردارند

نظم

دعاهایی که برلب نارسیده
نوید فاستجبنا ها شنیده

معروض درگاه مجیب الدعواتی که عرض نیاز بدرگاه بی نیازش موجب عظمت و جلال دین و دولت و سبب پادشاهی ملک و ملت است قاضی الحاجاتی که تسبیح و تهلیل او علی الدوام اورا و صبح و شام عندلیبان گلستان بلاغت و فصاحت و حرز جان جلوه گران عالم غیب و شهادت است که کریمهٔ و ان من شیء الا یسبح بحمده بدان اشارتست

نظم

درختان در قیام او سرافراز
بتسبیحش همه مرغان دهن باز
مدام اندر رکوع استاده افلاک
زمین در سجده اش افتاده بر خاک

و صلات صلوات و تسلیمات مسکیة النفحات نثار روضهٔ مطهری و بهشتی که بی تحفهٔ صلوات با برکاتش اجابت دعوات کافه کاینات معوق و معلق است و بر آل و اولاد او که بی تحفهٔ درود ایشان نغمات اوراد مغنیان سراپردهٔ وصول در مقام قبول خارج و بی رونق است

اما بعد مقصود از تسوید این اوراق و مطموع از تصدیق اهل وفاق آنکه چون این فقیر حقیر را بعد از مطالعه کتب کلامی و ضبط قوانین عربیت توفیق

رفیق شد که بمطالعه کتاب نهج البلاغه از کلام خیر انجام
حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام و دیوان ایشان
پرداخت و لغات مُعضِله و مشکله آنرا بجهد و کُوشش بسیار اناء اللیل
واطراف النهار از کتب مبسوطه در لغت بیرون آورده ترجمهٔ
واضح بران دو کتاب شریف نوشته حالا عجالة الوقف مناجات
بابرکات آنحضرت که در دیوان در قافیه عین ورود یافته تحفهٔ
للمجلس العالی با ترجمه کتابت کرده شد و این حرزیست که حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرزندان و محبان خود را بدان
وصیت فرموده اند و بر خواندن ترغیب و تحریص کرده و فرموده اند
که این مناجات سپریست نگاه دارنده شما را در وقت شدت بلا و حصار رالست
در وقت غلبهٔ عدا و هنگام حزن و اندوه شادمانیست و سوگند یاد فرمود

که والله ما دعا بها احدٌ الّا نال بارادته یعنی سوگند بخدای عظیم
که هر کز خوانندهٔ این مناجات ازانچه مطلوب او باشد
در دنیا و آخرت محروم نگردد و بهیچ مرادی نخوانند مگر که برآورده
شود و این صحیفه ایست که هر یک از ائمهٔ دین و اهل یقین برخواندن
این مداومت نموده اند و دیگرانرا بقرائت ترغیب و تحریص کرده
و اگر بخواندن قیام نتوانند نمود در همه وقت خاصه در سفر با خود دارند
و هر مهمی که پیش آید آنرا بشفیع آورد
البته بمقصود رسد



لك الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی

مزاوار است سپاس ای خداوند و بزرگی و بزرگواری و ستایش بخشش

تبارکت تعطی من تشاء و تمنع

بلندست مراتب عظمت میدهی آنرا که میخواهی و منع میکنی آنرا که میخواهی

الهی و خلاقی و حرزی و موئلی

ای خدای من و آفریننده من و پناه من و محل امیدواری من

الیك لدی الاعسار و الیسر افزع

بسوی تست نزد دشواری و آسانی و پناه می آورم و حاجت میخواهم

الهی

الهی آنسنی بتلقین حجتی

ای خدای من آرام ده مرا و فرا زبان من ده کلمه ایمان و اسلام

اذا کان لی فی القبر مثوی و مضجع

آن هنگام که باشد مرا در گور تنگ تاریک جای خفتن و آرام گرفتن

الهی لئن عذبتنی الف حجة

ای خدای من اگر عذاب کنی مرا هزار سال آنجهانی که هر روزی از آن صد هزار سال اینجهانی است

فحبل رجائی منك لا یتقطع

پس هرگز رشته امیدواری من از کرم تو منقطع و بریده نخواهد شد

الهی اذقنی طعم عفوك یوم لا

ای خدای من بچشان مرا چاشنی عفو و آمرزش خود آن روزی که نه

بنون و لا مال هنالك ینفع

پسران و نه مال مرا نفع و فایده رسانند

الهی اذا لم ترعنی کنت ضایعا

ای خدای من اگر رعایت احوال من نکنی بی بهره مانم در دنیا و آخرت

وان کنت ترعانی فلست اضیع

واگر بکرم خود مرا رعایت کنی پس نیستم من که مرکز ضایع و بی بهره شوم

الهی اذا لم تعف عن غیر محسن

ای خدای من اگر عفو نکنی و نیامرزی غیر نیکوکاران را

فمن لمسیء بالهوی یتمتع

پس کیست که ببخشد بر آنکس که بسوای نفس رفته باشد

الهی لئن فرطت فی طلب التقی

ای خدای من اگر تقصیر کردم در طلب تقوی و پرهیزکاری

فها انا اثر العفو اقفوا و اتبع

پس اینک من در پی آمرزش تو می روم و متابعت فرمان تو میکنم

الهی لئن جلت وجمت خطیئتی

ای خدای من اگر بزرگ شد و بسیار گشت گناهان من

فعفوک عن ذنبی اجل واوسع

پس عفو و آمرزش تو از گناهان من بزرگتر و گنجایش آن بیشتر

الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها

ای خدای من اگر عطا دادم نفس خود را مطلوب و بود آنچه میطلبید

فها انا فی روض الندامة ارتع

پس اینک من در مرغزار پشیمانی و دردمندی چرا میکنم

الهی تری حالی وفقری وفاقتی

ای خدای من می بینی حال مرا و فقر و درویشی و احتیاج مرا

وانت مناجاتی الخفیة تسمع

تو که خداوندی مناجات و راز نهانی مرا می شنوی

إلهي فلا تقطع رجائي ولا تزغ

ای خدای من منقطع مساز امید مرا و مگردان از راه ایمان و اسلام

فؤادي فلي في سيب جودك مطمع

دل مرا که مرا در باران جود و عطای تو امیدواری و طمع است

إلهي لئن خيبتني أو طردتني

ای خدای من اگر بی بهره گردانی مرا یا برانی از درگاه خود

فمن ذا الذي أرجو ومن ذا أشفع

پس کیست که من با او امیدوار شوم و کیست که او را شفیع آورم

إلهي أجرني من عذابك إنني

ای خدای من پناه ده مرا از عذاب خود بدرستی و راستی که من

أسير ذليل خائف لك أخضع

اسیر و خوارم و ترسناک و مر ترا فروتنی می‌نمایم

إلهي حليف الحب بالليل ساهر

ای خدای من هم عهد و پیمان و دوستی بشبهای تار است و با مطلوب در مناجات

يناجي ويدعو والمغفل يهجع

و راز میگوید و او را میخواند و آنکه غافل است در خواب است و بی بهره

وكلهم يرجو نوالك راجيا

و همه کس از نیکوکار و بدکردار امیدوارند

لرحمتك العظمى وفي الخلد يطمع

برحمت بزرگ تو و در بهشت جاودانی طمع و امیدوارند

إلهي يمنيني رجائي سلامة

ای خدای من در آرزو می‌افکند مرا امیدواری من که بسلامت از عذاب تو

وقبح خطيئاتي علي يشنع

فاما زشتی گناهان در گاه و بیگاه آب از چشم من میریزانند

إلهي فإن تعفو فعفوك منقذي

ای خدای من اگر عفو کنی از گناهان من پس عفو تو رهاننده منست

وإلا فبالذنب المدمّر أُصرَعُ

و اگر عفو نکنی از گناهان من پس البته بگناهان خود درمانده می شوم

إلهي بحق الهاشمي وآله

ای خدای من ببخشای بر من بحق پیغمبر هاشمی و فرزندان بزرگوار او

وحرمة أبرار هم لك خُشَّعُ

و بحرمت نیکوکاران که ایشان مر ترا فروتنی می نمایند

ولا تحرمني يا إلهي وسيدي

و محروم مگردان مرا ای خدای من و آفریننده من

شفاعته الكبرى فذاك المشفَّعُ

از شفاعت حضرت محمد که آن بزرگتر است و آنست مطلوب

إلهي لئن أخطأتُ جهلاً فطالما

ای خدای من اگر خطا کردم بنادانی پس دور و دراز کشیده

رجوتُك حتى قيل ما هو يجزعُ

امیدواری من بکرم تو و زاری میکنم چندانکه مردم میگویند او بیدلی میکند

إلهي ذنوبي بذّت الطود واعتلت

ای خدای من گناهان من برابر شد با کوهها و از آن برتر آمد

وصفحك عن ذنبي أجلّ وأرفعُ

فاما عفو و آمرزش تو از گناهان من بزرگتر و بلندتر

إلهي ينجّي ذكر طولك لوعتي

ای خدای من بیرهاند مرا یاد کرد عطای بزرگ تو از ترس عذاب

وذكر الخطايا العين مني يدمعُ

فاما یاد کرد گناهان در گاه و بیگاه آب از چشم من میریزاند

الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی

ای خدای من دست گیر مرا ازانکه افتاده‌ام و محو کن گناهان مرا

فانی مقرّ خائف متضرّع

پس بدرستی که من اقرار کننده‌ام بگناهان خود و ترسنده و زاری کننده

الهی انلنی منک روحا ورحمة

ای خدای من ببخشای مرا چاشنی عفو و آمرزش خود

فلست سوی ابواب فضلک اقرع

که نیستم من که غیر از درهای فضل تو در دیگر بکوبم

الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی

ای خدای من اگر دور گردانی مرا یا برانی و خوار داری مرا

فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع

پس چیست چاره و حیله من ای پروردگار من چگونه باشد حال من

الهی فانشرنی علی دین احمد

ای خدای من برانگیزان مرا بر دین دولت حضرت محمد علیه السلام

منیبا تقیا قانتا لک اخضع

در جایی که باشم توبه کار و پرهیزکار مر ترا فروتنی نمایان

وصلّ علیه ما دعاک موحّد

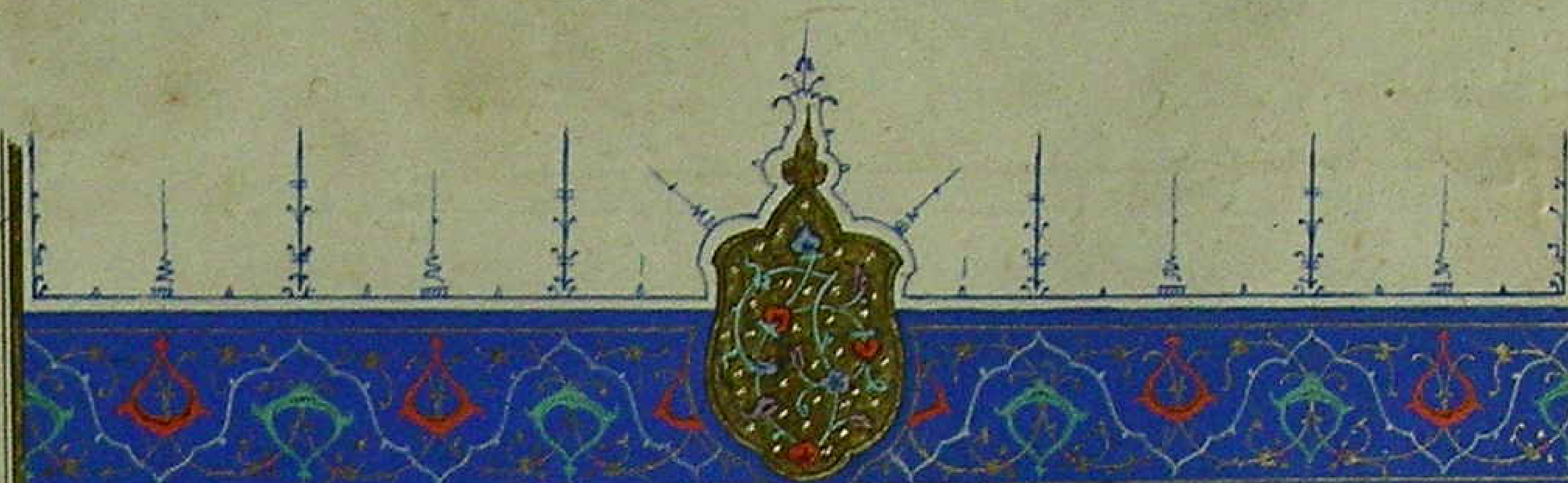
و رحمت و غفران فرو فرست برآنحضرت تا آن زمان که اهل توحید ترا بیگانگی می پرستند

وناجاک اخیار ببابک رکّع

و تا آن زمان که راز میگویند با تو آنها که نیکوکارانند و بدرگاه تو روی بر زمین دارند

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان
وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستفاد وأنا وأسعد جلد الله ملكه المجيد
حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف
الحرمين الشريفين
عفي عنهما





کتاب روضة الشهدا

ای شربت درد تو دوای دل ما ⁂ آشوب بلای تو عطای دل ما ⁂ از نامه حمد تو شفای دل ما ⁂ وز نام حبیب تو صفای دل ما

حضرت صبور بی ملال و شکور بی زوال عمّت عطایاته و طابت بلیاته در کتاب کریم و کلام لازم التکریم زمرهٔ بلا رسیدگان میدان محبت و محنت کشیدگان معرکهٔ مشقت را بدین خطاب دلنواز مغز و سرافراز ساخته که ولنبلونکم و هر اینه ما بیازماییم شما را یعنی با شما معامله ازمایندگان میکنیم چه هیچ حال شما بر شما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار و بار هر کس بر محک امتحان ظاهر گردد و عالمیان بدانند که کدام نقد از خلاص ابتلا پاک و بی غش بیرون آید نظم

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ⁂ تا سیه روی شود هر که در و غش باشد ⁂

و از نمایش حضرت آلهی درین آیة بچندین نوع واقع شده بشیٔ من الخوف بچیزی از ترس که آن خوف الهی باشد یا بیم دشمنان والجوع دیگر گرسنگی که آن قحط است و تنگی که یا روزه داشتن ونقص من الاموال و نقصان مال که تباراج حادثات یا زکوة و صدقات که واقع شود والانفس و بنقصان در نفسها که آن بیماری باشد و ضعف و عجز یا احتیاج و بی نوایی والثمرات و بنقصان میوه ها و تلف محصولات بآفات ارضی و سماوی یا مرگ فرزند که میوهٔ باغ دلند و روشنایی چراغ بصر و ثمرهٔ نهال پدر و مادر وبشّر الصابرین و بشارت ده صبر کنندگان را که در بلیات طریقهٔ شکیبایی پیش آورده اند ورسوم جزع و فزع و شکایت فرو گذارند نظم

جام محنت خورند و دم نزنند ⁂ جز براه وفا قدم نزنند ⁂ خوش بسوزند در بلا چون عود ⁂ که از ایشان برون نیامد دود

الذین و این صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که بحکم آلهی و فرمان پادشاهی اذا اصابتهم چون برسد ایشان را مصیبة آفتی و بلیتی و نکبتی و اذیتی قالوا گویند از روی اخلاص بطریق اختصاص که انا لله بدرستی که ما از آن خداوندیم و بکمند بندگی او دربندیم پس در هر چه از خواجه به بنده رسد و از مالک به مملوک واقع شود جز تسلیم و رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد وانا الیه و ما بسوی مجازات و مکافات او راجعون بازگردانندگانیم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود و او جزای بیش از خور کردار ما بما خواهد رسانید اگر بحکم او خرسند باشیم مستوجب ثواب ابدی گردیم و اگر از انچه داد اوست سر به پیچیم مستحق عذاب مخلّد شویم بیت

سر قبول بباید نهاد و گردن طوع ⁂ که هر چه حاکم عادل کند همه دادست

تا هر که دعوی محبت کند نقد حال او را در بوتهٔ بلا و کورهٔ عنا باتش آمتحان و ابتلا بگدازند اگر از غش سودای نفس دنی و غل از روی طبع خسیس پاک و پاکیزه است از خلاص از ما بش خالص بیرون آید و ضراب عنایة چهرهٔ او را در دار الضرب هدایة بسکهٔ قبول بیارآید و اگر مغشوش و معیوبست و در نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود آید گردد در یکی از کتب سماوی مذکور است که من اُحبّ وَاُحِبّ تُصبّ علیه البلایا یعنی هر که دعوی دوستی خدا کند و بدست ارادت حلقهٔ درِ محبت زند حضرت حق سبحانه و تعالی او را خلعت محبوبیة بپوشانند یا جرعهٔ مقبولیّة نوشانند باران بلا از ابر محنت و عنا پیاپی بر فرق او ریزان گردد شادی و بهجت و آسایش و راحت بتمامی از و گریزان شود البلاء للولاء کاللهب للذّهب ترجمهٔ این کلام در مثنوی معنوی برینمنوال آورده نظم

دوستی چون زر بلا چون آتش است ⁂ زرّ خالص در دل آتش خوش است

و از فحوی کلام سابقه چنان بحیطهٔ فهم در می آید بلا متوجه اهل ولاست و محنت متعلّق بارباب محبت هر جا که بنای محبت نهاده اند دری از محنت در و گشاده اند و در هر میدان که لوای ولا برافراخته اند فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته اند هر گرا حق سبحانه دوست دارد او را به بلا مبتلا سازد و بمحن ممتحن گرداند و موید این معنی حدیث رسالت پناه است علیه صلوات الله و سلامه آنجا که فرموده انّ الله اذا احبّ قوماً ابتلاهم بدرستی که چون خداوند تعالی قومی را دوست دارد

لشکر بلا و اندوه بر ایشان گمارد و مقررست که محنت باندازهٔ محبت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هرکه در راه

دوستی حق از همه ره روان در پیش بود هر اینه مشقت و بلیت او نیز از همه بیش بود بیت هر کرا ذوق محبت بیشتر

سینه اش از زخم محنت ریشتر و از حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات سوال کردند ای الناس

اشد بلاءً کدام طایفه از مردمان سخت ترند از روی بلا یعنی کدام گروه از اد میان سخت تر و دلسوزترست و محنت کدام

زمره از اصناف انسان صعبتر و غم اندوزتر فرمود که الانبیاء پیغمبران که محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند

بلای ایشان سختر از بلای همه بشریست و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر ثم الامثل یعنی از پس ایشان

بلای جمعی که مانندهتر باشند بدیشان در سلوک سبیل محبت و قوف بر اسرار معرفت نیز صعبتر باشد فالامثل پس آنانکه

اشبه باشند بدین جماعت و بر همین قیاس که هر که بدرگاه قرب اقرب بود بلا و عنای او اشد و اصوب باشد بیت

هر که درین بزم مقرب ترست جام بلا بیشترش میدهند وانکه ز دیده نظر خاص یافت داغ عنا بر جگرش می نهند

بلا نه شربتیست که اطفال طریقت را دهند بلکه قدح زهر ملامتیست که بر دست بالغان راه تهند یکی از مشایخ

طریقت فرموده رباعی دردی خوردن همیشه عادت ماست رطلی که گرانترست آن بابت ماست و از آنجاست که

که هر بار بلا که گرانترست بر دل مبارک انبیا نهاده اند و هر تحفهٔ محنتی که قوی ترست برای اولیا و اصفیا فرستاده اند

در روح الارواح آورده که هر کرا جاه صدیقان و قدمگاه محبان می باید یک قدم بمراد خود بر نباید گرفت و یکدم

بارزوی دل بر نباید آورد نظم عاشق باشی تراز بون باید بود ورنه ز ره عشق برون باید بود در راه ابتلای عشق

هزار هزار دل کبابست و کشاکش محنت و بلای او هزار هزار دیده پر آب در هر بادیه او کشته ایست بحسرت افتاده

و در هر زاویه سوختهٔ از سطوات کبریا جان تن کدام ولی است که نه گداختهٔ زبانهٔ آتش بلای اوست و دل کدام

نبی است که نه نشانهٔ تیر بلای او آخر نظری کن بحسرت آدم صفی و نوحهٔ نوح نجی و در آتش انداختن خلیل جلیل قربان

ساختن اسمعیل نبیل و گریهٔ یعقوب در بیت الاحزان و بلیهٔ یوسف در چاه و زندان و شبانی و سرگردانی موسی

کلیم و بیماری و بی تیماری ایوب سقیم و ارهٔ شکافنده بر فرق زکریا مظلوم و تیغ زهرآب داده بر حلق

طلی

یحیی معصوم و الم لب و دندان سرور انبیا و جگر پارهٔ حمزه سید الشهدا و محنت اهل بیت رسالت و مصیبت خانوادهٔ

عصمت و طهارت و سر سنگ در دالود بتول عذرا و فراق خون آلود علی مرتضی و لب زهر چشیدهٔ نور دیدهٔ زهرا و

رخسار بخون اغشتهٔ شهید کربلا و دیگر احوال بلاکشان این امت و محنت رسیدگان عالی همت همه با جان غم اندوخته

در کانون غم و الم سر تا پا سوخته رباعی عالم ز بلاهای تو محنت کده ایست وین محنت و غم نصیب هر دلشده ایست هر جا که نگاه

میکنم در ره تو دل خون شدهٔ سوختهٔ غمزده ایست ای عزیز در راه هیچ نبی آن مقدار خار بلا نریختند که در راه

سید بشر و بر فرق هیچ پیغمبر آن مقدار گرد محنت نه بیختند که بر سر آن سرور و جناب نجه درین معنی فرموده که ما اوذی

نبی مثل ما اوذیت یعنی رنج رسانیده نشد هیچ پیغمبر مانند آن که من رنجانیده شدم و بهمین نسبت با اهل هیچ

پیغمبر این جفا نکردند که با اهل بیت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم و از جمله واقعه شهدای کربلاست که هیچ دیده

بدان گونه مصیبتی در خاکدان دنیی ندیده و هیچ گوش ازین نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده نظم

تا دهر هست واقعه زین صعبتر ندید هرگین خبر شنید کششش باخبر ندید چشم زمانه بر ورق چرخ قصهٔ

پرسوزتر ز حال شهیر و شبیر ندید امام یافعی رحمه الله در کتاب مرآة الجنان اورده که ابن عبده البراز حسن

بصری قدس سره نقل کرده که در واقعه کربلا شانزده کس از اهل بیت با ابی عبدالله الحسین شربت شهادت چشیده

اند که دران روز بر روی زمین ایشانرا شبیه و نظیر نبوده و در مصابیح القلوب مذکورست که کعب الاحبار

روزی اهل مدینه را از ملاحم و فتنها که در کتاب خوانده بود خبر میداد در اثنای سخن گفت عظیمترین واقعه

و بزرگترین ملحمه کشتن حسین علی خواهد بود و چنین خوانده ام که آن روز که حسین را شهید کنند هفت آسمان خون

بگریند گفتند یا ابا اسحق نشنیده ایم که آسمان برای هیچ کس خون گریسته باشد گفت ویلکم ان قتل الحسین لامر عظیم

وای بر شما بدرستی که کشتن حسین بزرگ کاری و صعب امریست وی فرزند خاتم پیغمبرانست سبط رسول

آخر الزمانست ریحانهٔ سید رسولانست پسر سید اوصیاست پنجم آل عباست نور دیدهٔ فاطمهٔ زهراست

بدان خدای که جان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که آن روز که ویرا شهید کنند گروهی از فرشتگان

بر سر روضهٔ وی بایستند و میگریند تا قیامت که هرگز از گریه باز نه ایستند و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته
فرود آیند بر سر قبر وی زاری کنند و چون بامداد شود بصوامع طاعات خود باز روند اهل آسمان او را
ابو عبد الله المقتول خوانند فرشتگان زمین ابو عبد الله المذبوح گویند فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند ملایکه هوا
حسین شهید گویند رباعی بر قتل حسین ارض و سما میگریند ❊ از عرش علی تا به ثری میگریند ❊ ماهی در آب و مرغ در روی هوا
در ماتم شاه کربلا میگریند ❊ و گریه درین ماتم موجب حصول رضای ربانی است و سبب وصول بریاض جاویدانی
چنانچه در اثار آمده که من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بر گریه دارد
سزاوار باشد که او را به بهشت برند ❊ شیخ جار الله علامه میفرماید که هر که بگرید بر حسین بهشت وی را واجب شود
و هر که خود را گریان فرا نماید بحکم من تشبه بقوم فهو منهم در وعده وجبت له الجنة داخل است امام رضی بخاری
آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکیست که در ان تخم شهادت کشته اند و از دیدهٔ دوستاران و سواد اران می طلبد که
من بکی علی الحسین پس هر که از جویبار دیدهٔ این خاک کربلا فرستد هر آینه تخم سعادتی که در محبت اهل شهادت کاشته
باشد در مزرعه رضا باب دیدهٔ وی پرورش یابد و چون از منزل الدنیا مزرعة الآخرة بیرون رود محصول او
نعیم جنت و نسیم بهجت خوانده بود که وجبت له الجنة و برای اینست که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید
مصیبت شهدا را تازه سازند و به تعزیهٔ اولاد حضرت رسالت پردازند همه را دل بر آتش حیرت بریان گردد
و دیدها از غایت حسرت گریان شود نظم ز اندوه این ماتم جان گسل ❊ روان کرده از دیدها خون دل ❊
و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور است و مذکور تکرار نمایند و بآب دیده غبار ملال از صفحهٔ سینه بزدایند
و هر کتابی که درین باب نوشته اند اگر چه از زیور حکایهٔ شهدا حالیست اما از سمت جامعیت فضایل سبطین
و تفاصیل احوال ایشان خالیست و بدین جهت اشارت عالی از اعالی حضرت سلطنت رتبت نقابت منقبت
ولایت مرتبت شاه زادهٔ اعظم نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان سپهر شهریاری
شرف العترة النبویه غرة الدوحة العلویه المخصوص بالنسب الحسنی والمختص بالحسب الحسینی دارای جمشید مخبر فریدون
فر خورشید منظر خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار نقاوهٔ احفاد خواقین عالی مقدار شعر ذو همة یرقی علی ورق العلی
و بنوره انکشفت دیاجیر الردی نظم شاه ملک خوی فلک آستان ❊ گلبن او روضهٔ مینو نشان ❊
سرور مه رایت مهر احتجام ❊ صفدر مهر آیهٔ گردون نیاه ❊ داور عادل دل عالی نسب ❊ والی کافی کف والی حسب ❊
رفیع قدری که ارتفاع سدهٔ مناقب و اعتلای عتبهٔ مناصب و مراتبش در مرتبه ایست که نه سیاح وهم
دور اندیش پیرامن سرادقات شرح آن تواند گشت و نه سباح عقل روشن رای گرد آن ساحل دریای بیان شمهٔ تواند گذشت نظم پایهٔ قدر او از ان بیشتر است ❊ که توانم ادای آن کردن ❊ بلکه نتوان بصد هزار زبان
عشری از صد هزار وصافاو بیان کردن ❊ قرهٔ باصرهٔ سیادت و نقابت طرهٔ ناصیهٔ سلطنت و نجابت نظم
سرو گلزار سید ثقلین ❊ قرة العین خواجه کونین المستفیض من مفاتح فیض الله مرشد الدولة والملة والدین
عبد الله المشهور بسید میرزا لا زالت سماء سلطنته بکواکب العظمة والجلال مزینه و رایات ابهته علی صفحات الایام
بالدولة والکمال مبینه که با وجود علو نسب در سیادت چنانچه شمهٔ از ان در حیز عبارت آمد بسمو رتبت در سیت
سلطنت نیز آراسته است ع هم سیادت در نسب هم شهریاری در حسب ❊ شرف صدور یافت که این فقیر حقیر
حسین الواعظ الکاشفی ایده الله باللطف الخفی بتالیف نسخهٔ جامع که حالات اهل بلا از انبیا و اصفیا و
شهدا و سایر ارباب ابتلا و احوال عبا بر سبیل تفصیل در و مذکور و مسطور بود اشتغال نماید و از ابیات
عربی و از ابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد مع ترجمه ایراد کند و از منظومات فارسی آنچه مناسب
اذهان اهل زمان بود در رشتهٔ بیان کشد در آیین سخن رانی بکوشد ❊ سخن را کسوتی از نو بپوشد ❊
ز سکه نو کند نقد کهن را ❊ بزیورها بیاراید سخن را ❊ اگر چه این کمینه بی بضاعت استحقاق این معنی نداشت
و بواسطهٔ کبر سن و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت برنمی توانست افراشت اما چون فرمان
عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که به روضة الشهدا موسوم است اشتغال نمود و بر
ده باب و خاتمه مرتب گردانید و فهرست اینست باب اول در ابتلای بعضی از انبیا علی نبینا و علیهم السلام

باب دوم در جفای قریش با حضرت رسالت و شهادت حمزه و جعفر طیار رض
باب سوم در وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باب چهارم
در حالت حضرت فاطمه از وقت ولادت تا زمان وفات باب پنجم در احوال مرتضی علی از زمان ولادت
تا هنگام شهادت باب ششم در بیان فضایل امام حسن و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت
باب هفتم در مناقب امام حسین و ولادت وی و احوالش بعد از وفات برادر باب هشتم
در شهادت مسلم عقیل و قتل بعضی از فرزندان وی باب نهم در رسیدن حسین بکربلا و محاربه نمودن
با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا باب دهم در وقایعی که بعد از حرب کربلا
واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر حرب شده بودند امید بعنایت ربانی واثق است که در اتمام
این رساله بروز کار دولت انجام حضرت شاهزاده عالی مقام ابده الله تعالی الی قیام الساعة وساعة
القیام واصل گرداند و عامه مسلمانان و کافه اهل ایمان از خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت بی حساب
کرامت کند و هو الکریم الوهاب باب اول در ابتلای جمعی از انبیا علی نبینا و علیهم
الصلوة والسلام نخست خبر ابو البشر آدم علیه السلام نظم آن روز که آب و خاک بر هم زده اند
بر طینت آدم رقم غم زده اند خالی نبود آدمی از درد و بلا کین ضربت اولین بر آدم زده اند صفوة آدم
صفی ازکتم عدم بفضای وجود نیامده بود که ملایکه زبان طعن بر آدمیان بگشادند و بفساد و خونریزی ایشان
گواهی دادند بعد از آنکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین قبضه خاک برداشته در بطن نعمان برخیت
حق سبحانه قطعه سحاب پاک را بر بالای آن قبضه خاک بداشت و چنان تعیین فرمود که چهل روز بر آن خاک
بیارد و بهیچ نوع سایه از سر آن برندارد آن سحاب بفرمان رب الارباب سی و نه صباح از دریای اندوه
آب برداشته بر خاک آدم می بارید تا آن خاک باب غم و عنا گل شد نظم خاک آدم را بآب غم مخمر ساختند
پس در و درد و بلا را جا مقرر ساختند وروز چهلم از بحر شادی آب برگرفته قطره چند بر آن افشانید

گویا کثرت هموم و غموم آدمیان و قلت نشاط و انبساط ایشان بدین سبب است چنانکه فرموده اند نظم
بی حکمتی غریب و حدیث عجیب نیست شادی یکزمان غم جاودان ما وچون روح در قالب آدم دمیدند واز
روی تعظیم مسجود ملایکه گشت و حوا را از پهلوی چپ وی بیافریدند و مونس روزگار وی ساختند فرمان
در رسید که ای آدم اسکن انت وزوجک الجنة ساکن شو تو در بهشت و بخورید از میوه های وی و خوردنی
بسیار هر جا که خواهید و از گونه لباس بپوشید و از هر طعام بنوشید گرد درخت گندم یا کافور یا شجره
علم مگردید و شجره علم درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیبه و هر که از وی
بخوردی نیک و بد بدانستی پس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند و ابلیس بر حال ایشان رشک برده بوسیله طاوس و
مار به بهشت در آمد و انواع حیله و وسوسه پیش آورد و بسوگند دروغ آدم و حوا را فریب داد تا از شجر منهیه
تناول نمودند و لشکر بلا روی بدیشان نهاد آدم سلطان دار الملک بهشت بود متوج بتاج عزت و ملبس بحله
کرامت غلمان و ولدان پیش آدم در مقام خدمت رضوان و حوران بنسبت حوا در پایه ملازمت
بعد از اکل ثمره آن شجره فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان در افتاد و حلل و حلی بهشت
از بدن ایشان برخاست برهنه مانده بجال خود فرو نگریستند و از غایت حسرت و نامرادی زار زار بگریستند
بجانب هر درخت که می شتافتند از ایشان دوری شد و از هیچ برگ پوششی نمی یافتند آدم از خجالت و برهنگی
بهر طرف میگریخت در پس هر درخت پنهان می شد خطاب الهی در رسید افرارا منا یا آدم از ما میگریزی آدم در
در جواب گفت بل حیاء منک از شرم گناه خود سرگردان شده ام و چگونه گریزم که گریختن از حضرت تو
ممکن نیست نظم کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم خراستانه لطفت گریزگاه ندارم عاقبت به برگ انجیر خود را
بپوشانیدند و فرمان رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوا گرفته از در بهشت روی بیرون نهادند
آدم در عقب می نگریست که شاید شب غم را صباحی و آن در بسته را مفتاحی پدید آید از هیچ جانب رایحه رادی
بمشام امیدشان نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید گفت بسم الله الرحمن الرحیم

بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ گفتی زمانی باش شاید که از افق غیب لمعهٔ تجلی درخشان
گردد و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا بیرون رود جبرئیل گفت الهی
ترا باسم رحمن و رحیم خواند چه شود که بر وی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن
ملال ندارم فاما اگر امروز بر وی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش تا فردای قیامت آدم روی بهشت
نهد و هزار هزار عاصی از فرزندان وی با وی انگاه بر ایشان رحمت کنم تا سعت رحمت من اشکارا شود در
بحر الحقایق فرموده که آدم را بدان سبب از بهشت عذر خواستند که با عشق در آویخت و عشق را دار الملام باید
نه دار السلام عشق خود استاد اسل ملامتست و عقل جویای راحت و سلامت **نظم** ای مرد رهٔ عشق بکش بار ملامت
یا در گذر از عشق و برو خوش بسلامت یکی از اکابر از روی تامل فرمود که آن شجره که آدم ممنوع شد از
نزدیک شدن بدان نهال محبت بود و فی نفس الامر هم آن ابرای آدم کاشته بود ند که **یحبهم و یحبونه** و سبب نهی
از ان یا غرت و لایل محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال می یابد یا تحریص و ترغیب طالب بدان که **الانسان
حریص علی ما منع** طبیعت آدمی اقتضای آن میکند که از هر چه اورا نهی کنند حرص بر طلب آن بیفزاید و یمکن که اگر
نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استیفای مرادات نفس و استکمال لذات آن پروای میوهٔ محبت نبودی چه
جه محبت غذای روحانیست انکه بتربیت جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم
اگر اسایش میطلبی اینک بهشت بخور و بیاشام و گرد شجرهٔ محبت مگرد تا باستجلاب محنت تجبت از جملهٔ ستمکاران نباشی
بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت تو امانند و بلا و ولا تلازمان اند **نظم**
عاشقانرا از بلا صد راحتست ۞ که محبت هم نشین محنتست ۞ عشق جون دعوی جفا دیدن گواه
جون گواهت نیست دعوی شد تباه ۞ هر که دعوی محبت ساز کرد ۞ صد در از غم بر رخ خود باز کرد ۞
از سلطان العارفین قدس سره منقولست که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری می جستند و جون
ملائکه استحقاق مظهریت آن بنود در کنج خلوت و گوشهٔ فراغت می غنود تا دیده به طاعت و طنطنهٔ عبادت

ابلیس

ابلیس در ملک و ملکوت افتاد عشق خواست تا دست در کمر مواصلت وی زند سلطان غیرت
بانگ بر زد که حریف شناس باش عشق دیگر بار در حجلهٔ غیب نشست و در بروی حسن و ملک
در بست تا وقتی که آدم از کتم عدم خیمه بفضای شهود زد عشق را در صورت شجرهٔ منهیه با آدم نمودند
واله جمال او شد خواست که با او تمامی عقد وصال بندد گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید منزل این
کار خانهٔ دل محنت زدگان است در بهشت متاع محنت یافت نیست از راحت بهشت کاری نگشاید گریه
و زاری زندانیان مضیق دنیی بکار آید **نظم** ای برادر عاشقی را درد باید درد کو ۞۞
بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو ۞ جند ازین فکر فسرده جند ازین دراز ۞ نعرهای آتشین و جهرهای زرد کو ۞
پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت به تنگنای دنیی آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب ملامت نهاد
و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت و از ذروهٔ منحت بحضیض
محنت افتاد و از مرتبهٔ قرب روی ببادیهٔ غربت آورد و درکات کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد
قدم از صومعهٔ شاهوکامی بیرون نهاده ساکن میکدهٔ بدنامی گشته زیرا که عشق و نیکنامی با یکدیگر راست نیاید
نظم رها کنید که تن در دهم به بدنامی ۞ که نام نیک در آیین عاشقان ننگست ۞ القصه جون صدای **اهبطوا منها**
برآمد و حکم شد که همه فرو روید از بهشت بدنی دران محل آدم دست حوا گرفته بیا تا برویم که نوبت معزولی رسید
و محنت غریبی و بیکسی پیش آمد **رباعیه** برخیز که وقت افتراقست امروز ۞ با محنت و درد اتفاقست امروز ۞
ای دیده رخ وصال دیدی یکچند ۞ خونبار که نوبت فراقست امروز ۞ همین که آدم و حوا با یکدیگر روان
شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین است که دست از حوا بداری و دامن مواصلت او از دست بگذاری
که هر یک را بجایی دیگر می باید رفت پس آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی آوردند آدم میگریست
و میگفت و اغربتاه حوا فریاد میکرد و میگفت وا فرقتاه و ملایکه بتعجب ایستاده می گریستند و بر غربت آدم
و کربت حوا می نا لیدند و ایشان یکدیگر را گم کردند نه این را از ان خبر که کجا میرود و نه آنرا ازین وقوف

که کجا می برند آدم ببر کوه سراندیب افتاد و حوا بر ساحل دریای سند در موضعی که آنرا جده گویند فرود آم[د]
دویست سال بر سر کوه سراندیب میگریست ابن عباس رضه گفت که هر گاه آدم بهشت را یاد کردی بیهوش
شدی نه از بهر بهشت که برای خداوند بهشت جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی و ندا رسید که
ای جبرئیل آدم را مونسی کن که غریبست و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمانی دیگر باش تا غم دل
با تو بگویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم و چون جبرئیل عزم رفتن کردی و از چشم آدم ناپیدا شدی چنان
بنالیدی که مرغان هوا را بر وی رحم آمدی و چندان بگریستی که جویهای آب از دیده وی روان گشتی نظم
روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود ـ چندانکه چشم کار کند اشک ما بود ـ و حوا نیز بر کنار جده میگریست و ناله و زاری
میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست گفت بر کنار دریای و در فراق تو میگرید و از
حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوش شد و جبرئیل سر وی در کنار خود نهاده بود ناگاه دران بیهوشی می بیند که
حوا بر کنار دریا نشسته میگوید حبیبی آدم ای دوست من آدم و ای مونس و همدم اجائع انت ام شبعان
ایا تو گرسنه یا سیر العاری انت ام عریان ایا تو برهنه یا پوشیده انائم انت ام یقظان ایا در خوابی یا
بیداری آدم خواست که جوابش دهد ناگاه بهوش آمد خروش و فغان درگرفت جبرئیل گفت ای آدم ترا
چه شد آدم صورت واقعه باز نمود و چنان از روی درد بخروشید که جبرئیل بناله درآمد و مناجات کرد که
الهی بدین دو غریب فرو مانده رحم کن خطاب رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک رسید که شب فراق
فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق امید بر آید نظم نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد ـ که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد
الغرض حق سبحانه توبه آدم قبول کرد علما را دران باب سخن بسیارست یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم
سه چیز بود حیا و بکا و دعا اما حیا بمثابه بر آدم غالب بود که شهر بن حوشب رحمه الله گفته که چون آدم بزمین آمد
سیصد سال سر بالا نکرد و بآسمان ننگریست از شرمساری ـ اما بکای وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر
جمع کنند گریه تمام اهل دنیا را و نسبت دهند بگریه داود و بیغمبر سوز گریه داود بیشتر باشد و اگر بکای اهل

عالم

عالم و بکا داود را نسبت دهند بگریه نوح گریه نوح از انها زیاده بود و اگر گریه مجموع عالمیان با گریه داود و نوح
جمع کنند بکای آدم از همه بیش باشد در عیون الرضا آورده که آب دیده آدم علیه السلام چون سیل بیرون می آمد
از دیده راست او مانند دجله و از چشم چپ او مانند فرات و مرویست که آدم در مدت دویست سال چندان باران
حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت باریده بود که در رخساره مبارک او دو جوی پدید آمده بود و از آب
چشم وی چشمها روان شده مرغان هوا از آب چشم آدم میخوردند با یکدیگر میگفتند این چه خوش آبیست که ما خوشتر
ازین آب نخورده ایم آدم گمان برد که مرغان این سخن از روی طنز و افسوس میگویند آهی سرد از دل پر
درد بر آورد و زار زار بنالید و گفت بار خدایا حال من بدانجا رسید و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان
هوا بآب دیده من سخریه میکنند آخر آب چشم گنهکار را چه مزه خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار
که مرغان راست میگویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیده نیازمندان نیافریده ایم نظم
گوهر بس گران بها اشکست ـ سبب آبروی ما اشکست ـ گریه میکن گران ثمر یابی ـ اشک ریزی کنی گهر یابی ـ
ابر تا گریه بر چمن نکند ـ غنچه هم خنده بر سمن نکند ـ اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم و گفت یارب بحق محمد صلعم و اهلبیت او که توبه مرا بشرف قبول برسان حق سبحانه پرسید که ای
آدم تو محمد را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی
ترین آفریدگان بحضرت تو اوی تواند بود پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم استشفاع نمود توبه
او بمحل قبول رسید نظم چو آدم کرد روی دل بسویش ـ شفیع آدم آمد آبرویش ـ گر او دسته بند گلشنش بود
نه آخر خوشه چین خرمنش بود ـ دیگر غم آدم علیه السلام وقتی بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت این واقعه
بر سبیل اجمال چنانست که بعد از اتصال آدم بحوا و مجالست ایشان با یکدیگر حوا بیست نوبت حامله گشت و هر
بطنی پسری و دختری می آورد و چون بزرگ میشدند آدم جاریه یک بطن بغلام بطنی دیگر میداد و دختری
که با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود روی رخشان داشت و موی مشک افشان نظم

روی چگونه روی روی چو آفتابی ❀ موی چگونه موی هر حلقه و تابی ❀ و توأم هابیل را لیوذا می گفتند و او
چندان جمال نداشت چون بلوغ رسیدند آدم لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل اختصاص داد
قابیل ازین حکم ابا نموده گفت خواهر من اجمل است و با من در رحم بوده او بمن اولی است آدم فرمود که بحکم الهی
برین جمله عزّ صدور یافته مرا درین هیچ اختیاری نیست ع حکم حکم او و ما محکوم فرمان ویم قابیل مسلم نداشت و گفت
تو هابیل را از من دوست‌تر میداری لاجرم آنکه خوب روی‌تر است بدو میگذاری آدم فرمود که اگر سخن من باور نمیکنی
هریک از شما قربانی کنید آنچه میتوانید قربان هر که قبول شود اقلیما از آن او باشد هابیل گوسفند دار بود بره فربه
که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربان من قبول نکرد ترک اقلیما کنم و قابیل
صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد و بر سر همان کوه نهاد با خود گفت که اگر قبول شود و اگر نه من
دست از خواهر خود باز ندارم پس آتش سفیدی دود فرود آمد و گوسفند را بخورد و از قربانی قابیل در گذشت
و بخوردن آن ملتفت نشد قابیل را آتش خشم باشتعال در آمد و دود حسد دیدهٔ بصیرت او را تیره کرد که قصد برادر
در بست و در کمینگاه انتقام نشست همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود قابیل فرصت یافت و بسر وقت
هابیل آمد دید که هابیل در خوابست سنگی برداشت و سر هابیل را فرو کوفت چنانچه مغزش پریشان شد نظم
خود برادر با برادر این کند ❀ کافرم گر هیچ کافر این کند ❀ و چون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی چکند او را
در جامی بپیچید و در پشت کشیده روی به بیابان نهاد چهل روز او را در پشت گرفته بهر طرف میرفت و نمیدانست
که چه چاره سازد آخر الامر روزی دید که کلاغی بمنقار و چنگال خود حفره کرد در خاک و زاغ مرده بیاورد و در آن
حفره نهاد و خاک بران می پاشید تا آن زاغ پوشیده گشت در خاک قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرد
و با میان قوم آمد اما چون آدم از زیارت حرم رجعت فرمود فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل
و آدم هابیل را بسیار دوست میداشت چه جوانی بود که روی چون ماه و دو گیسوی سیاه داشت و حق سبحانه
او را در صورت خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یکی از اولاد آدم بجمال و کمال وی نبودی نظم

پیش روی تو همه صورت بر دیوارند ❀ نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند ❀ و هنوز شیث متولد نشده بود
و در خبر آمده که اجمل اولاد آدم شیث بود چه لمعهٔ نور محمدی صلوات الله وسلامه علیه از بشرهٔ او لامع و در جبین
مبین او ساطع بود القصه چون آدم هابیل را ندید بجست و جوی او اشتغال فرمود و از هر که خبر وی پرسید
هیچ کس نشان نداد و گفتندی روزی چند شد که پیدا نیست ندانیم که کجاست و کجا رفته و بچه کار اشتغال
دارد آدم هفت شبانه روز کوه و صحرا را بقدم طلب می پیمود و در تحقیق حال هابیل جدی تمام و جهدی لا
کلام می نمود و زبان حالش بدین مقال مترنم می بود نظم شب من سیه شد از غم مه من کجات جویم
بسبب دراز هجران مگر از خدات جویم ❀ شب هشتم در واقعه دید که هابیل جایی ایستاده میگوید یا ابتاه الغیاث
ای پدر بزرگوار بفریادم رس آدم از هول آن از خواب در آمد و خروش در گرفته بیهوش شد چون با
خود آمد جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبر داری که حالی او را در خواب
میدیدم که چون مظلومان استغاثه میکرد و چون بیچارگان فریادرسی می طلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت
میفرماید که اعظم الله اجرک بزرگ باد مزد تو درین مصیبت بدانکه هابیل را قابیل بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث
میگفت و کس بفریاد او نمی رسید اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر می شود و فردای قیامت
نیز فریاد کنان بعرصه گاه در آید آدم فریاد در گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر جای وی بمن نمای
جبرئیل دست آدم را بسر قبر هابیل برد و آدم خاک از وی دور کرد هابیل را سر کوفته دید تمام اعضای بخون آغشته
دید روی مبارک در روی وی مالید و میگفت واحسرتاه واابناه واغربتاه واکربتاه شعر
آن شکل و آن شمایل زیبای او دریغ ❀ در زیر خاک قامت و بالای او دریغ ❀ سرتا بپای چابک و نغز و لطیف بود
زیر زمین نهفته سراپای او دریغ ❀ هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند بار خدایا دو سه روزی آدم از گریستن
آسوده بود اکنون باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست خطاب رسید که آدم صبر کن درین مصیبت
که مزد صابران بی نهایت است و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ بر قابیل را باشد از بزرگی استماع افتاد

که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آدم صفی افضل واشرفست هرگاه که قاتل فرزند
آدم را این مقدار عذاب مقرر شده آیا قاتل فرزند مصطفی وجگرگوشهٔ سرور انبیا را حال چگونه خواهد بود
و در صحیفهٔ رضویه که احادیث رضویه ~~که احادیث~~ آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی بن موسی رضا علیه
التحیة والثنا است و آنحضرت از آبای کرام خود نقل فرموده مذکور است که قاتل حسین در تابوتی باشد از آتش
و دست و پای او بزنجیرهای آتشین بربسته و از وی نتنی می آید که هیچ شامه را قوت شنیدن آن نباشد و اهل دوزخ
بخدای پناه برند از شدت آن نتن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ آب داده بر حلق آب ناداده شاهزاده
نهد و حلقی که بوسه گاه حضرت رسالت بود بخنجر کین آزرده کرده اند در کتاب کنز الغرایب آورده که روزی
فاطمهٔ زهرا جهت شاهزادگان کرتا دوخته بود و بدیشان پوشانیده و ایشانرا بحضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرستاده چون بخدمت رسیدند ایشانرا در کنار گرفت دید که گریبان پیراهن حسین تنگ است و گردن او
ویرا خسته دارد در حال تکمه را بگشاد خطی دید که گرداگرد گردن وی پدید آمده بر دل مبارک وی گران آمد فی
الحال جبرئیل حاضر شد گفت ای سید بدین مقدار خط که بر گردن حسین دیدی دل مبارک تو متألم شد روزی باشد
که بضرب خنجر ستم همین موضع را ببریده سر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن خواجهٔ عالم را در گریه آورد
و چگونه کسی در چنین مصیبت نگرید و درین واقعه بسوز دل ننالد **نظم** در جهان زین صعبتر هرگز بلایی کس ندید
دلشکن تر زین عزا هرگز عزایی کس ندید ❊ تا ز بی آبی گل باغ نبی پژمرده شد ❊ در سرابستان دل برگ و نوایی کس ندید
چشم گردون چون نگرید خون که در دوران او ❊ چون بلای کربلا کرب و بلایی کس ندید ❊ ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود ❊
لیک در عالم ازینسان ابتلایی کس ندید ❊ در سرای دهر تا شد رسم ماتم استوار ❊ همچو دشت کربلا ماتم سرایی کس ندید ❊
و از جمله انبیا حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بلاهای عظیم پیش آمد نهصد و پنجاه سال جفای
قوم می کشید و شربت زهرآلود بلا از جام محنت و عنا می چشید یکدم نایرهٔ بلاغش در ابلاغ پیام ربانی
تسکین نیافت و لحظه از راه دعوت حقانی عنان برنتافت ❊ در تکمله آورده که سه قرن خلق را بخدا میخواند

و اهل هر قرنی به سیصد سال بقا داشتند چون ایشانرا مرگ آمدی فرزندان ایشانرا دعوت کردی
و حق تعالی اورا آوازی داده بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی هر که از امت او بودی آواز او شنودی
هم در خلوت ایشانرا نصیحت میفرمود و هم باشکارا ملامت می نمود و ایشان سنگ بروی زدندی و استخوانهای
پهلوی مبارکش درهم شکستندی و گاه بودی که چندان سنگ بروی افکندی که در میان سنگ پنهان گشتی
و قوم گفتندی که او کشته شد و خاطر جمع کردندی شب جبرئیل علیه السلام بیامدی و آن سنگها را از وی دور
کردی و پر یا پر خود را بروی مالیدی تا همه جراحتهای وی درست شدی و صباح با مجمع اشراف قوم در آمدی
و گفتی قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگویید لا اله الا الله تا رستگاری یابید باز آن سنگدلان دست جفا بوی
بگشادندی و تیر از جهت تألم دل آن بزرگوار بر کمان انکار و استکبار نهادندی و آنحضرت قضا را برضا
استقبال نموده سپر صبر در روی کشیدی و در میدان بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چه یقین میدانست
که بلیه عین عطیه است از آن بدوستان داده و راحت و نعمت سبب طرد و غفلتست جهة آن بدشمنان
فرستاده **نظم** دستی باستین بلا آشنا بود ❊ کز دامن تنعم دنیا جدا بود ❊ آنجا که غفلتست همه ذوق و راحتست
و آنجا که عشق اوست بلا در بلا بود ❊ آورده اند که پدران کودکان خود را بر گردن گرفته بیاوردندی
و نوح را بدیشان نموده گفتندی ای فرزندان این مرد دیوانه است نیک بدو نگاه کنی و هرگز فرمان
او نبری و این سخنان بیهوده که میگوید در گوش نگذارید و سخن او را بسمع قبول نشنوی روزی مردی پسر
خود را بر دوش گرفته و نزد نوح آمده همین وصیت میکرد پسر گفت ای پدر شاید که مرا پیش از آنکه این وصیت
بجای آرم مرگ در آید دولت ایذای او در نیابم و از آن دولت محروم مانم مرا بر زمین نه پدر وی را بر زمین نهاد
پسر سنگی برداشت و بجانب نوح افکند و سر مبارک وی بشکست خون بر روی مبارکش فرود وید نوح
علیه السلام آن خون پاک کرد و گفت رب انی مغلوب فانتصر ای پروردگار من بدین گونه مغلوب
قوم شدم و بچنگال قهر اعدا گرفتار شدم یاری کن و دادرس ❊ ع ❊ رحمی کن ای رحیم که وقت ترحمست

بعد ازین صورت حق سبحانه فرمود تا نوح کشتی بساخت و اهل خود در آن کشتی در آورد و طوفان عذاب پدید
آمد اهل عالم هلاک گشتند و کشتی شش ماه بر روی آب بماند و تمام روی زمین طوف کرد در کنز الولید
آورده که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم میگشت چون نوبت جریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار
فرو ماند همانجا توقف نمود نوح مناجات کرد که الهی این چه حالتست و حکمت در توقف چیست خطاب رسید که این
حالیست که کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح آنجا در گرداب خون غرق خواهد شد در اخبار آمده که چون شاه
زاده حسین از مدینه بیرون آمده عزیمت کوفه فرمود او را دختری بود هفت ساله و بعلت رنجوری بجهت رنجوری
که ویرا عارض شده بود نتوانست که او را با خود همراه برد در خانهٔ ام المومنین سلمه رضی الله عنها بگذاشت و آن
دختر دران خانه می بود و دایم تفحص حال پدر میکرد اما دران ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیامد و
پر و بال خود را در خون حسین مالید و پرواز کنان میرفت تا بمدینه رسید و بر دیوار خانهٔ ام سلمه نشست قضا را دختر
حسین از خانه بیانجه در آمد و نظرش بران کلاغ خون آلود افتاد دست کرد و مقنعهٔ عصمت از فرق مبارک
برکشید و فریاد بر آورد که وا ابتاه وا حسیناه ، وا مصیبتاه ، مخدرات حجرات رسالت جمع شدند و گفتند ای
دختر ترا چه افتاد و سبب این خروش و افغان چیست دختر حسین اشارت بدان دیوار کرد و گفت این کلاغ
خون آلود را ملاحظه کنید کلاغ صاحب خبر کشتی نوح بوده این خبر کشتی اهل بیت آورده و چنان می نماید که
سفینهٔ مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح امروز در غرقاب خون فرو رفته است فریاد از عورات اهل بیت بر آمد
خبر بام سلمه رسید بر خاست و نزدیک دختر حسین آمد و او را تسلی میداد و میگفت ای دختر این واقعه را که
تو میگویی نشانه است قدری خاک کربلا پیش منست و در شیشهٔ مضبوط ساخته ام و جدّ بزرگوارت صلوات الله
و سلامه علیه فرموده که هر گاه که خون فرزندم حسین برین خاک ریزند این خاک که تو داری برنگ خون
گردد و درین خبر علما را اقوالست قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خبر داده
بکشتن حسین در طف و طف زمین کربلا را گویند و بدست مبارک خاک بیرون آورده و فرموده
فیه مصیبة

خوابگاه حسین درین خاک خواهد بود و امام یافعی در مرآت الجنان آورده که امام احمد حنبل در مسند خود
از انس بن مالک رضی الله عنه نقل کرده که ملکی که بر سحاب موکل است بدرجهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم آمد و اجازت در آمدن طلبید سید عالم او را بشرف اجازت ارزانی فرمود و ام سلمه رضی الله عنها را امر
کرد که در خانه را در بند تا یکی بر ما در نیاید ام سلمه خواست که در به بندد حسین برسید و خواست که بحجره در آید
ام سلمه او را منع کرد حسین بر جست و خود را در درون حجره افگند و نزدیک جد بزرگوار خود آمد دست بگردن
وی در آورد و بر دوش و گردن آنحضرت بر میرفت و فرو می آمد ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را
دوست میداری گفت نعم آری دوست میدارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو او را
بقتل رسانند و شربت شهادت بچشانند و اگر میخواهی بتو بنمایم آن مکانی که وی در آنجا مقتول خواهد شد
پس دست بیازید و مقداری گل سرخ بحضرت رسالت نمود ام سلمه آنرا فرا گرفت و در شیشه کرده نگاه میداشت
و چون قتل حسین واقع شد خون مبارکش بران خاک بریخته آن گل دران شیشه بخون مستحیل گشته بود در
شواهد النبوة آورده که ام سلمه رضی الله عنها گفت شبی رسول صلی الله علیه و سلم از خانهٔ من بیرون رفت
و بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده چیزی در گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست
که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل فرزندم حسین
و جمعی از فرزندان من بمن نمودند و من خونهای ایشان برچیدم و اینست در دست من پس دست مبارک بگشود
و گفت این را بستان و نگاه دار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آن شیشه را محکم در بستم
چون حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و میگریستم
روز دهم بود که آنرا نگاه کردم آن خاک دران شیشه خون پاره گشته بود دانستم که او را شهید کرده اند
راوی سخن اول گوید که چون دختر حسین اضطراب میکرد ام سلمه آن شیشه را بیرون آورد و آن خاک را که
خون گشته بود مشاهده کردند خروش از اهل بیت بر آمد دختر حسین میگفت یا ابتاه مرا غریب و تنها گذاشتی

وبدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی نظم آه این جه حالتست که عالم خراب شد
بحر زلال آل محمد سراب شد ۞ سروی ز بوستان ولایت ز پا فتاد ۞ برجی ز آسمان هدایت خراب شد ۞
جون ذره بی قرار از آنم که کربلا ۞ بیت الوبال کوکب آفتاب شد ۞ از یاد کربلا دل ما بیقرار کشت ۞
وز داغ ابتلا جکر ما کباب شد ۞ روی جنانکه بوسه که مصطفی بدی ۞ در خاک شد فتاده واز خون خضاب شد

قصه ابراهیم دیکر از پیغمبران ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه بجندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت ودرین کارخانه شور محبت بی شور محنت نباشد حق سبحانه هر کاه بنده را بتحفه بلا بنوازد دل اورا منظور نظر عنایت بی نهایت خود سازد تا در کشش بلا ومحنت جنان شادمان کردد که دیکران در بخشش نعمت وراحت یکی از بزرکان دین فرموده که نحن نفرح بالبلاء ما فرخناک ومسرور می شویم ببلا کما یفرح اهل الدنیا بالنعم همجنانکه اهل دنیا بنعمت شادمان شوند ومبتهج کردند زیرا که بلا صیقلی است که آینه دل را از غبار هوا مصفی واز زنکار شهود ماسوی مجلی میکرداند ومحنت کحل الجواهریست که دیدهٔ بصیرت بدو روشنی می یابد بحیثیتی که مبتلا بمشاهدهٔ جمال حضرت مبلی بینا می شود ومعاینه می بیند که بلا از دوست رسیده اند که هرجه از دوست بغایت زیبا ونکوست نظم طریق عشق جانان جز بلا نیست ۞
زمانی بی بلا بودن روا نیست ۞ اکر صد زخم از وبر جان آید ۞ جو تیر از شست او آید خطا نیست ۞

واز جمله ابتلای خلیل یکی آن بود که اورا در آتش انداختند در اخبار آمده که جون آتش نمرود بالا کرفت وابراهیم را بر منجنیق نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتکان برخاست زمین وآسمان وطیور و وحوش بکریه در آمدند حمله عرش وسکنه کرسی آغاز کریستن کردند ملایکه کفتند بارخدایا از شرق تا غرب عالم همین یک آدمیست که ترا بوحدانیت می شناسد اکنون میخواهند که ویرا بسوزند مارا دستوری ده تا اورا مددکاری کنیم خطاب رسید که نزدیک وی روید واکر از شما مدد طلبد همه ممد ومعاون وی باشید اول ملک الریاح بیامد وبر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد وکفت تو جه کسی که بری کسان سلام

که بری کسان سلام میکنی کفت من فرشته ام موکل بر بادها آمده ام تا ترا یاری دهم اکر فرمایی لشکر بادرا امر کنم تا تمام جمرات آتش را بر دارند ودر خانهای نمرودیان فکنند وابدان وامتعه ایشان را بدان آتش محترق سازند ابراهیم کفت نمیخواهم که درین حال پناه جویم ملک متعال برم ملک السحاب بیامد که ای خلیل ابرها محکوم فرمان منند اکر مرا اوکنی بکویم تا قطرات باران بر جمرات افشانند و باندک زمانی آن آتش را فرو نشانم ابراهیم فرمود که مهم خودرا با حق کذاشته ام وجشم از مددکاری این وآن بر داشته ام ملک الجبال برسید کفت ای پدر ملت وصاحب خلت حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرود آورم وهمه را در زیر کوههای بلند پست کنم ابراهیم کفت نمیخواهم که غیر حق را در مهم خود مدخل دهم ملک الارض بیامد که ای خلیل طبقات زمین مامور منند اجازت ده تا زمین بابل کوییم تا همه نمرودیان را فرو برد ابراهیم کفت خلوا بینی وبین حبیبی بکذارید مرا با دوست من تا هرجه خواهد با من بکند نظم
ماکار خود بیار کرامی کذاشتیم ۞ کر زنده دار دار بکشد رای رای اوست ۞ در آخر همه جبرییل آمد بوقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود وبخطیرهٔ آتش نزدیک رسیده نعره زد که ای خلیل هل لک حاجة هیچ حاجتی داری ابراهیم کفت اما الیک فلا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرییل فرمود که بدان کس که داری بخواه ابراهیم جواب داد علمه بحالی حسبی من سوال دانستن او حال مرا از سوال باز میدارد یعنی جون او میداند جکویم وجون نیخواهد مراد میدهد جه جویم نظم ارباب حاجتیم وزبان سوال نیست ۞ در حضرت کریم تقاضا جه حاجتست آورده اند که جون جبرییل با وی کفت جرا آنکس که حاجت داری نمیکویی کفت جون دوست دوست را سوختن خواهد زیستن ادب نیست همان ساعت خطاب رسید که جون دوست مراد دوست خواهد سوختن هم اینست وبعضی کفته اند که ابراهیم در جواب جبرییل کفت وا هیچ خواهش نمانده نفس را حکایتی نیست واز نار نمرودی شکایتی نی ارادت ارادت اوست یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید از حق تعالی خطاب رسید که ای آتش جون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد

تو هم از طبیعت خود بیرون ای یا نار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم ای آتش برابراهیم سرد با سلامت شو هر که
در بلای دوست بطریق تسلیم درآید مراینه از کوره محنت خالص برآید نظم از خنجر دوست هر که قربان گردد
شک نیست که پای تا بسر جان گردد در آتش اگر قدم نهد از سر صدق آن آتش سوزنده گلستان گردد
و ابتلای دیگر قصه اسمعیل رنج اسمعیل بود حق سبحانه در نص تنزیل از قصه رنج اسمعیل و فرمان بردار
خلیل خبر میدهد و میگوید ان هذا لهو البلاء المبین این بلایی بود سویدا و آزمایشی بود بغایت پیدا تا هجان
راه و مقربان درگاه ما دانند که دعوی محبت بی ترک جاه و جلال و درباختن فرزند و مال متعذر و میسر نیست
رباعیه خونریز بود همیشه در کشور ما خونابه بود مدام در ساغر ما داری سر ما وگرنه دور از بر ما
ما دوست کشیم تو نداری سر ما در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکارگاه بازگشته بود از غبار شکار
گرد بر گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب سنبل پر تابش آشفته حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر
اسمعیل افتاد رخساری دید چون گلی شکفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته شعر
رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان ساخت خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان کرد مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمد
غیرت الهی سلسله محنت را نیز متحرک ساخت چون محنت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد چون شب درآمد و ابراهیم
بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد در خواب دید که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی و جگر
فرزند در دل خود میداری آخر ندانسته که بیت گر عاشق ما بغیر ما درنگرد بر جمله کاینات آتش باریم ای
خلیل اگر تشنه وصال مایی برخیز و جوی گلوی فرزند دلبند بآب دشنه تیز غرقه خون ساز نظم
داری سر یوسف برادر هر چه عزیز است کین تحفه بس ارزان دست بریدن بتوان یافت ابراهیم از سطوات آن
خواب و هیبت آن خطاب بیدار شد و علی الصباح هاجر را که مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوتی
نافر و خلعتی تمام بپوشان که او را بمهمانی دوستی می برم خانه حسنش را بسرمه سیاه کن که جوار دعوت سرای

دوست

دوست برای قدم بزرگوارش که کحل الجواهر دیده اولو الابصار است چشم امید بر راه انتظار دارند گیسوی
مشکین را تاب ده که خدام ضیافت خانه دوست حلقه حلقه ایستاده بسودای تماشای آن سنبل
عنبرین سر ارادت بر خاک تمنا نهاده اند نظم شانه کن مرغول نقش از گلاب گرد بنفشان از رخ چون آفتاب
اندک آرایش مکن بسیار کن هر چه بتوانی همه در کار کن هاجر جامه در بر فرزند ارجمند پوشید و روی و
مویش شسته و شانه کرده ببوسید و ببوسید و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مجمع می برند اما از گیسوی
تو بوی پریشانی فراق می شنوم معلوم ندارم که ترا بکدام مهمانی دعوت میکنند اما در دل بریان خود خونابه
جگر کباب می بینم نظم جان من لطفی بکن زین دیده گریان مرو دل کباب تست بر خوان کسان مهمان مرو
چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو ابراهیم هاجر را فرمود
که کاردی و رسنی بیاور تا با خود ببرم هاجر گفت یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطه پیوند و مواصلت دوستان باشد
کارد آلت قطع و هجران آنجا چه کار آید و همواره ضیافت رابطه دلگشایی و وسیله رهایی مستمندان بود و رسن
بسبب بند و تعب بند و زندانست از بردن چه بند و چه گشاید خلیل فرمود که شاید که قربانی باید کرد و بی کارد
و رسن قربان کردن مشکلست پس خلیل و اسمعیل هاجر را وداع کردند و از خانه بیرون آمدند ابلیس تلبیس را
جنبش شد با خود وقت آنست که مکری سازم که بنیاد خاندان خلت را برانداز پس با خود گفت زنان را قوت
شکیبایی نیست و دل مادر بجانب فرزندان مایلتر اول بوسوسه او پردازم شاید که توانم که کاری بسازم
پس بصورت پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا می برد گفت بمهمانی دوستی
میبرد ابلیس گفت ای غافل او را میبرد تا گلنار رخسار او را بزخم خار خنجر ابدار خونبار گرداند و سنبل پر تاب
او را در دم تیغ بی دریغ بخون خضاب کند هاجر گفت ای پیر خرف شده عجب اگر تو ابلیس نباشی پدری چون خلیل
و پسری چون اسمعیل چگونه دلش دهد که میوه رسیده نهال نهاد خود را که نوباوه باغ خلت و گلدسته بوستان

ملتست بر خاک سلاک انداز دکفت ای هاجر مدعای او آنست که خوابی دیده وحضرت عزت او را چنین فرموده
که فرزند خود را در راه ما قربان کن و از روی رضا امتثال این فرمان کن هاجر کفت خلیل دروغ نکوید و چون فرمان
رب العالمین برین صورت صادر شده باشد هزار جان هاجر و فرزندش فدای حضرت جلیل باد **نظم**
ما یم و یک جان در جهان آن هم فدای دوست به ❊ وز هر چه هست اندر جهان ما را رضای دوست به ❊ ابلیس از
هاجر نومید شد نزد خلیل آمد و کفت ای ابراهیم هزار جان مقدس قربان کمان ابروی اسمعیل می سزد تو میخواهی
که او را چون تیر بی تاب بالب خون آلود بر خاک افکنی و شمع تابان این دوده نبوت و روشنی دیده اهل فتوت را
که هزار مرغ روح مطهر پروانه جمال اویند به تیغ سر برداری درین باب تاملی کن و درین کار فکری فرمای **بیت**
با غبانا کر ز سر و خویشتن خواهی برید ❊ اول از بی رونقی جو یبار اندیشه کن ❊ ابراهیم دانست که این سخن شیطانست
تیر استعاذه بر کمان لاحول نهاد بجانب وی افکند ابلیس ازان منزجر نشد و کفت ای ابراهیم خوابی که تو دیده
شیطانیست و اکر حق تعالی کسی را چون بقتل فرزند بنا حق فرماید ابراهیم کفت تو شیطانی و ترا با انبیا دست
نباشد خوابی من رحمانی است و او که دوست نموده مشتمل بر حکمتهای نهانیست و من جز فرمان برداری
چاره ندارم ابلیس کفت ای خلیل آخر دلت میدهد که بدست خود چنین فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب
در اشتعال آمده کفت ای مردود وای مطرود آن دم که مرا در آتش ناخوش می افکندند جبریل که بدرقه مقربان
درکاه است با زمایش خواست که عنان توکل و زمام توسل مرا از طریق توجه بحضرت دوست بکرداند سخن
او در دل من اثر نکرد تو که واپس ترین راندکانی این درکاه می خواهی که با فروختن آتش سرکش فراق فرزند
ما را از راه ببری نتوانی بجلال ذو الجلال که اکر مرا از مشرق تا بمغرب فرزند بود و فرمان آلهی در رسد که همه را بدست
خود بکشم فی الحال آستین بر عالم و همه را به تیغ بی دریغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای دوست مرادی
در دل و خاطر من نیست **نظم** در ضمیر ما نمی کنجد بغیر دوست کس ❊ هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس ❊

ابلیس خسیس از وسوسه خلیل جلیل محروم مانده بپیش اسمعیل آمد و کفت ای غنچه کلستان رسالت و ای
میوه بوستان عزت و جلالت هیچ میدانی که پدرت ترا بکجا می برد کفت بمهمانی دوست می برد کفت غلط کرده
بمهمانی نمی برد که بقربانی می برد بدوست دیدن نمی برد که بسر بریدن می برد میکوید که خداوندی که فرزند داده
در خواب کرده سرا پرده کبریای او کرد دیدن نیارد در خواب کفته که فرزند را قربان کن اسمعیل کفت ای بی
تدبیر اکر فرمان حضرت قدیم و حکم مالک الملک علی الکبیر است که سر او ببرند هزار جان اسمعیل فدای امر جلیل
و نثار تیغ خلیل باد **بیت** جان شیرین کر قبولی چون تو جانانی بود ❊ کی بجانی باز مانده هر کرا جانی بود ❊ ابلیس کفت
ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد ستیزه کن و از پیش پدر بکریز اسمعیل کفت ازین سخن درکذر که من سر از فرمان نپیچم
و رخ از امر پدر نتابم **نظم** نتابم سر ز فرمانش اکر تیغم زند هر دم ❊ مرا عید آن زمان باشد که قربان پیش کردم ❊
ای بیرنا بالغ ندانسته که حکم جلیل راحت روح منست ازان نکریزم **بیت** یکی جان چه بود هزار جان بایستی
تا میکشتی و بار دکر میخریدم ابلیس دکرباره ابلیس مبالغه اغاز کرد و ابراهیم مقداری راه پیش بود ابراهیم نعره
زد که ای پدر این بیرکراه مرا رنجه میدارد خلیل کفت ای فرزند این ابلیس روسیاه و بدترین سکان درکاه است
سنکی چند درکار او کن که سنک مایه آشوب و جنک است و سزای ضربت حربه و سنک اسمعیل سنکی چند بران
خاکسار انداخت و آن سک بی آزرم را سنکسار ساخت و کفت ای لعین ترا درین حضرت کفشه سر بنه کردن
کشیدی لاجرم طوق **ان علیک لعنتی** در کردنت افتاده مرا کو بنه سر بیار اکر کردن تهم مبادا که کردن جان من
ازان طوق **و انه کان صادق الوعد** محروم ماند حالا **ع** ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست ❊ اما چون پدر و پسر بمنکر رسیدند
ابراهیم بنشست و اسمعیل را در پیش خود بنشاند و کارد و رسن از آستین بیرون آورده بر زمین نهاد و کفت
ای فرزند تو میدانی که بتحمل قربت آلهی بی تحمل کربت بلا و کربت نامتناهی میسر نشود و تناول شهد لقا بی تجرع
زهر بلا دست ندهد و من مدتی مدید است که کم مقاسات بلیات بربسته ام و بر مرصد صبر و شکیبایی هر چه
ورود و فور محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا باین ابتلائی رسد که در خواب بمن نموده اند که داغ فراق چون تو

ابلیس

فرزندی بر دل بریان نهم وترا بزخم تیغ بی درمان قربان کنم نظم چگونه صبر کسی بر فراق یار کند ٭
زجان خویش بریدن که اختیار کند ٭ اسمعیل از روی دلخوشی وطواعیت گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر بزرگوار
بکن آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر سعی اسمعیل را بدل باشد وحضرت جلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکنست
وحضرت عزت را عوض نی از حضرت عزت فرمان کردن و از اسمعیل امتثال آن کردن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن
وقربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر را درباخت این نیز خواهند گفت که
اسمعیل در راه رضای او سر را درباخت بیت مرا سریست که خواهم فدای پای تو کردن ٭ قبول کن که جزین مایه دستگاه ندارم
ابراهیم گفت ای فرزند هیچ وصیتی داری که بجای آورم گفت سه وصیت از من قبول کن اول انکه بوقت کشتن
دست و پای من بر بندی ابراهیم گفت ای فرزند بتر دیگر خداوند تدبیر وی حستوع میکنی گفت ای پدر رجوع نمیکنم
اما این وصیت بجهت دو معنی است یکی انکه زخم کارد خونریز جون ببدن نحیف وجسم ضعیف من رسد مبادا که دست
و پای زنم وصورت نزد واضطرابی از من در وجود آید وبدین حرکت نام من از جریده صابران بیرون
کنند دوم انکه التزام حرمت تو بر من واجبست شاید که در وقت اضطراب دست و جامه تو بخون من آلوده
شود وبدین بی ادبی از جمله ارباب عقوق وعصیان گردم نظم گفتی که بریزم از تو خون باکی نیست ٭
زان میترسم که دستت آلوده شود ٭ ابراهیم این وصیت را قبول کرد وگفت دیگر چه وصیت داری اسمعیل گفت
وصیتی دیگر آنست که در وقت بان روی من بر خاک نیازنهی ودرین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی انکه
حضرت عزت خواری وزاری بندگان دوست میدارد و روی خاک آلود وجبینهای خاک فرسود را نیز دیگر
قدری هست جون مرا بدین حالت ببیند بر من رحمت فرماید دیگر انکه تعلق خاطر پدران بمحبت فرزندان
بسیارست می ترسم که در وقت تیغ راندن نظر تو بر روی من افتد وسلسله مهر وشفقت پدری در حرکت آید
و در فرمان حضرت عزت تاخیر رود و آن تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را دران حال رقت آمد وگفت این
این وصیت را نیز قبول کردم وصیت سیم کدام است اسمعیل گفت یا خلیل الله میدانم که جون بخانه باز روی

مادر فراق دیده وماجرا هجران کشیده جون مرا همراه تو نه بیند مرا نیز نجو وشد و از غصه بجوشد بدیده دل اغاز
اغاز گریه کند و از سوز سینه وحرارت جگر نعره زند درخواست من آنست که با وی درشتی نکنی وسخن سخت
نگویی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد او را بتلطف دلداری فرمای وابواب تسلی وتسکین بر
روی وی بگشای سلام من بوی رسان وبگوی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن ودر فراق من صبور باش
که خدای تعالی صابرانرا دوست میدارد ای مادر در هر گل زمین که جوانی تازه روی بینی از گل رخسار خون آلوده
من بدعایا دکنی وبر هر راه گذر که دلبر خوامنده مشاهده فرمایی از سر وقامت من در جای رهستان براندیشی
ای مادر این فرزند مستمند بدیدار تو خوکرده بود وبخدمت وملازمت تو انس گرفته از سر خاکم قدم باز مدار ودر زیارت
مرا از خاطر عاطر فرو مگذار بیت بر سر خاکم نشین ای شمع در دمن ببین ٭ در فراقت اشک گرم وآه سرد من ببین ٭
ای پدر ریم صحبتان محله ودوستان مکتب را از من سلام برسان وبگو که اسمعیل از شما توقع نموده که هر گاه جمع شوید
از پریشانی وتنهایی این غریب منزل خاک بدعای خیر فراموش مکنید ودر هر مجلس ومحفل که شمع طرب افروزید
ازین کشته تیغ بلا وخون ریخته میدان ابتلا باشکی وآهی یاد آرید شعر بر شما باد که جون باد بهاری گذرد ٭
تازگی گل خندان مرا یاد کنید ٭ جون قد سرو سهی جلوه کند در بستان ٭ نازش سرو خرامان مرا یاد کنید ٭
ابراهیم این وصیت را نیز قبول کرده بدل قوی دست و پای اسمعیل بربست خروش از ملائکه ملا اعلی برآمد
وفغان از عالم بالا برخاست غلغله در گنبد خضرا افتاد وولوله در قبه مینا فتاد فرشتگان نظاره ایستاده میگریستند
وبر حالت پدر وپسر وتفویض وتسلیم ایشان میگریستند ومیگفتند یا رب جه بزرگ بنده ایست ابراهیم او را برای
تو در آتش افکندند و باک نداشت واکنون برای تو در راه رضای تو فرزند را قربان میکند وهیچ غم ندارد
وحق سبحانه بایشان خطاب کرد که ما او خلعت خلت پوشانیدیم وساغر محبت نوشانیده وراه گلستان محبت
از خار ابتلا ومحنت خالی نیست نظم هر که با عشق ما درآمیزد ٭ از غم وابتلا نپرهیزد ٭ ور بر وصد هزار تیغ کشیم ٭
بکند سر فدا ونگریزد ٭ آورده اند که ابراهیم تیغ بر حلق اسمعیل نهاد وقفا دیار بکشید ذره از پوست وگوشت

درک وپی ببرید ابراهیم در غضب شده کارد از دست بیفکند وبقدرت باری تعالی آن کارد باوی درسخن
آمد که ای پیغمبر خدا خشم مکن الخلیل یامرنی با لقطع خلیل مرا به بریدن میفرماید الجلیل ینهانی وملک جلیل مرا از بریدن
باز میدارد ومن آن میکنم که خدای میخواهد بیت اگر تیغ عالم بجنبد زجای ٭ نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭
در اخبار آمده که فرشتگان درین کار متعجب بودند وازین واقعه تحیری می نمودند ومیگفتند آیا ابراهیم سخی ترست
که فرزند فدا میکند یا اسمعیل جوانمردترست که برضای خود جان درمی بازد بزبان عبادت خلیل میگفت خواهم
که فرزندی عزیز دارم ~~در راه او درمی بازم~~ وبرای دوست قربان میکنم وبلبان اشارت اسمعیل
میفرمود که من سخی ترم که جان عزیز دارم ودر راه او درمی بازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من بروم
تو بدیگری پردازی وبا مهر ومحبت او درسازی مرا بیمن جان نیست وبس تحفه پیش می آرم وباک ندارم
آما جبار جلیل هر دو را معزول کرد وگفت من از هر دو جوانمردترم که ناکشته را از ابراهیم بحساب کشته بر
دارم وناخواسته از برای اسمعیل فدا فرستم ای جبرئیل برو وفدا ببر وابراهیم را بگو قد صدقت الرؤیا بدرستی
که خواب خود راست کردی وشرط فرمان برداری بجای آوردی ابراهیم کارد از دست بنهاده ومتحیر
وار ایستاده که جبرئیل دررسید وگوسفندی از بهشت بیاورد وگفت ای خلیل بزرگوار وای صاحب قدم
وفادار حضرت عزت سلام میرساند ومیگوید بر دعوی خلت بی علت قربانی فرزند بزرگوار از خجند را
گواه گذرانیدی دست وپای فرزند دلبند را از بند بگشای که دست دعوی داران تسلیم را برجوی عجز
بستی ابراهیم پای گوسفند به بست ودست ابراهیم بگشاد وگفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک جلیل
بتو آورده میگوید که دوست فرموده که ای اسمعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی ورسم تسلیم واطاعت بجای
آوردی دست دعا بردار وهرچه مراد تست بزبان آر تا صله عطا در دامن دعای تو نهم اسمعیل دست دعا
برداشته ربه نیاز تمام گفت بار خدایا هر گرا از امت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله وسلامه علیه در حالت رفتن
جان تیغ زبان بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او را بمن بخش جواب آمد که ای اسمعیل وای پسندیده

بجلیل

جلیل ونور دیده خلیل مراد تو برآوردیم وگنه کارانرا در کار تو کردیم نظم جون شدی از صدق دل قربان ما
سر نه پیجیدی تو از فرمان ما ٭ شد دعاهای تو در دم مستجاب ٭ عاصیانرا باشد از فتح تو باب ٭ از امام علی بن
موسی الرضا علیه التحیة والدعا منقولست که چون حق تعالی گوسفندی برای اسمعیل فرستاد وابراهیم اورا
ذبح کرد بخاطرش رسید که اگر بدست فرزند خود را قربان میکردم ثوابی عظیم می یافتم وبتقدیم درجت بدرجه رفیع
می شتافتم حق سبحانه وحی فرستاد که از جمله خلقان کرا دوستر میداری خلیل گفت که محمد را که حبیب وصفی تست
خطاب آمد که او را دوستر میداری یا خود را ابراهیم گفت حقا که او را از خود دوستر میدارم باز فرمان رسید
که فرزندان او را دوستر میداری یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان اجداد او نزد من دوسترند
از اولاد من حق تعالی وحی فرستاد بدو که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری وزاری از روی جور
وستمکاری غریب وتنها وگرسنه وتشنه شربت شهادت بچشانند ابراهیم علیه السلام جون شمهٔ ازین واقعه
شنید قطرات حسرت از چشمه سار چشم بر صفحات رخساره فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن
تو بر حسین والمی که بدل تو رسید برابر آنست که بدست خود فرزند خود را قربان میکردی عزیزان تامل فرمایند
که ثواب گریستن در مصیبت حسین چه مقدارست ــ از ائمه اهل بیت نقل کرده اند که هر قطرهٔ آبی که در ماتم حسین
از دیدهٔ کسی فرو بارد آنرا در صدف شرف دری می سازند ودر قلادهٔ عمل آنکس می کشند وقیمت آن در در
روز بازار قیامت ظاهر خواهد شد نظم هر قطره آب دیده که در ماتم حسین ٭ ریزی زدیده دانه دریست شاهوار
آنرا برشته عملت درکشد ملک ٭ پس روز حشر پیش تو آرند آشکار ٭ وندرابدای هر گهری جوهری زفضل
بر تو هزار جوهر رحمت کند نثار ــ شیخ سهل بن عبد الله تستری رحمه الله فرموده که روز عاشورا میگریستم
وبا خود میگفتم که اگر آن روز حاضر بودم که در پیش آن شاه شهیدان خونم بریختندی امروز باری در حسرت
آن قطرهٔ چند آب از چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که گفت
ای سهل بجلال حضرت ذی الجلال که یک قطره آب دیدهٔ تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نیست وبدان

گریه که امروز کردی فردا اتراجندان ثواب دهند که محاسبان تختهٔ خاک و مستوفیان دفترخانهٔ افلاک از عهدهٔ
حصر و حساب آن بیرون نتوانند آمد نظم بیا حسین علی گریه کن کزین گریه سپید شو آب روی مزان نامه کز خطا شد سیاه
بدین آب کردن توان شست و شوی در اثار آمده که حسین روز قیامت بعرصات درآید با چهرهٔ خون آلود و گوید
رب اشفعنی ممن بکی علی مصیبتی خدایا مرا شفاعت ده در حق کسی که در مصیبت من گریسته است آلهی کو در دینی بر
شهیدی و غریبی و مظلومی و بی کسی و بی برگی و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده او را بمن بخش شفاعت آن سید بمحل
قبول رسیده گریند کان حسین رایات نجات ارزانی دارند بیت گر آب زنی ز گریه راه شهدا
بخشند گناه تو بشاه شهدا قصهٔ یعقوب و یوسف علیهما السلام و دیگر از زمرهٔ انبیا و فرقهٔ اصفیا ابتلای
یعقوب و رنج و بلای یوسف مشهورست و اکثر احوال ایشان در سورهٔ یوسف مذکور و امام رکن الدین مسعود
بن محمد المشهور بامام زاده در ترجمهٔ سورهٔ یوسف که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است
آورده که در سبب نزول این سوره علما تفسیر را اقوال است قولی چند بیان کرده و از جمله وجهی نادر آورده
که این سوره جهة تسلیه دل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نازل شده بعد از استماع واقعهٔ حسن و حسین و این وجه
بهمان عبارت امام زاده باندک تغییر آنجا بحیز تحریر در می آید و در صحایف اثار و لطایف اخبار نوشته اند
که روزی سید سادات و منبع سعادات سر جریدهٔ دفتر کاینات و شه بیت قصیدهٔ موجودات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات نشسته بود حسن و حسین را بر کنار مبارک نشانده و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود در
کنار و قاصد از میان بر کنار و دریای رحمت موج زده بود و دو درشاه فروز بر ساحل افتاده آن روز
آفتاب و ماه از یک برج می تافت و قیامت نا آمده سر و جمع الشمس والقمر مشاهده میرفت ندانم تا گل را آن حضرت را
عدن گویم که بر در و مرجان بود یا آن رحمن خوانم که همه گل و ریحان بود اگر عدن گویم بر در و مرجان روا است
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان مراد حسن و حسین اند اگر رحمن خوانم بر گل و ریحان سزا است هما ریحانتان من الدنیا
سید عالم صلی الله علیه وسلم گاه لب و دندان حسن را بوسید و گاه روی بر روی حسین نهادی که ناگاه

بفرمان آنکه جبرئیل امین در رسید و خطاب العالمین را برسانید اتحبهما ایا حسن و حسین را دوست میداری خواجه فرمود که ای
برادر هر دو در یک صدفند هر دو بیک آسمان شرفند هر دو پاسبان یک مدینه اند هر دو بادبان یک سفینه اند هر دو سرو
یک باغند هر دو پرتو یک چراغند هر دو گوهر یک درجند هر دو اختر یک برجند هر دو شکوفه یکشاخند هر دو بر کنگرهٔ یک کاخند
هر دو گوشه جگر رسولند هر دو نوشه دل بتولند هر دو شبل اسد الله اند هر دو سبط رسول الله اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست
میدارم جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل میگوید ای حبیب من آگاه نه ازانکه یکی را ازین دو فرزند احمد تو بزهر هلاهل قهر
هلاک کنند و یکی را به تیغ بی دریغ سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قصهٔ زهر حسن و غصهٔ قهر حسین بشنید فرمود
که من یفعل بهما با جگر گوشگان من این زحمت که کند و این سنگ جفا در روی فرزندان من که اندازد جبرئیل گفت جمعی
از امت تو و گروهی از اهل ملت تو مهتر عالم فرمود که یؤمنون بی این جماعت بمن ایمان آرند و یرجون شفاعتی
و بشفاعت من امید دارند و یقتلون اولادی و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بکمند بلا در کشند گفت آری
بکشند و زارشان بکشند سرش به تیغ ببرد ارند خواجه فرمود که ای جبرئیل امت من که جرم حسن را شربت زهر چشانند
و دیگری حسین را بباد خنجر ابدار سر افشانند جبرئیل گفت بی هیچ خیانتی این خیانت روا دارند و بی هیچ خطایی
از جور و جفا چیزی فرو نگذارند ماه تابان چه گناه دارد که سگان کاهدانی در روی شرولوله و علالامی کنند از گل
پاکیزه روی چه در وجود آمده که در کوزه گلاب گران شش می انگنند مثنوی مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کسی بر خلقت خود می تند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از جفای امت گریان شد غبار ازاری خردان بر روی آیینه
دل مبارکش نشست جبرئیل از برای خرسندی دل خواجه پیغام رسانید که نحن نقص علیک احسن القصص از معاملهٔ عصات
امت عجب مدار و از واقعهٔ برادران یوسف براندیش اگر اینها جگر اند آنها برادران بوده اند اگر اینها نبیره اند
آنها انسل پیغمبران بوده اند پس قصهٔ یوسف برای تسلیه دل مصطفی و آرایش دل خاطر بلاکشان کربلا نازل شده
و وجه احسنیتش همین گفته اند نظم اصل این قصه چو در دو حزن است ✿ موجب سوز بکا و حزن است ✿ احسنش گفت خداوند که او
در تسلی حسین و حسن است ✿ و از ابتدای این قصه دو نوع است یکی آنکه بیعقوب رسیده از دود مفارقت و یکی آنکه

یوسف در چاه و زندان کشیده از محنت و بلیت و از هر یک بر سبیل اختصار دو سه کلمه گفته می شود اورده اند که
یعقوب علی نبینا و علیه السلام دوازده پسر داشت و یوسف را از همه دوستر داشتی و نظر بیت و تقویت بر حال
وی نگاه داشتی زیرا که هم بحلیه جمال اراسته بود و هم به پیرایه کمال پیراسته صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال
معنیش در آینه صورت جلوه میکرد صورت می بینم و حیران معنی می شوم ع تا چه معنی لطیف تو که اینت صورتست
برادران از این جهت زنگار حسد بر آینه دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتی
که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده او را سجده کردند این واقعه با پدر
تقریر کرد و برادران شنیدند حسد ایشان روی بازدیاد نهاد خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب
محو کنند و سودای او را از سر پدر بیک سو افکنند از پدر درخواست نمودند که یوسف را با ایشان بصحرا
فرستد و بسعی تمام یعقوب را در ان مقام آوردند که بدین معنی راضی شد و بفرمود تا یوسف را جامهای زیبا
پوشانید و بنوعی که طریقه آن زمان بود آراسته شد و زبان قضا میگفت آرایش برای شب وصال باید او روز
فراقست آرایش بچه کار آید نظم گذشت روز وصال و رسید شام فراق ✤ مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق ✤
القصه یعقوب یوسف را به برادران سپرده فرمود که بروید و بیرون دروازه کنعان در زیر شجرة الوداع توقف
کنید تا من برسم و شجرة الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران از آنجا وداع کردی و چون خویشان و دوستان
بدان محل میرسیدند گوییا بیخ آن شجره بآب اندوه پرورش یافته بوده و شاخ و برگش در هوای محنت و بلا
نشو و نما یافته بیت نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل ✤ تنش از درد و ریشش اندوه و بیخش خون و شاخش غم ✤
پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایه آن درخت قرار گرفتند و یعقوب جامه پشمینه در پوشیده و عمامه از
پشم بافته بر فرق مبارک نهاده و میان بربسته و عصا در دست گرفته روی بدروازه آورد و چون هرگز رسم
نبود که یعقوب بمشایعه فرزندان رود هر که آن صورت مشاهده می نمود در تعجب و تحیر می افزود و از سر کار و
حقیقت حال بیخبر بودند و زبان حال یعقوب این نغمه ادا می نمود ~~در تعجب و تحیر می افزود~~ و جگر گوش سوش یوسف

نمی شنود

نمی شنود میان بوزم سفر بسته بر سر راه است ✤ سرشک دیده من میرود که راه بگیرد ✤ که وداع بگریم چنانکه سیل بگیرد
شب فراق بگریم چنانکه ماه بگیرد ✤ اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای برجستند و دست و پای پدر را
ببوسیدند یعقوب بهیچ کدام التفات نکرد و یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان
مرا معذور دارید که از بوی پدر جدا نمی شوم و از دیدن وی مطلقا سیر نمی شوم بیت
چه حسن است این که گر هر دم رخش با صد نظر بینم ✤ هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم ✤ پس گفت ای یوسف
ای روشنایی چشم پدر اگر توانستی ترا بر کردن گرفتی و بصحرا بردمی و باز آوردمی اما پدرت ضعیف و نحیف است
و منتظر دیدار شریفت زینهار تا شب در صحرا نباشی و دل و دیده پدر را بناخن فراق نخراشی یا بُنَیّ لو بِتَّ
اللیلة لاحترقت ای پسر اگر امشب در صحرا مانی و باز نیایی می بیم آن هست که از آتش فراق تو بسوزم و هزار
شعله جانسوز در کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم داد تا پشت پای پدر را بوسه دهد پدر سر مبارکش
بر داشت و پیشانی نورانیش را ببوسید و گفت ای قرة العین زمانی مرا در کنار گیر الیل حبلی گردانده که فردا بر
سر ما چه نوشته اند و نهال حال بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند نظم نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل
که بحر حادثها را کناره پیدا نیست ای یوسف ترا چهار وصیت میکنم وصیتهای پدر را بشنو و نصب العین خاطر
و سمیر ضمیر خود را حاضر دار اول یا بُنَیّ لا تنس الله بکل حال ای فرزند خدا را بهیچ حال فراموش مکن و در کار
که باشی ذکر آفریدگار را از زبان و دل خویش فرو مگذار که بهیچ قرینی در سفر و همنشینی در حضر برابر ذکر او و شکر
او نیست دوم و اذا وقعت فی البلیة فاستعن بالله اگر به بلایی در مانی و عافیت از تو کرانه گیرد یاری هم
از فضل خدای جوی که هر که سر رشته تدبیر از دست بداد اگر چنگ در حبل متین کرم او زند زود از پای
در آید سیم واکثر من قول حسبی الله و نعم الوکیل و این کلمه را بسیار گوی که جدت خلیل را که در آتش می انداختند
این کلمه گفت ضرر شر نمرودی از وی مندفع شد و دود آن آتش بچهره عصمتش نرسید وصیت آخرین
یا بُنَیّ لا تنسانی ای پسر مرا فراموش مکن فانی لا انساک پس بدرستی که من ترا فراموش نخواهم کرد تا سیل

خونِ جگر خانهٔ دل را خراب نسازد ساکن غمکدهٔ سینهام سودای وصال تو خواهد بود و تا دست محنت
بجالا به اندوه لوح دیده را نشوید نقش اوراق پردهای چشم خیال جمال تو **نظم** با مهر تو در خاک فرو خواهم شد ☙
با عشق تو سر ز خاک برخواهم کرد ☙ آورده اند که یوسف را خواهری بود دینا نام دران ساعت که برادران
ویرا می رفتند وی خفته بود ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند از بیم این واقعه
از خواب درجست و پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران در صحرا رفته گفت پدر را جارت فرمود گفتند ای
دختر گفت آه قضای خود کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل بر آورد دیس سر و پای برهنه روی بدروازه
نهاد تا بزیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه
از سر برگرفته در گردن افکند و گفت ای عزیز برادر جان الحال که من پرستارم مرا با خود ببر تا هرجا نزول
کنی من خاک آن زمین را بجاروب مژگان بروبم و چون آب نوشی بر پای خاسته هر دو دست در زیر جام
دارم و اگر طعامی بایدت من هیزم جمع کنم و اگر لاید نمی بری ای خورشید فلک خوبی وای گوهر صدف یعقوبی
زنهار تا روی دل این عاجزهٔ بیچاره را بدود فراق سیاه نسازی و جگر این عجوزهٔ ضعیفه را باتش هجران
نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه درآورد یعقوب از یک جانب میگرید و یوسف از یک طرف اشک
می بارد و دینا از یک گوشه می نالد و می زارد و درین محل طباق آسمانها را در باز نهاده بودند و حورا
و عینا ایستاده مقربان در جوش و روحانیان در خروش و زبان حکم ازلی میگفت ای یعقوب تو از مفارقت
یکشبه می زاری و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد **بیت** ☙
میکند آن مه وداع دوستان خویش را ☙ تازه داغی می نهد و سینهای ریش را ☙ برادران روی براه نهادند
و یعقوب آواز داد که من از اینجا بشهر باز خواهم رفت تا شما باز آیید روبیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگ
تری یوسف بتو می سپارم زینهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی روبیل قبول کرد
و روی براه آوردند اما چون قدمی چند دور شدند آواز داد یعقوب که آهسته روید که حریف دامن کم

بهجران

بهجران گریبان دل گرفته تبقاضای جان تعجیل می نماید **نظم** یکقدم آهسته تر نه زانکه بر دل می نهی
یکنفس آهسته تر رو زانکه با جان میروی ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته
قدم می نهاد و بهر قدمی نمی از دیده می بارید و در هر دمی آهی از سینه بر می کشید **بیت** ☙
میرود آن ماه و من از بیدلی ☙ میدوانم در پیش گلگون اشک ☙ آورده اند که چون برادران قدمی چند رفتند
و نزدیک بود که از نظر غایب شوند یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش
ببینم یوسف را پیش پدر آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه بر دشتی و مرا در فراق بگذاشتی
نظم رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند ☙ واشفتگی زلف توم در دماغ ماند ☙ یوسف پدر را تسلی داد یعقوب
مراجعت نمود بزیر درخت وداع رسید از مرشاخی آواز الفراق شنید دانست که در پردهٔ غیب رنگی دیگر آمیخته اند
و بنکی دیگر برانگیخته اند اما فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر می ربودند و بر دوش و گردن بلکه
بر فرق سر می نهادند **بیت** بچشمان پدر تا می نمودند ☙ زیکدیگر بمهرش می ربودند ☙ گهی آن بر سر و دوشش گرفتی ☙
گر این تنگ اندر آغوشش گرفتی ☙ چو پا در دامن صحرا نهادند ☙ برو دست جفاکاری کشادند ☙ ز دوش مرحمت بارش فگندند
میان خاره و خارش فگندند پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بزمین نهادند
بلکه بزمین افکندند که چند بار تو کشیم و شربت رشک تو چشیم پیاده روان شو و در پیش ما میرو
یوسف بگریه در آمد که ای برادران عزیز چه کردم که با من این خواری میکنید و مرا پیاده میدوانید گفتند
ای صاحب رؤیای کاذب آفتاب و ماه که ترا سجده کرده اند از ایشان درخواه تا بفریاد تو رسند یوسف
قدمی برفت مانده شد و بند نعلینش بگسیخت از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خاره روان شد **نظم**
کف پایی که می بودش گل تنگ ☙ ز زخم خار و خاره گشت گلرنگ ☙ بنزد هر برادر که دویدی طپانچه
بر روا و زدی و براندی در دامن هر برادر که آویختی گریبانش گرفتی و دور افکندی **نظم** ☙
بزاری هر که را دامن کشیدی ☙ به بیزاری گریبانش دریدی ☙ بگریه هر که را در پا فتادی ☙

بخنده بر سر او پا نهادی بر نیم والش در صحرا امید وا ایذند تا وقتی که افتاب ارتفاع گرفت و هوا چون سینه
یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی به روبیل آورده گفت ای برادر تو از همه بزرگتری مرا هم بپیر
خانه و هم برادری پدر را بتو سپرده و مهمات من بعد مکرمت تو کرده تو باری بزرگی کن و بر خوردی من رحم نمای
روبیل بسخن وی التفات نکرد و طپانچه بر رخسار نازکش چنان زد که برگ گلش مانند بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد
که مشربه جرایده که از تشنگی هلاک شدم و جانم بلب رسیده تا دمی آب در کشم و خود را از بادیه عطش فراتر کشم و آن
مشربه بود که یعقوب از بهر یوسف قدری آب و مقدار شیر با هم آمیخته بود و در آنجا ریخته و بشمعون سپرده که هنوز
از لب یوسف بوی شیر می آید او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود از ین مشربه او را شربتی بچشان
چون یوسف از شمعون آب طلبید شمعون هر چه در مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک بر آمیخت
آن شربت بدان خاک داد و بدان پاک نداد حسین را نیز واقعه یوسف افتاده بود و او جفای بدکیشان
می کشید و یوسف از خویشان رنج این جماعت آب بر خاک میریختند و به برادری داد ند آن جفاکاران بولب
فرات سگانرا سیراب می ساختند و تشنه لبان بوستان امامت و کرامت را باتش تشنگی می سوختند **بیت**
سوز دل مبارک لب تشنگان پرس ❊ زان ریگها که فرش بیابان کربلاست ❊ در خون ناب غرقه لب تشنه حسین ❊
لعلیست آبدار که در کان کربلاست ❊ او جان سپرده تشنه و ما زار زوی شوق ❊ جان تشنه محبت سلطان کربلاست ❊
القصه یوسف گفت ای شمعون این آب چرا ریختی گفت ما داعیه داریم که خون از حلق تو بریزیم چه جای
آنست که آب در حلق تو ریزیم تو تشنه آبی و ما بخون تو تشنه ایم یوسف چون حدیث کشتن شنید بر خود
بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و دران یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لاله آتش بار
شده بود و حدقه چون دیده نرگس آب گرفته بی طاقت شد و از پای در افتاده ناله کرد **نظم** ❊
جوشد نومید از ایشان ناله بر داشت ❊ ز خون دیده بر رخ لاله میکاشت ❊ گهی در خون و گه در خاک میخفت ❊
زانده وه دل صد چاک میگفت ❊ کجایی ای پدر آخر کجایی ❊ ز حال من چنین غافل چرایی ❊

آیا

آیا یعقوب کجا بود تا فرزند خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچه برادران کوفته گشته
آیا مصطفی کجا بود تا جگرگوشه خود را مشاهده کردی لب و دندان از تشنگی خشک شده رخساره چون
گلنار بزخم شمشیر فجار غرقه خون گشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حرارت او و کربت غربت خود
در خروش آمده و در دریای فتنه و غوغا بر آل عبا در جوش آمده **نظم** یا رسول الله بر آر از روضه پاک سر ❊
تا ببینی آنچه واقع در زمین کربلاست ❊ یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا ❊ خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست
جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون ❊ این چه محنتهاست یارب وین چه اندوه و عناست ❊ اما چون یوسف را
قصد برادران محقق شد روی بقبله دعا آورد و گفت ای خداوندی که جد پدرم را از ضرر شرر آتش
نمرودی خلاص دادی و پدر پدرم را فرزه **و بارک علیه و علی اسحق** فرستادی بر بیچارگی من رحمت کن و مرا از
کشتن نجات ده یهودا که این مناجات استماع کرد عرق اخوت در حرکت آمد عرق مروت بر جبین او نشست
روی بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تن من باقی بود نگذارم که کسی بجان قصد تو
کند و ور رسد کار بجان از سر جان برخیزم ❊ برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر حمایت خود جای
داد دست تعدی در آستین او کشیده از سر کشتن او درگذشتند **و ان جمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب** و رای ایشان
بران قرار گرفت که وی را در چاهی اندازند و بر سه فرسنگی کنعان چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده
او را بسر آن چاه کشیدند یوسف چنگ در دامن یک یک از برادران میزد فایده نمی کرد گاه بزرگی پدر
و گاه خوردی خود را شفیع می آورد سودی نمیداشت از آب دیده آب حسرت می باریدا اما از زمین محبت
برادران گیاه وفا نمی رست نسیم آه از گلشن دلش میدمید ولی در روضه شفقت ایشان غنچه مهری نمی شگفت
یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود **نظم** یاران غم خورید که بی یار مانده ام ❊
در خارزار هجر گرفتار مانده ام ❊ یاری رسید که زراه دور گشته ام ❊ رحمی کنید کز غم او زار مانده ام ❊
یوسف چون دید که از سر آن بیداد در نمی گذرند و بنظر مرحمت در حال زار او نمی نگرند فرمود که بهلم دمید

تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغمبر زاده ام و با پدر بسیار در محراب طاعت
برپای ایستاده ام یهودا برادران از او درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او باز
داشتند تا دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی بر خاک نهاده گفت خدایا خود را بتو سپرده ام و
زمام مهام خود بقبضهٔ تقدیر تو باز داده ام بیت مانده ایم و صلاح ما رضای تست ؞ خواهی ببخش و خواه بکش ای الهی تست
چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن بیرون کن گفت سبحان الله زنده را عورت پوشش
و مرده را کفن می شاید پیراهن با من بگذارید اگر بمیرم بی کفن نباشم و اگر زنده مانم ستر عورتی بود
گفتند البته پیراهن بیرون کن و غرض ایشان آن بود که خون آلود پیش پدر برند و گویند او را گرگ از هم
بدرید و اینک پیرهن خون آلود گواه حالست یوسف ید و دست گریبان گرفته بود و ایشان بقوت دست
وی دور کردند و پیراهن از سرش برکشیدند و رسن در میان وی بسته بچاه فرو گذاشتند نظم
میانش را که بودی موی مانند ؞ به پیچش ریسمان کردند پیوند ؞ کشیدند از بدن پیراهن او ؞
چو گل از غنچه شد عریان تن او ؞ بچاه انداختند از نیمه راهش ؞ همین که
یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هر چه کردنی بود کردید و هر چه خواستید از جفا بجای
آوردید من شما را نصیحتی میکنم بگوش جان بشنوید و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت میکنی
گفت آن میگویم که پدرم را نیکو دارید و جانب او را فرو مگذارید و جان مسازید که او را معلوم شود که
شما با من جفا کنید و طاقت آن نیست که شما بعقوبت پدر درمانید روبیل که این سخن شنید روی درهم
کشید و کارد بزد و رسن را ببرید یوسف در نیمه راه چاه رسن بریده شد یوسف گفت دریغ که دیدار پدر
نادیده رشتهٔ امید از زندگی منقطع شد و در تک چاه افتادم دل از جان برداشت و خود را بالکل بحق واگذاشت
ندا رسید بجبرئیل که ادرک عبدی دریاب بنده مرا جبرئیل بیک پر زدن از سدرة المنتهی بمیانهٔ چاه رسید
یوسف را در هوا بگرفت یوسف بیهوش شده بود آهسته آهسته او را بتک چاه رسانید و بر بالای سنگی

خوابانید

خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت بیرون در وی پوشان و از شربتهای جنت او را بنوشان
و سر او بردار و بکنار خود نه و پر باز خود بر جراحتهای وی بمال تا شفا یافته بهتر شود و چون بهوش باز آید
سلام من بوی باز رسان و بگو هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت جاه آفریده ایم نه از برای مغاک چاه جبرئیل
گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی بدان تسلی یابد فرمان خداوند در رسید
که چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب برآمده سر یوسف بر کنار نهاد یوسف بهوش باز آمد و سر خود در کنار
پدر دید بر جست و سر و دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا ابتاه کجا بودی که برادران
با من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند مرا سر و پای برهنه در بیابان
مهلک بدوانیدند و آنچه جفا و ستم ممکن بود دریغ نداشتند آب و نان از من باز داشتند مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند
رخسارهٔ مرا بزخم طپانچه پرخون کردند گیسوی مرا با خاک و خون برآمیختند پیراهنی که تو بدست خود در من پو
شانیده بودی از سر من برکشیدند و رسن خواری بر میانم بستند و لگد بیدادی بر پشتم زدند سرنگونم بچاه
درآویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه ببین در پشت و پهلوی من نگر و اثر جراحت ملاحظه کن یوسف
این میگفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد و جبرئیل میخروشید و ملائکه میگریستند آخر جبرئیل بی طاقت
شد گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامینم فرستادهٔ رب العالمینم پس آنچه بدو رسانیده و مژده
و نجات بگوش هوش او فرو خواند و خواست که بمقام خود رود و تقربی از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه
روزی در تک چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر غریبست و تنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت
غربت نهاده و حرقت فرقت را با خود گفته نظم نه او را مونسی نه غمگساری ؞ نه غمخواری نه دلداری نه یاری ؞
آورده اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب همه روز بانتظار یوسف در زیر شجرة الوداع
نشسته بود و با خواهر یوسف سخن شوق در پیوسته نماز شام در آمد و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد دود از
نهاد یعقوب برآمد بیت آمد نماز شام و نیامد نگار من ؞ ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد ؞

یعقوب گفت ای دینا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخشان یوسف من از مطلع
وصال طالع نمی شود و شمع جمالش چراغ کلبه تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشن نمیکند ای دختر از تخیل
مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینه آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده

بیت یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد جان رفت ز تن وان بت دلخواه نیامد دینا پدر را تسلی میداد و
انواع سیمها و عذرها ترتیب میکرد القصه یعقوب شب آنجا بسر برد و بامداد بیامد و بر پشته بلند که بران صحرا
مشرف بود قرار گرفت و دختر را نیز در پیش خود بنشاند و دیده بر راه فرزندان نهاد **نظم** من منتظرم که یارم از راه رسد
جان تا زده دمم که یار ناگاه رسد اینجا فرزندان یعقوب شب در سر رمه بودند و خواب بریشان غلبه کرده یهودا
در خواب نمی شد چون دید برادران در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت تنها بر سر چاه شتافت و آواز داد که
اخی یوسف ای برادر یوسف **اخی انت ام میت** آیا تو زنده درین چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال
بیچارگان می پرسی و از غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر با جان برابر حال تو چیست
یوسف گریان شد گفت ای برادر چون بود حال کسی که از کنار مهد پدر جدا بود و در تنگ چاه در صد فوت و
فنا بود تن برهنه بلب تشنه به شکم گرسنه بدل خسته نه مونسی نه یاری نه همدمی نه غمگساری بر روی زمین از
زندگان و نه در زیر زمین از رفتگان یهودا از درد دل یوسف در خروش آمد و بر خوردی و غریبی و تنهایی
و بیکسی وی بسیار بگریست یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت است نه هنگام تعزیت یهودا
گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه روید از بیکسی من
بر اندیشید و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آورید و بامداد چون سر از بالین بر داشته جامه پوشید
از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفت و گوی کنید تنهایی و پریشانی مرا بخاطر
گذرانید **بیت** چو در میان مراد آورید دست امید ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید وجه شبیه است این
وصیت بوصیت شهدای کربلا که در نوبت آخر که حسین بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود را طلبید و زین العابدین را

در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر و ای یتیم پدر بعد از من بصالحان امت جدم و دوستداران پدر و
مادرم بگو که حسین شما را اسلام میرسانند فرمود که ای یاران و سواداران هر جا ذکر غریبی شنوید از غربت
و بیکسی من یاد آورید و بهر وقت که شهیدی را نام برید شهادت مرا پیش خاطر دارید و چون شربتی آب
خنک بنوشید از تشنگی جگر تفسیده من و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید **نظم** چون آب خوش خورید بحسرت
کنید یاد ❁ از سوز سینه و جگر خون چکان من ❁ در جوی دیده چشمه خونین روان کنید ❁ از بهر آب دادن سرو
روان من ❁ زد آسمان عمامه خورشید بر زمین ❁ آن دم که غرقه گشت بخون طیلسان من ❁ القصه یهودا از سوز
آن وصیت خروش بر کشید و او مردی بلند آواز بود آواز او بگوش برادران رسید بر جستند و بر اثر آن
آواز روان شدند چون برسیدند دیدند که بر سر چاه است و میگرید گفتند ای یهودا چرا میگریی گفت بر حال
این یتیم غریب آواره بیچاره میگریم و چگونه نگریم **بیت** آبم از دیده روانست و خیال قد او
همچو سرویست دران آب روان پیوسته زلفش از دست بدادیم و ز دل خون بچکید گوی آن زلف کی بود دجان پیوسته
برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر آن چاه نهاده روی براه آوردند و متوجه کنعان شدند
و پیراهن یوسف را بخون گوسفند آلوده ساخته با خود بردند نماز دیگری بود که بحوالی آن بیشه رسیدند که
یعقوب بران بالا بود همه روز انتظار برده و دیده ترصد در راه نهاده ناگاه گردی دران روی صحرا پدید
شد یعقوب دختر را گفت که آن چه گرد است گفت عجب نی که برادران من می آیند گفت نیکو بنگر که ایشان بیشتر
یا نی دینا دیگر بنگریست و لرزه بر اعضای وی افتاد یعقوب پرسید که ای دختر ترا چه رسید گفت ای پدر برادران
می آیند و یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر آه سوزناک از جگر بر کشید و گفت ایشان را آواز ده
تا بیالای این پشته بر آیند دینا نعره زد که ابنای یعقوب بیایید که پدر بزرگوار شما آنجا در انتظار شماست
چون فرزندان بدانستند که پدر ایشان آنجاست از بطن وادی دست بزدند و جون صبح گریبان
چاک کردند و چون خروس سحری خروش بر آوردند و احبیباه و اخاه و ایوسفاه یعقوب گفت ای فرزندان

این چه فریاد و فغانست که می آید و این چه نجحه است که رگ خون از دیده می گشاید این چه شورست که از
تاثیر آن آتش حیرت در کانون سینه می افروزد و این چه خروش است که از هیبة استماع آن آب حسرت از
از فواره دیده فرو میریزد بیت موج زن می بینم از سر دیده طوفان غمی ❁ میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ❁
اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است ❁ این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی ❁ دنیا گوش فرا داشت و از مضمون
فریاد برادران حضرت یعقوب را خبر داد مقارن استماع این خبر پیر از پای در افتاده از هوش برفت و دنیا
نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید که حال او دگرگون شد و عنان از کف اختیار ما بیرون
شد ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر را بدان حال بدیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روبیل بگرید
و سر پدر در کنار نهاد و دست بدهان مبارکش برد اثر نفس بدید خروش برکشید و بهودا گفت ای برادران
چه بود این که کردید پدر را ضایع ساختید و برادر را در چاه انداختید زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید
درهای تعرض آشنا و بیگانه بر روی خود باز کردید پرده خود بدست خود بدریدید رشتهٔ پیوند خویش بتیغ
قطیعت بریدید پس نعره زنان و فریاد کنان پدر را برداشتند و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود
تا صبح صادق بدمید و نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی بر دمید یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو
ایشان پیراهن خون آلوده در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند باز یعقوب بیهوش شد دختر به
بالین پدر آمد گریان گریبان دست بر فرق مبارک وی نهاد نعرهٔ واویلاه وامصیبتاه برکشید قطرهٔ از آب
دیدهٔ او بر چهرهٔ اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت أَیْنَ أَنَا یعنی من کجایم گفتند در منزل کرامت و معرشت
خود میان فرزندان و عترت خود گفت یوسف من آنجاست گفتند نی فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل بیت
گل و بنفشه بدست یار نیست چه سود ❁ بیت شکر لب من در کنار نیست چه سود ❁ القصه یعقوب در فراق یوسف
چندان آه کرد که همه فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف را بوی بازده یا یعقوب را خاموش گردان
یا ما را اجازت ده تا بدینی رویم و با یعقوب در آه و ناله موافقت کنیم هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون

آمدی بر حوالی کنعان میگشتی و میگفتی یا بُنَیَّ ای فرزند دلبند من یا قُرَّةَ عَیْنِی ای نور دیده رمدیدهٔ من یا
ثَمَرَةَ فُؤَادِی ای میوهٔ باغ دل پر داغ من یا فِلْذَةَ کَبِدِی ای گوشهٔ جگر خون شدهٔ من فی ای بیر طرحوک
آیا ترا در کدام چاه انداخته اند یا بِأَیِّ سَیْفٍ قَتَلُوکَ آیا ترا بکدام تیغ هلاک ساخته اند فی ای بحر اغرقوک آیا ترا
در کدام دریا بغرقاب فنا افکنده اند بِأَیِّ أَرْضٍ دَفَنُوکَ و در کدام بقعه از زمین برای تو قبر کنده اند سرگشته
دران وادی میگشت و آب حسرت از دیده می بارید و بسوزی که آتش در گنبد افلاک زدی می زارید جبرئیل
در رسید که ای یعقوب ابکیت بکاءک الملائکة فرشتگان آسمان از گریهٔ خود بگریانیدی و مقدسان ملأ اعلی را
بناله در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل چکنم که نگریم بیت جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه ❁
آه درد آلود دارم چون نگریم زار زار ❁ القصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد
چنانچه حق سبحانه و تعالی فرمود وَابْیَضَّتْ عَیْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ در اخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین
بعد از واقعه کربلا بسیار میگریست او را ملامت کردند گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب که پیغمبر
خدای بود دوازده پسر داشت یکی از ایشان از نظر او غایب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیر شد
و اکنون در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا با برادران من و اعمام و پسر عمان من و خویشان و دوستان
و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک کس آن مقدار گریه است در مفارقت هفتاد و
دو تن از شهدا حال چگونه باشد بیت بی درد فراق در جهان کیست بگو ❁ بدتر ز فراق در جهان چیست بگو ❁
ما را گویند در فراقش مگری ❁ آن کیست که در فراق نگریست بگو ❁ دیگر ابتلای یوسف ذل بندگی بود
که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران از آن خبر شده بیامدند و در وی آویختند که بندهٔ خانه زاد ماست
و از ما گریخته بود شما او را کجا یافتید بعد از گفت و گوی بسیار به هفده درم قلبش بفروختند بشرط آنکه قید بر گردنش
نهند و دست در زنجیر کشند که گریز پا بیست و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلامی بیخرد و سرکش است
تا رام گردد یوسف در برادران میدید و سخنان غضب آمیز ایشان می شنید سامان سخن گفتن نه و قوت از نهفتن نه

بیت این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت ❊ نه رنگ توان نمود نه بوی نهفت ❊ مالک که یوسف را خریده بود بکسان
خود فرمود تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر زنجیر و غل افتاد فغان بر داشت مالک گفت ای غلام
اضطراب مکن بندگان گریز پای را از ذل غل و تشویر زنجیر چاره نیست یوسف فرمود که من نه ازین غل و زنجیر
بفغان آمده ام ازان حالت یاد کردم که ملک تعالی زبانیهٔ دوزخ فرماید که بگیر این بندهٔ عاصی و غل بر
گردن او نهید که گردن طوق خدمت ما پیچیده است پایش در زنجیر کشید که قدم از دایرهٔ فرمان ما بیرون
نهاده است مالک ازین گفتار متحیر شد آهسته بد و گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بندی کنم دل
خوش دار چون ازیشان بر گذریم بند از پا و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران بیت
زآهن بند بر پیش نهادند ❊ بگردن طوق تسلطش نهادند ❊ پلاس کهنه اش در پوشانیدند و انواع وعید و تهدید له
فرزندان یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره گریه اغاز نهاد مالک گفت ای غلام
چرا اضطراب می نمایی و در صبر و سکون بر خود نمی گشایی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم مرا دستوری ده تا
بروم و خویشتندگان خود را به بینم و ایشان را بدرود کنم مالک گفت ای غلام من ازیشان اثر مهر و محبت نسبت
بتو مشاهده نکردم جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر ازیشان در نیافتم توجه رغبتست که بدیشان می نمایی
گفت اگر ایشان را از من نفرتست مرا بدیشان رغبتست و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست
میدارم تو کرم می نمای و ایشان را بگوی تا توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این
غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد و یوسف را دستوری داد که برو و خواجگان را وداع کن یوسف
زنجیر کشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان هر چه کردید بحل کردم توقع دارم که در وقت گریه
پدرم او را تسلی دهید و بهر نوع که توانید رعایت او بجای آرید و من غریب مبتلا را از یاد مگذارید
یهودا بگریه در آمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادر مردانه باش و کار خود را بخدا حواله کن
پس شتری آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن اشتر افگندند و غلامی زشت روی

خوی را بروی موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه میکرد و میگفت ای پدر
بدرود باش و معذورم دار که برنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم ای خواهر از من فراموش مکن که من شفقتها و
دلسوزیها ترا یاد دارم کاروانیان شب همه شب میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف در نگریست
قبر مادر خود را دید بی اختیار خود را از بالای شتر بر مشهد مادر افگند از تربت عهد کودکی یاد کرد و مهر شفقت
مادری بخاطر آورد قطرات عبرات چو باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت آواز داد که یا اماه ای مادر
مهربان ارفعی راسک سر خود بردار و پردهٔ خاک از پیش نظر دور کن وانظری الی ابنک و نگاه کن بحال فرزند
دلبند خود انا ابنک المغلول منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند و اسیروار پلاس پوشانیده اند دست و پایم
بزنجیر بسته و بتهمت بندگی مرا فروخته دل پدر پیرم باتش هجران من سوخته از گور راحیل صیحه بر آمد که یا ولداه
وقرة عیناه ای فرزند پسندیده وای نور هر دو دیده اکثرت همی بسیار کردانید غم مرا و زدت حزنی و افزون
ساختی اندوه مرا ای فرزند نازپرور غمان مرا بسیار کردی و جانم بتیغ درد افگار کردی فاصبر پس از من صبر کن
ان الله مع الصابرین بدرستی که یاری و مددگاری خدا با صابرانست در وقت هجوم بلا سپر صبر در روی کش
تا علم ظفر در میدان مراد بر توانی افراشت بیت صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند چونکه کنی صبر نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر ❊ بار دگر روزگار چون شکر آید ❊ اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف
بود نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید باز پس دوید او را یافت بر سر قبری نشسته زار زار میگریست آن بی رحم
جفاکار از روی قهر طپانچه بر روی عزیز یوسف زد که رخسار نازکش از زخم آن طپانچه بشگافت روی مبارکش
خراشیده و خون آلوده شد پس گفت ای غلام خواجگانت راست گفته اند که تو گریز پای بوده یوسف گفت
اما جان پدر دنیا لیکه غلغله در صوامع ملکوت و ولوله در مجامع جبروت افتاد فی الحال تندبادی پدید آمد
و گرد و غبار برخاست صاعقهٔ بی ابر در هوا پیدا شد خروش و سوز برق بی سحاب ظاهر شد کاروانیان گفتند
ما از خود درین روز دیگر گناهی تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام گفت دل پادمکه این محنت

بشنوی معامله نیست که این ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری زدم و او آب در دیده بگردانید و بدرد
دل ناله کرد مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این ادب چه بود گفت او
خود را از شتر بانداخته بود و داعیهٔ گریختن داشت من حاضر شدم و او را برنجانیدم مالک گفت این نامعقول
می نماید که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد و گفت ای جوان قصد گریختن داری گفت ای مالک
من سر ستیز و پای گریز ندارم بخاک مادرم رسیدم صبر و تحمل از من رمیده شد رشتهٔ طاقتم به تیغ اضطراب بریده گشت
مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشهٔ او خواهند کشید
چون قبر وی را دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم غم دل با او میگفتم قصهٔ غصهٔ خود بر وی میخواندم که این غلام
بیامد و بی جهتی طپانچه بر روی من زد و من نفرین نکردم همین بود که آهی زدم که کاروانیان بگریه درآمدند و افغان
تضرع و زاری کردند که ای جوان عالیشان این گردی که برانگیخته فرو نشان یوسف بهوا انگشت و لب بجنبانید
فی الحال باد بیارامید و سواصاف شد مالک این حال مشاهده کرد در زمان بفرمود تا غل از گردن و بند از دست
و پای یوسف برداشتند و جامهای نیکو در پوشانیده بر راحلهٔ تیز روش نشانیدند یوسف قبر مادر را دید تحمل
نداشت و از گریه و زاری هیچ دقیقه فرو نگذاشت ای مخدرات حجرات رسالت و معظمات حجلات ولایت در دشت
کربلا چون سرهای بی تن شهدا بر سر نیزه دیده باشند و تنهای بی سر ایشان را بخاک و خون آغشته مشاهده کرده
باشند حال گریه و زاری و ناله و بی قراری ایشان چگونه بوده باشد آورده اند که بعد از شهادت حسین و اولاد
و اصحاب وی عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان بر خاک میدان افتاده بگذاشتند
و حکم کرد تا حرم حسین و خواهران و دختران وی را بر حریگاه بگذارند چون خاتونان تتق عصمت و پردگیان سرادق
طهارت و عفت بمیدان حرب رسیدند و آن تنهای بی سر را بدیدند بی اختیار ناله و فریاد بر کشیدند و لوای
افغان بجانب قبهٔ خضرا برافراشتند زینب که خواهر حسین و دختر فاطمهٔ زهرا بود فریاد برآورد که وا محمداه ای جد بزرگوار
وای سیدنا مدار واحسینک بالعرا این حسین تست که درین صحرا سرش باز بریده اند و پردهٔ حرمتش را بدست وقاحت

دریده اند مزمل بدما این نور دیدهٔ تست که بدن مبارکش بر کنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون غلطیده
بزاری و خواری تمام بر خاک تیره افتاده مقطع الاعضاء این ریحانهٔ باغ تست که اعضای او پاره پاره ساخته اند
راوی گوید که از گفت زینب همه لشکریان می گریستند و سرشک خونین از دیده می باریدند ای عزیزان دشمنان را
بر حال شهدا و رنج آل عبا گریه آمد اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت ایشان بگریند هیچ عجیب و غریب نخواهد بود
نظم لایق بود درین دمه از ما گریستن ❀ بر عترت نبی علا گریستن ❀ ای دوستان نهان مکشید آه سوزناک ❀
کامد زمان نعره و بیباک گریستن ❀ پیران با وقار و جوانان جمع را ❀ لازم بود بران شه برنا گریستن ❀
عین صفاست معتقدان عهد را ❀ در ماتم خدیجهٔ کبرا گریستن ❀ حوران ز بهر فاطمه آغاز کرده اند ❀
بر غرفهای جنت ماوی گریستن ❀ بی ناله و خروش مباشید یکنفس ❀ تا منع چرا شوید به تنها گریستن ❀
ابتلای دیگر مر یوسف را با وجود درد هجران رنج زندان بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید و زلیخا وابستهٔ
دام عشق او شد هر چند حیله انگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس و سوا کرداند و زنان و مردان مصر زبان
ملامت بر زلیخا بگشادند چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه دبدبهٔ شوق و طنطنهٔ
عشق چون کار بتهمت رسید با آنکه خود گناهکار بود تهمت بر یوسف بست گفت از من عیبی نبوده و عیب از جانب
یوسف ظهور نموده و بدین سبب نگذرد گفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت و ملامت از گردن من دفع شود
آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقانست نظم این کوی ملامتست و میدان بلا کرد و ملامتی بدین کوی درا
القصه چون زبان درعرض زلیخا دراز شد و از هر جانب در ملامتی بر روی باز شد آهنگر را بخواند و گفت
بندی گران بساز و سلسلهٔ محکم ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عزیز نهم روزی چند در زندان گوشمالی
بدهم چون آهنگر را نظر بر جمال یوسف افتاد گفت بگاه او خود دست طاقت بند گران و رنج زندان نخواهد داشت
زلیخا بانگ بر وزد که تو بر وی رحم میکنی حال آنکه بر زندانیان رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داده بر دست
و پای یوسف نهاد ~~یوسف بنالید~~ زلیخا فرمود که او را با بند و زنجیر بر ستوری نشانیدند و در بازار مصر بگردانید

ومنادی زنید که هرکه در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست وخود جامهٔ مجهول پوشیده بیامد وبر سر راه یوسف
بایستاد تا او چه خواهد کفت پس یوسف را بر مرکبی سوار کردند دست بر کردن بسته وبند کران بر پای نهاده
یوسف بنالید که آلهی تو از هر حال اکاهی از غم پدر با ناله وفغانم واز جفای برادران در غربت سرکردانم وبر سر
باری کرفتار بند وزندانم خواستعانت بحضرت تو چاره نمیدانم نظم بزرکوارا خدایا اسیر وحیرانم ٭
شکسته حال ودل آزرده وپریشانم ٭ تو یار باش که یاری زکس نمی بینم ٭ تو چاره ساز که من چاره نمیدانم ٭
بباری کاه تو آورده ام رخ امید ٭ بفضل خویش که نومید وا مکردانم ٭ جبرئیل آمد که ای یوسف از بند وزنجیر
غم مخور ع سلسله بند دست شیر انرا بکردن زیور ست ٭ زینهار که از تنکنای حبس اندیشه نکنی واز جفای قید اندوه
ناک نباشی که نزول در زوایای سجن موجب طراوت رحین ریاض دولت خواهد بود چه کل احمر در تنکنای غنچه
نکهت جان پرور کسب میکند ومشک از فرا تنکی نافه شمامه عطرکستری یابد نظم تنکنای کوشهٔ زندان ترا ٭
میفزاید رتبهٔ عز وشرف ٭ قیمت کوهر ازان باشد که او ٭ پرورش یابد بزندان صدف ٭ اما ای یوسف زنی آمده
وبر رهکذر تو نشسته که تا نظاره کند که تو چکونه نخرخ خوامی کرد واکر برای خلاص خود شفیع خواهی آورد زنهار
ای یوسف روی ترش نکنی وکره بپشانی نزنی وسر از پیش بر نیاری وبجب وراست وبیش وپس ننکری خندان
باش وتبسم کنان وخودرا بدان میار که ترا از کلستان بزندان می برند صد هزاران زن ومرد بنظاره بیرون
آمده بودند یکی میکفت مظلوم است وبیچاره یکی میکفت محرم است وآواره یکی نعره میزد که آه از درد این
غریب کنعانی یکی ناله میکرد که دریغ ازین اسیر زندانی آن فریاد میکرد که این چه بی رحی وولا زیست آن
طعنه میزد که این چه بیدادی وسنکدلیست کردنی را که دست حوران زیبا روی سزای حمایل او در حسرت با طوق
جه کار دستی را که کردن دلبران مشکین موی در آرزوی آن مقید قید حسرت به بند وزنجیر چه نسبت هرکه نظر
بر جمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه وشیفتهٔ عشق او کشته دل از دست بدادی وبزبان حال بدین
نغمه مترنم کشتی بیت بزنجیر از چه میداری رقیب آن سرو دلجورا ٭ مرا زنجیر می باید که من دیوانه ام اورا ٭

راوی

راوی کوید که چون یوسف برابر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد که هذا غلام من کنعان این غلامیست
کنعانی عبری زبان والعزیز علیه غضبان عزیز مصر بر وخشمناک کشت واز ونالان جبرئیل آمد که ای یوسف جواب
منادی باز ده وبکوی که هذا خیر من غضب الرحمن این خواری بهترست از غضب ربانی ومعصیت الدیان
واین نافرمانی خوبتر باشد از عصیان سبحانی وه دخول النیران ورسیدن بآتش سوزان ده سرابیل القطران
وپوشیدن لباس قطران تا بکمال قدرت او ازین انکوش زلیخا رسانیم وهیچ کس دیکر از اهل مصر نشنود
حضرت یوسف جواب داد وزلیخا بشنید وبر خود بپیچید وبرخاست وبخانه باز آمد وپیغام فرستاد با میر زندان
که این غلام را در جای تنک وتیره باز دار وآب ونان از وباز کیر یوسف را بزندان آوردند ومفت سال
در زندان بماند وشب وروز میکریست تا بحدی که زندانیان بتنک آمدند کفتند ای غلام بر وزکریه میکنی وبشب
خاموش می باشی تا مارا ارامشی باشد یا شب میکری وروز بیارام تا مارا آسایشی بود زلیخا را ازین حال
خبر کردند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند ودریچه بر شارع عام ساختند وحکم کرد تا یوسف را در پیش
آن روزنه بنشاندند تا بدیدن مردم مشغول شود وکریه بسیار نکند وزندانیان آرامی پدید آید قضارا
روزنه بشارع کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف پیش آن دریچه آمدی واغاز کریه کردی
وهر بادی که از طرف کنعان بوزیدی به زبان حال از احوال یعقوب پرسیدی وهر نسیم که بطرف کنعان
رفتی پیغام درد خود فرستادی بیت بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا ز حال زار خبر دار ساز یار مرا
شبی نشسته بود ودیده بر راه انتظار نهاده ناکاه شتری در راه بدید آمد وآنچنان بود که اعرابی بر شتر سواره
میخواست که براه بادیه رود شتر سر از ودر می کشید وبطرف زندان میرفت ودر پیش روزنه که یوسف آنجا بود
بایستاد وبزبان فصیح بر یوسف سلام کرد وکفت ای سمن چمن خوبی وای کلبن کلشن یعقوبی از کنعان بمصر
آمده بودم وحالیا از مصر بکنعان میروم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری وبرای پدر فراق کشیده
هیچ خبری میفرستی یوسف چون نامهٔ پدر وذکر کنعان شنید خروش وفریاد بر آورد وزار زار بکریست بیت

باز باد صبح بوی گلستان می آورد ∴ عندلیبان قفس‌ها در فغان می آورد ∴ ناگاه اعرابی از پی شتر با عصایی
کشیده و خواست که بر اشتر زند زمین او را بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف آواز داد که یا اخا العرب
زمانی باش تا ما سخن گوییم اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا فرو گرفته نمی گذارد تو چه می پرسی گفت
من این تجئی از کجا می آیی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه می بوده گفت در مرغ آل یعقوب
چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف فرمود که بزمین کنعان هیچ درختی دانی که آن دوازده شاخ بوده
باشد و یکی از آن شاخها گسسته شده اکنون چند سالست تا بیخ آن درخت در فراق شاخ خود می نالد و اصل
آن شجره در آرزوی فرع خود روزگار میگذراند اعرابی گفت این که تو میگویی صورت حال یعقوب پیغمبرست که دوازده
پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شد و او مدتیست که در فراق او میگرید و می زارد و بر سر چار راه خانه ساخته
و بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن راهها می گذرد حال گم شده خود از وی پرسد و کسی از نام و نشان او خبر
نمیدهد نظم ز یار گم شده خود نشان نمی یابم ∴ دلم بشد ز کف و دلستان نمی یابم ∴ مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان
جو آنچه میطلبم در جهان نمی یابم یوسف را از استماع این خبر درد بر درد افزود گفت ای اعرابی از اینجا عزم کجا داری
گفت بیا دیه میروم که متاعی مناسب آنجا خریده ام آن را بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود که در این
معامله چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف گفت یاقوتی بتو دهم که بیست هزار دینار ارزد از اینجا باز گرد
و بکنعان رو چون شب در آید بدان بیت الاحزان رو و بگو ای پیغمبر خدا من رسولم از غریبان و مهجوران
و زندانیان در آن وقت که درد بنهایت رسیده باشد و سوز فراقت بنهایت انجامیده بود دست تضرع
بحضرت بی نیاز بر دار و ما را بدعا یاد آر و چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش مکن
اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا دستور نام گفتن نیست اما درین روی من نگاه کن و صفت و حلیه من بر ورق
دل ثبت نمای و حرف حرف از صفت روی و موی من بر صفحه خیالت رقم زن و از این علامت آن پیر صاحب
کرامت را خبر نمای و اگر از خالی که بر رخسار راست داشته ام خبر پرسد بگو آن مظلوم محروم گفت آن نقطه بر سنگ ز

آب دیده افتاده بود از بس که در فراق تو مصرع خون جگرم ز دیده بر رخ پا بود آن خال محو شد حال من
اینست و خوابها بود حالا اینچنین ای اعرابی سلام من غریب و پیام من اسیر بدان پیر برسان تا از نشاط دل
که بدل او رسد برکت بسیار خواهد بود ای اعرابی چون بمحنت کده یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب
بگذرد و غوغای هنگامه دینی فرو نشیند و نفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس بر چیند و یعقوب
از ورد خویش فارغ گردد تو بدر کلبه او رو و بگو که السلام علیک ایها المغموم سلام بر تو باد ای خورنده غمهای
دمادم من الغریب المهموم از غریبی مبتلا بانواع غم و هم و بگو آن مظلوم میگوید تا از خدمت تو محروم بوده ام
از گریه و ناله نیاسوده ام و تا جمال ترا نه بینم بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت ننشینم ای اعرابی بیا
و این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب نیز مر دعایی که خواهی درخواه که دعای آن پیر دردمند بدرگاه
خداوند مستجابست اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش تو آیم که مرا زمین گرفته است یوسف فرمود که اندیشه
از ردن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا رها کند و این شتر را مرنجان که او مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان
خبر داد و مرا از من بیخبر گردانید بیت گفتم خبر تو پرسم از باد صبا ∴ با بوی تو بود بیخبر کرد مرا ∴
اعرابی گفت از شتر درگذرانیدم فی الحال پایش از زمین بر آمد نزد یوسف دوید و هم شعاع رویش نشانها کرمی یافت
همه بدید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته روی بکنعان نهاد یوسف از عقب اعرابی می نگریست و زار زار
میگریست و میگفت یا لیت راحیل لم تلدنی کاشکی راحیل مرا نزادی تا دل من در ورطه چنین غمی نیفتادی
بیت چون بی تو خواست بود در عمر کاشکی ∴ هرگز نبودمی و ز مادر نزادمی ∴ پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد
تا مقداری از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمده گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب آواز او شنید و از
ندای او راحتی بدل رسید بر جست و از خانه بیرون جهید و گفت و علیک السلام یا عبد الله تو کیستی و از کجا می آیی
گفت پیغامی آورده ام بیت مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده مقام ∴ خیز مقدم چه خبر یاد کجی راه کدام ∴
رسول کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصر

می ایم و تمام قصه باز گفت یعقوب جون آن حکایت استماع فرمود فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز
در فراق غریبانم و اگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوخته هجرانم و اگر تو فرستاده زندانیانی من ساکن بیت الاحزانم
ای اعرابی مژده داری که از آن بوی وصال بمشام جانم رسد و خبری آورده که بدان گره حسرت از دل
بگشایم تا فرد کانی هرچه خواهی بدهم گفت یا نبی الله آنچه مقصود بود از و یافته ام از تو توقع دعایی دارم
یعقوب گفت الهی سکرات مرگ بدین بنده آسان گردان شتر اعرابی بفریاد آمد که سبب این پیغام من بوده ام
و اعرابی را بدر زندان من ره نموده ام و در گذاردن این رسالت مرا نیز شرکتی هست و من نیز طمع دعا
میدارم یعقوب فرمود که الهی این شتر را ناقه ساز از ناقهای بهشت اعرابی گفت ای برگزیده خدای آن غریب
زندانی را نیز دعایی کوی گفت اللهم اطلق عنه خدایا او را از بند و زندان خلاصی ده و وصله با قاربه و او را بخویشان
او برسان ای عزیز پیوستن بخویشان پیرایه راحتست و جدا ماندن از ایشان سرمایه حسرتست یکی در حال شهدا
کربلا نظر کن که یکیک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی شربت هلاک می جشیدند و رشته صحبت به تیغ مفارقت
می بریدند تا وقتی که آن حضرت غریب و تنها در میان کربلا بماند از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری میدید و نه دلداری
نه مونسی می یافت و نه غمگساری از یاران ارجمند و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان
یاد میکرد و آه سوزناک از سینه گرم برمی آورد بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد نظم
هزار حیف که یاران همنشین رفتند ⁂ دریغ از آنکه حریفان نازنین رفتند ⁂ بباغ عمر شکفتند چند روزه کلی
وزین چمن بدرون آتشین رفتند ⁂ زهی سعادت صاحبدلان که با غم فقر ⁂ بزیستند و چو رفتند هم برین رفتند ⁂
آورده اند که جون حسین تنها بماند مناجات کرد که الهی ضرت مهوما فریداً ⁂ قلیل اللطف مغموماً وحیداً ⁂
ترجمه خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود ⁂ بحسرت گشته دور از یار و دیار خود ⁂ اهل بیت رسالت و معظمات
حجرات رسالت طهارت و جلالت چون سخن شاهزاده شنیدند و تنهایی و بی کسی و غریبی و حیرانی او را
بدیدند دود محنت از دلهای ایشان برآمد و آتش غم در جان آن پاکیزگان افتاد دختر حسین چهره بخون

دل می آلود که یا ابتاه خواهرش جامه حیرت بدست حسرت چاک میزد وا اخاه حرم محترمش می نالید که دریغا
که گل رخسار این گلبن گلشن ولایت از شاخسار حیوة فرو خواهد ریخت فرزند دلبندش زین العابدین
می زارید که افسوس که دست روزگار غدار غبار ریختی بر فرق من خواهد بیخت زمانه بی شرم را با وجود قساوت
بر حال آن مظلومان رحم آمد و جهان سخت دل را با همه بی رحمی بر محرومان دل می سوخت فلک بزبان حیرت میگفت
نظم واحسرتا که رشته دولت گسسته شد ⁂ پشت اجل ز بار مصیبت شکسته شد ⁂ زمین از روی نیاز ناله میکرد که بیت
غوغا نگر که دهر ستمگار میکند ⁂ بیداد بین که عالم غدار میکند ⁂ حسین اهل بیت را تسلی میداد و بصبر میفرمود که
کلید در نجاتست نظم ای که مستی از حوادث در حرج ⁂ صبر کن والصبر مفتاح الفرج ⁂ سرگردانی موسی کلیم
و گریختن او از فرعون لیم و ایذا یافتن از قوم خویش و شنودن سخنان نا ملایم از کم و بیش اشتهاری تمام دارد
و فرار شاهزاده حسین از حکام شام و مهجور ماندن از زیارت جد بزرگوار خود علیه الصلواه والسلام و سر
گردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از جفای امت بانواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب رقم تحریر و سمت
تسطیر خواهد یافت هر سخنی وقتی و هر نکته زمانی دارد قصه ایوب علیه السلام و دیگر از پیغمبران علی نبینا
و علیه السلام بلیه ایوب مشهورست و صبر او بران بلا در همه بلاها مذکور از ای لشکر محنت در رسد در گاه پیکان
طلبد تا فرود آید طلیعه سپاه محنت که بیاید زاویه آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید ای دنیا داران
شما را نعمت و سرور در خورست ای دوستان و سوداران شما را زحمت و شور خوشترست در یکی از کتب
سماوی مسطور است که ای فرزند آدم بدانید که آسمان خزانه و شکنت و بهشت خانه حور و غلمان دریا
جای درهای آبدار است کوه معدن گوهرهای با قیمت و مقدار است سینهای احوار خزن اسرار قدم است
دلهای دوستان من خزینه اندوه و غم است دریا شکستگی است و من دل شکسته را دوست دارم که انا عند
المنکسرة قلوبهم در محنت بجوم اندوه است و من اندوهناکی را بمقام محبت فرود آرم که ان الله یحب کل قلب
حزین بیت هر که دارد راه درد و درد راه ⁂ سوز او بر حال او باشد گواه ⁂ ایوب صبور علی نبینا و علیه السلام

پیش از محنت در نعمت چهل سال بسر برده بود دوازده پسر رسیده داشت و چهارصد غلامان شبانان و ساربانان
در تصرف وی بودند هریک باره گوسفند و قطار شتر چهل باغ و بوستان بودش همه با درختان رسیده میوه‌دار
روزی جبریل امین نزد وی آمد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم شده که حال تو منقلب گردد
نعمت بمحنت مبدل شود و توانگری برود درویشی بیاید تندرستی رخت بربندد و بیماری در ملک وجودت خیمه زند
ایوب فرمود که باکی نبود چون رضای دوست برانست ما تن بقضا درداده‌ایم هرچه از دوست رسد چون مطلوب دوست
نهایت غایت زیبا و نیکوست بیت پیکان ابد ارکه آید ز دست دوست ٭ بر عاشقان سوخته بازار رحمتست ٭
[illegible]
نماز بامداد گذارده بود و پشت بمحراب نبوت بازنهاده حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریادی
از در مسجد برآمد و مهتر شبانان از در درآمد که ای ایوب سیلی از کوه درآمد و تمام رمها را بدریا راند شبانان
درین حکایت بود که یکی از ساربانان دررسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی و بر
خورشید وزیدی ثریا کردی بر شتران وزید و همه را اهلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک کرده که ای ایوب
صاعقه پیدا آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان می‌شنود ذکر حق بر زبان میراند که ناگاه فرزندان
درآمد سنگ بر سینه زنان و نوحه‌کنان که ای پیغمبر خدای یازده پسرت در خانه برادرت بمهمانی رفته بودند سقف
خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست فرو گرفت و همه را غبار رنج بر چهرهٔ حیات
نشست حریف ناله و گریه خواست که بر ایوب استیلا یابد ایوب خود را دریافت و بسجده درافتاد و گفت باکی
باکی نیست چون اورا دارم همه چیز دارم بیت اگرم هیچ نباید نه بدنی نه بعقبی ٭ چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید ٭
چون مال و منال و فرزندان رفتند و انواع بلا و بیماری و بلا روی بوی آورد تا در خبر آمده که چهار هزار کرم
در بدن مبارکش جای کردند و اعضای شریف وی را خوردند دزدان بلا شبیخون آورده رخنه دیوار قالب وی
افکندند جز دل و زبان هیچ عضو دیگر بسلامت نماند کرمان آهنگ دل و زبان کردند ایوب فریاد برآورد که
انّی مسّنی الضّرّ بدرستی که مرا رنج میرسد تا این لشکر طلسم جسم می‌شکستند صبری کردم اکنون قصد خانهٔ محبت و خزانهٔ

موف

موفت تو دارند که دست وینخواهند که آن را تاراج کنند و زبان که دست افزار مناجات است داعیه کرده اند که
از گفت و گوی بر طرف سازند رحمی فرمای وانت ارحم الراحمین و تو مهربان تر مهربانانی بیت دل غمزده هست و زبان جای ثنا
وین هردو از آن تست رحمی فرما حق سبحانه بر ایوب ببخشید و آنچه از وگرفته بود باضعاف آن بوی ارزانی داشت
ای عزیز چهار هزار کرم در نهاد ایوب بود و بر الم آن صبر می‌نمود شاه کربلا نیز بیست و دو هزار تیغ بران و
نیزهٔ جان ستان و حربهٔ جان شکار و تیر سینه گذار حواله وجود باجودش کرده بودند سحاب سپر صبر در روی
کشید و زره شکیبایی پوشیده ننالید و از هیچ کس استغاثه نکرد و پناه جز بحضرت اله نبرد مناجات میکرد که ربّ
احکم خدایا حکم کن بینی و بین قومی میان من و قوم من کذّبونی و خذلونی که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند
که بیا و من بسخن ایشان آمدم بس مرا فرو گذاشتند و حرمت جدم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا نگاه
نداشتند می‌بینم که سر وقاحت دارند و شوخ چشمی در پیش رو آورده اند شمشیر قطیعت و بیرحمی حوالهٔ سینه
بی کینه ما کرده اند و از بی وفایی کوفیان ع چندان قدح درد چشیدم که مپرس ٭ و از بی حیایی شامیان ع
چندان الم و غصه کشیدم که مپرس ٭ حالیا جز صبر چاره ندارم و کار خود را با حق سبحانه و تعالی میگذارم بیت
من نگویم جز بحق حال دل افگار خود ٭ کار از آن اوست با او میگذارم کار خود ٭ و کار خود را با حق سبحانه
~~مناجات کرد که آلهی~~ و تعالی میگذارم بیت من نگویم جز بحق حال دل افگار خود ٭ کار از آن اوست با او میگذارم کار خود
قصه یحیی علیه السلام و از جملهٔ انبیا ابتلای یحیی زکریا اشتهار تمام دارد آورده اند که چون زکریا با حق
سبحانه مناجات کرد که آلهی ضعف من قوت گرفت و سستی پیری بر من مستولی شد فهب لی من لدنک ولیّا
پس بخش مرا از نزدیک خود فرزندی که تو اورا دوست داری حق تعالی اورا فرزندی داد نام او یحیی و یحیی بغایت
خدای ترس بود و حق سبحانه و تعالی اورا در کودکی علم و حکمت ارزانی فرمود آورده اند که وقتی که او سه
ساله بود کودکان محله بدر خانهٔ زکریا رفتندی و آواز دادندی که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم
هم از درون خانه جواب داد که ما للّعب خلقنا ما از برای بازی آفریده نشده‌ایم و بجهت لهو و لعب بدین عالم

نیامده ام ویحیی را رقت قلبی و دقت فهمی وخدای ترسی بود که چون از احوال قیامت خبری استماع
کردی فی الحال دلش مضطرب شدی ومرغ روحش در اهتزاز آمدی از لباسها به پلاسی قناعت نموده بود
و از طعم ها بنان خشکی پسند کرده **بیت** از پی شوق ذکر حق ماران ∴ در دو عالم دل و زبانی بس ∴ از طعام و لباس اهل جهان
کهنه دلقی و نیم نانی بس   در چهار سالگی توریة را ضبط کرده بود و در ده سالگی بر جمله احکام شرع وقوف یافته با حد
ریاضت وچندان قدر و منزلت چندانی گریسته بود که گوشت و پوست از رخسار مبارکش فرو ریخته همین رگ و پی و
استخوان مانده بود و پیس مادرش از سر شفقت دو پاره نمد بر ممر آب دیده او نهاده بود هر لحظه آن از بر داشتی و
بیفشردی و باز با جای نهادی روزی زکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد این فرزند
سرور از سینه من بیرون برد و دلبندی طلب کردم که دلم را از و شادی بود و این جگرگوشه داغ غبار بر جانم
نهاد دیگر تحمل گریه و ناله او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزندی طلبیدی که ولی باشد وصفت اولیا
گریستن و نالیدن باشد و بار محنت کشیدن آن روز که بساط محبت بگستردند و علم شوق در عالم عشق برپای
کردند همه مرادها و راحتها را آتش در زدند و غم و حسرت و نامرادی در زمین دل انبیا و اولیا و راه روان
راه خدا بپاشیدند و با آب اندوه و باران بلا پرورش دادند بنای راه محبت بر ضربت قهر است و غذای
محبان و عاشقان شربت زهر ای زکریا تو سوزنکی باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق نهند و ترا از فرق
تا قدم باره بدو نیم باز برند میان محنت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال کن و با درد ما در ساخته دیگر نام
درمان مبر **نظم** چون خدا دل خستگی و درد میخواهد ز تو ∴ خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن ∴
آتش او هر زمان جان دگر بخشد ترا ∴ با چنین آتش حدیث چشمه حیوان مکن ∴ القصه خوف یحیی بمرتبه بود که در
مجلسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه نگفتی و جز شرح آثار رحمت نامتناهی نکردی چه یحیی را قوت
استماع آیات خوف و وعید ربانی نبود و اگر از آن باب شمه شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی
زکریا بپای منبر برآمد و از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلیمی در خود

پیچیده چون یحیی بنظر او درنیامد سخنی از وعید الهی در افکند و گفت در دوزخ کوهی است از آتش نام غضبان
هیچ کس از آنجا نگذرد مگر بگریستن از خوف خدای یحیی که این کلمه بشنید برجست و گلیم از دوش بیفکند و قدم از
مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد الویل لمن دخل غضبان وای بر آنکس که غضبان جای او و این کوه تفسان مأوای
وی باشد نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت و مادر یحیی را گفت
من ندانستم که پسرت در مسجد است یکشمه از وعید بیان کردم او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت و شنودم
که روی بصحرا نهاده بیا تا از پی او برویم مبادا که از بیخودی در جایی افتد پس پدر و مادر از عقب پسر روان
شدند و سه شبانه روز کوه و دشت و صحرا بقدم طلب بپیمودند هیچ اثر یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند **بیت**
ای گلبن حدیقه جان تا کجا شدی ∴ پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شدی ∴ صباح روز چهارم بود که بشبانی رسیدند
و پرسیدند که از یحیی هیچ خبر داری گفت نی او را چه افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پا برهنه از شهر بیرون
آمده و امروز سه شبانه روز است که او را میطلبیم و هیچ خبری و اثری از و نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام
اما سه شب است که ازین کوه ناله و زاری بیرون می آید که گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا باز می مانند و گوش
بران ناله نهاده آب از دیده می بارند **بیت** ز سوز فرقت یار آنچنان بنالم زار ∴ که هر که بشنود آن ناله در خروش آید
زکریا گفت این نشان ناله یحیی است پدر و مادر روی بدان طرف نهادند مادر زودتر رسید یحیی را دید در گوشه
بسجده در افتاده و چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر بنشست و سر یحیی از میان خاک
گل بر داشته بر کنار نهاد یحیی دیده بر هم داشت خیال کرد که ملک الموت که بقبض روح وی آمده گفت ای
عزرائیل پدر پیر و مادری پیر دارم چندانم امان ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودی ایشان بدست آرم
مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده باز کرد و مادر را بدید برجست و
خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک بدست گرفت و گفت ای یحیی بحرمت آن شیر که ازین پستان خورده
که با من بخانه آی درین محل زکریا نیز برسید و بمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند و سه شبانه روز بود که طعام نخورده بود

قدری آش عدس بپختند یحیی مقداری از آن تناول نمود و میل خواب فرمود و در خواب شد فی الحال در
خواب دید که آینده بیامد و گفت ای یحیی مگر از عصیان فراموش کردی که سیر بخوردی و بحقیقت یحیی بیدار شد
و برجست و باز روی بسجده نهاد یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشه گناه بخاطر نیاورده بود
با وجود این حال از خوف ذی الجلال ع و از مویه چو مویی شد و از ناله چو نال آورده اند که روز عرض اکبر
دو بار منادی ندا کند چنانچه همه اهل محشر بشنوند نوبت اول ندا زند که ای معشر بشر دیده بگشایید و نظاره
کنید تا به بینید این بنده را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده مردمان نگاه کنند یحیی را ببینند که می گذرد
و گناهکاران همه از خجالت سرها در پیش افکنده دیگر باره ندا زنند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل
محشر دیده ها فرو خوابانید همه مردمان و همه زنان که دختر رسول خدای می گذرد علما گفته اند که حکمت در آن که
زنان همه چشم بر هم نهند نه آنست که ایشان نامحرم اند اما سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی بر عرصات در آید
که هیچ طاقت دیدن آن نباشد پیراهن زهر آلود حسن بر دوش راست افکنده و پیراهن خون آلود حسین بر
چپ و عمامه خون آلود علی بر دست گرفته روی بعرش آورده چنان بدرد بخروشد که ملایکه بناله در آیند
انبیا از کرسیها در افتند حوران بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه دست در قایمه از قوایم عرش زند و گوید
الهی داد من بده و بفریاد من برس جبرئیل خروش بر آورده پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم آید که یا رسول الله
فاطمه بزیر عرش آمده با خرقه خون آلود و جامه زهر آلود و دریای قهار ریزان و دیگیست که در موج آورد اگر
او را در نیابی خطری عظیم است سید عالم از منبر فرود آمده بزیر عرش آید و گوید ای فاطمه ای نور دیده
وای فرزند بندیده ای دوست پدر و ای عزیز پدر امروز روز فریادرسیدنست نه روز فریاد برکشیدن
امروز روز نواختنست نه روز گداختن امروز روز برداشتن است نه روز فرو گذاشتن من مظلومان ترا
شفاعت میکنم تو بر ظالمان شفاعت میکنی فاطمه گوید ای پدر بزرگوار جگرم پیراهن زهر آلود حسن می بینم
دلم کباب می شود دراعه خون آلود حسین می بینم جگرم می سوزد سید فرماید که ای پدر آن پیراهن خون

آلود بر دار و بگو خدایا بحق این خون بناحق ریخته که هر که فرزندان مرا دوست داشته است و تخم محبت ایشان
در مزرعه دل بکاشته و از واقعه ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان بگریسته گناه او را ببخش بیا جان
پدر تا بنزدیک ترازو رویم که هزار هزار درویش مفلس عاصی بی کس دلها در ما بسته اند و در انتظار ما نشسته اند
آنجا رویم تو پیراهن خون آلود بر دست گیر تا من گیسوی خاک آلود بر کف نهم تا با دل خسته ناله میکنی تا من با دندان
شکسته شفاعت میکنم تا بود که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گناهکاران امت من رحم کند بیت از کرم عذر گناه عاصیان
خواهد بحشر ۞ هیچ امت را ازین سان عذرخواهی کس ندید ۞ مجرمان آرند سوی درگهش روی امید
زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک آن زمان را زنی بود و آن زن از شوهر
دیگر دختری داشت و بغایت حسن و جمال رسیده و خود پیر شده بود میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک در این
باب با یحیی مشورت کرد یحیی فرمود که آن دختر بر تو حرام است ملک ترک معنی گرفت و آن زانیه ناچار از آن برنجید
و صبر کرده تا روزی که ملک مست و بیخود بود دختر را برآراست و در نظر او بجلوه در آورد ملک چون آن صورت
مشاهده کرد قصد دختر کرد زنش گفت این معنی صورت نه بندد تا یحیی انگشتی جه شیربهای من سر یحیی است
ملک بکشتن یحیی اشارت کرد علما وقت را خبر شد گفتند اگر قطره خون یحیی بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک
امر کرد که سرش در طشت برند و آن خون را در جامی ریزند پس کسان بطلب یحیی فرستادند و کسی از مقربان گفت
پدرش مستجاب الدعوه است اول او را بقتل باید رسانید تا بر کشتن فرزند نفرین نکند ملک حکم کرد که بدین موجب
عمل کنید چاکران ملک بخانه زکریا در آمدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از پهلوی پدر بکشیدند و بر بستند و قصد
زکریا کردند او از پیش ایشان فرار نمود جمعی در عقب وی روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر ملک بردند آنها
که در پی زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریا بی طاقت شد در آن موضع درختی بود اشارت بدان درخت
کرد شکافته شد و زکریا بدرون وی در آمد ابلیس گوشه ردای زکریا گرفت و بر بیرون درخت بداشت درخت
فراهم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس بصورت پیری دیدند از وی پرسیدند که بدین صفت مردی پیش شما میرفت

کی شد ابلیس ایشان را دلالت کرده بود و گفت آن مرد در درون این درخت است و گوشهٔ ردا نشانی بدیشان نمود
گفتند ای پیر بچه تدبیر او را از میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می آرید گفتند برای آنکه هلاک کنیم شیطان
گفت هم آنجا نیز هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا اره دو سر ساختند و بر سر درخت نهادند خواستند که بدو نیم از سر او تا
عقب ندا به زکریا رسید که هان تا تنالی و آهی نکنی که نامت از جریدهٔ صابران محو کنیم و شماتت از سرای وجود بیرون کنند
و نامت در جریدهٔ شهود ننگذاریم پس چون اره بر فرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر بازار محبت تو
میریزند نظم بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک ❊ هزار شکر که باری شهید عشق توییم ❊ صبر کرد و آهی نزد تا بدو نیمش باز
بریدند در آن وقت که او را بدو نیم می بریدند اگر کسی از و سوال کردی که چه میخواهی از اجزای ذرات وی نغمات عشق
بر آمدی که آن میخواهم که تا قیامت این اره میرانند و بدو باز می برند و دیگر باره پیوند میکنند آری هر که لذت بلا
دریابد از هیچ محنتی و مشقتی روی برنتابد نظم در بلا لذتیست پنهانی ❊ ناچشیده کسی کجا داند ❊ وانکه او لذت بلا دریافت ❊
در درا ابتر از دوا داند است جمعی که یحیی را که نزدیک ملک لکابر دند چون بدر بارگاه رسیدند فرمان در رسید که هم بیرون
بقتل رسانید و سر او را بیارید آن سنگ دلان جفاکار یحیی معصوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند
خونی که در طشت جمع شده بود در چاهی ریختند آن خون در آن چاه بجوش آمد و حق سبحانه بخت النصر بابلی یا ططوس
رومی را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت تا خون یحیی از جوش فرو نشست و در شواهد
از امام زین العابدین نقل کرده که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المومنین حسین
ذکر یحیی بن زکریا کرده باشد یکروز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا علیهم السلام
بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل بهدیه فرستادند سعید بن جبیر از ابن عباس رضی عنهما روایت کرده است که وی
گفت که بر رسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را خواهم کشتیم و برای فرزند تو
دو بار هفتاد هزار کس را خواهم کشت و در روایتی دیگر است که برای خون جگر گوشهٔ رسول علیه الصلوة والسلام
هفتاد بار هفتاد هزار کس را بکشیم و چنین بود آنچه مختار بن ابی عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و ابراهیم اشتر

نخی

نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی را از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوه
ابو مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد و دود استیصال از تخمهٔ مروانیان بر آورد و حضرت خاقانی صاحب قرانی
قطب السلطنة والدین امیر تیمور گورکان که حالا علی سلطنت بنیابی و رشدی است بطریقه انتقام با اهالی شام صورتی پیش
برد که رقم آن بر صحیفهٔ روزگار سالهای بسیار مسطور خواهد بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مسطور است مذکور است
و این شاهزادهٔ عالی مقدار را نیز خلافت دولته همت بلند و نهمت ارجمند بر همان انتقام مصروفست و عنان عنایت بصوب
دفع جمعی از بقیه و تتمهٔ آن ظلمه معطوف ع میسر بادش این دولت بتوفیق خداوندی ❊ و در عیون الرضا خبری ایراد
فرموده که مضمونش مشعر است از آنکه مهدی آل محمد صلی الله علیه وسلم و عترته و ذریهٔ قتلهٔ حسین را بقتل رساند ندبس
هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی ای عزیز دلهای ایشان از خیال آن خون بناحق ریخته دردی دارد
که جز گریه آنرا دوا نیست و سینهای دوستان از اندیشهٔ این واقعه هایله جراحتی یافته که جز ناله آنرا مرهم شفایی نی
بیت این چه زخم است که جز ناله ندارد مرهم ❊ وین چه درد است که جز گریه ندارد درمان ❊ عظم الله اجورنا بمصابنا
بالحسین و رزقنا شفاعة جده محمد سید الکونین علیه و علی عترته و صحبه صلوات الله رب الثقلین

باب دوم در جفای قریش و سایر کفار با حضرت سید ابرار علیه الصلوات الملک
الجبار و شهادت حمزه و جعفر طیار حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه میفرماید که ان اعظم الجزاء
مع اعظم البلاء یعنی درستی که بزرگی جزا مراتب بر بزرگی بلاست هر که ابتلای او عظیم تر تحفهٔ جزای او جسیم تر هر کرا جگر
از زخم تیغ غمداریش تو مرهم راحت جراحتش از دار الشفاء عطا بیش ترای عزیز یکی از نظرات عواطف
ربانی و فتوحات مواهب سبحانی آنست که بنده بشرف محبت خود بنوازد و پرتو التفات از مطلع تحبهم بر دل
او افگند و نشانهٔ دوستی آن بنده و علامت آن ابتلاست بصنوف بلیات امتحان بضروب محن
و اذیات یحیی بن معاذ رازی قدس سره در مناجات خود میگفت الهی هر که از اهل گیتی را دوست دارد
خواهد که او را نوازش نماید و ابواب نعمت و راحت بروی بگشاید و تو هر کرا دوست داری خواهی که بانواع

بلا مبتلا سازی و بآتش محنت و عنا بگدازی باران مشقت بر و بارانی و غبار حسرت و ملال بر فرق ما
افشانی ما تیغ او از داد که نداشته که نصیب دوستان ما آتش جانسوز است و بهره محبان ما از کمان قضا ناوک
دلدوز هر که را دوست داریم عساکر نوایب و مصایب بر وی گماریم تا روی توجه از مخلوق بگرداند و بسوی خود آریم
تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانه اسرار کبریا شود چون از ساغر محبتش جرعه دمیم فی الحال نام ولایت
بر وی نهیم نظم ما بر بلا بر کسی عطا نکنیم • تا که نامش ز اولیا نکنیم • این بلا گوهر خزانه ماست • ما بهر کس گهر عطا نکنیم •
پس بباید دانست که محنت ازین روی محض راحتست و نکبت برین وجه عین دولت • در مثنوی فرموده
رنج گنج آمد که رحمتها در وست • مغز تازه شد چو بخراشید پوست • ظاهرا کار تو ویران میکند • لیک خاری را گلستان میکند •
پس ریاضت را بجان شو مشتری • بر بلاها دل بنه تا جان بری • در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا
بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت برای تو آماده گردد فقر غینا پس روشن ساز چشم خود را و شادمان
شو که آن طریق انبیاست که بتو می نمایند و ابواب فتوح اولیاست که برای تو می گشایند و چون محقق شد که سلوک
سبیل بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست و هر چند بلا بزرگتر است عطا بیشتر است این نکته نیز تحقیق باید کرد از
جمله انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی کشید و از زمره اصفیا هیچ صفی را آن محنت و بلا نرسید
که پیغمبر ما را رسید اگر خرقه می پوشید بر ان بخیه مهری بود و اگر لقمه می نوشید در ان تعبیه زهری بود زبان حال مصطفوی
باشارت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ندا می کند نظم آنچه ما دیدیم از جور و جفا کس ندید • و آنچه ما خوردیم از زهر بلاها
کس نخورد • آن نه بلا بود که زکریا را اره بر سر نهادند و بدو نیم بریدند و آن نه محنت بود که یحیی را بتیغ
سر بر داشتند بلا و محنت اینست که بر ما بخشند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم ساختند زمام مهمات ایشان
بدست اهتمام ما باز دادند معصیة امت را بر دامن شفاعت بستند ندا رسید که و من اللیل فتهجد شبها برخیز
و سخن معلسان امت بعرض رسان بعوض خفتگان فراش خلوت غفلت تو بیداری کش بجای غافلان
عشرت خانه راحت تو اشک از دیده بیار اکنون کار دلکاملان ما را می باید ساخت عذر مجرمان ما را تو باید

خواست از یکطرف کار دوستان می باید پرداخت و از یکجانب آزار دشمنان می باید کشید گاه ما را بر مسند
قاب قوسین نشانند و گاه بآستانه جفای ابوجهل فرستند گاه بشیر و نذیر و سراج و منیر لقب دهند گاه شاعر و
ساحر و مجنون لقب نهند گاه قلعه خیبر بدست یکی از ملازمان ما بگشایند گاه دندان ما بسنگ ناگرویدگان شکستند
این همه برای آنست که بر عالمیان روشن گردد که درین راه دریاهای بلا در موج است آشنای عناد را استغنا نیست
اگر کسی برگ این راه دارد در آید و اگر نه زحمت خود دور دارد بیت راه عشق او که اکسیر بلاست •
در بر در دو فنا اندر فناست • فانی مطلق شود از خویشتن • هر دلی کو طالب این کیمیاست • اول تحفه بلا که بدان حضرت
رسیده آن بود که پدرش را از پیش برداشتند تا از پدر ناز نبیند و بر کنار مهر پدر نشیند سنو آنحضرت در رحم مادر بود که پدرش
وفات کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهاد در خبر آمده که در آن وقت ملایکه او را یتیم خواندند و بر در یتیمی او اشک از دیده
افشاندند بیت گر یتیمی چه شد که از تعظیم • پیش باشد بهای در یتیم حق تعالی با ملایکه خطاب فرمود که اگر چه حبیب من
یتیم است اما من حافظ و ولی و کارساز و وکیل اویم شما بر وی صلوات فرستید و او را مبارک دانید و چون سید
عالمیان بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات یافت و دوباره محنت یتیمی بر ان حضرت کشیدند بیت •
چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او • زانکه خود افزون نهد در یتیم را بهاء • آورده اند که چون آنحضرت شش
ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش عبد الله که آنجا وفات کرده بود و در وقت مراجعت بابوا
رسیده مادرش بیمار شد روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر بالین وی نشسته بود و در روی مادر می نگریست
و بر تنهایی و غربت و بی کسی خود میگریست بیت سخت دشوارست تنها ماندن از دلدار خویش • با که گویم حال
تنها ماندن از دلدار خویش • و آمینه خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمد و بر وی رسول صلی الله علیه و سلم
نگریست دیده اشک آلود او را دید و آه درد آلود او را شنید بیتی چند برای تسلی فرزند دلبند خود بر خواند و این ابیات
از آن جمله است بارک الله فیک من غلام • ان صح ما ابصرت فی المنام • فانت مبعوث الی الانام •
من عند ذی الجلال و الاکرام یعنی خدای برکت دهد ترا ای پسر و اگر آنچه من در خواب دیده ام درباره تو

وازهاتف غیبی شنیده راست و درستست بس تو پیغمبری برانگیخته بسوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان بعد ازان
گفت ای پسر پسر هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده هرکه از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت
کار او آنست که جنجر امل او بخنجر اجل بریده شود و هرکه در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشید غایت مهم او تماشت
کر زهر مرارت ممات بچشد **بیت** درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست ✿ دلی کجاست که زیر شکنجه غم نیست ✿
بیاس عمر نکو کسوتیست لیک چه سود که آستین بقایش از دوام معلم نیست اما ای پسر اگر من می میرم ذکر من زنده
خواهد ماند و نام من صفحه روزگار باقی خواهد بود زیراکه چون پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکو کاری یاد
کار گذاشتم **بیت** زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی بیادگارش مرویست که چون آمنه خاتون وفات
کرد آواز نوحه جن می آمد که بروی میگریستند و میگفتند **نبکی الفتاة البرة الامینة ✿ ام رسول الله ذی السکینة** ✿
ما میگرییم بهر این زن نیکوشعار ✿ مادر دین پرور پیغمبر صاحب وقار ✿ و چون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبد المطلب
که کافل مهم وی بود وفات کرد او را بعمش ابوطالب سپرد و بعد از بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها
بخواست و در چهل سالگی وحی بوی فرود آمد و در چهل سالگی اغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال
انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید اولا در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان
بودند یکی ابولهب و یکی عقبة بن ابی معیط ✿ در زلال الصفا آورده که در اول حال آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دو جا
جایر بود و دو خلیط خایر دخول بین خود کامه و بدنام سیاه نامه دو همسایه گران سایه و دو زیان کار بی سرپا
شب و روز در ایذای وی کوشیدند و جوشن جفای وی پوشیدندی انواع ارواث و الواث بیاوردندی
و در رهگذاران پاک پراکنده کردندی تا شاید که دامن او بدان ها آلوده گردد و در بعضی تفسیر آمده کهام
جمیل که زن ابولهب بود روزها شبهای خار و دستهای خشک جمع کردی و بشب بیاوردی و بر سر راه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بریختی تا خاری در دامن نازنینش آویزد یا در پای مبارکش خلد آنحضرت که بنماز بیرون آمدی
آنها را از سر راه برگرفتی و بطریق ملایمت گفتی این نوع همسایگی است که با من میکنند **بیت** ✿

میریخت در ره تو خار و بالمه چون گل شگفته بود رخ دلستان تو طارق بن عبد الله گوید در بدو اسلام
بسوق حجاز رفتم در یکی از بازارها عرب مردی دیدم حله سرخ پوشیده و بیان بلیغ و زبان فصیح میگفت **قولوا
لا اله الا الله تفلحوا** بگویید کلمه شهادت تا رستگاری یابید و یکی را دیدم که از عقب او میرفت و می گفت سخن وی مشنوید
که او دروغگوی است و سنگ بروی می انداخت چنانکه پاشنه و کعب وی را افگار کرده بود من پرسید که اینها چه کسانند
یکی گفت آن جوان که لباس سرخ پوشیده است محمد قرشی است صلی الله علیه وسلم که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند
و آنکه از پی او میرود و سنگ بروی می اندازد و تکذیب او میکند عم وی ابولهب است و اکثر صنادید قریش با ابولهب درین
قضیه متفق بودند هر کس که در موسم و غیر موسم بمکه می آمد و او را از صحبت آنحضرت منع میکردند و از مکالمه با وی تنفیر می
نمودند و سخنان مختلف در باب وی میگفتند گاه وی را بسحر نسبت میدادند و گاه شاعر میخواندند زمانی منسوب بکهانت
میداشتند و وقتی نام مجنون بروی مینهادند و سید رسل را ازین اقوال غبار ملال بر خاطر می نشست و حضرت ذی
الجلال برای تسکین دل کامل او آیتها میفرستاد و مضمونش آنکه هیچ پیغمبری بقومی نفرستادیم الا که معاندان قوم او را
دیوانه و ساحر گفتندی و آن پیغمبران بر جفای قوم تحمل مینمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می پیمودند
فاصبر کما صبر اولوا العزم پس تو هم شکیبایی ورز چنانکه رسل اولوا العزم ورزیدند و مصابرت نموده ترک دعوت
نمی فرمودند **بیت** از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور ✿ بر سر کوی تو از پای طلب ننشینم ✿ در روضة الاحباب
آورده که عروة الزبیر از عبد الله بن عمرو عاص پرسید که از ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر رسانیدند کدام زیادت
بود بر دیگران گفت روزی اشراف قریش در حجره جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند
و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که می نماییم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد صلی الله
علیه وسلم بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق
ساخت و سب آلهان ما نمود و با این همه وی را گذاشته ایم و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه که سید عالم
صلی الله علیه وسلم بحرم در آمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون اثنای طواف

نسخه: چنانکه انبیا اولوا العزم ازان قوم رنجها
بران حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

بر ایشان بگذشت ویرا نباسزا تعرض رسانیدند وسخن سخت گفتند چنانچه من اثر کراهت آن از در روی حضرت
مشاهده کردم در طواف دوم وسیم نیز مثل آن گفتند در نوبت سیم آن سرور بایستاد وگفت بشنوید ای گروه
قریش بخدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت
من ننمایید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهیم نهاد و شما را بجزا خواهم کشت پندارید که از جنگ من رایگان بیرون
خواهید شد چون حضرت این سخن بگفت گوییا که گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اعضای ایشان افتاد بعد از آن
به تملق در آمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن وی از همه زیادت بود ویرا تسکین دادند به لطیف ترین کلامی
و نرم ترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم بازگرد و براه خود برو بخدا که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانایی
و هر چه میکنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت و طواف خود تمام کرد روزی دیگر همان
همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه کردی روز طعن و سب محمد
بنمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گوییا زبانهای ما گنگ شده
بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت ویرا دریابیم دانیم که با او چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت غیظ و غضب که داشتند همه بیکبار بر
سر آنحضرت ریختند وگفتند تویی که در حق ما و بتان ما سخن میگویی فرمود که آری منم که آنها میگویم وگفته ام مردیرا
دیدم که گوشهٔ ردای ویرا گرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد ابوبکر صدیق حاضر
بود فریاد برآورد و در گریه افتاد و میگفت آیا میکشید مردی را که میگوید پروردگار من الله است و معجزها پیش
شما می نماید آن قوم دست از پیغمبر بداشتند و روی بصدیق نهادند و محاسن ویرا گرفته چند بروی زدند که سرش
شکسته شد القصه حضرت صلی الله علیه وسلم مثل این جفاها میدید و بدین نوع عناها میکشید و امید آنست که بلا
و ارتکاب شکیبایی راسی کلیست و رنج و عنا مباشرت مصابرت را موجبی اصلی و بوادی خصص غصص را
باقدام صبر پیمودن منتج زواید فواید توبست و در بوادی بلا و زرایا ثبات قدم ورزیدن مثمر عواید اقتراب بلای

رب الارباب **ولله فی ضمن البلایا لطایف** بزیر غصه نهان ذوقها و شادیهاست پس مراد کان ضمن نامرادیهاست
ابن عباس رضی الله عنه آورده که قریش اتفاق کردند بر آنکه این بار محمد را صلی الله علیه وسلم ببینیم او را زنده
نگذاریم و بهیچ وجه دست از قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد و قطرات عبرات بر صفحات
وجنات روان کرده **بیت** بر چهرهٔ خویش اشک گلگون میریخت   خون جگرش ز دیده بیرون میریخت
حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود که **ما یبکیک** ای جان پدر چه چیز ترا بگریه آورد فاطمه گفت **یا ابتاه**
ای پدر بزرگوار **ان القوم عزموا علی ان یقتلوک** بدرستی که قوم عزم جزم کرده اند که ترا بکشند و هر کسی نصیب خود
از خون تو با خود تخمین نموده اند حضرت فرمود که باک مدار قدری آب بیار تا سلاح **الوضو سلاح المومن** در پوشم
و زره عصمت نماز در بر افکنم پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد آن گروه از هیبت او چشم تنگ کردند
بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم قبضهٔ سنگ ریزه برگرفت و در روی ایشان
انداخت وگفت **شاهت الوجوه** یعنی زشت باد رویهای شما بر هیچ کس از آن سنگ ریزها چیزی نیامد الا که در روز
بدر کشته شد و همان بضلالت **بنار الله الموقده** رفت و در روز التقا شیبهٔ ابوجهل و عتبه و شیبه و ابی و امیه
و عماره را دعای بد کرد هر که را دران دعا نام برد همه کشته شدند و روز بدر بدست انصار دین یعنی امیر المومنین علی
هلاک شد   و قصهٔ محاربان کربلا همچنین بود که آن روز جمله بیست و دو هزار شامی و کوفی که با حسین و اصحاب او حرب
کردند هیچ کس نبود که آن سال ببلایی مبتلا و عقوبتی معاقب نگشت و چون سال بسر آمد و روز عاشورا در آمد از آن
لشکر گران یک کس زنده نمانده بود چه آنها که مقاتله کرده بودند و چه آنها که سیاهی لشکر بودند و چگونه چنین نباشد
که حسین نور دیدهٔ مصطفی و فرزند پسندیدهٔ مرتضی و گوشهٔ جگر بتول عذرا و برادر با جان برابر حسن رضا بود
در کنز الغرایب از ابوجعفر همدانی نقل کرده است از ابوعبدالله قاضی بصره که آشنایی را دیدم نابینا گفتم ترا
چه پیش آمد که قبل ازین بینا بودی و دیدهای تو روشن بود گفت ایها القاضی من در لشکر یزید بودم
بکربلا چون واقعهٔ هایل واقع شد و بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگزاردم و تکیه زدم خواب بر من غلبه کرد

در واقعه دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدای را صلی الله علیه وسلم من در عقب او روان شدم
تا بحضرت صلوات الله وسلامه علیه رسیدم دیدم که در مسجد پیش محراب نشسته است ندانستم که مسجد آنحضرت است
یا مسجد دیگری و بر یمین و یسار او اصحاب کبار او نشسته و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده و حسین را دیدم
در پیش آنحضرت بزانو در آمده جامهٔ حزن آلود پوشیده و آهسته با خود سخنی میگوید و یکیک از کشندگان حسین و اولاد
و اخوان و اقربا و اصحاب وی را می‌آورند و حضرت رسالت از روی غضب میفرماید که اضربوه بسیف و اوقدوه
بالنار او را بشمشیر بزنید و بآتش بسوزید پس شمشیر بر ایشان میزنند و چون شمشیر بر یکی زدندی آتشی بجستی
و در وی افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز بشمشیر بروی زدندی من چون آن حال مشاهده
کردم بترسیدم و از جای خود برجستم و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دویدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت نظری از روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز داد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت یا
عدو الله حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی و عترت مرا بکشتی و از رسالت یاد نکردی و از
غضب من نه اندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر در روی هیچ یک از حسین و اصحاب او نکشیدم و
نیزه طعنه بر هیچ یک نزدم و تیری در لشکرگاه وی نه انداختم همین بود که در لشکر خصم بودم و نظاره میکردم فرمود
که راست میگوئی هیچ یک از اینها نکردی ولکن کثرت السواد ولیکن سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد عسکر خصمان
می‌نمودی بیا نزدیک من ای جوان طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگرگوشهٔ منست
پس میل در آن خون زد و در چشم من کشید از سول آن بیدار شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این
عقوبت دینی است و که داند که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد نظم بروز واقعهٔ ای ظالم خدا نا ترس ❊
بیا ببین که چها کرده بجای حسین ❊ خداست حاکم و پیغمبرست دعوی گر ❊ چگونه میدهی انصاف ماجرای حسین ❊
روا بود که بخاک ره بخون کنی غرقه ❊ رخ منور و گیسوی مشکبار حسین — آمدیم به بقیهٔ ابتلای حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم محمد اسحق رحمه الله گوید که کفار بسبب حمایت ابو طالب بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

دست نداشتند و کبار صحابه را نیز بواسطهٔ حمایت قوم ایشان ایذا نمیتوانستند کرد پس هر جا عاجزی
فقیری که او را قبیله و عشیره نبود میدیدند بتعذیب وی اشتغال میکردند بعضی را بگرسنگی و تشنگی عذاب
کردندی و بعضی را زره پوشانیده در آفتاب باز داشتندی و میزدندی که بیا از محمد صلی الله علیه وسلم
برگرد از جمله امیه بن خلف بلال حبشی را هر روز به بطحاء مکه بردی و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدی
و سنگها که با فتاب گرم شده بودی بر سینهٔ او نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان
آور بلال گفتی احداً احداً یعنی خدای یکتا را می‌پرستم و همچنین صهیب رومی و خباب و عامر بن فهیره و اشباه
ایشان را بانواع عقوبت تعذیب می‌نمودند و آن فارسان میدان دین و راه روان طریق یقین آن بلاها را
بقدم رضا استقبال نموده می‌گفتند بلا عطاست پس ز عطا نالیدن خطاست مجاهده ابدان صیقل آینهٔ جانست
و خرابی آب و گل مسبب معموری خانهٔ دل بیت هر رنج که از حضرت جانان آید ❊ زنگ غم از آینهٔ جان بزداید
گر راه سلامتش ببندد دیگر ❊ صد در ز کرامت برخش بگشاید ❊ القصه کار بدان کشید و مهم بدانجا انجامید
که دست بقتل مومنان برگشادند و خرمن عمر پدر و مادر یاسر بباد هلاکت بر دادند بضرورت جمعی کثیر از
اصحاب باشارت حضرت سید احباب صلوات الله وسلامه علیه بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران
رسول کم شدند کفار در ایذاء آن حضرت و آزار وی بیش سعی کردند تا روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه
وسلم بجانب مقبرهٔ حجون میرفت گذرش بر جمعی صنادید عرب واقع شد چون ابو جهل و عدی بن حمراء و امثال
ایشان که بر سر راه نشسته بودند چون خواجه را دیدند بازار او بر خواستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی
نگذاشتند آنحضرت بحکم واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما سر مبارک در پیش انداخته بی مجادله و مقاتله
و ~~موضعی~~ ازیشان درگذشت و در موضعی از گورستان ملول و محزون بنشست ابو جهل بیامد و جابجا بقول
فحش آنحضرت آزرده بود بفعل شنیع نیز مقصدی آزار او شد چنانچه بیبی از هر دو زن بران مطلع شدند
و در آن محل عم او حمزه در شکار بود قضا را آن روز در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه و تشنه

وخشم آلود بدروازه مکه درآمد کنیزک عبدالله جدعان در وی نگریست و گفت ای حمزه ترا ستگاری که کار آید و این
عار بکجا بری که با برادرزاده تو چه جفاها کرده اند حمزه ازین سخن متغیر شد ولیکن مجال استفسار نداشت
بخانه خود آمد و طعامی طلبید زنش سفره بینداخت و طعام حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید
گفت چرا میگریی جواب داد که یا ابا عماره چگونه نگریم که یتیمی از یتیمان شما بلکه رضیعی را از رضیعان شما را کسی
این جفا روا انداردکه یا نور دیده هاشم و سرور سینه عبدالمطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر بگوی گفت چگویم
آنچه ابوجهل با برادرزاده تو صلی الله علیه وسلم کرد حمزه گفت چه حال عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت
ام عماره گفت یا سید ابوجهل با جمعی از سفها او را گرفته و چندانی بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد
و ماه رخسارش را که آفتاب از رشک آن می سوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت واویلاه عمش ابوطالب کجا بود
گفت بشعب خود رفته گوسفند میچرانید و ازین حال خبر نداشت حمزه گفت ابولهب آنجا نبود گفت آن سخت دل بیحاصل
نشسته بود و میگفت بزنید و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پروانه گرد شمع
گرد در حوالی آنحضرت میگردید و فریاد میکرد که رحم کنید بر سید خود و کسی ازان بدبختان سخن وی التفات
نمیکرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه از سه روز باز طعام و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست و گفت طعام
و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که از آزارنده فرزند برادر خود انتقام بکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه وسلم
روان شد و در مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم درآمد آنحضرت را دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر مبارک بر زانوی
تجم نهاده حمزه نزدیک آمد و گفت السلام علیکم یابن اخی ای برادرزاده اینک عم تو آمده تا داد تو از دشمن
بستاند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پر درد برآورد و گفت بگذار
بی کسی را که نه پدر و نه برادر و نه عم دارد و یاری و نه مونسی و دلداری نه محرمی و نه غمگساری و نه ناصری
و نه مددگاری بیت آه کاندر زمانه محرم نیست ✿ هیچ کس را ز حال من غم نیست ✿ دم نیارم زدن ز سوز درون ✿
که کسم غمگسار و همدم نیست ✿ دردمندی و غصه بسیار است ✿ هیچ چیز از بلا مرا کم نیست ✿ حمزه گریان و عریان

شده سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت فرمود که ای عم بحق آن
خدای که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر بشمشیر ابدار دمار از مشرکان خاکسار برآری و برای حمایت
من مقاتله نمایی تا خود را بخون بیالایی ترا از درگاه حق سبحانه و تعالی جز دوری نیفزاید و ازان محاربه و کار
زار هیچ کار نگشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربتی از
لطف بچشانی و مرهم راحتی بر دل ریش من نهی بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر من
این کلمه بگویم تو خوشدل می شوی گفت آری رضای من و خشنودی خدای وابسته بدین کلمه است
حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و بعد ازان از مسجد بیرون آمده بانتقام ابوجهل روان شد چون بدر
خانه ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند کمانی در دست حمزه بود دلیرانه
بر سر ابوجهل زد چنانچه سرش بشکافت و خون روان شد و گفت تو محمد را صلی الله علیه وسلم دشنام میدهی و
ایذا میکنی یکی ازان قوم برخواست که یا باعماره غضب آلوده ساعتی صبر کن تا آخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا
پشیمان شوم من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد صلی الله علیه وسلم رسول وی است بحق و ازین ملت باز نمی گردم
و ازین قول رو نگردانم بیت کشاد خویش چو در راه عشق می یابم ✿ بهیچ حال ازین راه رو نمی تابم ✿ قریش که
این سخن شنودند در غم و ملال افزودند و دین را قوتی و اسلام را رونقی پدید آمد و در همین اوقات عمر فاروق
شرف اسلام دریافت و آن صورت نیز مدد تقویت و تمشیت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام
روز بروز قوت میگیرد و کار آنحضرت رونق می پذیرد دریغ و حسد ایشان زیاده شد و داعیه هلاک
آنحضرت نموده با ابوطالب مجادله بسیار کردند و همه رای محاربه و مقاتله قرار دادند ابوطالب بنو
هاشم و بنو مطلب را جمع کرد و در محافظت آن سرور اتفاق نمودند و غیر ایشان هرچه بودند الا ابولهب
که با ایشان متفق نشد و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابوطالب درآمدند با کوچ
و بنه خود و حضرت رسالت را پاسبانی می نمودند و قریش عهد کردند که با آن طایفه مخالطه و مناکحه

وحکایت نکنند هیچ چیز بدیشان نفروشند وازیشان نخرند واگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی
اورا بزدندی وایذا کردندی ودر موسم حج که بیرون می آمدند نمی گذاشتند که کسی چیزی بدیشان فروشند
سه سال برین منوال دران شعب گرفتار بودند تا کار با ضطراب رسید وشبها از گریه وزاری اطفال
اهل شعب مردم مکه در خواب نمی شدند وبعد از سه سال که حضرت حق سبحانه ایشانرا خلاصی داد واز شعب بیرون
آمدند بعد از هشت ماه وبیست ویک روز ابو طالب وفات یافت وحضرت از فوت او بسیار ملول شد بعد
از سه روز یا یکماه وپنج روز خدیجه کبری درگذشت ودر خبرست که سید عالم صلی الله علیه وسلم بوقت رحلت
خدیجه بحجره طاهره درآمد خدیجه از شدت مرض شکایت نمود خواجه بگریست اورا دعای خیر گفت وفرمود
که ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم ولی بر مفارقت
از خدمت تو حسرت میخورم **نظم** ز مرگ بیم ندارم ولی از ان ترسم ✽ که من بمیرم وتو جان دیگران باشی ✽
یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر کدام سامانی وخان ومانی دارند اما فاطمه من سر انجامی
ندارد اورا بتو می سپارم وتوقع میدارم که دست شفقت از سر او بر نداری ومهم او بخود متکفل شده
بدیگری نگذاری حضرت بحضور وی فاطمه را طلبید ودر بر گرفت وگفت فاطمه پاره جگر منست اما چون
فاطمه مادر بزرگوار را در سکرات دید فریاد برکشید وروی در روی مادر مالید وزار زار بر مفارقت
وی می نالید وچگونه کسی از فراق ناله نکند واز سوز هجران ناله بیخودانه نزند چه مفارقت دوستان
بنای صبر را بر می اندازد ودوری مهاجرت یاران باز ماندگانرا تیره می سازد **بیت** ✽
روز مارا ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق ✽ چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق ✽
افکند از ماه تا ماهی که هر شب میرود ✽ آب چشم تا بماهی آه تا ماه از فراق ✽ در کتاب مبکیات امام
ابو بکر وراق رحمه الله مذکورست که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها عمر باخر رسید ودانست که وقت
رحیل است سید عالم را صلی الله علیه وسلم فرمود که یا رسول الله دمی پیش من بنشین تا دیدار خود بتو بینم

و ذوق

و ذوق لقای ترا توشه راه آخرت سازم وبزبان نیاز وداع آخرین را عرضه کنم حضرت پیش
او بنشست خدیجه گفت یا رسول الله عمری در خدمت تو بسر بردم وحالا پیک اجل آمده ومن میروم ملتمس آنست
که در قیامت مرا بازجویی وسخن با حق سبحانه بگویی ومرا درخواست کنی ومهم من بشفاعت راست کنی
ودیگر اگر در خدمت تقصیری از من در وجود آمده باشد عفو فرمایی ومرا بحل کنی ودیگر فاطمه من خورد است
وبی مادر می ماند ویرا نیکو داری انگاه گفت کلمه بزرگست با تو نتوانم گفت با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند
سید عالم صلی الله علیه وسلم گریان از سر بالین وی برخاست وفاطمه آمده در پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای
دختر پدرت را بگوی که مادرم میگوید که چون من درگذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر ذوق
همایون انداختی کفن من کنی باشد که ببرکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد واین سخن را بعرض رسانید
مهتر گریان شد ورداء بفاطمه داد که ببر وبمادرت نمای تا دل او خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید
که یا محمد یا خدای تعالی ترا سلام میرساند ومیگوید تو ردای خود نگاه دار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا
کرد کفن وی بر کرم ماست ما اورا بلباس کرم خود پوشیده گردانیم واز بهشت پاکیزه سرشت کفن وی بفرستیم
واگر این نقل بصحت رسد ارسال کفن وی از بهشت یکی از خصایص وی باشد رضی الله عنها وبوفات او
حضرت خواجه بغایت متالم شد **بیت** جان در غمها بماند که آرام جان نماند ✽ دل از الم بسوخت که آرام جان برفت ✽
اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار ✽ کان طوطی شکر شکن از بوستان برفت — آورده اند که بعد از موت
ابو طالب وفوت خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کردند وهرچه از جفا می توانستند
بنسبت سید عالم صلی الله علیه وسلم بجای می آوردند ومهم بدان رسید که آنحضرت در مکه نتوانست بود
بجانب طایف رفت وآنجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب
ملک متعال در مکه جفای اهل ضلال کشید تا امر الهی در رسید بهجرت نمودن وچون بمدینه تشریف فرمود
آنجا نیز یهود کمر عداوت وی بر بستند ومنافقان در کمین گاه حیله وکید نشستند ومشرکان وعبده

اصنام در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند و حرب اول که واقع شد که حضرت پیغمبر در ان حاضر
بوده غزوهٔ بدر است و در آن غزا از اهل بیت آنحضرت پسر عم وی عبیدة بن حارث بود که پسر عبد المطلب
بود شربت شهادت چشید و او مردی کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت او را بسیار دوست
میداشت و اول کسی که رسول خدا برای او لوا بدست مبارک خود بربست او بود و صورت شهادت او چنانکه چون
بر سر چاه بدر هر دو لشکر جمع شده صف برکشیدند و علمها برپای کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی
بودند و صد اسب و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنج
نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر بعد از
تسویه صفوف سه کس از کفار بمیان میدان آمدند و مبارز طلبیدند یکی عتبة بن ربیعه دوم شیبه برادر او سیم
ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام جوانان انصاری در برابر ایشان در آمدند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید
گفتند ما از انصاریم مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود را می طلبیم و یکی از ایشان
ندا کرد که ای محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای عبیده
ای حمزه ای علی شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بی دین
بیگانه در آمدند و عبیده مردی پیر بود در مقابلهٔ عتبه رفت که او را هم سال خود یافته بود و حمزه میانه سال
بود و غنیم شیبه شد و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته و نورسیده بود علی و حمزه هر دو
غنیم خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر پای عبیده زد که استخوانش
بشکافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد حمزه و علی که چنان دیدند روی بعتبه آوردند و او را
بتیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته بنظر انور سید بشر رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میریخت
و عبیده بیهوش بود چون دیده باز کرد چشمش بر جمال خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم افتاد گفت یا رسول الله
الست شهیدًا ایا من شهید نیستم حضرت فرمود بلی که تو از شهدای و سر دفتر سعدائی عبیده گفت اگر

ابوطالب

ابوطالب زنده بودی انصاف دادی که من احق باینچه او در نظر آورده ونسلمه حتی نصرّع حوله
ونذهل عن ابنائنا والحلائل مضمون بیت راجح بانست که ما در سلامت پیغمبر و محافظت او در افتها بکوشیم
و بر کرد اگرد او غافل نشویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را
فدای وی سازیم آورده اند که حضرت او را تصدیق کرد و دعا گفت و او بوقت مراجعت از بدر در منزل
او جاید الی دار القرار انتقال فرمود رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبهٔ
شهادت یافت و غزوهٔ احد بسبیل اجمال بدین وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر بکینهٔ اهل اسلام کمر
بسته خواستند که جهت صنادید و اشراف ایشان که کشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند و با سه هزار
مرد که هفتصد از ایشان زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر در میان ایشان بود بمدینه آمده
در احد لشکرگاه بزدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با هفتصد مرد در مقابل ایشان بایستاد
بر وجهی که کوه احد بر قفا و مدینه در پیش روی و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین
کرده از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز آنجا فرو داشت و مقرر کرد
که شکاف کوه را نگاه دارید و مگذارید که کسی از مشرکان بدان راه در آید و فرمود که شما بهیچ وجه
از جای خود نجنبید و این مرکز را از دست مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویهٔ
صفوف و برافراشتن الویه علم دار قریش طلحة بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست و علی بمبارزت
او بیرون رفته تیغی بر فرق وی زد تا بمغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد بر دست حمزه کشته
شد القصه علم داران قریش هلاک شدند و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکر
گاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن مشغول شدند چون نگاهبانان شکاف عینین فرار کفار و اخذ
غنیمت دیدند مرکز را گذاشته روی بلشکرگاه نهادند هر چند عبد الله جبیر مبالغه نمود که خلاف امر رسول
خدا مکنید نشنیدند و ابن جبیر با معدودی چند آنجا بایستادند کفار چون آن ممر را خالی دیدند

روی بدان صوب نهادند ابن جبیر را با یاران وی شهید کردند و از عقب لشکر اسلام در آمدند و صف
ایشان را از هم پاشیدند و بشامت مخالفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ازان قوم واقع شد شکست بر
مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام را در میان گرفتند
درین حال لشکر اسلام سه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند بحوالی مدینه یا بشهر در آمدند و قسمی از ملازمت آن
حضرت مفارقت ننمودند چون مرتضی علی و سعد وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران در میان میدان
میگشتند برخی ازیشان بسعادت شهادت فایز شدند و برخی آخر بخدمت خواجه عالم شتافتند در
روضة الاحباب فرموده که منقولست که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهاده حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند انحضرت خشمناک شد و دران حال بنگریست علی را که بر پهلوی وی ایستاده
بود بدید گفت ای علی چونست که تو بدیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة یعنی براستی که
مرا بتو اقتداست مقتدی از نزدیک مقتدی کجا رود بیت جان دهد عاشق و از کوچه جانان نرود
بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گرش سر برود از سر پیمان نرود
ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود که یا علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد و دمار
از روزگار ایشان بر آورده همه را متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد جماعتی دیگر پیدا شدند
بوی اشارت کرد مهم آن گروه نیز کفایت گردانید دران حالت جبرئیل با پیغمبر گفت که این کمال مواسات و جوانمردی
است که علی بجای می آورد حضرت فرمود که انه منی وانا منه یعنی براستی که علی از منست و من از ویم جبرئیل گفت
وانا منکما و من از شما هر دوام و شنیده اند که گوینده غیبی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در
درج الدرر روح الله روحه موفقه درین محل ذکر کرده که باید که بی شبهه تصدیق نمای وی شایبه تصور نمای
که سلطان اولیا علی مرتضی را کسب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین مرتبه اعلی
و عروج برین مقصد اقصی برکت اقتدا بافضل اصفیا و بواسطه اتما باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

حاصل شده بود که قال الناظم ولقد جا دفینا فاد نظم آنکو بسر مرتبه لا فتی رسیده ه از دولت متابعت مصطفی رسیده ه
آن پر دلی که بر سر اعدا بذو الفقار ه همچون کلیم بود که اژدها رسیده ه با مهر او ز تفرقها دل خلاص یافته ه
زرگشت کی ز قلب چو با کیمیا رسیده ه آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند با آنکه رسول خدای را
صلی الله علیه وسلم بقتل آرند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و عتبه ابی وقاص پس درین محل اشرار غلبه کرده
و ابرار مغلوب شده هریک بگوشه افتادند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با معدودی در موضعی ایستاده
بودند آن سنگین دلان سخت دل میدان از روز احیب المرام یافته بودند دست جرأت از آستین وقاحت بدر آورده
سنگها حواله آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمیه سنگی چند حواله حضرت کرد یکی ازان بر
آیینه نورانی پیشانی آنحضرت که محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفا و طاق ابروی دلجوی
آن کعبه حلم و وقار آمد و بغایت مجروح گشت چنانچه خون روان شده قطرات بر محاسن مبارک وی
فرو می آمد و حضرت آنرا بردای اطهر خویش پاک می ساخت و نمی گذاشت که بر زمین چکد وی فرمود که اگر
خون بر زمین افتد هرآینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت
زد چنانچه انرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت زد چنانچه لب لطیفش
بشگافت و هرآینه آن بی نوای خارستان حسد که بسنگ کینه رطب تازه نخل جویبار قدش را خسته گردانید
نهال عملش در روز جزا به ثمره ان شجرة الزقوم طعام الاثیم بار آور خواهد بود بیت ه ه
آن سخت دل که سنگ جفا بر لبت فکند ه جز خار خار ازان رطبش نیست حاصلی ه و هم از اثر آن ضرب دندان رباعیه
وی از طرف شیب شکسته شد و یکی از بی حیایی آن مردود که بر تخته خاک در هیچ شماری نبود کسری بدان
عقد صحیح راه یافت بیت داشت از در دهانش درج پر ه وندران درج درج سی و دو در ه بو عقد صحیح لیک دران
کسری افگند سنگ بدگهران ه گوییا سنگ خشک مغز از جهت دفع سودا مفرحی در کار بود که بجد تمام در شاهوار
می شکست و یاقوت رمانی می سود نظم کی شدی آن سنگ مغز گرای ه گر نشدی در شکن لعل سای ه

یاآن سخت دل سیاه چهره میخواست که چون عقیق یمنی درخشان کردد از شعشعه سهیل تابانش اقتباس نکی میکود
نظم بود لعلش سهیل رخشنده . سنک رالعل کی بخشند . چون سهیلش رفیق سنک آمد . سنک در دم عقیق رنک آمد .
درین محل که انحضرت راچندین جراحت رسیده ابن قمیه شمشیری حواله انحضرت کرد سید عالم از شمشیر او
احتراز نموده در مغاکی افتاد ورخسار آفتاب آثارش از نظر ابرار واشرار نهان کشت او ز روشن بر دیده
دوستان چون شب مظلم تیره وچشم روزکار از مشاهده آثار چشم زخم اعیا رخیره شد نظم . .
ناله دلها بثریا رسید از غم ما سیل بدریا رسید ابن قمیه ملعون بنداشت که خورشید شرع بعین حامیه فنا غروب کرد
وماه اوج کمال بمغرب فوت وزوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد را بساختم ودل از هم او بپرداختم
ابلیس از زبان او فرا کرفته اواز بر آورد که الا ان محمداً قد قتل بدانید که محمد کشته اواز ابلیس بمدینه رسید وبیک
لحظه این خبر دلسوز میان دوست ودشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شدند وسید عالم صلی
علیه وسلم بعد از زمانی از ان مغاک بر آمده بجانب شعب توجه نمود وبرخی اصحاب بوی پیوستند ودرین غزوه
حمزه جرعه از جام شهادت چشید وبروضه زاهره یرزقون فرحین رسید وصورت شهادت حمزه رضی الله عنه
بران وجه بود که جبیر بن مطعم که مهتر زاده مکه بود ویکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی
ووی مبارز ودلیر وکربز بود وپیوسته بزوبین جنک کردی چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را
طلبید وکفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمة بن عدی را بچه زاری وخواری بکشتند ومن
یک داشتم وحالا محمد دو عم دارد حمزه وعباس وعباس خود در مکه است وحمزه در مدینه اکر درین حرب حمزه را بقتل
رسانیدی ترا آزادی سازم وبجان وافر دل تراشاد کردانم وحشی اتمام آن کار را در عهده خود کرفت
وهند که زن ابو سفیان بود ودر قبایل عرب بحسن وجمال شهرتی تمام داشت پدرا وعم عتبه روز بدر
در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید وکفت اکر محمد را بزبان زوبین جواب کشتن پدر من بازدهی کلاه کج
ترا باشد بحصول وصول یابد ومن ترا تربیتی برتقاعده کنم ومنقولست که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی

کفت که پدر من در بدر کشته شده ودر لشکری که عزیمت محاربه داریم سه کس را بیش کفو پدر خود نمیدانم محمد وعلی
وحمزه اکر یکی ازین سه تن را بقتل رسانی من ترا بشادی آزادی برسانم وحشی جواب داد که من بر قتل محمد
قادر نیستم چه اصحاب در محافظت او بکجهت اند واما حمزه بخدای کعبه که اکر او را در خواب یابم از هیبت وسطوت او
او را بیدار نتوانم کرد اما علی جوانی نورسیده است وکارزار نادیده وبمیدان حرب کم رسیده شاید که بر و
حربه توانم انداخت پس وحشی بشادی آزادی وبوعده هند وخیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی
از شیران بیشه اسلام کرد وچون روز حرب بکمین کاه ترصد در آمد وتفحص تمام بجای آوردند که سرداران
مهاجر وجانبازان انصار در ملازمت سید مختارند از انجا نا امید شد بحیثیت وچون علی در آمد دید که مبارز میدان
لافتی وممتاز ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد واز جوانب واطراف خود برخبرست دانست که بروی دست
ندارد باز کشت وبجانب حمزه متوجه شد دید که چون اشتر مست بمیان قوم در آمده وصفوف لشکر قریش را برهم
میزند ودر روایتی هست که دران روز بهر دستی شمشیری داشت وبهر دو دست حرب میکرد با کفار واز دقایق
کارزار چیزی فرو نمی کذاشت بسطوت شجاعت دستبردی می نمود که اکر سام نریمان زنده بودی بمشاهده
آن از پای در آمدی واکر رستم دستان ملاحظه پایداری ودستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمندش دادی
بیت سالها لعب نماید فلک چوکان قد . تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد . از ره چستی وچالاکی اکر قصد کند
بدمی کوی فلک در خم چوکان آرد . اتفاقا بسباع بن عبد العزیز رسید وبی تعلل او را بمقر سقر رسانید ورجز
کویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچ کس در برابر وی نیامد حمزه در غضب شد وبی تحاشی خود را در میان
جمعی انداخت وبضرب شمشیر ابدار ایشانرا متلاشی ومتفرق ساخت وکف بر لب آورده پروای حفظ اطراف
نداشت ووحشی در کمین کاه نشسته بود فرصت میطلبید که ناکاه مرکبش بسر در آمد ودر روایتی آنست که پیاده بود
پایش بکشته بر آمد وبر پشت افتاد وشکمش برهنه شد وحشی از کمین کاه زوبینی بسوی وی انداخت بر
عانه اش آمد که از طرف دیکر بیرون شد حمزه برخواست وبسوی کمین کاه توجه نمود تا بنکرد که این زخم که

زده نتوان رفتن بروی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده بکلمهٔ شهادت بر زبان راند و جان
سید شهداء العالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد و بحربه که داشت شکم وی
بشکافت و جگرش بیرون آورده نزد هند برد و بخایید پس بینداخت و پیرایه و زیوری که در گردن و دست
و پای داشت بوی بخشید و گفت چون بمکه رسم ده دینار زر سرخت بدهم پس پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمای
وحشی او را آورد تا بسر حمزه رسید هند کارد برکشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در
رشته کشید با خود ببرد و آن بزرگوار مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت **نظم** در خاک و خون فتاده روا
کی بود سری ❊ کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد ❊ جانهای ما فدای عم محمد که در احد ❊ جان را برای دین الهی نثار کرد ❊
آورده اند که چون آوازهٔ قتل آن حضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه رسید هیچ زنی قریش و هاشمیه نماند الا که میگریست
و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس در حجره ایستاده بود و یکی از منهزمان لشکر میگذشت فاطمه
خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود بپرسد باز شرم داشت و یکی از مردم محله از منهزمی پرسید که خبر
چیست گفت چه میپرسی **بیت** احوال درون خانه گفتن نتوان ❊ خون بر در آستانه می بین مپرس ❊ فاطمه را از مضمون
این سخن دود از سینهٔ مبارکش برآمد و بدماغ رسیده سیل اشک از دیده روان شد و در اندیشه دور و دراز
افتاد که ناگاه کسی دیگر در رسید و میگفت ای مسلمانان خدای مزدها دهد شما را به شهادت پیغمبر شما فاطمه که این خبر شنید
بیهوش شد جماعتی زنان که آنجا بودند آب بر روی مبارک وی زدند تا بهوش باز آمد و فریاد برکشید که یا
ابتاه یا حبیباه پس چادر عصمت بر سر افکنده از دروازهٔ مدینه بیرون آمد و عایشه و صفیه و ام ایمن و جمعی دیگر
از زنان اتفاق نموده روی بکوه احد روان شدند راوی گوید که فاطمه این زاری بکرد که هیچ احدی را قوت استماع
آن نبود و ناله میکرد که هیچ کس طاقت شنیدن آن نداشت **بیت** این چه آهیست که تا اوج ثریا برود ❊
کوه اگر بشنود این ناله ام از جا برود ❊ فاطمه هر دو قدم که میرفت می افتاد نی قوت رفتن و نی روی توقف
ناگاه زنی از بنی ذبیان برسید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم که پیش پدر روم اما قوت

رفتار ندارم آن زن گفت ای سیدة النساء تو هم اینجا ساکن شو تا من بروم و برای تو خبری بیارم که اگر پدرت
ترا بدین حال به بیند تحمل نیارد فاطمه در سایهٔ دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود حالت این غم و سوز این
محنت زده داند که بدست هجران عزیزی گرفتار شده باشد **بیت** آنرا که غمی چون غم من نیست چه داند
کز دست غمش دیده چه سان میگذراند پس فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم
افتد سلام من و پیغام من برسان و عرضه کن و حال من بدینسان که مشاهده کردی بوقت فرصت بیان کن
بیت بگشای چشم رحمت و در حال من نگر ❊ نالم چو نی ز غصه و بادم بود بدست ❊ سوزم چو شمع در غم و دودم بود بسر ❊
ای آفتاب من که رسیدی بجای انتظار
آیا شب فراق ترا پس نبود سحر
آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرات بر رخساره می بارید و بدرد تمام میگفت ای پدر را بقربت او رد(؟)
و در غریبی داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا مادرم خدیجه اگر زنده بودی درد یتیمی و غریبی مرا دوا کردی و زخم
یتیمی و تنهایی مرا مرهم نهادی فرمودی اینجا فاطمه در ناله و از آن جانب زن ذبیانیه روی بلشکرگاه نهاده
میدوید و هرکرا میدید خبر سید عالم صلی الله علیه و سلم می پرسید او را برادر و پسر و پدر هر سه در ملازمت
حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بلشکرگاه رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه رسید کشتهٔ دید ناگاه
کو برادرش بود که شهید شده و آنجا در خاک و خون غلطیده دیده بر هم نهاد و بگذشت و با خود میگفت
خواست بر من دیدن روی او تا روی حضرت پیغمبر نه بینم چون قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده
و بر خاک افتاده از وی نیز در گذشت بعد از آن بسر پسرش بنظر در آمد هنوز رمقی از حیات داشت چون مادر را
دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم زمانی در پیش من و ساعتی در بر من آرام گیر
تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو به بینم **بیت** که جان دادنست و شربت دیدار باید ❊ اگر چه بر تو دشوارست باری بر من ❊
آسان کن ❊ زن گفت ای عزیز مادر و ای شهید مادر مادر در فراق تو گریانست و بر آتش فراق و اشتیاق
تو بریان اما دختر رسول خدا را جایی بنشانده ام و با ستجبار حال پدرش آمده و من هنوز از سید عالم
خبری ندارم و فاطمه انتظار می برد معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد

تا بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم از شیب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه کرد اکرد
آنحضرت صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه وسلم افتاد و گفت یا رسول الله پدر و برادر
و پسرم وجد و قبیله و تمام عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت تو عرض میکنم حضرت
فرمود که تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را شرح کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای زن زود باز گرد
و بشارت حیات من بدو رسان و بی انتظارش نزد من آر زن باز گشت و مژده سلامت خواجه بفاطمه رسانید
و گفت بخدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر زبر سر او بداشته فاطمه فرمود که مرا به پدرم رسان و مژدگانی
از من بستان زن او را پیش گرفته با جد آورد و حضرت که فاطمه را دید پیش باز رفت و او را در کنار گرفت
و فاطمه بسیار بگریست حضرت او را تسلی داد و بنواخت و گفت ای پدر من ازین زن مژدگانی قبول کرده ام سید عالم
از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و از من
فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله گواه باش که من فردا بی او پای در بهشت ننهم آن زن از شادی بگریست
گفت یا رسول الله دستوری فرمای تا بر سر کشتگان خود روم که بی کس اند حضرت او را اجازت داد پس او
با صحاب کرد که ما فعل عمی آیا چه کرده است عم من حمزه و حال او چگونه است و جا او را نمی بینم حارث بن صمه از
نزد آن سرور روان شد تا خبری از حمزه بیاورد برفت و دیر می آمد علی مرتضی از عقب او برفت و بحارث رسید
در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال بدید در گریه شد و نزد پیغمبر آمده او را
از آن حال خبردار گردانید بیت آه این چه خبر بود که دلها خون شد جان نامه سوخت دیدها جیحون شد
سید عالم صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و عم بزرگوار خود را کشته
و مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و بگریه در آمد چه حمزه را بسیار دوست میداشت زیرا که عم وی بود و هم برادر
رضاعی و درین محل صفیه عمه آن حضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر پسر وی زبیر را فرمود که برو و
مادرت را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نه بیند که شاید طاقت نیارد و زیاده از حد جزع کند

زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجا می آیی خاطر رسول خدا چنان میخواهد که تو باز گردی آن ضعیفه گفت ای پسر
شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت در راه خدا است و برای جهت طلب رضای
خدای پیش آمده آمده ام تا او را به بینم شاید که خدای مرا نیز صبر دهد و دولت رضای او برسم زبیر آمد و سخن
مادر بعرض پیغمبر رسانید حضرت وی را دستوری داد تا بیامد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق
سبحانه آمرزش طلبید اما از گریه خود را نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه بگریه در آمد و فاطمه
نیز میگریست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لن اصاب بمثلك ابدا هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد یعنی مصیبت
هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقرر است که در مصیبتی چنین جز بکا و انین بظهور نرسد و جز گریه و ناله
نشاید نظم بهنگام چنین مصیبت ای دل * گو ناله و آه بیقراری * ای دیده تو اشکهای خونین * از بهر کدام روز داری *
پس با فاطمه و صفیه گفت بشارت باد شما را که جبرئیل آمده و میگوید که حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد
رسوله نوشته اند و در بعضی روایات آمده که حضرت رسول صلی الله علیه بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و
دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهاد و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارد و نور الائمه
خوارزمی آورده که حمزه شهید دوم بود از اهل بیت و حسین شهید آخر از خاندان همانا که سید عالم صلی الله علیه وسلم
خبر کرده بودند که هفتاد کس را با حسین شهید کنند و کسی نباشد که بر آن شهیدان غریب و غریبان بی کس
نماز گذارد مهتر بشر صلوات الله وسلامه علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهدای
کربلا یعنی تا حق سبحانه ثواب آن نمازها را بارواح شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود
از حد شمار بیرونست و از حیز حساب افزون در خبر آمده که شهید از پای در افتد حور العین از کنار خود برای سر
او بالین آماده کرده باشد بیت وقت غزا تیغ زنان عیوب * جان که کند از تن مردانه دور * نیز زنی خال زیادت کنند *
کز پی اعلام شهادت کنند * لاجرم آن تیغ که بر سر خورند * شربتی از چشمه کوثر خورند * راوی گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده که حمزه را همچنان با جامه خونین دفن کردند و از احد بازگشته بمدینه آمد از اکثر خانها آواز گریه زنان شنیدند

الا از خانهٔ حمزه فرمود که اما حمزة لا بواکی له ما منا حمزه را که درین شهر زنان که بر وی گریند نیست یعنی او غریبست و غریبانرا
در غربت کسی که بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر می باشد حاغریبان عجب است و مرجا الملیت نصیب
غریبست گفته اند که دو وقت دو کس را موجب حسرتست اول بامداد مر یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند
و نماز شام مر غریب را که از هر طرف که نگرد آشنای نظر وی در نیاید **بیت** نماز شام غریبان چو گریه آغازم ؞
بمویهای غریبانه قصه پردازم ؞ بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار ؞ که از جهان ره و رسم سفر براندازم ؞ آورده اند
که یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ بر جگر آدمیان می نهی این همه شربت تلخ اجل
بعالمیان میدهی هرگز بر کسی رحم میکنی عزرائیل گفت ای پیغمبر خدا خدا رحم را از دل من نزع کرده است مرا در قبض روح
بر هیچ کس رحم نیست الا بر آن غریب ممتحن جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهم که امانت روح از وی استرداد
کنم پنجهٔ مطالبه در دامن جانش زنم آن بیچاره بداند که چه پیش وی آمده در چپ و راست نظر کند نه زن بیند نه فرزند
نه خویش مشاهده نماید نه پیوند پدر و مادری نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری نی که با ایشان چشم خود در
میان نهد یار مشفقی نی که یتیم خود را بدو سفارش نماید دوستی مهربانی نی که وصیت بجای آرد در آن ساعت آب حسرت
در دیدهٔ وی بگردد قطرهٔ چند باران ندامت از گوشهٔ چشم وی بچکد مرا درین حال بر و رحم آید بعد ازا روح وی قبض کنم
رباعیه هر شب برود ز سینه آرام غریب ؞ وز شربت غم تلخ شود کام غریب ؞ گویند که از مرگ بتر نیست غمی ؞
سخت نیست گران بتر بود شام غریب ؞ القصه انصار چون شنیدند که حضرت فرمود که حمزه درین شهر گریندگان ندارد
بجانبهای خویش رفتند و زنان خویش را گفتند اول بخانهٔ حمزه عم رسول خدای صلی الله علیه وسلم روید و بر وی بگرید بعد از آن
بخانهٔ خویش باز آیید و بر کشتگان خود بگریید زنان انصار همه بخانهٔ حمزه آمدند و تا قریب نیم شب بر وی گریستند و سید عالم
صلی الله علیه وسلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند
زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدای خشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما ای عزیز
در قضیهٔ کربلا ببین ملاحظه کن حسین و اولاد و اصحاب او غریب بودند و در آن بادیه کسی نبود که بر ایشان بگرید لاجرم

اسمان

آسمان بر ایشان بگریست و امام محیی السنه رحمه الله در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمه الله نقل کرده که حسین را شهید
کردند آسمان بگریست و گریهٔ او سرخی اطراف اوست ؞ در تفسیر ثعلبی آورده که محمد بن سیرین رحمه الله فرموده که
پیش از قتل حسین حمرتی که حالا از شفق مشهور میگردد نبوده و بعد از قتل حسین ظهور نموده و درین باب گفته اند
نظم این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست ؞ هر شام عکس خون شهیدان کربلاست ؞ و در شواهد مذکور است که
عمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک مروان بودند ولید پسر عبد الملک پرسید که کدام از شما میدانید که در
روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود ؞ زهری رحمه الله فرمود که چنین بمن رسیده که در آن روز
هیچ سنگی را در مسجد اقصی و حوالی او بر نداشتند مگر که در زیر او خون تازه یافتند و از دیگری می آرند که
چون حسین شهید شد از آسمان خون بیارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد و آسمان چند روز در چشم ما چون
بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب مذکور است که سلطان علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والدعا با او گفت که یا ابن شبیب وقتی که جدم را شهید کردند آسمان خون بیارید و ترابی احمر از اطراف او
بجانب زمین رسید یا ابن شبیب بدرستی که چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک فرود آمدند
و در جنگ دستوری نیافتند بر سر روضهٔ مقدس او قرار گرفته با موی ژولیده و روی گرد آلود میگریند و
می باشند تا روز قیامت **نظم** اندرین ماتم ملایک هم بدم بگریستند ؞ جن و انس و علوی و سفلی ز غم بگریستند ؞
کرسی از جا رفته و سدره در افتاده ز پای ؞ عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته ؞ مهر عالمتاب با سوز جگر نالیده زار ؞
پیر گردون هر زمان با پشت خم بگریسته ؞ زین عزا بهر رضای خواجه رکن و مقام ؞ ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته ؞
حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد ؞ بر شهید بادیه با صد الم بگریسته **شهید سیم** از شهدای اهل بیت جعفر
ابی طالب بود برادر مرتضی علی و او در اول حال با جماعتی از صحابه بحبشه هجرت کردند و نجاشی بر دست وی
مسلمان شد و از حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر رسید و آن حضرت بغایت شادمان شده
بود که نمی دانم که بکدام امر شادمان ترم بقدم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت صلی الله علیه وسلم بسیار او را دوست داشتی

و درباره او فرموده بود که اشبهت خلقی و خلقی تو مشابه منی در صورت و سیرت واین نهایت شرفست
که در وصف وی فرموده آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آنحضرت لشکری نامزد فرموده شرجیل غسانی
فرستاد جعفر نیز دران سریه بود چون بموته رسیدند و آن موضعی است نزدیک بیلقا از ولایت شام با لشکر
کفر روی بروی افتادند سریه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هزار کس بودند و لشکر شرجیل صد هزار سوار
و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده و سیارزان میدان و معرکه جهاد و یکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری
دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار آورده
عنان اختیار بقبضه مشیت آویزید کی رها کرده اشتند بیت در دست ما چو نیست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه میکند
و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارث رضی الله عنه شهید شد جعفر ابی طالب
علم برداشت از مرکب پیاده شده اسب را پی کرد و اول اسپی که در اسلام پی کردند آن بود و انکه بمجادله مشغول شد
ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد علم بدست چپ گرفت و دست چپ ویرا نیز بینداختند علم
بیازوی خود نگاه میداشت مردی از روم میان زخمی بروی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار وارد شده
که حق تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم بر احوال اهل موته اطلاع داد زمین را مرتفع گردانید تا موته می دید
و جدال ایشان را میدید و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید حارث علم برداشت و شربت شهادت
نوشید پس جعفر ابی طالب رایت فرا گرفت و بمرتبه شهادت رسید پس ازان رواحه لوا برداشته چون فانی شد
این سخن میفرمود و قطرات آب از دیده مبارکش می بارید و فرمود که جعفر ببهشت در آمد و حق تعالی او را
دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هرجا میخواهد طیران
می نماید و از مرتضی علی منقولست که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که جعفر را در بهشت دیدم بر مثال
ملکی که پرواز میکرد و آورده اند که ویرا بخواب دیدند که در جنت با مرغان بهشت پرواز میکرد هر جا که
میخواست و ازین جهت او را جعفر طیار گفتندی و مرتضی علی در شعر چنین فرموده شعر

وجعفر الذی یضحی و یمسی ٭ یطیر مع الملائکة ابن امّی ٭ یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملایکه طیران
میکند پسر مادر منست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را دران جنگ پنجاه زخم رسیده
بود در طرف پیش او و همین که در معرکه بیفتاد هیچ از کافران بواسطه هیبت و سطوت که او را بودی گرد او
نتوانستند گردید تا سر مبارک ویرا ببرند جمله حمله کرده او را با نیزه از زمین در ربودند و درین محل حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را به نیزه
از زمین برداشتند روی مبارک بسوی آسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه در همان ساعت
او را دو بال بخشید تا از سر نیزه کافران پرواز نموده بروضه فردوس پرید و ازینست که او را جعفر طیار
گویند و هرگاه که عبد الله عمر رضی الله عنه تحیت پسر جعفر بجای آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهده حال جعفر بخانه وی آمد و اسما بنت عمیس را
که زن جعفر بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجا بند ایشان را نزد من آر ایشان را پیش آن حضرت بردند بوسید
و بیوسید و در برشان گرفت و برکنار خودشان نشاندند و آب از دیده آنحضرت می چکید اسما گفت یا رسول الله
فرزندان جعفر را چنان می نوازی که یتیمان را نوازند و با ایشان آن معامله میکنی که با بی پدران کنند مگر از
جعفر خبری آمده است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید ساخته اند اسما از غایت بیخودی
فریاد برآورد و زنان بروی جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را تسلی داد
و بصبر فرمود آورده اند که حضرت از انجا برخواست و با چشم پر آب بمنزل فاطمه تشریف فرمود دید که فاطمه میگوید
وا عماه میگویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود علی مثل جعفر فلتبک الباکیة اگر گرینده بگرید باری بر مثل جعفر بگرید
بیت حیران شده ام که در غمت چون گریم ٭ از ابر بهار باری افزون گریم ٭ گر دیده ز بهر دیگران گرید آب
بهر تو من خسته جگر خون گریم ٭ و از عبد الله جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانه ما آمد و تعزیت
پدرم برسانید و دست بر سر من و بر سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و اشک از چشمش روان بود

به جیثی بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و فرمود که بارخدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه
وی باش و در ذریه وی به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان بجای آوری و بعد از سه روز بازبخانه ایشان
رفت و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نمود و سرتراش را طلبید تا سر ایشان را بتراشید و فرمود که محمد بن
جعفر بعلامتم من شبیه است که ابی طالب بود و عون بن جعفر در خلق و خلق به پدر خود می ماند و دعای خیر در
شان عبدالله بتقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان میگریست و یتیمی ایشان را یاد میکرد و از بی کسی ایشان نا
می نالید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اتخافین علیهم وانا ولیهم فی الدنیا والاخرة آیا میترسی بر فرزندان
جعفر و حال آنکه من یار و مددگار و متوالی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را دو پسر بود و دو تن از ایشان
که عون و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود حسین شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه بعد ازین در واقعه
جان سوز غم اندوز کربلا که سبب بلا و موجب اندوه و غماست مذکور خواهد شد نظم سوراخ میشود دلها چو گل حسین
هر جا که ذکر واقعه کربلا رود آخر روا بود که سگ دلان شوم بر اهل بیت این همه جور و جفا رود و دیگر ابتلای آن
حضرت بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه بسال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از ماریه
قبطیه و قابله او سلمی آزاد کرده رسول خدای بود و شوهر خود را بو رافع را خبر دار گردانید که ماریه پسری آورد
بو رافع بشارت بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسانید و آن سرور بمژدگانی آن خبر بنده را با بو رافع بخشید
و هم دران شب ابراهیم نامش نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم و حضرت بدین سبب شادمان گشت
و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم قریب یکسال و نیم بزیست و در سال دهم از هجرت وفات کرد و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از موت ابراهیم بسیار گریان و اندوهناک شد و بصحت رسیده که چون خبر بدان سرور آوردند که
که ابراهیم در سکراتست آن سرور نزد دایه آمد و عبدالرحمن عوف همراه پیغمبر بود و ابراهیم در کنار مادر بود و حضرت
وی را فرا گرفت و در کنار خویش آورد و چون بدان حالش بدید اشک از چشم مبارکش روان شد عبدالرحمن
عوف گفت یا رسول الله تو نیز میگریی نه نهی کرده بودی از گریه بر میت حضرت فرمود که ای پسر عوف

من نهی

من نهی نکرده ام از گریه از موی کندن و روی خراشیدن نهی کرده ام از موی کندن و روی خراشیدن
و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن آب چشم اثر رحمتست و هر که رحم نکند بر وی رحم نکنند آنگاه فرمود
که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعده صدق و آخر ما عنقریب باول ملحق خواهد شد هر اینه
که بر تو بیشتر ازین حزین میشدیم آنگه فرمود العین تدمع دیده من اشک می بارد والقلب یحزن و دل اندوهناک
می شود وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و بفراق تو یا ابراهیم هر اینه اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق
جگرگوشه خود اندوهناک نبود و چه او جزویست از والدین و در قطع جزوی هر اینه کل را ملال کلی میرسد
بیت دل زپیوند کسان برداشتن آسان بود لیک از پیوند جان خود بریدن مشکلست و در شواهد النبوه و دیگر
کتب مذکور است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم حسین را بر ران راست خود نشانده بود و ابراهیم را
بر ران چپ جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز
خواهد ستاد اکنون تو اختیار کن هر کدام را که خواهی تا خدای با جوار رحمت خود برد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که اگر حسین وفات کند بر فراق او هم جان من بسوزد و هم دل علی ملول می شود و هم جگر فاطمه ریش گردد
و هم برادرش حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم
بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد هرگاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدی وی را بوسه
دادی و گفتی مرحبا بکسی که من پسر خود ابراهیم را فدای وی کردم پس با چنین کسی چنان خوار بها کردن
چگونه بود در کنز الغرایب آورده که روزی شاهزاده حسین پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بود و میخواست
که بخانه رود و باران می بارید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در حسین بنگریست او را ملول دید فرمود که
ای جان جد چرا ملولی گفت دلم بجانب برادر و مادر می کشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران
مرا از رفتن باز میدارد حضرت صلوات الله وسلامه علیه دعا فرمود تا باران باز ایستاد و حسین بخانه باز
رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قطرات باران بر سر جگرگوشه خود روا نمیداشت تیر باران را مرا آن جگر

نازنین وی چگونه روا بودی **نظم** گلبرگ سینه وی از آسیب خار تیز ماننده جیب غنچه شده چاک ای دریغ
از خاک سر و ناز بر اید کشیده سر وقدش فرو شده در خاک ای دریغ دیدند غرق خون رخ او را ملایکه
گفتند در صوامع افلاک ای دریغ ای دریغ و این درد تا قیامت در میان ماتم زدگان است باقی خواهد بود
و هر سال که ماه عاشورا در آید مصیبت داران حسین را درد بر درد خواهد افزود حق سبحانه غم دوستانرا
سبب شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده و سایر شهدا از ما خشنود باد **رباعیه**
یارب نظر لطف عطا کن ما را داریم دل خسته دوا کن ما را هرچند که کارو پریشان حالیم
در کار شهید کربلا کن ما را **باب سیم** در وفات حضرت سید المرسلین
علیه افضل الصلوات و المصلین و علی عترته والسته تا جبین بر خاطر زاکیه عقلای عالم و ضمایر صافیه فضلای
بنی آدم وضوحی تمام و ظهوری لاکلام دارد که لباس حیات آدمیان مستعار است و اساس عمر ایشان
نهایت ناپایدار لیالی و ایام منازل مسافران دور و دراز عقبات و شهور و اعوام مراحل گذر زندگان
بادیه خونخوار دنیا ساخت ربع مسکون منهل خداع است و محدود حدود فلک نیلگون منزل وداع بساط
بسیط گیتی دام گاه فنا ست نه آرامگاه بقا مخادع غرور است نه مراتع سرور قنطره تباع او مراحل گذرست
مستحسنات رباع او منازل سفر ست **نظم** کنج امان نیست درین خاکدان مغز وفا نیست درین استخوان
آنچه درین مایده خرکه نیست کامه آلوده و دست تهیست هر که از و خورد دهانش بسوخت وانکه از و گفت زبانش بسوخت
ای عزیز گل این جهان رفیق خارست و ملش قرین خمار گنجش برنج پیوسته عیشش با طیش بطلیش بار بسته
رحتش با زحمت بیخانه سبحش با محنت دریک کاشانه قرنیتش با کربت آمیخته مسرتش بمضرت در آویخته
نوش لطفش با نیش قهرست انثر تاقش با ضرر رهست وفاقش با نفاقش سم و تا تست تلاقی را با
افتراق اتفاقست عشرتش بی عسرت وجود نگیرد وحش بی ترح وقوع نپذیرد **نظم** جهان زاهر کلی پر نوک خارست
خزانی از بس هر نوبهاریست وصال غنچه بی خار جفا نیست چراغ لاله بی باد فنا نیست جهان گر گنج دارد مار با اوست

ولکونا

وگر خرما نماید خار با اوست گر از وی لطف جوئی قهر یابی وگر تریاک خواهی زهر یابی نه سروی در چمن بینیم نه شمشاد
که او از دمره دهر ست آزاد کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشید که باد فوات سر شاخش را بر خاک هلاک نه انداختند
و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما نمود که تیر ممات بیخ او را منقطع ساختند **نظم** کدامین سرو دارد سر بلندی
که باد ش خم نکرد از دردمندی هر که از دروازه عدم قدم در فضای صحرای وجود نهاد بی شبه او را از رخنه فنا بیرون
باید رفت و هر که رخت آمال و امانی بکشود زندگانی کشید بالضروره متاع جان بیدل را بمقتضای اجل باید
سپرد **رباعیه** آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست پنداشت که مهلتی و تاخیری هست گو میخ مزن که خیمه می باید کند
گو بار منه که بار می باید بست هر سحرگاه منادی کارگاه قضا ندای دل گزای **کل مخلوق سیموت** بگوش عالمیان
فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صدای مشقت نمای **کل مرزوق سیفوت** باسماع جهانیان رسانند یعنی هر
آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی راحت فوت و فنا پذیرد پس ای خفتگان
زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است ای مستان شبانه هشیار شوید که رجوع با حضرت رب العالمین است
ای مغرور شدگان بسر و ر ایام زندگانی گوش با خود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب است ای سرور
گشتگان بنیل آمال و امانی هوش بر تن آرید که ایام حیات را زمان ممات در قفاست **بیت**
کسی ننهد قدم اندر سرای کون و فساد که باز روی براه عدم نمی آرد هیچ خانه دیده که از روزنه او دود
مرگ بر نیاید و هیچ ایوانی شنیده که شرفه شرف او بتقدیر اجل از پای در نیاید هیچ مجلس وصل بوده که آیه
لقد تقطع بینکم بر و نخوانده اند هیچ محفلی دست داده که آوازه **که هذا فراق بینی و بینک** بدان نرسانیده اند
نیل رحیل **کل من علیها فان** بر مفارق اسافل و اعالی نشانده همه را با رقم فوات کشیده نیست و حیله رد ثبت
فنا چشید نی خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و جاهل و عاقل
و ناقص و کامل و قایم و قاعد و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و
و شریف و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد و کی مثل و جاهد همه در قبضه این بلا و چنگال این عنا

برابر ند **نظم** در بارگاه حشر چه سلطان چه بی نوا ٭ بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه ٭ اگر درین جهان کسی را
حیات ابدی میسر و بقای سرمدی متصور بودی آن خلعت با قیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل که هادیان
مسالک و سبل اند راست آمدی و اگر اجل کسی را مهلت دادی و باب بقا بر کسی گشادی بایستی که سید
انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بی غایتش بطغرای غرای **انا سید ولد آدم** موشح بود و نشان عالی شان
مناقبت بی نهایتش بتوقیع رفیع **ولکن رسول الله و خاتم النبیین** موقع و مرشح جام فوات ننوشیدی و جامهٔ ممات
نپوشیدی حق سبحانه و تعالی جهت تسلی این امت عالی همت رقم موت بر صفحهٔ شریفهٔ حیاتش کشید که **انک
میت و انهم میتون** و بواسطهٔ دفع توهم بقا در دنیی دغا این خطاب مستطاب بگوش هوش رسانید که **و ما جعلنا
لبشر من قبلک الخلد** یعنی مانداديم و مقرر نکردیم هیچ بشر را پیش از تو جاوید بودن در دنیی تمام انبیا
و ازکیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده ایم و ندای **قل یتوفیکم ملک
الموت** بدیشان بشنوانیده **افاین مت فهم الخالدون** آیا اگر تو بمیری دیگران که هستند باقی خواهند ماندنی نی
کل نفس ذائقة الموت هر نفسی چشندهٔ مرگ است **بیت** گیرد قرار در رحم خاک عاقبت ٭ هر نطفه که آمده در صلب آدم است
کاخ فلک پرست ز ذکر گذشتگان ٭ لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است ٭ پس در باب مصایب و رزایا و احداث
نوایب و بلایا اگر در واقعهٔ هایلهٔ انتقال سید المرسلین و حادثهٔ ناگزیر فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات من المصلین بواجبی تامل نمایند و دل و جان دردمند و روح و روان مستمند ایشان با صبر و
رضا قرین و با اطمینان و تسلی همنشین گردد و اندیشهٔ مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان شود **شعر**
و لو کان انسان یدوم بقاؤه ٭ لدامت خیر المرسلین محمد **بیت** اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد ٭
شادی و طرب جمله رها باید کرد ٭ چون سید هر دو کون جاوید نماند ٭ ما را طمع خام جرا باید کرد ٭
ای عزیز چون ایام غم انجام عاشورا محل ماتم و بکاست اگر دو سه کلمه از وفات حضرت سید کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بر زبان قلم بر صفحهٔ بیان سمت تحریر یابد دور نمی نماید ـــ

آورده

آورده اند که در سال دهم از هجرت آن حضرت حجة الوداع فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات این
آیت فرود آمد **الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا** یعنی امروز دین شما برای شما
کامل گردانیدم و نعمت خود برای شما تمام ساختم و راضی شدم از اسلام شما دین شما حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
از مضمون این آیت رایحهٔ انتقال بروضهٔ دار الوصال بمشام جان رسید چه هر چیز که را رقم کمال بر و کشیدند
آفت زوال در عقب است **بیت** چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال ٭ مقررست که روی نهد بصوب زوال ٭
آورده اند که دران اوقات در خطبه که میخواند میفرمود که فرا گیرید از من مسالک خود را که شاید نه بینم شما را بعد ازین
سال و منقولست که در خطبهٔ روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند
پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما در جواب شما چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که او ادای رسالت
و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی پس آن حضرت انگشت سبابهٔ خود را بجانب
آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت **اللهم اشهد اللهم اشهد** بار خدایا گواه باش و بعد از آن که از
حج مراجعت فرمود در اثنای طریق بمنزلی فرود آمد که آنرا غدیر خم میگفتند و در نواحی جحفه واقع است و آنجا
نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد از آن روی بیاران کرد و گفت **الست اولی بالمومنین من انفسهم** آیا نیستم
من سزاوارتر بمومنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله همچنین است که میفرمایی تو اولی از ما یا
پس گفت **من کنت مولاه فعلی مولاه** هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و در روایتی آنست که فرمود که
خداوند تعالی مولای منست و من مولای جمیع مومنانم بعد از آن دست علی بگرفت و فرمود که هر که من مولای اویم
پس علی بن ابی طالب مولای اوست پس ازان پنج دعا در شان مرتضی علی بتقدیم رسانید که **اللهم وال من
والاه** بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد **و عاد من عاداه** و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد
و اخذل من خذله و فرو گذار هر که علی را فرو گذارد **و انصر من نصره** و یاری ده هر که علی را یاری دهد **و ادر الحق
معه حیث کان** و حق را با او دار هر جا که باشد و روایت که فاروق برخاست و دست مرتضی علی گرفت و گفت

بخ بخ لک یا بن ابی طالب نیکویی وخوبی یادترا ای پسر ابو طالب اصبحت مولا کل مومن ومؤمنة بامداد کردی
ومولای همه مومنین ومومنات شدی ودرین محل این سه بیت از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد بیت
روا زبرای سر دین خویش تاج ساز ۞ ز خاک پای جوانمرد والی من والاه ۞ ز دل عداوت او دور دار تا نخوری
ز تیغ لفظ بنی زخم عادمن عاداه ۞ گواه پاکی اصلت ولای شاه دان ۞ که بر کمال معانیش هل اتی است گواه
و بوقت نقل این حدیث در درج الدرر آورده که از فحوی این خبر معتبر معلوم می شود که دوستی شهسوار لافتی یعنی علی
مرتضی در کمال ایمان دخل تمام دارد و بغض او عیاذا بالله شخص را در سلسلهٔ هالکان می شمارد ولنعم ما قیل نظم
هر کراست با علی کینه ۞ در سخن حاجت درازی نیست ۞ نیست در دستش آستین پدر ۞ دامن مادرش نمازی نیست ۞
در روایتی آنست که بهمین وقت در غدیر خم فرمود که گویا مرا بعالم بقا خواهند برد ومن اجابت نمودم بدانید که من
در میان شما دو امر عظیم میگذارم ویکی از دیگری بزرگترست قرآن واهل البیت من به بینید واختیار کنید که بعد از من
با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد وغایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد وآن دو امر از یکدیگر جدا
نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امت را بحوض کوثر وعده
میداده وبعضی ازین امت جگرگوشگان ایشان را گرسنه وتشنه بشربت زهر وضربت تیغ هلاک کردند بیت ۞
ای بجای تو او وفا کرده ۞ تو مکافات آن جفا کرده ۞ بوده بیگانه وترا با حق ۞ بنصیحت من آشنا کرده ۞ سر ترا چون بچشم تشنه شوی
وعده شربت صفا کرده ۞ در مکافات تو حسین مرا ۞ بغم آب مبتلا کرده ۞ آن حسینی که جبرئیل او را ۞ مرحبا دیده مرحبا کرده
فاطمه از برای تربیتش ۞ صد سحرگاه ربنا کرده ۞ در مقتل نور الائمه آورده که وقتی حسین با کودکان در محله از محلات
مدینه بازی میکرد خواجه صلی الله علیه وسلم از گوشه در آمد وقصد کرد تا حسین را بگیرد حسین در میان کودکان میگریخت
وخواجه از پی او می تاخت واو خود را بچپ وراست می انداخت حسینا این چه گریز پا است شاها می گریزیم ترا بجست
وجوی می آرم آری معشوق که از جوینده پرهیز میکند نه فکر گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیز میکند القصه خواجه
او را بگرفت وتنگش در کنار کشید ودست دعا برآورد که اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا من حسین را دوست میدارم

تو هم او را دوست دار در آن ساعت از عالم بالا پیام رسید که حبیب من این جگرگوشه تو بر تابه گرم کربلا
بریان خواهد شد وآب ازین ریحانهٔ گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه ما لب تشنه دوست دارند
در راه ما رخسارهٔ بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسرهای بریده محبان خورند لاجرم او را دید روبرا
او با سعادت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد علی بجربتی وحسن بشربتی وحسین بضربتی بیت ۞
آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر ۞ وان دگر را شربت زهر عنا در کام دل ۞ دیگری با حلق تشنه خورده تیغ آبدار از
خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل ۞ آورده اند که در ایام منی در حجة الوداع سورهٔ کریمه اذا جاء نصر الله فرود آمد
حضرت با جبرئیل گفت یا رسول الله وللآخرة خیر لک من الاولی هر آینه عالم بقا بهترست از دار فنا آنحضرت بعد از
نزول این آیه سوره در کار آخرت بیشتر از بیشتر جد وجهد می نمود وکلمات سبحانک اللهم وبحمدک اللهم انک
انت التواب الرحیم تکرار می نمود گفتند یا رسول الله چونست که این کلمات را بسیار میگویی فرمود که بدانید و آگاه
باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند ودر گریه شد گفتند ای سید وسرور از موت میگریی وبتحقیق که امر زندگی است
حق سبحانه وتعالی گذشته وآینده ترا فرمود که کجاست هول اطلاع بر فوت وتنگی قبر وتاریکی لحد واهوال قیامت
یعنی این همه باید دید ولی باید کشید ومقررست که این سخن برای ارشاد وتنبیه سایلان میفرموده واگرنه
آنحضرت ازین خطرات ایمن وسالم بوده منقولست که چون سید عالم از فحوی سورهٔ فتح ومضمون آیة الیوم
اکملت لکم دینکم خبر ارتحال ازین عالم بی ثبات سریع الزوال دریافت وشعشعهٔ آفتاب شوق رب الارباب
وذوق مراجعت بوطن اصلی وخیر المآب از مطلع ارجعی الی ربک بر نفس مقدس او تافت بیکماه پیش از آنکه وفات کند
خواص اصحاب را بخانهٔ عایشه طلبید وچون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمهٔ چشم مبارک
بگشاد وسبحانا که آن گریه هم از غایة رحم وشفقت آنحضرت بوده برای یاران که ایشان تحمل بار هجران و
طاقت آن جان وجهان چگونه توانند بود نظم وداع یار و دیار م چو بگذرد بخیال ۞ شود منازلم
از آب دیده مالامال ۞ میان آتش سوزنده ممکنست آرام ۞ ولی در آتش هجران قرار وصبر محال ۞

[illegible]

بس از سر اهتمام تمام محبت حضار مجلس بساط دعا بگسترانید و گفت مرحبا بکم فراخی عیش و دوام نعمت و کمال
جمعیت بشما واصل باد وحیاکم الله بالسلام و تحیت گوید خدای شما را بسلام که دلیل سلامت و وسیله کرامتست ٭
جمعکم الله جمع دارد خدای شما را و از تفرقه محفوظ سازد رحمکم الله و مهربانی درباره شما پاینده دارد حفظکم الله
شما را از آفات و مخافات نگه دارد جبرکم الله و شکستگی های شما را بدرستی مبدل کناد نصرکم الله در همه احوال یاری و
نصرت دهاد رفعکم الله منزلت شما را رفیع گرداناد وفقکم الله توفیق رفیق روزگار شما سازد قبلکم الله شما را شرف
قبول ارزانی داراد هداکم الله شما را براه راست بداراد آواکم الله در کنف لطف و پناه فضل خود جای دهاد وقا
کم الله نگه دار و حمایت کننده شما باد سلمکم الله از هرچه نباید و نشاید بسلامت داراد رزقکم الله از خزانه افضال
بی زوال شما را روزی دهاد وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و ترسکاری از حضرت باری و شما را
بخدای سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم و می ترسانم شما را از عقاب رب الارباب بدرستی
که من از و نذیر مبینم می باید که در طریق کبر و علو بر بندگان خدا علو نکنید و در بلاد او در فتنه و عدوان نگشایید
که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم بران کسانی که نخواهند تکبر و سربلندی در
زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت پسندیده مطیعان و اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم
شد که سید سادات یاران را وداع میفرماید و این مبالغه بواسطه قرب سفر آخرت میفرماید گفتند یا رسول الله
وقت رحلت تو کی خواهد بود و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و
زمان بازگشتن بخدای و وصول بسدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو که
بجای آورد و بدان وظیفه که قیام نماید فرمود که مردان اهل بیت من من الاقرب فالاقرب که بمن نزدیکتر ست
گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامهها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامههای مصری یا حلههای
یمانی یا جامههای سفید گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و همه در گریه افتادند حضرت نیز بگریست و
فرمود که جزع مکنید و صبر پیش آرید رحمت خدای بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را از فیض پیغمبر شما

جزای

جزای خیر دهاد چون مرا بشویید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بگذارید و همه بیرون روید
و بدانید که اول کسی که بر من نماز گذارد دوست و برادر من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنگه اسرافیل بعد
از آن ملک الموت با گروه انبوه از ملایکه پس از آن شما فوج فوج درآیید و بر من نماز گذارید و ابتدای نماز بر من
مردان اهل بیت کنند بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سایر اصحاب گفتند یا رسول الله که شما را در قبر
درآرد فرمود که اهل بیت طیبین با گروهی از ملایکه مقربین ایشان شما را ببینید شما ایشان را نبینید پس حاضران را
خیر باد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت از یاران من که غایب اند و هر کس که پی روی دین من کند
تا روز قیامت او را سلام من برسانید و بسلام من مخصوص سازید و تحف تحیة مرا بنوازید بیت ٭
روزی که ز تو سلام باشد ما را ٭ آن روز فلک غلام باشد ما را ٭ بعد از تمهید قواعد وصیت سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم مترصد می بود که آیا کی باشد که ایام فانی این جهان با تمام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال
احدیه مژده فادخلی فی عبادی پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت
بزیارت گورستان بقیع توجه نمود و گویند ابو موهبه در آن شب ملازم آنحضرت بود ابو موهبه گوید که
آن حضرت بجهت اهل مقبره بقیع توجه نمود زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد بر ایشان که
آرزو بردم که کاشکی من از اهل آن گورستان بودمی تا ثمره آن دعا دریافتمی آنگاه روی بمن کرد
و گفت ای ابو موهبه خزاین دنیا را بمن عرض کردند و مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن
به بهشت روم و میان لقای پروردگار خود و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود که نی بتحقیق که لقای پروردگار و بهشت را
اختیار کردم و منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم بشب مأمور شد که برود به بقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار
کند حضرت چنان کرد و باز گشت و در خواب شد باز با وی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن
باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد تا باستراحت مشغول گشت با وی گفتند برو و برای شهدای احد

نماز کرد بعد از هشت سال که از واقعهٔ احد گذشته بود مراد آنست که ایشان را دعای خیر کرد و آمرزش طلبید و درین
اوقات گویی وداع احیا و اموات میفرمود و روزی دیگر آن حضرت را صداع طاری شد سر مبارک را بعصابه
بربست و آن روز نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع بودند حضرت فرمود
که اَیْنَ اَنَا غَداً فردا من کجا خواهم بود و این سخن را مکرر می ساخت فاطمهٔ زهرا با امهات مؤمنان گفت پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم مشقت خواهد رسید که هر روز بخانهٔ یکی از شما نزول کند همه بر یک خانه راضی شوید ایشان بخانهٔ
عایشه راضی گشتند پس آنحضرت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل بن عباس
نهاده پایهای مبارک خود در زمین میکشید تا بحجرهٔ عایشه آمد و در آنجا بستر مرض بینداختند و سایر زوجات
آن سرور آنجا بخدمت وی قیام می نمودند و مرض ایشان روی بشدت و صعوبت نهاد و تبی عظیم طاری شد
عبد الله مسعود رضی الله عنه گوید من در آمدم نزد رسول صلی الله علیه وسلم در حالتی که تب داشت دست بر اعضای
وی نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نداشت گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود که آری
بدرستی که تب من چندانست که دو مرد از شما گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود که آری بخدای که نفس من
بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذا از مرض و غیر آن برد الا آنکه خداوند تعالی گناهان
وی را بریزاند چنانکه درخت برگهای خود را و منقولست که از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدیم نزد
آنحضرت قطیفه بر خویش پوشیده بوده حرارت وی را از بالای قطیفه در می یافتیم و دست ما تحمل آن نداشت
که بی واسطه ببدن آن سرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله میگفتیم فرمود که بلای هیچ احدی از بلای پیغمبران
سختتر نیست و بلای انبیا مضاعفست بر بلای امت بعضی از یشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی
تا بحدی که از ملبوس بغیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدندی قادر نبودندی و فرح انبیا ببلا زیاده بودی
از فرح شما بعطا ای محبان راه و مقربان درگاه را زخمی که از دوست رسد عین مرهم است و المی که برای
دوست کشند عین عطا و کرم بیت المی کز برای دوست کشم ✿ راحت جان مبتلای منست ✿

زخم او مرهم است بر دل من ✿ درد او شربت دوای منست ✿ و هم درین باب گفته اند رباعیه
من خار غمش بصد گلستان ندهم ✿ خاک قدمش بآب حیوان ندهم ✿ دردی که مرا از غم او حاصل شد
آن درد بصد هزار درمان ندهم ✿ مادر بشیر بن البرا گوید که برسول خدا در آمدم در مرض الموت تبی داشت
در غایت حرارت گفتم یا رسول الله هرگز هیچ کس را مثل این تب گرم بر بدن تست نیافته ام فرمود که برای آن
چنین است که اجر ما مضاعفست ای ام البرا در باب مرض من چه میگویند گفتم یا رسول الله میگویند مرض
این حضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم آلهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند
چه آن زحمت از همزات شیاطین است و شیطان را بر من استیلا نیست و لیکن این مرض من اثر آن گوشت زهر
آلود است که با بسرت در خیبر خوردیم و هر چند وقت الم آن بر من تازه می شود و این زمان انقطاع رگ
حیاتست و گوییا حکمت در آن این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از مرتبهٔ شهادت نصیبی باشد در
روح الارواح آورده که عجب سریست که معدن فتوت با بضعهٔ نبوت قرین شده و درّ شاهوار پدید آمده که
یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ هریک میراث پدری بر داشتند پدر بزرگتر حضرت مصطفی بود صلی الله علیه وسلم
باثر زهر از عالم رحلت فرمود و پدری دیگر که علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسفر آخرت نمود حسن که فرزند
بزرگتر بود باتفاق مصطفی شربت زهر چشید حسین فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی الم زخم تیغ کشید سالها
گذشت و هنوز ضرر آن زهر بهیچ تریاقی مندفع نگشته و قرنها بسر آمد و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی پدید نیامده
دیدهای دردمندان از اثر آن زهر گریانست و سینهای مستمندان از شر آن تیغ بریان نظم ✿
چون چو نرگس دیدهٔ زهرا بکشتندش بزهر ✿ زهره را دل بر چراغ دیدهٔ زهرا بسوخت ✿ چون روان کردند خون از فرق آلکین رسول
چشم عیسی خون ببارید و دل ترسا بسوخت ✿ آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چهارده روز بیمار بود
و در آن ایام قضا محقق گشته و ما بعضی از آنها از کتاب روضة الاحباب و غیر آن آنجا آوردیم اول آنست
که بصحت رسیده از عایشه که گفت ندیدم من احدی را مانند تر برسول خدای صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهرا

از روی حسن وسیرت واستقامت منظر وسکینه ووقار در قیام وقعود چون فاطمه بر پیغمبر صلوات اله وسلامه علیه
در آمدی آن سرور بر خواستی ومتوجه ومستقبل وی شدی واو را بوسیدی وبر جای خود بنشاندی وحضرت چون بخانه
وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان قاعده مرعی داشتی دران خستگی فرستاد وفاطمه را بخواند چون بیامد فرمود
مرحبا یا بنتی واو را بر پهلوی خود بنشاند وبعد از ترتیب ضوابط تفقد وتهذیب روابط تعهد بتمهید قواعد عاطفت
وتشیید مبانی ملاطفه با او سخن بطریق مساره فرمود فاطمه گریان شد باز بوی بر سبیل نجوی سخن گفتی این نوبت
فرحان وخندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرحی را بحزن نزدیک تر مثل
امروز وشنیدم غمی ربشادمانی قرین تر از آنچه از تو دیدم فاطمه دران روز آن سر را با عایشه نگفت اما
بعد از ان گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد مضمونش این بود که بدان وآگاه باش که هر سال از سنوات
سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یک نوبت بعرصه زمین می آمد امسال دو نوبت برای ضبطان مهم نازل
شده گمان نمی برم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده وشوق من نیز بعالم قدس بنهایت انجامید وعنقریب ازین
منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت شمار وتا میتوانی دست از دامن وصلم باز
مدارع که باید روزی که خواهی ونتوانی از استماع آن خبر موحش تالم بسیار وتوجع بی شمار بخاطر من رسید وقطرات
عبرات بر صفحات وجنات من فرو دوید چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال بدید دیگر باره مرا نزد خود
طلبید وبطریق اخفا گفت ای نور دیده وای فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژدگانی دارم وزنگ الم بر
خاطرت نگذارم یکی آنکه در روضه رضوان سیده زنان اهل ایمان تو خواهی بود ودیگر آنکه بیشتر از سایر
بیت بمن ملاقات خواهی نمود من بمیامن آن تریاق تجرع زهر فراق را بر مذاق وفاق خود شیرین ساختم
بشکرانه سماع آن خبر مسرت اثر ببهجت وتبسم پرداختم وروایتی هست که حضرت صلی اله علیه وسلم فرمود که ای فاطمه
جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریه او اعظم باشد از ذریه تو از باقی زنان کمتر
نبود ودرین سخن ارشادی بود فاطمه را بآنکه در مفارقت آن سرور باید که جزع نماید وصبر کند جبر خاطر

خاطر انحضرت واضح بود که شکیبایی از ملاقات ومصاحبت آنحضرت اشتداد یافت فرمود که آب بر
من ریزید بر فاطمه بنهایت دشوار خواهد بود نظم روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود چندانکه چشم کار کند اشکها بود
گفتی دلی که فارغ وصابر بود کراست در دوری چو تو اینها کرا بود ویکی دیگر از قضایا آن بود که چون
مرض انحضرت اشتداد یافت فرمود که آب بر من ریزید از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشند
که شاید خفتی یابم وبیرون روم ومردم را وصیتی نمایم پس بدستوری که فرموده بود مرتب ساختند ووی را در
طشتی بزرگ بنشانیدند وآب از مشکها بر وی ریختند تا وقتی که بدست مبارک اشارت کرد آنچه گفته بودم بجای
آوردید پس ویرا خفتی حاصل شد وبیرون رفت وبا مردم نماز گذارد وخطبه خواند وبعد از حمد وثنای
خداوند تعالی واستغفار برای شهدای احد وفرمود که انصار خاصه منند ومحل سر منند با ایشان هجرت کردم
ومرا جای دادند ونیکان ایشان را گرامی دارید واز بدان ایشان در گذرانید مگر در حدی از حدود اله
وروایتی است که چون انصار که مرض حضرت رسالت صلی اله علیه وسلم روز بروز زیادت می شود دم
خانهای خود آرام نداشتند وسراسیمه وحیران وسوخته وبریان گرد مسجد نبوی می گشتند عباس رضی اله عنه
در آمد وحضرت را از حال انصار اعلام فرمود انگاه فضل بن عباس در آمد وحال انصار بعرض رسانید
پس مرتضی علی بیامد وکلمه معروض گردانید حضرت صلی اله علیه وسلم دست بر داشت وفرمود که آه یاران
آنحضرت را مدد دادند تا بنشست وعصابه بر سر مبارک بسته بود فرمود که انصار چه میگویند علی گفت یا
رسول اله میگویند میترسیم که پیغمبر از دنیا نقل فرماید وما نمی دانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید صلی اله
علیه وسلم برخاست ودستی بر دوش علی ویکی بر دوش فضل انداخت وبمسجد آمد وبر پایه اول منبر بنشست
وعصابه بر سر مبارک بسته بود ومردم بر وی جمع شدند وخطبه خواند وبعد از حمد وثنا انصار ومهاجر را بیکدیگر
سفارش نمود ودر باب قریش نیز سخنان گفت وذکر انها بتطویل می کشد روایت کرده اند از فضل بن
عباس که گفت رسول خدای صلوات اله وسلامه علیه در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد

وبر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند و فرمود که مردم را نداکن تا همه جمع شوند که میخواهم که ایشانرا
وصیت کنم و بگو که این آخر وصیتی است شما را بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد تمام
مردم از خرد و بزرگ چون آن ندا شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنوند پس آنحضرت بمسجد
تشریف فرمود و بمنبر برآمد خطبهٔ بلیغ ادا نمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده است
و گویا می بینم شما را که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید بتنها بدانید جدا مشوید ای مردمان
خدا را هیچ پیغمبری نبود که جاوید مانده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق بلقای الهی دریافته است و در روایتی آنست
که گفت ای یاران من من چگونه پیغمبری بودم شما را نه چیا که مردم در میان شما و دندان مرا شکستند و رخسارهٔ
مرا خون آلود کردند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم خود سخنان شنیدم و سختیها کشیدم و از گرسنگی سنگ
بر شکم بستم گفتند بلی یا رسول الله بدرستی که تو راه راست پیما نمودی و در راه خدای صابر بودی و ما را از بدیها
باز داشتی خدای تعالی ترا از ما جزا دهاد فاضلترین جزای رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شما را نیز جزای
خیر دهاد انگه گفت پروردگار من حکم کرد و سوگند خورد که از ظلم هیچ ظالم درنگذرد پس بخدای بر شما سوگند میدهم
که هر کس را آزرده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر ستمی نموده باشم و قصوری بعوض رسانیده مکافات
آن از من طلبد و اگر مال وی برده باشم حق خود را باز ستاند و نگوید که من میترسم که اگر از رسول خدا قصاص
طلبم با من عداوت پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوسترین شما بمن آنکس است
که اگر حقی داشته باشد از من استیفای حق خود نماید یا مرا بحل کند تا بخدای خود طیب النفس و پاک و اصل شوم
و چنان گمان می برم که این نوبت کافی نیست شما را یعنی این سخن را مکرر خواهم ساخت تا هر کس بر من حقی باشد
استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر بالا رفت و آن مقاله را اعاده
نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم است حضرت فرمود که ما تکذیب کسی نمی کنیم
و سوگند نمی دهیم ولیکن سه درم بر من از چه مرست گفت یا رسول الله روزی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی

که

که سه درم بوی ده من بوی دادم عوض بمن نداده حضرت روی بفضل بن عباس کرد و گفت سه درم بوی ده و در
سیر امام اسمعیل خوارزمی رحمه الله و در روضة الاسلام قاضی سدید الدین جیرفتی رحمه الله مذکور است که در آن مجلس عکاشه
ابن محصن اسدی برخاست و گفت یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه کردی درین باب و الا من سخن نگفتمی اما چون تکرار
نمودی اگر نه گویم عاصی شوم تو در سفر تبوک بودی و تازیانه برآوردی که بر ناقه غضبا زنی بر کتف من آمد و از آن
الم بسیار بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود جزاک الله خیرا یا عکاشه
خدای ترا خیر دهاد ای عکاشه این خصومت را با قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا دوستر میدارم
از قصاص آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان درگاه کبریا ناظر عکاشه دانستی
که آن کدام تازیانه بود گفت آری چوب دستی ممشوق از خیزران بافته و در ادیم گرفته مانند تازیانه حضرت
فرمودند که ای سلمان آن تازیانه در خانهٔ فاطمه است برو و بستان و بیار سلمان میرفت و ندا داد که ای مردمان
کیست که انصاف از نفس خود دهد پیش از آنکه بقیامت از وی بستانند نظم انصاف ده امروز که فرصت داری
بدمی به از آن بود که بستانند ت پس چون بدر حجرهٔ فاطمه رسید نعره زد که السلام علیک یا اهل البیت النبوة
فاطمه آواز سلمان بشناخت گفت ای سلمان کجا بوده گفت یا سیدة النسا پدرت تازیانهٔ ممشوق می طلبد
فاطمه گفت ای سلمان پدرم تب دارد چه سامان بر نشستن مرکب دارد سلمان گفت پدرت بر منبر است
و خلق را وداع میکند و ادای حقوق می نماید و میگوید که هر که را بر من حقیت باید که طلب کند مگر روزی این
این تازیانه بر شتری میزده بر کتف کسی آمده است حالا آنکس آمده است و از آن حضرت قصاص می طلبد
فاطمه خروش برآورد و گفت ای سلمان بخدای بر تو که آنکس را سوگند ده که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف
حالست سلمان بازگشت و فاطمه بفرمود تا حسن و حسین را بخواندند و گفت جانان مادر جد شما در مسجد است
و یکی میخواهد که او را تازیانه زند بروید تا بعوض جد هر یک از شما را صد تازیانه بزنند که آن حضرت بیمار است و
ایشان روی بمسجد نهادند اما چون سلمان بیامد تا تازیانه بمسجد آورد فریاد و فغان از صحابه برآمد

حضرت فرمود که ای عکاشه برخیز و تازیانه بردار و چنانچه من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت و
هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه آمدند که بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که رسول خدای صلی الله علیه وسلم در تقیت
مکن و اندوه ما را زیاده مساز و عنا و ملال بر دلها روا مدار حضرت ایشانرا عذرخواهی نمود و میفرمود که قصاص برمن
واجبست تازیانه بر شما زدن مرا چه فایده رساند آنگاه حسن و حسین گریان و خروشان بمجلس درآمدند باری دیگر
از اصحاب خروش برآمد شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که کردی از تو قصاص میطلبید آمده‌ایم
تا هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود که ای جانان جد تازیانه من زده‌ام شما چگونه
قصاص من کشید ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود آن خواهم
که تو نیز کتف مبارک برهنه کنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دست کرد و دراعهٔ حشمت بر دوش افکند خروش از
ملایکه برخاست فغان از صحابه برآمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف آنحضرت افتاد و مهر نبوت بنظر من درآمد
درجست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بر میان دوشانهٔ آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص
نبود مقصود من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضای مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بودید که من
مس جلدی لن تمسه النار هر که پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس نکند بعد از آن سید عالم از
سر منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت این بود دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت رو بازدیاد نهاد و اشتداد
پیدا کرد و صدای این معنی که نظم جانا بغریبستان چندین بنماند کس ؏ بازآی که در غربت قدر تو نداند کس ؏
از عالم قدس بسمع عالی آنحضرت رسیده که نقطهٔ دایرهٔ معالی بود روزی جبرئیل بیامد بفرمان حضرت ملک جلیل
و گفت ای سید بدرستی و راستی که پروردگار تو سلام فرستاده است بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم
و ازین وحشت خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم و مستغرق دریای مغفرت گردانم حضرت در جواب گفت ای
جبرئیل من امر خود را با پروردگار خود بازگذاشته‌ام تا هر چه خواهد بمن کند فان شاء احیانی وان شاء اتلفا
نظم اگرم خلاص جویی وگرم هلاک خواهی ؏ سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی ؏ بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم

همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی ؏ و یکی دیگر آن بود که هر روز بلال حضرت را باوقات نماز اعلام
نمودی و آنحضرت بیرون آمده نماز با مردم بگذاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد نماز خفتن
بود که بلال بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت رسول ثقیل بود طاقت
بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدایت مزد دهاد بلال اندکی درنگ کرد و گفت الصلوة
یا رسول الله خواجه جامه از خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کند بلال زمانی دیگر
توقف نمود و صدای صلات درداد خواجه عالم صلی الله علیه وسلم در غش بود و جوابش نداد بلال گفت آه خواجه
ترک جماعت کرد از بسیاری زحمت پس گریان گریان روی بمسجد نهاد و گفت واغوثاه وانقطاع رجاه
وانکسار ظهراه آه که بفریاد من رسد که رشتهٔ امید من بریده شد و پشت تمنای من شکسته گشت چه بودی
که مرا مادر نزادی و چون بزادی پیش ازین بمردی و این حال بر حبیب ذی الجلال مشاهده نکردمی رباعیه
با من ز فلک جفا نکردی چه شدی ؏ در یاد خودم جدا نکردی چه شدی ؏ چون آخر کار بی تو می باید زیست
اول بتو آشنا نکردی چه شدی ؏ القصه شخصی نزد بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر امامت
قوم بجای آرد بلال نزد صدیق آمد و صورت حال باز گفت ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد
و آن محل را از قبلهٔ اصل یقین خالی دید نتوانست که خود را نگاه دارد گریه بر وی غلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند
نظم از روز فرقه قد تو بمحراب ندیدیم ؏ بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدیم ؏ بی موی تو یک لحظه قراری نگرفتیم
بی روی تو در دیده خوناب ندیدیم ؏ و درین محل حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه با هوش آمده بود از
فاطمه زهرا پرسید که ای دختر این چه فریادست گفت یا رسول الله اصحاب تو اند که از غم مفارقت تو میگریند و مینالند
پس علی و فضل بن عباس را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و بمسجد آمده نماز گذارد و دیگر
در بعضی کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آن حضرت بود و حضرت مبارک می جنبانید ام سلمه
گوید گوش فرا داشتم که چه میگوید با حق مناجات میکرد و میگفت الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده

وحساب قیامت بر ایشان آسان کن من گفتم یا رسول الله شما را چه حالست فرمود که ای ام سلمه بدرود باش
از من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگاه مرتضی از در درآمد وگفت یا رسول الله در واقعه دیدم
که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد ومن بی زره بماندم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی
آن زره که پناه تو بود من بودم حالا وقت آنست که درگذرم وتو تنها بمانی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی
بعد از من بسی امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی وطریق مصابرت پیش گیری وچون بینی که مردم
دنیی اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی وبدانکه اول کسی که در لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه
فاطمه درآمد وگفت یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم واز آنجا قران میخوانم ناگاه آن ورق از نظر من
غایب شد حضرت فرمود که ای فرزند دلبند آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد وتو از من دور
خواهی ماند ودر اثنای این حال حسن وحسین درآمدند وگفتند ای جد بزرگوار هر یک ما چنان در خواب دیدیم که
تختی در هوا میرفت ودر زیر آن تخت سرها برهنه کرده میرفتیم حضرت فرمود که ای جانان جد آن تخت تابوت
منست که بر دارند وشما در زیر آن تخت فرقهای مبارک برهنه کرده وگیسوهای مشکین پراکنده ساخته می روید
ام سلمه رضی الله عنها میگوید که از این واقعات وتعبیر سید کاینات خروش از اهل بیت برآمد ودیدها از اثر بحران
گریان شد وجانها از شرر حرمان بریان گشت **بیت** جانها در آتش است که جانان می رود
سیلاب خون ز دیده گریان می رود ٭ یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند ٭ خاتم برون ز دست سلیمان می رود ٭
آدم وداع سایه طوبی می کند ٭ خضر از کنار چشمه حیوان می رود ٭ دردا که گوهری است گران مایه صحبتش ٭
دشوار دست داده وآسان می رود ٭ دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت آنحضرت بسه روز جبرئیل علیه السلام
آمد وگفت پروردگار تو سلام میرساند وترا فرستاده از جهت اکرام وافضال خاص بتو وچیزی از تو می پرسد
که وی داناترست بدان می پرسد که خود را چگونه می یابی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که یا امین الله خود را مکروب
ومغموم ودردناک می یابم باز روزی دیگر آمد وهمین سوال کرد وهمین جواب شنود ودر روز سیم نیز بهمین

منوال واقع شد آورده اند که روز سیم ملک الموت بیامد وملکی چند دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم است
که هر یکی از آنها بر صد هزار ملک حاکمند با وی همراه بود پس جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده وامر فرموده
که فرمان تو بجای آورم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم وبعالم بالا برم واگر خواهی بازگردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه
کرد جبرئیل گفت ای سید بدرستی که خدای تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت صلی الله وسلم فرمود که ای ملک الموت
بکاری که آمده مشغول شو که من نیز شوق لقای سبحانی دارم گویا از سرادقات غیبی هاتف عالم لاریبی بگوش
هوش آنحضرت میخواند **نظم** تو باز دز ره رازی مقیم پرده رازی ٭ قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی
تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی ٭ دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی ٭ واز ابن عباس رضی الله عنه منقولست
که درین روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق سبحانه امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو نزد حبیب من محمد
وبپرهیز از آنکه بی اذن وی بروی درآیی واز آنکه بی دستوری او روح او قبض کنی ملک الموت با هزار
ملک از اعوان خود بر اسبان ابلق سوار جامهای بنفسج بدر و یاقوت پوشیده بدر خانه آنحضرت
آمدند وبدست عزرائیل نامه بود از نزد پروردگار عالمیان پس از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد
وگفت **السلام علیک یا اهل البیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائكة** دستوری دهید مارا که از راه دور
آمده ایم تا بحجره درآییم فاطمه بر سر رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه
بحال خود مشغولست باری دیگر اذن طلبید وهمان جواب شنید نوبت سیم دستوری خواست بآواز بلند
چنانچه هر کس که دران خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت بهوش آمد ودیده مبارک بگشاده پرسید که شمارا
چه می شود فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صورتی مهیب وصوتی عجیب در بیرون در ایستاده اذن می طلبد
سه نوبت عذرخواهی کردم ونمی شنود حضرت فرمود که ای فاطمه دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا ورسول
داناترند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود این شکننده لذاتست قطع کننده آرزوها ومراداتست جدا کننده جماعتست
یتیم کننده فرزندانست بیوه کننده زنانست حریفی که بی کلید در بگشاید وبی چوب جان رباید اگر در بر روی او بندید

از دیوار در آید بهر خانه که در آید دود ازان دودمان بر آید این ملک الموتست بقبض روح پدر تو آمده است
حوست آستانه ما نکاه میداد و اگرنه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن دأب و عادت ندارد درش بکشای
فاطمه که این سخن بشنید گفت وا مدینتاه خربة المدینة ای دریغ مدینه خراب شد که صاحب سکینه ازانجا عزم سفر داد
حضرت دست فاطمه را بگرفت و او را بسینه بکینه خود ضم کرد و زمانی یک چشم مبارک خود بر هم نهاد چنانکه گفتند
مگر روح مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرد فاطمه سر فرا پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید گریان گریان گفت
ای پدر جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگوی حضرت دیده بکشاد و گفت مگری ای دختر من
که حمله عرش از گریه تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک میکرد و او را بشارتها داد و دلداریها میفرمود
و میگفت یا رحدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله
و انا الیه راجعون بدرستی که هر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض
تواند بود بعد ازان چشم بر هم نهاد فاطمه گفت واکرباه حضرت فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد
بود یعنی کرب و اندوه این دنیی بواسطه علایق جسمانی می باشد و بجهت تعلقات و تفرقهای که لازم طبیعت بشریت
اکنون چون قطع آن علاقه خواهد شد و انتقال بعالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه
و کلال جرا باشد بیت هر کت که دوست را رساند بر دوست ❊ آن کیست که او بمرگ شادان نبود ❊
آورده اند که درین محل امهات مومنات حاضر شدند و ایشان را بتقوی و طاعت وصیت فرمود آنگاه فاطمه
گفت که بسر انت را پیش آور فاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند واویلاه هرگز
ما را بدین تعجیل نه طلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاهزادگان بسوی تمام روان شدند چنانچه عمامها از سر
ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد ایشان را بدان صفت میدید خروش و فغان بر میکشید و چون ایشان
نزدیک آن سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم
بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار بگریستند که از گریه ایشان هر که دران خانه بود بگریست

وجه جای آنست که اهل زمین و آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان می زاریدند و در وداع آن محبوب
جان اشک از دیدها می باریدند آیا کدام دلست که تحمل بار این فراق تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع وداع
تواند بود بیت شمع خورشید تا بصبحی نشاینده ❊ وز تف سوز جگر بار دگر در گیرند ❊ دوستان روز وداعت فغان در گیرند
دل بیکبارگی از جان و جهان برگیرند ❊ آورده اند که حضرت امام حسن روی خود را بر روی مبارک آن حضرت
و حسین سر را بر سینه بی کینه آن سرور نهاده و آنحضرت دیده مبارک کشاده در ایشان نگاه میفرمود و از ده
لطف و شفقت در ایشان می نگریست و ایشان را می پرسید و می بوسید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت
ایشان وصیت میفرمود در مقتل نور الائمه هست که آنحضرت آهسته میگفت که ای دریغ ازین رویهای شما
که غبار یتیمی بران می نشیند افسوس ازین مویهای شما که بگرد غریبی آلوده میگردد نمیدانم که تا جفاکاران امت
با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان میگفتند ای جد بزرگوار ای بابوسه که
بر روی ما دادی و بسا سینه ما را بسینه خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمگساری و دلنوازی ما
که کند فاطمه گفت ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزویی باشد از که طلبند ای مونس غریبان
وای نوازنده یتیمان وای ملجای بی کسان وای دستگیر بیچارگان ما بر فراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بی
پرتو دیدار مبارکت چه سان توانیم بود بیت در غم آباد جهان بی یار بودن مشکلست ❊ غم ز حد بگذشت بی غمخوار بودن مشکلست ❊
رفت دلدار و دل خون گشته با خود ببرد ❊ ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکلست ❊ راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب
که بر در حجره حضرت بودند از گریه حسن و حسین بگریستند چنانچه آواز گریه بگوش هوش آن سرور رسید
وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آینده ترا مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود که
انما بکیت لامتی یعنی گریه من نیست مگر برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا رسد
آنگاه بفرمود که بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بستر بر داشت
و امیر در زیر بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتها که داشت بوی فرمود

واز مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد آورده اند که جون ملک الموت آمد در صورت اعرابی و دستوری طلبید و حضرت وقوف یافت و اهل بیت را خبر دار کردانید که اوست فرمود که بکویید تا در آید عزرایل در آمد و کفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و او فرموده که قبض روح تو نکنم مکر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت را بتو حاجتی است عزرایل کفت یا رسول الله آن جه حاجتست فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید ملک الموت کفت فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرونشان و بمیران و وحی کرد برضوان که برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته کردان و سقام رسید بحور عین که خود را بیارایید که روح دوست من میرسد و ملایکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که بر خیزید و صف در صف بایستید که روح محمدی می آید و جبرئیل را فرمان آمد که برو نزد حبیب من محمد و مندیلی از سندس بهشت برای او ببر جبرئیل کریان نزد پیغمبر آمد آن سرور فرمود که ای دوست من درین حال مرا تنها کذاشته جبرئیل کفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و حالا بشارتها آورده ام و خبرها آورده ام که محبوب و مرتضی تست فرمود که آن کدام است جبرئیل کفت اِنّ النیران قد اخمدت بدرستی که آتش دوزخ را فرونشاندند والجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند والحور العین قد تزینت و حور عینا بزینت و زیور محلی شده اند والملایکة قد صفت فرشتکان صفها برکشیده اند لقدوم روحک از برای رسیدن روح مقدس تو بیت
حجله قدس برای تو بیاراسته اند ٭ خوش خرامان نظری کن بتماشاکه نازه ٭ قدمی پیش نه و قصر ملک را بفروز برقع از رخ فکن و جمع ملک را بنواز ٭ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای برادر بشارتها همه نیکست ولیکن ولیکن مرا خبری کوی که جشم من بدان روشن کردد و دل من بدان شاد شود جبرئیل کفت بهشت حرامست بر جمیع انبیا و امم ایشان تا زمانی تو و امت تو بدانجا در آیید حضرت فرمود که مرا مژده ازین بهتر و وافی تر و خبری ازین عالی تر برسان کفت یا رسول الله مقرر کشته که فردای قیامت در عرصه کاه حسرت و ندامت

اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون وی نهند و اول شفیعی که منشور و افر السرور قبول بدست او دهند تو باشی حضرت کفت ای سفیر وحی و ای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که کره ملال از دلم بکشاید و زنک اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل کفت ای مقتدای انبیا و رسل و پیشوای منابع و سبل بیان کن که در غم جیستی و در فکر کیستی که این همه خبرهای فرح افزای بار اندوه از دلت بر نمیدارد جواب داد که ای برادر همواره غم و اندیشه من بجهت امت بوده و اکنون بیشتر از بیشتر برای ایشان مغموم و مهموم که ایا در دینی بعد از من طالبان دُرر معانی در استخراج جواهر زواهر حقایق از بحار اسرار قرانی بکه رجوع نمایند و روزه داران مبارک رمضان بی من جکونه روزه کشایند حاجیان بیت الحرام بی من جکونه بمنای منا برانید و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار ایشان بکی رسد جبرئیل کفت ای سید سرور خوشدل و کامران باش که حق سبحانه امروز امتان ترا در دنیا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت جندانی از امت تو بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوش شد و جشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و بانجه ماموری قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آن سرور مشغول شد و آن حضرت در ان حالت در سقف خانه میدید و دست خود را بر میداشت و میکفت بالرفیق الاعلی که ناکاه دست مبارکش مایل و بعالم وصال ارتحال فرمود نظم رفت آن طاوس عرشی سوی عرش ٭
جون رسید اندر مشام من بوی عرش ٭ شاهباز این قفس در هم شکست ٭ رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست
روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آن حضرت را قبض کرد و باعلی علیین برد و میکفت واحمداه یا رسول رب العالمین واز علی بن ابی طالب نقل است که من از جانب آسمان واحمداه می شنوم و بسمعت رسیده که جون آن سرور صلی الله علیه وسلم ازین عالم انتقال فرمود فاطمه زهرا ندبه و زاری کرد و کفت یا ابتاه ای پدر بزرکوار اجاب ربا دعاه اجابت کرد پروردکاری که او را بحضرت خود خواند یا ابتاه ای پدر بزرکوار من الجنة الفردوس ماواه انکس جنت الفردوس ماوی و قرارکاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز الی جبرئیل ننعاه خبر تعزیت او با جبرئیل کوییم و اجر صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جوییم ٭ و کویند بعد از پیغمبر صلی الله

کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بود و دمی از گریه و زاری نمی
آسود **نظم** کار او فتاد بی تو مرا با گریستن ٭ عیبست عیب در غم تو ناگریستن ٭ شب تا بروز کار من و روز تا بشب ٭
نالیدنست در غم تو یا گریستن ٭ و ذکر مراثی که فاطمه زهرا و بعضی از ازواج طاهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیت
گفته اند زیادت ازین اوراق مجالی بسط لیده و مضمون آن همه دریغ و افسوس و حسرتست و ناله و اندوه و حیرتست **نظم**
وین چه سوزست که زو جان و جهان می سوزد ٭ این چه دردست که زو خون جگر میریزد ٭ شعله آتش هجران تو جان می سوزد
شرح این غم چه نویسیم که قلم می شکند ٭ وصف این حال چگوییم که زبان می سوزد ٭ و این مخصوص با اهل زمان آنحضرت
نبود بلکه جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت متاثر و متحیر شوند و از درد فراق وی بگریند
درین حکم داخلند زیرا که فوت آنحضرت مصیبت همه امم است و همه را درین مصیبت گریه و زاری لازم باشد و اندوه
حکمی متحتم بلکه جن و ملک و زمین و فلک و ثابت و سیار و جبال و احجار و نبات و اشجار و وحوش و هوام و سباع
و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا همه در تعزیت مشارک و مساهم اند و از گریه و ناله متالم **نظم** ٭
ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته ٭ سینه و دل خون شده روح و روان بگریسته ٭ خون گری ای دیده بهر سیدی کز ماتمش ٭
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته ٭ کن فکان چون تا ابند و تو چو جانی لاجرم ٭ در عزای تو تمام کن فکان بگریسته ٭
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم ٭ در عزای سید آخر زمان بگریسته ٭ عظم الله اجورنا بمصابنا بحضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم و رزقنا شفاعة الکبری و ادخلنا لوایه الاعظم الاعظم

باب چهارم

در بعضی از احوال حضرت فاطمه از وقت ولادت تا زمان وفات بباید دانست که حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم از خدیجه کبری رضی الله عنها دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم که آنحضرت را بدو کنیت کرده
ابو القاسم گفتند و دیگر عبد الله که طاهر و طیب لقب اوست و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب
بود و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و خورد ترهمه بقول اشهر فاطمه است بعضی برانند که ولادت او در سال سی و
پنجم بوده بعد از واقعه فیل به پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد

در کتاب

در کتاب موالید از امام محمد باقر علیه نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید در
روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل
مرا خبر داد که این فرزند دخترست فاطمه نام که وی را نسلی باشد پاک و پاکیزه و با برکت و فرخنده اما چون ولادتش
نزدیک رسید خدیجه کس بازنان خود فرستاد از قریش که بیایید و از من کفایت کنید آنکه زنان از نکید یکی گفتند
میگفتند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابو طالب
شدی و درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آییم و شغل تو کفایت نمی کنیم و خدیجه ازین سخنان ملول شد
ناگاه چهار زن بروی ظاهر شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را
بدید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه مدار ای خدیجه و مترس و خوف بخود راه مده که خدای تعالی ما را
بتو فرستاده است و ما خواهران توییم من ساره ام و این دیگر مریم بنت عمران و سیوم کلثوم خواهر
موسی و چهارم آسیه زن فرعون و ایشان رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست وی بنشست و
دیگری از جانب چپ و یکی از پیش روی و دیگری در عقب و فاطمه متولد شد و مطهره چون بزمین آمد
نوری از وی درخشان گردید چنانچه بخانهای مکه در آمده همه را احاطه کرد و شرق و غرب زمین
هیچ جا نماند الا که بدان نور روشن نشد **نظم** بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت ٭ ببوستان نبوت گلی ز نو بشکفت
چمن دولت احمدی نهالی بر و مند و گلشن سعادت محمدی نفخه دلپسند اراسته شد و یاسمین ریاض عصمت در بساتین
قدس و حکمت و طهارت بنسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت **نظم** تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت ٭
ز نور طلعت او برج فضل نورانی ٭ روایتست که حق سبحانه ده حوری از بهشت بحجره طاهره حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه فرستاد و با هر یکی طشتی و ابریقی و در ان ابریق آب کوثر بود
پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه سفید بیرون آورد
بغایت خوش بوی و وی را در ان خرقه بپیچید و رقعه دیگر پاکیزه با رایحه طیبه بطریق بر سروی انداخت ٭

وگفت بگیر ای خدیجه ویرا پاک و پاکیزه که برکت کرده اند بر وی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه ویرا فرا ستدند شاد و خندان و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت اورا فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمد ست و لقبش راضیه و صفیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا و ویرا فضایل بسیار و مناقب بی شمارست و در روضة الاحباب آورده که از عایشه پرسیدند که از آدمیان که دوستر بود بر رسول صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و بثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه گویند مرتضی علی بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه فرمود که چرا نگفتی که زنان را آن بهترست که مردان را نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت فرمود این جواب را باز آن سرور بگفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که بضعة منی اوپاره ایست از من بصحت پیوسته که خدای تعالی خشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی فاطمه آیا فاطمه از کشندگان فرزندان خود خشمناک خواهد بود یا خشنود آن خود محالست بتول عذرا از قاتلان فرزند خود خشنود نباشد وبی شک بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب خداوندست پس آن ظالمان بخشم خداوند گرفتار خواهند بود و عزیزی که درین باب گوید عذر بتول نخواهند یافت **نظم** قتل اولادنبی و انگاه عذر بی شک این عذریست بدتر از گناه در اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه بغزوی رفته بود و مرتضی علی را با خود برده و حسن و حسین طفل بودند مگر حسین از خانه بیرون آمده بنخلستانهای مدینه افتاده بود و بهر طرف میگشت و در خاطرا تفرج می نمود ناگاه یهودی که اورا صالح بن رقعه گفتندی آنجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد فی الحال اورا بگرفت و بخانه خود برده جایی پنهان کرد روز بنماز دیگر رسید و حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش راوی گوید سیدة النسا بارها بر در حجرها آمده بود و باز گشته و کسی پیدا نشد که اورا بطلب حسین فرستد آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادرت کن که دل مجروح من می سوزد و هر دم شعله اندوه در کانون سینه بی کینه بر می افروزد حسن برخاست و از مدینه بیرون آمده گرد خرماستانها میگشت و میگفت یاحسین بن علی و یا قرة عین النبی این انت تو کجایی وجود دیدار عزیزت بر برادر نمی نمایی **بیت** دلم تمام ببردی رخ خود نمی نمایی زنجات چو بسم ای جان زکه پرست کجایی حسن نعره میزد و جواب نمی آمد ناگاه آهویی پیدا شد فی الحال بر زبان حسن جاری شد **یا ظبی وسل رایت اخی حسینا** ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بفرمان حضرت آله و برکت یمن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بسخن آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر و سرو رسینه زهرا و حیدر **اخذه صالح بن رقعة الیهودی** اورا صالح بن رقعه گرفته است **وخفاه فی بیته** او در خانه خود پنهان کرده این گنج در ویرانه او جوی و این جوهر را در خزانه او طلب شاهزاده حسن خرامان بدر خانه صالح آمده آواز داد صالح بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین را بیرون آور و بمن سپار و اگر نه مادرم را بگویم تا بیک یا رب سحرگاهی از حضرت آلهی درخواهد تا هیچ جهودی بر روی زمین زنده نماند و پدرم را بگویم تا بزخم تیغ ابدار دمار از یهود بر آرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبه اخلاص بر کشیده در کمان یقین پیوندد و بهدف قاب قوسین ادنی زد تا حق سبحانه اجابت نموده تمامت یهود بی جان شوند صالح از ان گفت و گوی متحیر و در ان جست وجوی متعجب فرو مانده گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهره زهرا و روضه خضر اصفوت خانواده رسالت و واسطه قلاده عزت و جلالت دره صدف عصمت غره چهره علم و حکمت نقطه دایره مناقب و مفخر لمعه ناصیه محامد و مآثر وجود مبارکش از سیب بهشت سرشته در قباله او آزادی عاصیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بر نهاده از مهر او اصل عرصات بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان و بشمشیر حرب کننده در میدان وید و نیزه طعنه زننده بر اهل عدوان وید و قبله با مصطفی نماز گذارده و شب غار خود را برای سید انس و جان فدا کرده و جبرئیل بجوانمردی او ندا کرده خدایش علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب فخر فلک مواهب علی بن ابی طالب صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت در یتیم از صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت بخت اسمعیل نوریست فروزان از قندیل تجلیل آویخته از ذروه عرش ملک جلیل در مکه نماز خفتن گذارده در مسجد اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش بنماز وتر قیام نموده حق سبحانه برد

سلام فرموده از عرش مجیدش بگذرانیده بمقام قاب قوسینش رسانیده رسول الثقلین امام عالمین سید
کونین نظام دارین مقتدای حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین سیدین حسن و منم برادرم حسین شاهزاده
این ادامی نمود و صیقل کلامش غبار کفر از آئینه دل صالح می زدود و آب ندامت از دیده می بارید و بدیده حیرت
در روی حسن می نگریست بیت ای آفتاب عالم جان ماه روی تو صد دل اسیر سلسله مشکبوی تو
کردی سخن ادا و صدف ار گوش من پر در شاهوار شد از گفت و گوی تو پس گفت ای جگر گوشه رسول خدا
وای نور دیده علی مرتضی و ای سرور دل فاطمه زهرا پیش از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم مهر جد بزرگوارت
بر دل من نگار و کلمه شهادت بر من عرض فرمای تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم
حسن اسلام بر و عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه درون رفته دست حسین گرفته بیرون
آورد و بحسن سپرد و طبق زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد و حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمدند و فاطمه
را دل مبارک آرام گرفت بیت رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود آمدی و ز عدمت جان بتنم باز آمد
روزی دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خود مسلمان شدند بدر خانه فاطمه آمده او از شهادت بر کشیدند محاسن
سفید در آستان خانه زهرا می مالید و میگفت ای دختر مصطفی بد کردم و فرزند ترا در خانه خود بردم و بیازردم
و از آن حرکت پشیمان شده کفر را بگذاشتم و از سر صدق مسلمان شدم از سر گناه من در گذر فاطمه بوی پیغام فرستاد
که من از حصه خود در گذشتم اما ایشان فرزندان مرتضی اند از و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزو باز آمد
صالح امیر را ملازمت کرده صورت حال باز گفت علی فرمود که ای صالح من خشنود گشتم و از گناه تو در گذشتم اما ایشان
ریحان روضه رسالت اند و نهال حدیقه جلالت جگر گوشگان سید عالمند نور دیدگان خواجه اولاد آدم اند
برو بنزد آنحضرت و از و عذر خواه صالح گریه کنان بنزد رسول خدای صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا سید المرسلین
و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشگان تو جفا کرد اول اجازت مادر و برادر بخانه برد و چون واقف
شد فی الحال به برادرش سپرد اکنون کمر اسلام بر بسته ام و بر عتبه متابعت شرع و سنت نشسته توبه و انابت

پیش

پیش آورده و بر آنچه کرده بودم حسرت بسیار میخورم هیچ روی آن دارم که بر من رحم آری و گناه مرا در گذرانی
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای صالح من از بهره خود در گذشتم اما ایشان برگزیدگان خدایند اگر وی
از تو خشنود شود زبانهای تو بمه سود گردد صالح بیچاره روی بصحرا نهاد و تضرع و زاری میکرد که خدایا
گناه کرده ام و حال خود تباه کرده ام و نامه عمل خود بدین بی ادبی سیاه کرده ام رباعیه
یارب بدر تو عذر خواه آمده ام بگریخته بوده ام براه آمده ام اکنون ز پی عذر گناه آمده ام
بپذیر که با حال تباه آمده ام مدت شبانه روز میگریست و در صحرا میگشت و نفیرش از منزل ثریا میگذشت
روز سیم از حضرت جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید هدایت سلام میرساند و میفرماید که آن
مجروح را باز خوان که ما توبه وی را قبول کردیم و از گناهان او در گذشتیم و نام او را در جریده دوستان ثبت نموده
قلم عفو بر جریده جرایم او کشیدیم عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار گناه کرد که حسین را بخانه برد
و پنهان ساخت نه او را طپانچه زد نه در روی او سخنی سخت گفت بعد از آن از کرده پشیمان شد کفر را بگذاشت و
مسلمان شد این همه تضرع بایستی کرد تا حق سبحانه از وی خشنود شد آن ستمکاران که نور دیده زهرا را بزهر
قهر بهفتاد و دو پاره ساختند و فرزند پسندیده مرتضی را به تیغ بی دریغ با هفتاد و دو تن در بوته کربلا بآتش کرب
و بلا بگداختند تا حال ایشان چگونه خواهد بود نظم ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول
هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود
هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود آه از آن دم که کند فاطمه از جور تو داد
مصطفی بر تو غضبناک و علی ناخشنود آمدیم با ذکر مناقب فاطمه و اخباری که وارد شده چنین آورده اند
که حذیفة بن الیمانی رضی الله عنه گفت روزی مادر من از من پرسید که چند گاه است که پیغمبر را ندیده گفتم چند روز
گاهست را خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آن حضرت نماز شام بگذارم و از برای تو و خود
التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با آن حضرت نماز شام و خفتن گذاردم و چون از نماز

فارغ شد برخواست و متوجه حجرهٔ طاهره شد من هم در عقب او روان گشتم دیدم که در راه شخصی ویرا پیش آمد
و بطریق مساره با وی سخن گفت و غایب شد باز آن سرور روان شد و من نیز از پی میرفتم او از پای مرا
شنود فرمود که این کیست حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادرم آمرزش
طلبی فرمود که غفر الله لک و لأمک پس گفت این شخص که ترا در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود که
ملکی بود که پیش ازین بدنیا نیامده بود از پروردگار خود دستوری طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا
که فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث انس مالک
رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان یعنی از انها که بسمت
مناقب و معالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد صلعم و آسیه بنت مزاحم زن فرعون
و ابن خالویه در کتاب آل از حسن عسکری علیه السلام نقل میکند که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در بهشت
متمکن گردانید ایشان در روضهٔ فردوس میخرامیدند و خود را در غایت عزت و احتشام میدیدند وقتی آدم
با حوا گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده است و لوح وجود هیچ کس رقمی زیباتر از تو ندیده حق سبحانه
وحی کرد بجبرئیل که ایشان را بفردوس اعلی بر چون آدم و حوا را بفردوس اعلی درآوردند نگاه کردند دختری دیدند
بر بساطی ظریف نشسته تاجی از نور بر سر و دو گوشواره از نور در گوش و ساحت بهشت از نور روی او
رخشان گشته ع تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت ٭ آدم گفت ای جبرئیل ای دوست من این چه کس است
بدین زیبایی که ریاض جنان از نور روی او چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این دختر فاطمه است دختر محمد
صلی الله علیه و سلم که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت آن تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی
علی است گفت آن دو گوشواره چیست در گوشهای وی گفت فرزندان وی حسن و حسین اند آدم گفت ای
جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بودند در عالم علم الهی
پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال نظم آن دم که خانه بر سر کوی تو ساختیم ٭ آدم هنوز محرم خلد برین نبود ٭

آن دم

آن دم که ما بیار امانت درآمدیم ٭ جبرئیل در خزانهٔ رحمت امین نبود ٭ و از عایشه بصحت رسیده که گفت بیرون
رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بر کسایی بود از پشم حسن پیش آمد ویرا در زیر آن کسای درآورد حسین پیامد
او را نیز جای داد علی و فاطمه بیامدند ایشان را نیز در ان کسای درآورد پس گفت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی جزین نیست که خدا میخواهد که بردارد از شما رجس را یا اهل بیت و پاکیزه
گرداند ای شما را پس فرمود که انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم ملخص این معنی آنست که من حرب کنم با کسی که
با ایشان حرب کند و صلح دارم با آن کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم
پدر بود و از انحضرت کرامات بسیار منقولست یکی آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی حضرت سید عالم
صلی الله علیه و سلم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان
در لباس ناز و عیش و شادمان در مقام مفاخرت و طیش نزد آن حضرت آمدند و گفتند ای محمد صلی الله
علیه و سلم اگر بملت از تو بیگانه ایم اما در نسبت قرابت یگانه و در یک شهر همخانه ایم و نمیخواهیم که بکلی سررشتهٔ
رحم از تو بریده گردانیم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زنان می سازیم و فلانه را که خویش تست بفلان کس
میدهیم دختر خود را فاطمه را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی بجای آورد و بقدم خود
منزل ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه تامل فرمود آنگاه سر برآورد و گفت
نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند حضرت سید صلوات الله و سلامه علیه پیش
فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که با خلق خلق ورزیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم
زهر نفاق ایشان را بشکر شکر مقابل سازیم نظم جنگ باید کرد و پندارید صلح ٭ زهر باید خورد و انگارید قند
امروز خاتون عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست کرده که بخانهٔ ایشان روی و در عقد و زفاف
ایشان حاضر گردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چه میگویی فاطمه فرمود که حکم خدای و رسول او راست
من بندهٔ فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نمیتوانم بیت را تو جان عزیزی و شاه و محترمی ٭

بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی ای پدر بفرمان بمجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم
و بچه لباس متلبس گردم که ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند و خود را بالبسهٔ قیمتی بیاراسته مبادا که چون
مرا با جامهٔ خلقانه و چادر کهنه به بینند طعنه و طنز پیش آرند و باستهزا و افسوس در من نگرند زن عتبه و دختر شیبه
و خواهر ابوجهل با رعنایان فضول پیشه دنی او با ان کج اندیشه آنجا حاضر ندای پدر تو لاف و گزاف دختران
عرب را نیکو شناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می انداخت و هند زن ابوسفیان که از غیبت شما هیچ کار دیگر
نمی پردازد دران مجلس اند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن است که این همه با آستین خانهٔ مادرم خدیجه میرفته اند
و برسم ملازمت دایم بر در خانهٔ او میرفته امروز جمله با دیبای رومی و خز مصری و برد یمانی و حلهٔ عراقی نشسته باشند
و زیورهای بتکلف بربسته و تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده و بر بالشهای زربفت تکیه زده من با چادری که
چند جا از لیف خرما بند بر نهاده ام و با پشمینه که چند رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس در ایم
چون مرا به بینند نگویند که این دختر را چه افتاده عقد مادرش که در روز عقد در گردن داشت خراج مملکتی بود
اکنون دخترش جامهٔ پلاس می پوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان را دیدهٔ معنی گشاده نیست که دانند که
درختی که از بوستان نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامهٔ دیبا و زیور زیبا بلکه
بتمامی متاع غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیدهٔ بصیرت بجانب معنی نمی گمارند
بیت وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست ❊ آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست ❊ ای پدر چه بودی
که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را این داعیه پیدا نشدی و این خیال از خاطر سر بر نزدی اکنون او بجوار
رحمت حق پیوسته و من در خزانهٔ فراقش چون عندلیب بر بوی گل زاری می زارم و از خار خار خاتونان عرب
که بر حضور انتقال میکنند در هجران مادر زاری می نالم بیت هر که که دلم از غم دلدار بنالد ❊ از ناله زارم در و دیوار بنالد ❊
عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم ❊ کانرا که فراقیست بناچار بنالد ❊ فاطمه این میگفت و قطرات حسرات
بر رخساره می بارید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بگریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک

مباش لباسهای فاخر و زیورهای مکلل نزد ما قدری و قیمتی ندارد دیدی که تاج بر سر دارد گو میدار که دایمه
کریه او مشام را اید اکند طاوس لباس ملمع پوشیده گو می پوش که پای سیاه او در رسوائی سازد او و زاغ
آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چمن بتکبر جلوه می کنند فردا مانند خار بی قیمت همه آتش دوزخ
خواهند بود خواهر ابوجهل پر جهل اگر امروز طوق زرین در گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت
ای دختر ما را فخر بگلیم فقر است که موسی کلیم با گلیم محرم ذروهٔ طور و مقرب قبهٔ نور شد نظم ❊
ما و گلیم که تا پری ازان به است ❊ از حلهٔ یمانی و دیبای ششتری ❊ ما و پلاس عجز که در دیدهٔ خرد ❊ زیباتر از پلاس
حضرست و عبقری ❊ ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله
خدای ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بگوی که دران عروسی حاضر شود که انجا بمقدم او رمزی عجیب
و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی ازان زنان صید وی خواهند گشت و ببرکت قدومش از قید کفر
خلاص خواهند یافت پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای جگر گوشهٔ من اینک ارندهٔ وحی و رسانندهٔ قواعد
امر و نهی طاوس ملایکه از آشیان سدرة المنتهی رسیده و فرمان حضرت عزت میرساند که فاطمه را بگوی که بدان
محل رود فاطمه فرمود که ای پدر و ای سید بشر ای شفیع محشر من نافرمانی نمیکردم این اندیشه پیش من آمده
بود که دنیا سرای ماتم و اندوه است در سرای ماتم تماشای عروسی عجب می نماید این زمان که حکم خداوند در
رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعهٔ فقر بر سر افکند و چادر عصمت پوشیده از خانه بیرون
چون خورشید انور تنها بی حاجبه روان شد الشمس تحت الحجاب فریدة چه غم خورشید تابان را اگر تنها رود در ره
چه غم سرو خرامان را اگر یکتا برون آید آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقان او را از
از نظر انسان پوشیده میداشت دختران قریش همه چشم نهاده و خاتونان عرب مجموع گوش گشاده که همین
ساعت دختر محمد صلی الله علیه وسلم در آید با خرقهٔ کهنه و مقنعهٔ پشمینه چون حلی و حلل ما به بیند و پلاس و پیرایهٔ ما
بنظر وی در آید همانا از رشک آن آب اندوه از دیدهٔ او روان شود و از حسرت آتش غم در دلش

علم زند ایشان درین اندیشه که او از برآمد که اینک فاطمه درآمد همین که زهرا قدم در آستانهٔ خانه نهاد چهار
دیوار خانه از شعشعهٔ جمالش چون چشمهٔ خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه نه برسم جاهلیت بلکه بطریق
اسلام بر اهل مجلس سلام کرد ع کردی سلام و ذوق سلامت بدل رسید ۞ حاضران آن محفل را از حیرت مجال
جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان می آید دامن حله که چشم روزگار چنان جامه ندیده در پای کشند
و تاج مرصع بدر شهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزهٔ رخشنده و زمرد تابنده که دیده از مشاهدهٔ جواهر
آن خیره شود بر سر دست برنجین از زری که کس در کان دنیا چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگر
بدان نرسیده در دست رشتهای مروارید از اطراف جامه اش درآویخته زیبایی حله و حلیه او آب روی
همه پیرایها ریخته حوران بهشت و کنیزکان پاکیزه سرشت در خدمتش روان شده یکی شقهٔ چادر مطهرش
بدست ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد یکی دامن مقنعهٔ پاکیزه اش بطریق احترام برگرفته تا گرد
بر وی ننشیند دیگری مروحهٔ صفا در دست گرفته او را باد میکرد یکی مجمرهٔ عود در پیش آورده تا رایحه آن مشام
عالمیان را معطر سازد یکی جهت دفع چشم زخم اعدا اسپند می سوخت و دیگری برای سلامت حال دوستان دعا
میکرد بدین عظمت و دبدبه و درات و کبکبه فاطمه بدان خانه درآمد و زبان زمان بدین کلمه مترنم نظم

تو از مه در که بازآیی بدین خوبی و زیبایی ۞ دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی ۞ بزورها بیارایند وقتی خوبرویان را
تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی ۞ ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد ۞ دران ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمایی

چشم خواتین عرب که بران گوهر صدف خلق و ادب افتاد دیدهٔ ایشان خیره شد و آینهٔ فهم ایشان تیره گشت
از جای خود برجسته با یکدیگر گفتند آیا این دختر کدام سلطانست و محرم حرم کدام خاقان است بیت ۞

این کیست این این کیست این در حلقه ناگاه آمده ۞ این نور الله است این از نزد الله آمده ۞ ۞
این بخت و دولت را نگر این لطف و رحمت را نگر ۞ در چارده بد اختران باروی چون ماه آمده ۞

این کدام خاتون است که نور جبههٔ وی بر آفتاب غلبه میکند این جامها از کجاست که در خزانهٔ ملوک عرب

بجهی

چنین لباس نباشد مگر این جامها را جوب دستان مصر یا اسکندریه بافته اند و پود وش را مهندسان روم
و فرنگ تافته ایشان ندانستند که آن البسه از جامه خانهٔ غیب بوده یا جامهای فاطمه در نظر ایشان
اطلس و دیبا نموده چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاد و پیشگاه و سریر با فاطمه گذاشتند
و هر یک در گوشه سر انفعال در پیش انداختند بیت هر نازنین که برمه و خور حسن میفروخت
چون تو در آمدی پی کار دگر گرفت جمعی کافران که مدد توفیق از ایشان منقطع شده بود از آن مجلس
فرار نموده آن صورت را بسمع حضرت صلی الله علیه وسلم حمل کردند و جماعتی دیگر که آنجا قرار داشتند زبان
بعذر خواهی کشاده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خاطر عاطرت نشسته باشد
حکمی فرمای که بدان قیام نماییم که سبب خشنودی تو گردد از طعامها چه پیش آوریم و از شربتها کدام مهیا کنیم فاطمه
فرمود که خشنودی من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر منست که فرمود اجوع یومین دو روز گرسنه
می باشم واشبع یوما و یکروز سیری شوم اگر خشنودی من میخواهید و از آن پدر من بلکه رضای حضرت
ذی المنن قدم از ظلمت کدورت کفر بیرون نهاده بفضای روشنایی فضای ایمان آیید و با یگانگی
خداوند آشنا شده از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آن جهان گرامی معاینه
معاینه دیدند جامها جا کنده مقنعها از سر درکشیدند و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راندند
و از برکت قدم فاطمه باین سعادت رسیدند بیت آرام دل و زندگی جان زدم اوست ۞
هر جا که نهد پای صفا در قدم اوست ۞ و در شواهد آورده که این صورت در مدینه بوقوع رسیده
یا همین حکایتست که یک راوی آنجا دانسته و دیگری اینجا یا خود کرامتی دیگر بوده مر فاطمه را علیها التحیة
والدعا در خبرست که چون از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یکسال برآمد و فاطمه تزوج بروایت
اهل البیت نه ساله شد و بقولی چهارده ساله و بروایتی بیست ساله و غیر ازین نیز گفته اند و بر تقدیر

در ماه رجب سال دهم از هجرت یا در ماه صفر یا در همان سال در ماه رمضان و برابه علی عا داد ندو در
تزویج فاطمه روایت بسیار است و انجا بنقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده می شود مرویست که از اکابر صحابه هر یک
فاطمه را خواستگاری میکردند و سید عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود که من در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم
در کتاب ابو المؤید خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا حافظ ابو العلا همدانی باسناد خود از حسین بن علی که روزی
رسول صلوات الله وسلامه علیه در خانهٔ ام سلمه بود رضی الله عنها که بر و فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود و بر
هر سری هزار زبان داشت و هر زبانش بلغتی تسبیح و تقدیس میگفت و حق تعالی را که بلغت زبان دیگر
نمی مانست و گفت دست او گشاده تر بود از صفت آسمان و صفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه
پنداشت که جبرئیل است گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی آن فرشته فرمود
که یا رسول الله من جبرئیل نیستم و اسم صاحیل گویند حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده برای تزویج نور بنور
حضرت فرمود که ای صرصائیل کرا بکه می باید داد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه
فاطمه را بحضور وی بعلی داد بگواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین روایه
میکند از انس مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا نشسته بودم که آثار وحی در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شد
و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدای چه پیغام آورده بود
گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه پیغام آورده بود فرمود که پیغامش اینست ان الله
تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی بدرستی که حق تعالی امر میفرماید که فاطمه را بعلی ده ای انس برو
و اشراف مهاجر را چون صدیق و فاروق و ذی النورین و طلحه و زبیر و جماعتی از اکابر انصار چون
چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و سید بن حضیر را بگوی که رسول خدای شما را میخواند من بموجب
فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت

حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق تعالی و ترغیب بنکاح انگاه
فرمود که حق تعالی مرا فرموده که فاطمه را بعلی دهم و او را زنی بعلی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی
ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و در روایتی انکه امیر را فرمود که خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شان
فاطمه و علی بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما جمع کند خدای پراکندگیهای شما را واسعد جدکما و بسعادت قرین
سازد بخت شما وبارک علیکما و برکت دهد شما را واخرج منکما کثیرا طیبا و از شما بیرون آرد ذریهٔ بسیار
و اولاد بی شمار همه پاک و پاکیزه روزگار و در کتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیثی واقع شده
خلاصه همه آنکه جبرئیل علیه السلام نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت
بیاورد حضرت آنرا فرا استد و ببوئید و گفت ای جبرئیل سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل
حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم خبر داد که حق سبحانه وحی کرده به بهشت که خود را بیارا اید پس بهشت اراسته شد
و فرمود درخت طوبی را که بار بر دار از حلی و حلل و حکم شد تا حورا و عینا خود را بیاراستند و ملایکه را فرمان
رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و انجا منبری است از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام بر وی خطبه خوانده
در روز عرض آسمان برای ملایکه و امر آلهی راحیل که یکی از ملایکه حجاب ربوبیت است رسید که بران منبر
بالا رود و خطبه خواند و در میان همه ملایکه شیرین کلام تر از وی نیست پس راحیل بران منبر برآمد و حق تعالی را
بانواع محامد ستایش فرمود چنانچه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه
دختر حبیب مرا به علی پس راحیل عقد کرد و میکائیل گواه شد با جمعی از ملایکه دیگر و کاتبان دیوان قضا این حکم را
بر سبیل و تیره ثبت کردند انگه جبرئیل قطعهٔ حریر بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم نمود که این صورت درین قطعه
حریر نوشته شده بفرمان خدای بر تو عرض کردم و من این را بخاتم مسک مهر خواهم کرد و برضوان خازن بهشت
خواهم سپرد و چون مهر عقد با تمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل ایثار کردند و من این قدر تحفه آورده ام
از انجا انکه حکم شد که درخت طوبی آنچه بر داشته بود نثار کند طوبی آن حلها و حلیها را نثار کرد و حور العین

بر داشتند و بدان مفاخرت میکنند تا قیامت ~ ونقلی آنست که درخت طوبی رقعها نثار کرد بعدد دوستان
اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقعه نام یکی از دوستاران اهل بیت نوشته از مردان و زنان
و هر ملکی که حاضر بوده ازان یک رقعه بر داشته ونگاه میدارد تا قیامت آن رقعه را بدان کس دهد که نام او
در آنجا مذکور است و مضمون رقعه این باشد که فلان یا فلانه از آتش دوزخ ازاد ند و این از برکت فاطمه
و محبت علی است نظم دوستان را رسد براه نجاة ~ دشمنان خوار مانده در درکات ~ دوست شو تا بموجب دلخواه
فیض یابی ز وال من والاه ~ بگذر از دشمنی که تا ناگاه ~ نخوری زخم تیغ من عاداه ~ پس جبرئیل فرمود که حق تعالی
میفرماید که تزویج کن تو هم بر زمین فاطمه را از علی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس حضرت سید عالم صلی الله
علیه وسلم فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت دختر را بخانهٔ علی ببر و بدو سپار و با او بگو که تعجیل نکنند تا من پیام
وایشانرا با یکدیگر به بینم و چون نماز خفتن بگذارد دو رکوه آب بر داشت و نزد ایشان آمد و آب دهن
مبارک در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بران خواند آنگاه فرمود که یا علی ازین آب بیاشام
و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم بیاشام و وضو ساز و در روایتی انکه مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان
هر دو پستان وی پاشید و همان ~~دعا~~ دعا گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم بار خدایا بپناه تو
درمی آرم اورا و فرزندان اورا از شر دیو رانده یعنی ابلیس انگاه مقداری ازان آب بر سر علی و میان
هر دو شانهٔ علی پاشید و همان دعا گفت در بارهٔ وی انکه فرمود اللهم انهما منی بار خدایا این هر دو از منند
و انا منهما و من نیز از ایشانم اللهم ای بار خدایا کما اذهبت عنی الرجس و مرا بنجهٔ رجس را از من ببردی و طهرتنی
و مرا پاک و پاکیزه گردانیدی فطهرهما پس ایشان هر دو را پاک ساز انگاه فرمود که برخیزید و بجای خواب
خود روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود برخاست تا از خانه
بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای دختر چه چیز ترا در گریه می
آورد بتحقیق من ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی

ازهمه

از همه زیاده است و در روایتی آنست که چون رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که ای دختر چه چیز ترا
در گریه می آرد بطریق تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که
بهترین اهل البیت من است و سوگند میخورم بخدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که ترا بکسی داده ام
که سید است در دنیا و آخرت و مقرر است که گریهٔ فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر دور می افتد
نه چنانچه جمعی خیال بندند که گریهٔ او ازان بود که علی مال و متاعی چندان نداشت چه فاطمه دامن همت
از دنیا در کشیده بود و از پدر رسم فراسم و قواعد فقر شنیده و دیده و میدانست که پدر بزرگوار او را فخر
و مباهات بفقر است بیت فرّ دهٔ الفقر و فخری در طریق معرفت ~ هست از بهر تسلی دل ارباب فقر ~
میوهٔ مقصود بار آرد بگلزار مراد ~ هر نهال ای دل که دارد تازگی از آب فقر در اخبار آمده که جهاز
حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت دو جامه برد بود و دو بازوبند نقره و قطیفه که تمام بدن
او را می پوشید و قدحی و یک آسیا دست و آرد بیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از
از کتان مصطبر حشو یکی از لیف خرما و حشو یکی از تراشه سختیان بود و چهار عدد بالشت که دو تا از ان را
به پشم پر و دوی دیگر بلیف خرما پر کرده بودند ~ امام سیف النظر ابو بکر طوسی رحمه الله در کتاب سیتین الجامع
للطایف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی
تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عربی چرا زنی نخواستی که جاشتش بشام نمی رسد اگر دختر
را بخواستی من چنان ساختی که از در خانهٔ من تا در خانهٔ تو شتر در شتر بودی پر از چهار دختر من علی فرمود
که این کار بتقدیر است نه بتدبیر الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیی غدار نیست و مقصود ما
جز رضای حضرت آفریدگار نی تفاخر ما با عمالست نه باموال و مباهات ما بکردارست نه بدرهم و دینار
بیت همت ما را نظر بر درهم و دینار نیست ~ مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست ~ و چون مرتضی رضای
خود را بحکم قضا طام ساخت در سر شش ندا کردند که ای علی سر بر دار تا قدرت خدای ببینی و جهاز

دختر مصطفی یعنی و قدرت و حرمت فاطمه زهرا مشاهده کنی علی سر مبارک بالا کرد و از بالای سر خود تا عرش
عظیم حجابها دید در نور دیده و در زیر عرش میدانی وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت
بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر و بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی
چون سرو خرامان ندا میکرد که هذا جهاز فاطمة بنت محمد صلی الله علیه وسلم این جهاز فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه وسلم
مرتضی علی از مشاهده آنها خوش وقت شده روی از منافقان بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد خود پیش
ازان فاطمه را خبر داده بودند و چون امیر بخانه در آمد فاطمه گفت یا علی تو میگویی یا من گویم علی گفت تو بگوی
فاطمه گفت اگر چه سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما را بعین عیان دیدی نظم ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم
دولت باقی و ملک جاویدانی آن ماست   بی سر و سامانی من بین که در ملک دو کون   هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست
در معارج آورده که روزی مرتضی علی حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود که سلیمان پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام
برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار و نیکو و برای داماد ساخته شد و بهفتصد گوهر مکلل و مرصع کرده
مرتضی علی این خبر از سید بشر شنیده بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر گذشت که شاید که
علی را بر ضمیر میگذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغمبر ما ازو بزرگوارتر و عالی مقدارتر است
دختر پیغمبر را آن همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدان شایه
و این داماد را احتیاجی بدین مرتبه ع تا اندرین قضیه خدا را چه حکمتست فاطمه این سر در دل مبارک پنهان داشت
و با هیچ کس اظهار نکرد تا وقتی که در گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر بهشت بر تختی مکلل بجواهر
نشسته و حور و غلمان بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت غنج
و دلال با زیورهای شایسته و پیرایهای بایسته دو طبق جهت نثار بر دست گرفته در پیش سریر ایستاده
منتظر آنکه فاطمه در روی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر است که حق تعالی
او را بخدمت من باز داشته است آن روز که حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشه آن

درخاطر من خطور کرد او را در پایه خدمت من از برای اعزاز و احترام من تعیین کرده اند و عوض
تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داده حمل لواء الحمد برای تو مقرر شده و لواء الحمد علمیست که خاصه
حضرت رسالتست صلی الله علیه وسلم و ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راهست قبضه آن فضه بیضاست
و سنان آن از یاقوت احمر و زجه او از زمرد اخضر و او را سه زاویه است یکی در مشرق و یکی در مغرب
و سیم در مکه و بر هر شقه سطری نوشته شده بر یکی بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگری الحمد لله رب العالمین
و بر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله این لوا را در فضای عرصات حاضر کرده اند و منادی ندا کند که کجاست
نبی امی و رسول حرمی سید عربی خواجه هاشمی رهنمای تمامی پیشوای حرمی محمد بن عبد الله سید المرسلین و
خاتم النبیین خواجه پیش آید و آن لوا در دست گیرد بعد ازان تمامی انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله
علی نبینا و علیهم اجمعین با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه مومنان از اهل عرفان و ایقان در
زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرموده آدم و من دونه تحت اللواء یوم القیامة آدم من دونه تحت اللوا
آمده چون تو علم افراخته   پس تاجی از نور بیارند و بر فرق سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر
اخضر در بدن مبارکش پوشانند و براقی حاضر سازند تا شهسوار میدان اسری بعبده سوار شود و
برای هر یک از انبیا نیز براق و حله بیارند و آن گروه سواره روی به بهشت آرند و چون حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم سوار گردد علم بدست مرتضی علی دهد و او پیش میرود و گفته اند ان بهیات
تاجی باشد بر سر علی و بر سر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه از
روی تعجب تقریر میکردی ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا   امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر
فاتحه خویش روایت میکند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته
و میگرید ازوی پرسید که چرا میگریی و بچه جهت اندوهناکی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بطریق
شکایت میگویم سه روزست که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شده اند و از غایت

جوع گریه میکنند و مرا از گریهٔ ایشان گریه آمد و علی هم میگریست و ما از شما پنهان داشتیم اما امروز از حسن و حسین
سخنی شنودم که طاقت من طاق شد میگفت ایا هیچ از شما پنهان کودکی چنین گرسنه باشد که مایم جهان بر چشم من
تاریک شد ای پدر چه گویی اگر بندهٔ با خداوند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند و عیبی نباشد سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود که نی ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان را دوست میدارد فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت
نماز بگذارد چون از نماز فارغ شد دستها بر داشته بزبان نیاز مناجات اغاز نهاد و گفت ای خداوند تو میدانی
که نه ما را بمقدار پیغمبران قوت و قدرت نیست اگر حضرت ترا با پدرم بهتری هست بقوت ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی
تحمل گرسنگی دارد مرا طاقت آن میسر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین اندوه راحت بخش این بگفت و بیهوش شد جبرئیل
آمد که یا رسول الله برخیز حضرت فرمود که چه بوده گفت نالهٔ فاطمه فرشتگان را در خروش آورده او را دریاب خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم بیامد و فاطمه را بیهوش افتاده دید بنشست و سر مبارک وی را از زمین بر داشته در کنار گرفت
رایحهٔ گیسوی مشک بار حضرت صلی الله بمشام وی رسید و باهوش برخاست و سر در پیش پدر افگنده بایستاد
حضرت دست بر سینهٔ وی نهاده و گفت خدایا وی را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد ازین دعا
تا من بودم هرگز گرسنه نشدم ای عزیزان نه پنداری که گر ایشان نزا دینی بایستی بایشان نزادی اما ایشان
باختیار خود در ریاضت مسلوک میداشتند و الا دعای آنحضرت و اهل بیتش بر درگاه الهی مستجاب بودی در
معارج آورده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه در آمد و پرسید که ای دختر چگونه میگذرانی
گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندان سه روز است که از طعام دنیی نچشیده ایم بلکه بوی
از مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک بر آورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد و اهل بیته کما انزلت
علی مریم ابنة عمران خدایا روزی فرست بر محمد و اهل بیت وی چنانچه فرستادی بر مریم بنت عمران بعد ازان
فرمود که ای فاطمه در مخدع خود در ای و نگاه کن که چه چیز می بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب
از عقب مادر دویدند کاسهٔ دیدند مکلل بجواهر و در کاسه ثرید و قطعهٔ گوشت پخته بریان بر بالای آن نهاده

وازوی

وازوی بویی میدمید بر مثال بوی مشک فاطمه کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که کلوا باسم اله محمد بخورید بنام خدای محمد صلی الله علیه وسلم پس نبی و داماد و دختر و هر دو
سبط پیغمبر ازان طعام تناول فرمودند در روایه آمده است که هفت شبانه روز آن طعام بران منوال در ان
خانه نهاده بود و درین مدت اهل بیت سید انام چاشت و شام ازان نوشیدند و ذرهٔ کم نمی شد روزی
شاهزاده حسن از خانه بیرون آمده لقمهٔ ازان گوشت در دست داشت زنی یهودیه آنرا بدید پس گفت ای اهل بیت
جوع شما را این گوشت از کجا رسیده حسن فرمود که این را از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه درخواست که
نوالهٔ بمن ده ازانجا که کرم جبلی حسن بود دست دراز کرد تا آن لقمه بدان زن یهودیه دهد آنرا از دست وی
در ربودند و کاسه را نیز از خانه ببالا بردند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر اظهار این معنی نمی شد
تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت پناه صلوات الله
و سلامه علیه بخانهٔ فاطمه آمد و فرمود که از خوردنی در خانهٔ شما هیچ هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده
و در حجرات طاهره هم هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع است حضرت ازانجا بیرون
آمد فاطمه اغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا ازین اندوه پدرم برهان مقارن دعا فاطمه
کسی بر در نوبه زد خادمهٔ فاطمه بیرون رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود دو تا نان و مقداری گوشت بوی
داد که این هدیه ایست نزدیک فاطمه رسان چون فاطمه آن تحفه درآورد و نزدیک فاطمه نهاد بتول عذرا
اسباب مهمانی مهیا کرده دید آنرا در جفنهٔ نهاد و سر بپوشید و حسن را بنزد آن حضرت فرستاد و در روایتی
آنست که جفنهٔ خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که بخاری از جفنه بر می آید بیک نظر کرد
آنرا مملو دید از طعام سر آنرا بپوشید و حسن را بنزد آن حضرت فرستاد و شاهزاده حسن را بنزد آن حضرت
فرستاد و شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلی الله علیه وسلم دوان شد و باندک زمانی خواجه کونین حجرهٔ مادر
سبطین را بنور حضور و افر السرور آرایش تمام داد بیت دمید صبح سعادت چو یار باز آمد

زغم چه باک جوان غمگسار باز آمد و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه جفنه
طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مصاف سرپوش از روی
جفنه برداشت طرفی بود پر از نانهای ظریف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از مشاهده آن حال متحیر شده
دانست که وقوع آن صورت جز برکت الهی و یمنت حضرت رسالت پناهی نیست وظایف حمد احد جل ذکره و عم
بره و مراسم درود واحدی صلی الله علیه وسلم کرم لدیه و عظم بتقدیم رسانید خواجه عالم بدین عبارت زیبا
پرسید که أنّى لكِ هذا ای فاطمه این از کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرای بتول علی الفور بر شاخسار قبول
بترنم این جواب ملهم شد که هو من عند الله این از نزدیک خداوندست ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستی
که خداوندی روزی میدهد هر کرا میخواهد از خزانه غیب بی شمار از کثرت بعد از استماع این کلام گل رخسار
سید انام از شادی بر افروخت و فرمود سپاس مر خدایرا که از راه فضل ترا بسیده زنان بنی اسرائیل یعنی
مریم بنت عمران مانند گردانیده که هر گاه حضرت الله او را روزی فرستادی و زکریا از وی پرسیدی که این از کجاست
همین جواب دادی که هو من عند الله پس رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه فرمود تا علی و حسن و حسین را حاضر
گردانیدند و مجموع از ان مایده مبارک تناول نموده و سیر شده نصیب هر یک نیز از ازواج طاهرات نیز فرستادند
راوی گوید تمام اهل بیت و متعلقان از ان خوردنی محظوظ شده بودند و هنوز آن جفنه از طعام مملو بود
پس فاطمه همسایگان را نیز با قسام وافیه بهره مند گردانید و فایده آن طعام باغلب خاص و عام رسید در
مقدم مبارک سلطان کاینات اضعاف اینچنین برکتها غریب نیست در منزل مبارک زهرا و مرتضی این
صورت ار وقوع پذیرد عجب نیست ٭ و چون فضایل بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرا مصراع
نه محیطیست که پایان و کناری دارد قصه وفات حضرت فاطمه تحریر و تقریر شمه از وفات آنحضرت
اشتغال کنیم و از ان قصه مشتمل بر غصه دو سه کلمه بیاریم راویان صادق الروایه و مخبران ظاهر الدرا
آورده اند که هیچ کس را الم مفارقت حضرت رسالت چنان در نیافته بود که فاطمه را در ان زمان که حضرت

رسالت

رسالت صلی الله علیه وسلم در گذشت فزعی در مدینه افتاد آسمان بگریه و زمین بلرزه در آمد ناله پریان بگوش
آدمیان رسید فغان ملایکه بکنگره عرش مجید رسید اهل مدینه را از زنان و مردان جگر از ین غصه غرقه خون
ناب گشت الم فراق سید عالم اساس طرب از دل اصحاب بر انداخت و مشرب صافی اهل بیت را بخس و خاشاک
اندوه و تعب مکدر ساخت بیت آن سرو خوش خرام چو از انجمن نماند ٭ بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند ٭
یعقوب وار دیده نرگس سفید شد ٭ از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند ٭ درین محل مرتضی علی فاطمه آمد که ای
دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی من از تو خشنود باشم آواز خود کسی را مشنوان گفت چگونه کنم
گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بسر قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم برو و زیارت کن فاطمه همچنان کرد و چون شب
در آمد و مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا با هوش
آمد و چون چشمش بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقتست گفت ثلثی یا بیشتر گذشته است گفت اکنون
دستوری هست تا بیرون آیم علی گفت بیرون آی اما باواز بلند مگری فاطمه خواست که بر پای خیزد بیفتاد
علی دستش گرفت و بسر روضه مقدس آنحضرت آورد و چون فاطمه را نظر بران مشهد منور و مرقد مطهر افتاد
بنالید و گفت مالک وانت اب ای گوهر پاک ترا با حقه خاک چه کار بیت در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ
آفتابی بنزول آمده ناگاه دریغ پس خود را بر تربت پدر افکند و روی در خاک مالید و زبان حالش بدین
مقال مترنم بود نظم زین مصیبت بی غم دل در جهان یکجان کجاست ٭ در همه روی زمین یکدیده بی طوفان کجاست ٭
عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند ٭ ای خضر بنمای ره کان چشمه حیوان کجاست ٭ علی گفت ای فاطمه چنین مگری
فاطمه گفت ای پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صعبست خصوصا مفارقت چنین پدری و از قصیده در مرثیه
پدر گفته یک بیت اینست صُبَّت عَلَيَّ مصایبُ لو أنّها صُبَّت علی الایام صِرنَ لیالیا یعنی بر من ریخته اند چندان
مصیبت که اگر آن را بر روزها ریخته شدی همه چون شب تیره شدندی ٭ و نقلی آنست که فاطمه چون بزیارت پدر
بزرگوار آمد قبضه از خاک آنحضرت بر داشت و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد نظم ٭

نوبهار من کی شد آن گل سیراب کو میتوان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو گر بگریم ور بخندم هیچ الحاذرم مکن
گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو وبصحت رسیده که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر خندان ندیده بلکه شب
و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او بمرتبه رسید که اهل مدینه از ان تنگ آمدند و گفتند ای دختر مصطفی برو
بگری و لشب بیارام تا ما را آرامشی باشد یا بشب گریه کن و بروز خاموش باش تا ما را آسایشی باشد فاطمه بعد ازان
علی الصباح بمقابر شهدا رفتی و چندانکه خواستی بگریستی تا از غایت اضطراب و گریه بهم بدانجا رسید که امیر المؤمنین علی
برفت و در گورستان بقیع خانه بنا کرد جهت فاطمه و آنرا بیت الاحزان نام نهاد و فاطمه در ان خانه قرار گرفت
و بگریه و ناله مشغول شد تا مردم مدینه را از گریه و ناله او زحمتی نباشد و حالا سوز آن خانه در ان گورستان مانده
و هر چند کسی سنگین دل و بی رحم باشد و بدان مقام رسد چون چشمش بران بیت الاحزان خود را از گریه نگاه نتواند داشت
و بنحو د گریه کند و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که گریندگان در عالم پنج تن بوده اند که کسی زیاده از ایشان
نگریسته سه تن از پیغمبران بوده اند و تن از اهل بیت اما از انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان بگریست که دو
رود در رخسار وی پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیم یوسف که
در زندان شب و روز گریستی تا همه اهل زندان بتنگ آمدند و بزلیخا پیغام فرستادند و زلیخا فرمود که غرفه علیحده
برای وی ترتیب کردند تا آنجا میرفت و میگریست و آواز او بزندانیان نمی رسید اما از اهل بیت یکی فاطمه
بود که چندان در فراق پدر بگریست که از اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه لقد آذیت ایانا ببکائک
بدرستی که ما را رنج میرسانی به بسیاری گریه خود حضرت بتول برفت و در بیت الاحزان ساکن شد و میگریست
و بعضی اوقات بمقابر شهدا میرفت و می نالید دوم زین العابدین علی بن الحسین بود که بعد از واقعه کربلا چهل
سال بزیست و هیچ بار طعامی پیش وی نیاوردند که چندان بگریست که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شد
و آن حضرت را غلامی بود دعلج نام روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چند میگریی میترسم که از گریه هلاک
شوی فرمود که ای دعلج هر گاه که بر اندیشم از صحرای کربلا که پدرم را یا برادرانم و عمانم و جماعتی از خویشانم

وگروهی از دوستانم در حضور من شهید کردند نمیتوانم که خود را از گریه نگاه دارم و اگر بقدر اندوهی که در
دل منست بگریم هیچ احدی را طاقت و مشاهده آن نگاه نباشد بیت گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی
مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی آنچه از من کم شدست ار از سلیمان گم شدی
بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی آورده اند چون دو ماه نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از
وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبوده و جز غم
فراق پدر هیچ المی نداشت روزی مرتضی علی بحجره درآمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان پزد و مقداری
گل تر میساخت تا سر فرزندان بشوید و ساز شستن جامه اولاد امجاد بزرگوار عالی مقدار خود میکرد علی ازان
ازان حال متعجب شده از روی تحیر گفت ای مخدومه دو جهان و ای معصومه آخر الزمان ای حنه دو یحیی و ای مریم
دو عیسی ای بلقیس حجره تقدیس و جلال و ای آسیه عالم تکمیل و کمال ای زهرای مرضیه و ای حورای انسیه
ای مادر دو مظلوم و ای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز و ای خاتون حجله اعزاز ای سیاره راه قبول
و ای ستاره جلوه گاه رسول ای بضعه احمد و ای بقاعت محمد شعر یا زهرة الزهراء فی افق العلی
والدرة البیضاء فی صدف الهدی ای تو در درج نبوت گوهر عالم فروز وی تو بر برج ولایت زهره روشن جبین
ای برقعت مریم ثانی که مهد عفتت از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین ای نهال روضه عصمت که مستاز دی قدر
سایه جامت پناه قاصرات طرف عین رشته از معجز عصمت شعارت آمده حوریان گلشن فردوس را حبل المتین
ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین درین مدت که ترا می بینم هرگز از تو
مشاهده نکرده ام که امروز دو کار دینی پیش گرفته باشی امروز می بینم که بسه کار اشتغال می نمایی درین
چه حکمتست فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده بیارید و گفت ای تاج دار سوره
هل اتی و ای شهسوار عرصه لافتی ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبه هارونی ای طراز حله صفا

وای

وای رازدار حضرت مصطفی ای شیر بیشهٔ شریعت وای کشتی بحر طریقت ای شکوفهٔ باغ ابوطالب
وای نواختهٔ لقب اسدالله غالب **نظم** ای ولی ساز وال من والاه ٭ وی عدو سوز عاد من عاداه ٭
کاتب نقش نامهٔ تنزیل ٭ خازن گنج نامهٔ تاویل ٭ مهتر و بهتر زمین و زمن ٭ معدن جوهر حسین و حسن ٭
هذا فراق بینی وبینک دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد روز باخر رسید شب مهاجرت روی نمود ٭
رباعی هنگام وداع وافتراقست امروز ٭ یاد دو فراق اتفاقست امروز ٭ از دیده جمال وصل دیدی یکچند ٭
خون بار که نوبت فراقست امروز ٭ ای علی دوش پدر بزرگوار خود را بخواب دیدم که بر بالای ایستاده
هر طرف می نگرد چنانچه گویی منتظر کسیست فریاد بر کشیدم که یا ابتاه تو کجایی که از فراق تو دلم سوخته و تنم
گداخته شد گفت ای فاطمه من اینجایم و انتظار می برم گفتم یا رسول الله منتظر که فرمود منتظر تو ای فاطمه زمان
فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت برسید وقتست که قفس تن در هم شکنی و دل از علایق بدنی بر کنی
وخیمه از مضیق سفلی بفضای عالم علوی زنی و روی از زندان محنت آباد دنیی ببوستان عشرت فزای
عقبی آری فاطمه بیا که تا نی آیی و من غیره م گفتم ای پدر من نیز آرزوی لقای تو دارم و همیشه تمنای من
آن بوده که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بشارت بادای فاطمه تا فردا شب نزد من
باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرد میدانم که در آخر این روز یا در اول این شب
آینده رحلت خواهم کرد نان از برای آن می پزم که فردا تو بمصیبت مشغول باشی فرزندان گرسنه بمانند
جامهٔ فرزندان بجهت آن می شویم که ندانم بعد از من جامهٔ فرزندان من که شوید و رضای دل یتیمان من
که جوید میخواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موی ایشان که بیفشاند فاطمه
از غباری که بر موی فرزندان او نشسته اند و همناک شود اما اگر بدیدی مویهای دلاویز عنبر بیز ایشان
بخاک آلوده و رویهای دلکش آفتاب وش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت
مشاهدهٔ آن داشتی **بیت** موی گرد آلوده و رخسار پر خون حسین ٭ گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا ٭

آنچنان بگریستی کز گریهای زار او ٭ ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا ٭ اما چون امیرالمومنین از فاطمه سخن فراق شنید آب
حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت
بغنوده ام اینک نوبت مفارقت تو هم رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد **بیت** ٭٭
هر دم زمانه داغ نوم بر جگر نهد ٭ یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد ٭ هر داغ کاورد قدری رو به بهتری
آن داغ را گذارد و داغی دگر نهد ٭ فرمود که ای علی در آن مصیبت صبر کردی درین تعزیت نیز شکیبایی پیش آر و از نی
غایب مشو که نعم بسیار افتاده است و وعده دیدار بدار القرار این شکفت و جامهٔ شاهزادها تر میکرد و در جبههٔ(?)
مبارک ایشان نظر میفرمود آه حسرت از دل بر می کشید و آب اندوه از دیده می بارید و میگفت کاشکی بدانمی
که بعد از من با شما چه خواهند کرد و سر انجام کار شما بکجا خواهد رسید حسن و حسین از سخنان مادر بگریه در آمدند
فاطمه فرمود که ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند فاطمه بر بستر خدای
تکیه کرد و علی را گفت که بنشین که وقت وداع است علی گفت که آه و حسرتاه **نظم** دلها کباب می شود از آتش وداع ٭
یا رب که بر فتد ز جهان رسم انقطاع ٭ آری وداع یاران با موت احمر در مقام مساوات است و با ذبح اکبر در
رتبهٔ موازات پس مرتضی علی بنشست و فاطمه اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من
چون باز آیند تناول نمایند و چون در آیند ایشان را در فلان موضع بنشان و طعامی پیش آر تا بخورند و مگذار
که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند چون زمانی بر آمد شاهزادگان اسما پیش ایشان باز آمد
و در آن موضع که فاطمه فرموده بود ایشان را بنشاندند و طعام حاضر گردانید شاهزادگان فرمودند که ای
اسما هرگز دیدی که ما طعام تنها خورده باشیم ولی ملازمت مادر دست بطعام دراز کرده باشیم این چه معنی دارد
که ما را از هم جدا می سازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام تناول فرمایید گفتند ای اسما
ما را طعام گوارا نیست و برخاستند و بحجرهٔ مادر در آمدند و ویرا دید تکیه فرموده و مرتضی علی بر زبر سر وی نشسته
چون مادر ایشان را دید گفت ای علی بگذار تا ایشان را بسر روضهٔ پدر فرستی تا با خدای راز گویم و نیاز عرضه

وارم علی فرمود که جانان پدر لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر شما رنجورست تا دمی پاس باید ایشان بیرون

رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم بر کنار گیر که از عمر چندانی نمانده **نظم** بیمار غمت را نفس باز پس است این

بین پاس نفس دار که آخر نفس است این مرتضی علی فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن

این حال نیست فاطمه گفت یا علی راهی پیش آمده که بضرورت می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال

می باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت تلخ فراق را ناکام نوش کن **رباعیه**

بنشین مگر از دلم غمی برداری یا از سر آتشم دمی برداری جانم ز فراق بعد م خواهد رفت

تا ان تا بود اعش قدمی برداری علی بنشست و دمی سر فاطمه بر کنار گرفت فاطمه دیده مبارک فراز کرد ناگاه

باران غم و سیلاب دیده پر نم امیر قطرها بر گلزار رخسار فاطمه باریدن آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد علی را

گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیدة النساء چه وصیت داری فاطمه

فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من بنسبت تو صورتی صادر شده که غبار ملال بر خاطر

نازک تو نشسته باشد آن را عفو کن و مرا بحل فرمای علی گفت حاشا درین مدت هرگز قول و فعل از تو چیزی واقع

نشده که موجب آزار دل من باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من و غمگسار من بوده نه آفت روزگار من

و تراوفا دار یافته ام نه جفاکار و بر صفت گل دیده ام نه بر شوکت خار وصیتی دیگر بفرمای گفت وصیت دوم آنست

که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان من فرو نگذاری دست شفقت از سر ایشان برنگیری و عذر

گستاخی که از ایشان صادر شود در پذیری سیم بشب دفن کن چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای

من نیفتاده در حین ممات نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری که من با تو

خو کرده ام و مونس اوقات صبح و شام من بوده و حالا ناکام از تو دوری می نمایم **نظم** ای ناکام مرا از رخ تو مهجوری

خود که باشد که بکام از تو گزیند دوری مرتضی علی گفت ای فاطمه قبول کردم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم

گوش کن و وصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت داری گفت اول آنکه در خدمت تو تقصیری واقع شده باشد

عفو فرمای دوم چون پدرت را در روضه منور که دریابی و بنور حضور آنحضرت مشرف شوی سلام من فراق دیده

هجران کشیده بوی رسانی سیم از من بآنحضرت شکایت نفرمایی فاطمه فرمود که حقا که در مدت مواصلت از تو

چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت باشد بلکه مردمی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن

مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام **نظم** ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی

ایشان درین سخن بودند که ناگاه خروش و اویلاه و ناله و امصیبتاه از در حجره بر آمد حسن و حسین میگفتند

ای در مدینه رسول خدای در حجره بگشای ای پدر بزرگوار ما را بخانه در آر تا دیدار باز پسین مادر خود ببینیم

و وداعی بکنیم علی خود برخواست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت و نوازش بسیار نمود

و گفت ای جانان مادر و نور چشمان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند ای

پدر مهربان فرموده بودی که بروضه جد خود روید همین که نزدیک روضه رسیدیم خروشی بگوش ما رسید

و آوازی شنیدیم اینک ابراهیم خلیل میگوید که یتیمان زهرا آمدند و چون سلام کردیم اینک اسمعیل ذبیح

میگوید شفیعان فردا آمدند اینک محمد حبیبی الله علیه و سلم میفرمایند که جگر گوشگان ما آمدند و چون سلام

کردیم از مرقد آنحضرت آواز آمد که ای فرزندان من و ای نور دیدگان من باز گردید تا دیدار باز پسین

والده خود را دریابید که ما باستقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا همراهند ما باز گشتیم و آمدیم پس خود را در ان خانه

افگندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست و پای وی افتادند و در زمین میغلطیدند و بزاری تمام

مینالیدند و روی در کف پای وی می مالیدند و میگفتند که ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخنی آغاز کن

یتیمان خود را یک نظر دیگر بنواز و از کف زر شکر بار خود بهره حواله کن **نظم** نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت

سخنی گو که ز هجرت جگر ما بگداخت چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را

در بر گرفت و گفت ای جانان مادر و ای مظلومان مادر ندانم که بعد از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان

بشما چه جفاها رسد پس دختران را طلبید و به برادران سپرد و همه را دیگر باره بمرتضی علی سفارش فرمود

در روایتی آنست که علی و حسن و حسین را فرمود که شما باری دیگر بروضهٔ پدرم روید ایشان برفتند و فاطمه
ام سلمه را طلبید و گفت برای من آبی مهیا ساز تا غسلی کنم ام سلمه آب ترتیب نمودم فاطمه غسلی فرمود که هرگز ندیده ام
که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت جامهای پاک مرا بیار بیاوردم و در پوشید آنگه فرمود که فراش مرا در میان خانه
بنه آنجا بنهادم و آنحضرت بیامد و بران فراش تکیه گرفت و بر پهلوی راست خسبید روی بقبله و دست مبارک
در زیر رخسارهٔ راست نهاد پس اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی جبرئیل نزد پدر من آمد صلی الله
علیه و سلم در وقتی که مریض بود و قدری کافور بهشت بجهت حنوط وی بیاورد پدرم آنرا سه بخش کرد یکبخش خود
برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک قسم ازان تست و یک قسم دیگر ازان علی ای اسما آن کافور در فلان
موضع است آنرا بردار چهل مثقال است بیست مثقال که ازان منست بدان حنوط سازید و باقی آنرا محفوظ
سازکه ازان علیست اسما بموجب فرمودهٔ آنحضرت عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود که بیرون رو و وا تنها بگذار
تا اندک زمانی با خدای خود راز گویم و امیدی که در دل دارم بحضرت قاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون آمد
و ساعتی انتظار می بود و آواز گریهٔ فاطمه شنید بخانه در آمد دید که فاطمه میگرید و با حق سبحانه مناجاتی می کند
اسما گوید گوش فرا داشتم میگفت خدا و ندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوق که بدیدار من دارد و بدرد
دل علی مرتضی که در مفارقت من می نالد و می زارد و بسوز دل حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت
و بتفرع دختران نارسیدهٔ من که در ماتم من هیچ دقیقه باقی خواهند گذاشت که بر گنه کاران امت پدرم رحمت کن
و از سر گناه عاصیان بیچاره در گذر درین محل گریه بر اسما غلبه کرد فاطمه باز نگریست اسما را دید گفت ترا نگفتم که مرا
زمانی بگذار برو و بیرون منتظر باش و بعد از یکساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه من نیز در پدر دگر
خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق شدم پس اسما از خانه بیرون آمده زمانی انتظار برد آنگه آواز داد که یا قرة
عین الرسول هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت یا سیدة النسا یا ابنة المصطفی ندای اجابت نشنید در آمد و جامه
از روی مبارکش درکشید دید که حجرهٔ عنا و کلبهٔ فنا بجملهٔ بقا رحلت کرده و وجه توجه ازین مضیق با وحشت و کلال

ام تمت

80

بنزهت آباد قرب و وصال آورده اسما از پا در افتاد و روی بر کف پای مبارکش نهاد و میگفت ای
بتول عذرا چون بروضهٔ پدرت رسی از من سلام و نیاز برسان درین محل حسن و حسین از در در آمدند گفتند
ای اسما مادر ما چونست اسما را تحمل نماند دست کرد و مقنعه از سر درکشید شاهزادگان بر صورت حال وقوف
یافته گریان گریان روی بمسجد نهادند و علی با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریهٔ سبطین بگوش
مرتضی رسید دانست که بر فوت مادر می گریند مرتضی بیهوش شد صحابه حیران شدند و بیامدند و آب بر روی
وی افشاندند تا بهوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند و گفتند ای مخدوم زادگان شما را چه می شود و چرا
میگریید گفتند چگونه نگرییم و برای چه ننالیم بیت دل شد از دست دوست را چه جویم نطق فرو بست حال خود بکه گویم
درین وقت میزبان جان عزیز زمرهٔ زهرا و بتول عذرا از مهمان خانهٔ قالب شریفش میل دعوت سرای
والله یدعوا الی دار السلام فرمود و موج روح بزرگوارش بجاذبهٔ ارجعی الی ربک از شاهراه کل نفس
ذائقة الموت بمعموره ساکنان صوامع قدس برین و مقصورهٔ متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت سید
المرسلین پیوست ع دوست بر دوست رفت یار بر یار اصحاب بزرگوار از صورت حال وقوف
یافته و اسم گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم تازه کردند و مرتضی را
در مرثیهٔ آنحضرت ابیاتست از جمله این است لکل اجتماع من خلیلین فرقة یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست
افتراقی در پی است و هر نخل وصلی را خار هجری با وی و کل الذی دون الفراق قلیل و هر بلایی که باشد
نزد بلیهٔ فراق اندکیست و نیست شدت مفارقت از هر اریکی و ان افتقادی فاطما بعد احمد بدرستی که گم کردن
من فاطمه را بعد از هجرت حضرت رسالت صلی الله و کیل علی ان لا یدوم خلیل دلیلی ظاهر و علامتی باهر است
بر آنکه هیچ دوست در عالم دایم نیست و هیچ قاعدهٔ صحبت تا قیامت قایم نی بلکه عادت روزگار غدار
و سیرت زمانهٔ ناپایدار آنست که پیوسته بتیغ مفارقت رشتهٔ مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق
بر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه نهد نظم فلک را غرض زین خود نیست کاری که گرداند جدا یاری زیاری

بهر جا دوستان بینید هم اواز ٭ بمانندم نغمه دوری کنند ساز ٭ و بروایت البیت وفات آنحضرت شب شنبه
بودسیم ماه مبارک رمضان احدی عشرة من الهجریه و در روضه مدفونست رضوان الله علیهم اجمعین ٭

باب پنجم در اخبار امیر المومنین علی از زمان ولادت تا هنگام شهادت

در شواهد النبوه آورده که امیر المومنین علی امام اولست از ائمه اثنی عشر و شمایل و فضایل وی از ان بیشترست که بتقریر زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یک از صحابه کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده که از امیر المومنین علی رسیده است ولادت او بمکه بوده است بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب ٭ شیخ مفید رحمه الله آورده است که درین عردی بوده که روی توجه بمحراب عبادت بوده و بمد و تقوی و زهادت پشت بر دنی دنیا و متاع فانی کرده بیت

بکوهی رفته و کنجی نشسته ٭ ز چشم خلق چون کنجی نهفته ٭ ناوی مثرم بن دعیب الشیتام و بزاهدین مشهور بود صد و نود سال از عمر وی گذشته و درین مدت از طاعت و عبادت نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی را بمن نمای تیر دعای بی ریای وی بهدف اجابت رسید و ابو طالب که بسفر یمن رفته بود توجه نمود بزیارت وی مثرم چون وی را بدید تعظیم تمام کرده بسیاری پرسید و در پهلوی خودش بنشاند آنگه استفسار کرد که تو کیستی و از کجایی گفت مردی ام از تهامه مثرم گفت از کدام تهامه گفت از مکه دیگر پرسید از کدام قبیله گفت از قبیله هاشم بن عبد مناف زاهد دیگر باره برخواست و سر و روی ابو طالب ببوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای مرا رد نکرد و مرا وکی نداد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود بمن نمود بس گفت نام تو چیست گفت ابو طالب گفت نام پدرت چه بود گفت عبد المطلب زاهد فرمود که خوانده ام که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدای و پدر او عبد الله نام باشد و دیگری ولی خدای و پدر او ابو طالب بود و چون نبی خدای سی ساله شود ولی خدا متولد شود ای ابو طالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری محمد متولد شده و بیست و نه سال از عمر وی گذشته گفت ای ابو طالب بشارت باد ترا که امسال

فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مومنان بود ای ابو طالب چون بمکه باز روی آن برادر زاده خود را بگوی که مثروم ترا نیاز مندی میرساند و گواهی میدهد که خدا یکی است و بجز وی خدای خدای نیست و تو که محمدی رسول وی بحق و چون پسر تو متولد شود او را هم سلام من برسان و بگو که آن پیر که دوست و هوا دار تو بوده چنین گفته است که تو وصی پیغمبری با آنحضرت نبوت تمام کردد و بتو ولایت اشکار شود او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت ابو طالب گفت ای شیخ من حقیقه آنچه میگویی بجه در یابم مگر برهانی و دلیلی هویدا بمن نمایی مثرم گفت چه خواهی که از خدا درخواهم تا اجابت فرماید و ترا درهمین موضع راستی سخن من رو نماید ابو طالب نگاه کرد درخت اناری بود بر در آن غار خشک شده گفت خواهم که مرا ازین درخت خشک اناری دهی زاهد دست بدعا بر داشت و گفت الهی آنچه از سر نبی و ولی گفته ام راست گفته ام ما را ازین درخت اناری ده فی الحال بقدرت حضرت ذو الجلال آن درخت سبز شد و برگ بدید آمد و گل و بار بر وی پیدا شد و دو انار لطیف بیست و هم در دم پخته گشت زاهد انارها را باز کرد و پیش ابو طالب نهاد و چون بشگافته دانهای او چون لعل رمانی سرخ بود ابو طالب از ان دانه چند تناول نمود و رنگ او نطفه سرایت کرد و سرخ روی او امیر از ان بود القصه ابو طالب شادان و خندان از مجلس زاهد بیرون آمد و چون بمکه رسید نطفه علی از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه بنت اسد روایت میکند که در طواف خانه بودم اثر مخاض بر من ظاهر گشت در شوق جهادم حضرت رسول را بدید گفت ای مادر ترا چه بوده است که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام کردی گفتم نه فرمود که طواف تمام کن اگر آنست که درد زیاده کردد در خانه کعبه رو که ستر خداست در کتاب بشایر المصطفی از یزید بن قعنب نقل میکند که من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی بازای بیت الله الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و حال آنکه حامله بود بعلی و از حمل وی مدت نه ماه گذشته بود و بطواف اشتغال نموده ناگاه اثر طلق و علامت زادن بروی

ظاهر شد و مجال بیرون رفتنش از مسجد نماند گفت ای خداوند خانه بحرمت بانی این خانه که ولادت را برین
آسان کردان راوی گوید دیدم فی الحال که دیوار کشاده شد و فاطمه بخانه درون رفت و از چشم ما غایب
گشت و ما خواستیم که بخانه درایم میسر نشد روز چهارم بیرون آمد علی را بر دست گرفته امام ابو داود دنباکتی آورده
که پیش از علی و بعد از علی هیچ کس را این شرف نبوده که در اندرون خانهٔ کعبه متولد شده باشد و درین معنی
گفته اند ولدته فی الحرم المعظم امه ٭ طابت وطاب ولیدها والمولود گوهر چو پاک بود صدف نیز پاک بود ٭
آمد میانه حرم پاک در وجود ٭ کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم ٭ بر دوش سید دو جهان جلوها نمود
فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد وی را بخانه آورده در مهد نهاد و ابو طالب را بشارت داد ابو طالب دیوانه
بیامد در پیش مهد تا رخسار علی را ببیند علی دست از بند بیرون کشید و دست پدر را بگرفت و گفته اند
روی وی را بخراشید و روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت و روی مادر را نیز
بخراشید ابو طالب گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده که پنجهٔ او راست به پنجهٔ شیر می ماند و گفت او را بنام
پدر خود اسد تسمیه کرده ام ابو طالب گفت من او را زید نام کرده ام بنام قصی که جامع قبایل قریش بود
پس فاطمه دست او را فرو بست و بمهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای گهواره را پاره کرده و دستها
بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی برسول صلی الله علیه وسلم رسید پرسید که وی را چه نام نهاده اید بعرض
رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که نام خوبش علی عالی
همت می باید نهاد فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من از هاتفی شنودم که نامش علی نه اما پنهان میکردم
و روایتی هست که میان پدر و مادر در نام کردن وی مجادله میرفت باتفاق شبی بدر حرم آمدند و فاطمه
روی بآسمان کرد و رجزی اغاز نمود که یک بیتش اینست یا رب یا رب الغسق الدجی ٭ ما ذا ترى من اسم ذا الصبی ٭
یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه رجزی شنیدند که کسی میخواند در جواب ایشان که یک
بیتش اینست فاسمه من شامخ علی علی اشتق من العلی پس برین نام قرار دادند نظم کام دهن و زیب زبانست این نام

آرام

ارام دل و راحت جانست این نام ٭ آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ابو طالب آمد و نزدیک مهد شد
تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلیر و از نزدیک این گهواره دور که این فرزند شیر خصلتست روی
پدر و جد مرا بخراشید مبادا که نسبت بشما نیز جراتی کند سید عالم صلوات الله وسلامه علیه گفت ای مادر علی با من هرگز
این شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش مهد شد و در روی علی نگریست و علی در خواب بود چون رایحهٔ گیسوی مشکین معنبر
آن حضرت بمشام علی رسید دیده باز کرد و بزبان مضمون این مقال ادا نمود بیت بوی جان می آید از باد صبا
این بو چه بوست ٭ مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست ٭ چون نظر علی بر جمال با کمال سید کاینات
علیه افضل الصلوات والتحیات افتاد در روی آنحضرت بخندید نظم اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را ٭
یافتم مرهم دل اندوه گین خویش را ٭ آنحضرت وی را از گهواره بیرون آورد و بر کنار گرفته روی بر روی نهاد و زبان
در دهن وی کرد و علی مدت مدید زبان آنحضرت می مکید و از رشحات لعاب آن دهن سرچشمهٔ اسرار
وما ینطق عن الهوی بود شربتی ٭ هذا لعاب رسول الله فی فمی ٭ می چشید و گفته اند نکته در آنکه ابو طالب نگذاشت
که وی را بر دارد آن بود که اول دستی که بوی رسد دست حضرت رسالت باشد و آنکه شیر مادر نگرفت
نکتهٔ آن بود که در مبداء حال آب حیات از سرچشمهٔ دهان سید دو جهان بنوشد نظم مفرحی بجگر خستگان
عشق رسان ٭ ز کیمیای سعادت که در دهان داری ٭ پس رسول صلی الله علیه وسلم طشت و آفتابه طلبید و علی را
در طشت نهاد و بدست مبارک خود وی را می شست چون جانب راست وی شسته گشت علی در طشت بر گردید
بی آنکه کسی وی را بر گرداند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت ای سید
سبب این گریه چیست خواجه فرمود که گویا می بینم که این پسر را غسل میدهد و من هم پیش او سیکردم بی آنکه کسی
را بگرداند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در روز اول علی من او را شستم و در روز آخر من او را خواهد شست
و چنان بود که در محلی که آن سرور صلوات الله وسلامه علیه از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود علی
مباشر غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آنحضرت تربیت علی میفرمود و پیوسته از وی خبر میگرفت داود در

بغل و کنار رسول صلی الله علیه وسلم پرورش یافته و چون قریب به پنج سالگی رسید دران وقت تنگی و
ویل بر کی در میان قریش پدید آمده و جهه خشک سال بعسرت تمام میگذرانیدند و ابو طالب عیال مند بود
روزی حضرت صلی الله علیه وسلم با عم خود عباس گفت که تو توانگری و ابو طالب فقیرست و عیال بسیار دارد
و مردم بیلا و قحط درمانده اند ع بیش او رحم کن که محل ترحمست بیا تا برویم و هر یک فرزندی از فرزندان او
برداریم تا سبکبار شود و مئونت او تخفیفی یابد عباس قبول فرمود و با حضرت رسول بخانهٔ ابو طالب
آمدند و صورت حال با او بازگفتند جواب داد که عقیل را از پسران من با من بگذارید و باقی را شما دانید پس
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علی را قبول کرد و عباس جعفر را در پذیرفت و علی در کفالت حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم می بود تا وقتی که آنحضرت مبعوث شد بوی ایمان آورد و همچنان بملازمت ایشان
قیام می نمود تا انگاه که فاطمهٔ زهرا را بوی داد و حجرهٔ جهت ایشان تعیین فرمود اما کنیة علی ابو الحسن بود و ابو تراب
و این کنیة او را خوشتر آمدی و در سبب تکنیهٔ علی بدین لفظ چند قول واقع شده ب در شواهد آورده که روزی رسول
صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه آمد علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من و وی چیزی
واقع شد و او خشم کرده بیرون رفت و نیز دمی قیلوله ننمود رسول صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که ببین که وی کجاست
آنکس آمد و گفت یا رسول الله او در مسجد درخوابست رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رفت و ویرا دید خفته و ردای وی
از دوش وی دور افتاده دوش مبارکش خاک آلود شده رسول صلوات الله وسلامه علیه آنجا رفت و آن خاک را
بدست مبارک خود از دوش وی دور کرد و میگفت قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب در روضة الاحباب فرموده که
در سال دوم از هجرت که غزوهٔ ذوی العشیره واقع شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را ابو تراب کنیه نهاد عمار بن
یاسر رضی الله عنه گوید در غزوهٔ عشیره من و علی در پای درخت خرماسی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت
بربالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب بعد از ان فرمود که ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان
کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود که بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را پی کرد و دیگری آنکه

روی

روی و محاسن ترا بخون رنگ کند این میگفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی میکشید و کنیتی دیگر
ویرا ابو الریحانتین است در مناقب ابن مردویه از جابر رضی الله عنه نقل میکند که شنیدم از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بسه روز پیش از وفات علی را گفت یا ابا الریحانتین وصیت میکنم ترا بنگاه داشت دو ریحانهٔ
من را حسن و حسین اند و بدرستی که نزدیک شد که دو رکن تو در هم شکند و از جابر و چون حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم وفات کرد امیر فرمود که هذا احد رکنی یک رکن من این بود که بر جای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت
هذا رکن الثانی این رکن دوم بود که در هم شکست ب در اخبار آمده است که مرتضی علی فرمود که من محنت بسیار
دیدم و مشقت بی شمار کشیدم و سخت ترین بلاهای من سه بود یکی وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
که هادی راه و پشت و پناه من بود و چون آنحضرت درگذشت دل من در آتش حیرت بریان و دیده ام از غایت
حسرت گریان گشت و زبان حال من بدین مقال تکلم نمود نظم ای هم نفسان آه که بی یار بماندم ما
در دست غم هجر گرفتار بماندم ه آن بحر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور من با صدف چشم گهربار بماندم
دوم وفات حلیلهٔ جلیلهٔ من یعنی فاطمه که سلوت دل پر غم و روشنی دیدهٔ پر نم و مونس روزگار و یار وفادار
غمگسار من بود و بفوت وی جراحت مصیبت مصطفوی تازه شد و دست فراق داغی دیگر بر بالای داغ نهاد
رباعی زینهار ز دست فلک بی بنیاد ه هرگز گره کار کسی را نگشاد ه هر جا که دلی دید که داغی دارد ه
داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد ه سیم خبر شهادت جگر گوشهٔ من حسین که رسول صلی الله علیه وسلم مرا از ان
خبر داد در شواهد آورده که مرتضی علی را در بعضی از سفرهای خود بصحرای کربلا رسید و گریان گریان از انجا
بگذشت پس گفت والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا
امیر المومنین این چه موضع است فرمود که این جاییست که قومی را بکشند که بی حساب بهشت در آیند بعد
از ان برفت و هیچ کس تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیر المومنین حسین واقع شد و الحق شرار
نیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن هجرت سوخته است و موقد حیرت در کانون سینهای

است سید انام آتش قلق واضطراب برافروخته **نظم** شد بساط خرمی طی در جهان زین واقعه
زیر و بالا شد زمین وآسمان زین واقعه اما القاب مرتضی علی بسیارست جوامیر النحل وبیضة البلد ویعسوب
الدین وکرار غیر فرار واسد الله الغالب وامثال این وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم اورا بسیار دوست
میداشت ودر جزو سابع از مسند امام احمد حنبل رحمه الله مذکورست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست حسن
وحسین بگرفت وفرمود که هر که مرا دوست دارد با من باشد روز قیامت در درجه من در فردوس الاخبار از
معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل کرده که دوستی علی حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند ودشمنی علی سیئه ایست که با آن
حسنه نفع نرساند در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود علی بیامد حضرت اورا
در کنار گرفت ومیان دو چشم اورا بوسه داد عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه حاضر بود گفت یا رسول الله
این کس را دوست میداری گفت ای عم نعم اورا دوست میدارم وبسیار دوست میدارم ونمیدانم که کسی اورا
بیشتر از من دوست دارد بدرستی که حق سبحانه وتعالی ذریه هر پیغمبر را در صلب وی نهاد وذریه مرا در صلب
علی ودیعت فرمود امام ترمذی رحمه الله در سنن خود آورده که سلمانرا رضی الله عنه گفتند چه بسیار دوست
میداری علی را گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنودم که هر که علی را دوست دارد بدرستی
که مرا دوست دارد وهر که علی را دشمن دارد بدرستی که مرا دشمن داشته باشد وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
درباره او دعا فرمود که خدایا دوست دار هر که علی را دوست گیرد ودشمن دار هر که علی را دشمن دارد در حدیقه مذکورست
نظم دوستی علی بحق خدای ❊ دست گیرد ترا بهر دو سرای ❊ بهر او گفت مصطفی با آه ❊ کای خداوند وال من والاه ❊
بغض او موجب زیان کاریست ❊ سبب خواری وزیان کاریست ❊ دشمنی وی افکند در جاه ❊ هم بر برهان عاد من عاداه ❊
در شواهد از دلایل امام مستغفری رحمه الله نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت که شبی در خواب دیدم که قیامت
قایم شده است وهمه خلایق را در حسابگاه حشر کرده اند وبصراط نزدیک رسیدم واز آنجا در گذشتم ناگاه دیدم
که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر است وحسن وحسین مردمانرا آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید

نداد پیش حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه آمد که یا رسول الله ایشانرا بگوی که مرا آب دهند ندادند
آنحضرت فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را
مذمت میکند وبد میگوید وتو ویرا منع نمیکنی من گفتم یا رسول الله مترسم که قصد هلاک من کند ومرا استطاعت آن
نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم کاردی بمن داد وفرمود که برو واورا بکش من در خواب
ویرا بکشتم پس بازگشتم وپیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وآنچه گفته بودی بجای آوردم پس آنحضرت فرمود
که حسن ویرا آب ده امیر المومنین حسن مرا آب داد من کاسه از دست مبارک وی گرفتم ونمیدانم که خوردم
یا نی بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم وبنماز مشغول شدم تا آن زمان که صبح
بدمید ناگاه آوازی از مردم برآمد که فلانکس را بر جامه خواب کشته اند کماشتگان حاکم آمدند وهمسایگان را بلی
گناه گرفتند من با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام وخدای تعالی آنرا راست ساخته است برخواستم
وپیش حاکم رفتم وگفتم این کاریست که من کرده ام ومردم ازین بی گناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگویی
گفتم آن خوابیست که من دیده ام وخدای عز وجل آنرا راست کرده گناه من چیست وخواب را با وی حکایت کردم گفت
قم جزاک الله خیرا برخیز وبرو که تو بی گناهی وقوم هم بی گناه اند آن ناکس بود که ابن عم وداماد مصطفی را ناسزا میگفت
نظم ناسزا هر که گفت وهر که شنید ❊ بسزا او جزای خویش رسید ❊ وهم در شواهد از حسین بن علی بن الحسین علیهم التحیة والرضوان
آورده که وی فرمود که ابراهیم بن الهشام المخزومی والی مدینه بود وهر روز جمعه مارا نزدیک منبر جمع میکرد وخود
بمنبر برآمده ومر امیر المومنین علی می افتاد وناسزا میگفت در یکی از آن جمعهای آن مقام آن مدبر بمنبر برآمدی و
بکار مشغول شد من بپهلوی منبر بودم در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشکافت
واز آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده ومرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوه گین نمی سازد آنچه این شخص میگوید
گفتم بلی یا رسول الله گفت چشمان خود بگشای وببین که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بگشادم وی
مذمت علی کرد واز بالای منبر بیفتاد وهلاک شد **نظم** ناکسی کز جام بغض مرتضی یکجرعه خورد ❊ دست ساقی فنا زهر هلاکش میدهد ❊

حال او امروز این نوع است و فردا روز حشر • می ندانم من که از خشم الهی چون رهد • و چنانچه حضرت رسالت او را دوست میداشت حق سبحانه و تعالی او را دوست داشت چنانچه در غزوه خیبر منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من فردا این رایت بدست کسی دهم که یحب الله و رسوله دوست دارد او خدا را و رسول وی را و یحبه الله و رسوله و دوست دارد خدای و رسول او را و مرتبه قرب امیر المؤمنین علی بدرگاه الهی جلت عظمته و علت کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم در حین محاصره طایف علی بن ابی طالب را بطلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمانی نجوی آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی با وی رازی نگفتم الله تعالی با وی نجوی می نمود و این حدیث در صحیح نسایی مذکورست و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که خدای نجوی می نمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و محرم راز الهی نشانه قرب حضرت پادشاهیست

نظم محرم او بود که جانرا • محرم او گشته سر یزدان را • کاتب نقش نامه تنزیل • خازن گنج نامه تاویل • هم نبی را وصی و هم داماد • جان پیغمبر از جمالش شاد •

اما صفات حمیده و سمات پسندیده آنحضرت از قیاس فهم افزون و از حیز ادراک و هم بیرون است و شمه از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمایر صافیه عقلا و خواطر زاکیه عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویداست

بیت در شرح حسن او چه تصرف کند کسی • مرات آفتاب نه محتاج صیقلست •

فضایل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت در همه افکار و اذهان کضوء النهار و نور الاسفار قرار یافته پس ایراد و اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل می نماید والشمس تکبر عن حلی و عن حلل قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند ز وصف صورت مدحش نکات معنی را • خرد گرفت عنانش که زین سخن بگذر • بماه تاب چه حاجت شب تجلی را • اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه کلمه از هر جا آورده می شود و از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر علی منی و انا منه معلوم است و حسب وافیش از کلام معجز نظام انجام انت منی بمنزلة هرون من موسی محقق و مفهوم

اما علم او

اما علم او بر همه عالم روشن شده که کیفیت دانش او از نکته کامله انا مدینة العلم و علی بابها معین گشته حکیم سنایی فرماید

نظم خوانده در دین و ملک مختارش • هم در علم و هم علمدارش •

در شرح تعریف آورده که علی بن ابی طالب را سخنانست که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی کسی نیز مثل آن نیاورده تا بدانجا که روزی بر منبر برآمده بود گفت سلونی عما دون العرش پرسید از من ما ورای عرش هر چه پرسید پس بدرستی که میان دو پهلوی من علمها بسیارست این لعاب رسول خدا است صلی الله علیه و سلم در دهان من و این خبریست که ذقه کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه بخدایی که جان من بقبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد و توریة و انجیل را که سخن گویند من وساده وضع کنم و بران نشسته خبر دهم بدانچه دران هر دو کتابست و آن هر دو کتاب مراد ازان تصدیق نمایند و شک نیست در آنکه این علوم در مکتب ادب از ادیب لبیب و علمک ما لم تکن تعلم در آموخته بود چنانچه فرمود که رسول خدای صلی الله علیه و سلم هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من کشف شد شیخ عطار فرماید

نظم نبی در گوش او گم علم در داد • و زان اندر دلش صد علم بگشاد • چو شهر علم دین پیغمبر آمد • در آن شهر بی شک حیدر آمد • از آن آب حیوة ای دل که جان خورد • ز دست ساقی کوثر توان خورد •

اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت وی هزار تکبیر احرام می شنودند و رای تکبیرات فرایض و سنن اما حلمش را برین وجه نقل کرده اند که غلامش در پس دیوار ایستاده بود و حضرت امیر منقاد با وی آواز نعره زد و او جواب نداد بالآخره امیر در عقب دیوار نگاه کرد و او را دید گفت ای غلام آواز من شنیدی گفت آری فرمود که چرا جواب مرا باز ندادی گفت میخواستم که ترا بخشم آورم گفت من آنکس را بخشم آورم که ترا بران میداشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان را پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای و تا زنده باشم مئونت تو بر من است و این غایت بردباری و نیکو کاریست

نظم آراسته بود جانش از زیور حلم • بر فرق مبارکش نهاده افسر علم •

و از تواضعش حکایت کرده اند که در زمان خلافت که از انیر تعبیه مغرب تا سغد سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه میگذشت و مردم بمعاملت خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند و بیرم وی انبوهی

میکردند و وی میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم مردم آواز مبارکش می شنودند و راه برای وی خالی میکردند

در روایت آمده که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود بر داشته یکی از خدام عتبهٔ عالیه وی پیش آمد

که یا امیر المومنین این بار بمن ده که بر دارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیالان سزاوار ترست به برداشتن

بار ایشان خادم گفت تو خلیفهٔ زمانی و امام مومنانی این صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد که لا ینقص

الرجل من کماله ما یحمله الی العیال از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای عیال میکشد اما سخاوتش در مرتبهٔ اشتهار

دارد بر مجموع صغار و کبار مخفی نماند و بر همه چون روز روشن است امام واحدی در اسباب نزول آورده که مرکز دایره

مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از متاع دنیا چهار درم داشت از خرج لابد خویش باز گرفته در راه

رضای حق تعالی بر درویشان نفقه کرد یکی بنظام و یکی در سر و یکی در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی این

آیة فرستاد که الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً وعلانیة الآیه و علی را بتشریف این خلعت تعریف کرد

و بتقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه پرسید که علی ترا چه بران داشت

که برین تصدق نمودی جواب که طریق صدقه را بیرون ازین چهار ندیدم جهت طلب رضای ربانی جمیع آن طریق را

التزام نمودم و تمنای آنکه یکی از انها شرف قبول یافته بموقع رضا رسد و مقصود من حاصل آید که آن خشنودی

معبود منست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که یا ابن ابی طالب الآن ذلک لک ای پسر ابوطالب آنچه مقصود تو

بود یافتی و بدانچه میجستی واصل شدی و قصهٔ روزه و ایثار روی و اهل بیت وی طعام خود را از مضمون ویطعمون

الطعام علی حبه مسکیناً ویتیماً واسیراً بر همه عالمیان واضح است اما زهادت و تقوی علی و ترک دنیا و ترتیب

اسباب امور عقبی و توجه بانوار مشاهده صفات حضرت مولی درجهٔ قصوی داشت چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه

فرموده که ندیدم در دنیا زاهد تر از علی بن ابی طالب که مطلق دیده همت از متاع فانی دنیا فرو بسته بود و در

مرصد شهود بجوع ترنی نشسته در اخبار آمده است که مدتهای مدید سه روز متوالی از نان سیر نخورد و میگفت

حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است مرا از طعام آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار

سن مانع نباید آورده اند که در زمان خلافت روزی به بیت المال در آمد و در آنجا زر و نقره جمع آمده بود

بدانها نگاه کرده زمانی نیک تامل فرمود آنگاه گفت یا صفرا و یا بیضاء غرا غیری ای سرخ زرد رخسار و ای نقرهٔ

سفید عذار غیر مرا غره و در دهید و بغیر مرا بفریبید که من فریفتهٔ جلوهٔ دلفریب و شیفتهٔ شیوهٔ شیرین شمایل شوم

و بدرستی که من شما را سه طلاق داده ام که رجعت در ان محالست و دست تصرف بدامن شما رسانیدن بنده و بال

نظم چگونه عشوهٔ دنیی مرا فریب دهد ❊ چو من بدیدهٔ همت در وی نگرم ❊ چو گرد خرمن خود خوشه چین بود دیرین ❊

سزد که مزرع دنیی بنیم جو نخرد ❊ اما کرامات وی از حد حصر متجاوزاست در شواهد آورده که بروایات

صحیحه ثابت شده که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد چون پای دیگرش

برکاب میرسید و بروایتی که بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام میفرمود و هم در شواهد نقل فرموده

که اسماء بنت عمیس رضی الله عنه از فاطمه روایت کند که گفت در شبی که علی با من زفاف کرد از وی بترسیدم زیرا

که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم آنحضرت سجده

دراز کرد پس سر برآورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه به پاکیزگی نسل بدرستی که خدای تعالی فضیلت نهاده

شوهر ترا بر بسیاری از خلایق و زمین را فرموده که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت

از مشرق تا مغرب و هم در کتاب مذکور است که در وقت توجه بصفین اصحاب وی بآب محتاج شدند و هر چند

از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر اندکی ایشانرا از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان

بیابان جمعی از ساکنان آن دیر سوال آب کردند گفتند از ینجا تا آب دو فرسنگست اصحاب گفتند یا امیر المومنین

اجازت ده تا بآنجا رویم شاید پیش از آنکه هیچ قوت نماند بآب رسیم امیر فرمود که حاجت باین بلنیت و عنان

بغله خود را بجانب قبله تافت و بجایی اشارت کرد که آنجا را بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ

بدید آمد که هیچ آلتی بران کار نمیکرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و آنرا برکنید هر چند

اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند و نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب خود

فرود آمد و آستین از ساعد باز نوردید و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورد و زور کرد و آن سنگ را
از بالای آن چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده
بودند همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر آن سنگ را برداشت و بر بالای
همان چشمه نهاد و فرمود که اثر آنجا که بانباشتند چون راهب دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش
حضرت امیر بایستاد و پرسید که پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس گفت تو فرشتهٔ مقربی گفت نی پس گفت چه کسی فرمود
که من وصی پیغمبر مرسل محمد بن عبدالله راهب گفت دست که مسلمان می شوم مرتضی علی دست بوی داد پیر دیر
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله بعد از آن حضرت امیر از وی
پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدت مدید در دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المؤمنین
بنای این دیر برای کنندهٔ این سنگست و پیش از من بسیار کس درین دیر بوده اند و ما در کتب خود دیده ایم و از
علماء خود شنوده که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا انداخته اند و کندن آنرا نتوانستند مگر پیغمبری یا
یا وصی پیغمبری پس چون من دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم و آنچه انتظار می بردم یافتم چون
حضرت آنرا شنید چندان بگریست که محاسن مبارک وی از آب دیده اش تر شد بعد از آن گفت سپاس مر خدای را
که من نزدیک وی منسی نبودم و در کتب وی مذکور شدم پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام
مقاتله میکرد چندانکه شهید شد و امیر بر وی نماز گذارد و ویرا دفن کرد و برای وی از خدا آمرزش
طلبید و غیر ازین کرامتهای ایشان ع از دایرهٔ شرح و بیان بیرونست اما جلوهٔ جرأتش بر هیچ بینایی مخفی
و سطوت شجاعتش از هیچ دانایی مختفی نیست آنچه در غزوهٔ بدر و احد بتوفیق ملک احد او را میسر شد از برکت
معاونت سید مختار و مقاتلت بازوی کرار در آن باب همین نکته کافیست که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
در حرب خندق عمرو بن عبدود را که روی زمرهٔ احزاب بود بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مرحب
یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا قیامت

برلوح

بر لوح دلهای آدمیان مسطور است و بر زبان کافهٔ عالمیان مذکور نظم ای جان سخن ز دست و دل بوتراب کن *
آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن * با هر چه انجذاب گرفت انس الفت گیر * وز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن *
و هم چراغ در باقی اوصاف چنین خواهد بود * و چون مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل صفات
مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از تألیف این کتاب ذکر احوال شهدای اهل البیت است برین قدر اختصار
افتاد بیت هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او * همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست * و حال شهادت ایشان
بر آن وجه بود که چون بر سریر خلافت متمکن شد و واقعهٔ جمل و صفین که تفاصیل آن در متون تواریخ رقم
ثبت یافته واقع گشته و قصهٔ حکمین وجود گرفته چهار کس از عباد و زهاد کوفه از لشکر امیر بیرون رفتند و گفتند
لا حکم الا لله و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و حرورا منزل ساختند و ابن الکوا را بر خود امیر ساختند
و این طایفه را خوارج میگویند مرتضی علی ابن عباس را رضی الله عنه نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده
باز آرد و بهیچ وجه سخن او را قبول نکردند و گفتند علی بحکمین راضی شده ما از وی برگشتیم ابن عباس باز آمد
و علی خود سوار شده نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن یربوح و حرقوص بن زهیره
گفتند یا علی گناهی بزرگ کرده توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شام رویم امیر گفت من حکمین نمی کردم
شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید و اعتراض میکنید یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب
خواهیم کرد علی گفت تا با من حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهری فرستادند و مدد
طلب کردند و نهروان را موعد ساختند و امیر خبر ایشان می شنید و التفات نمی فرمود و لشکر ترتیب می نمود
که بشام رود تا آخر خبر رسید که خوارج فساد می کنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام می نمایند و میگویند
که چون علی بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المؤمنین ما را نخست کار خوارج
بباید ساخت که اگر ما متوجه شام شویم مبادا که ایشان خان و مان ما را غارت کنند و زن و فرزند ما را
باسیری برند مرتضی علی لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید دیگر باره عبدالله عباس را نزد ایشان فرستاد

و مهتر یحیی بن زید امیر خود نزدیک ایشان رفت و ایشانرا پند داد و از عذاب خدای مخوف ساخت تا هشت
هزار کس روی بامر نهادند التوبه التوبه می گفتند و بزاری و نیاز میگریستند تا بلشکر اسلام پیوستند و ابن کوا که امیر
خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی علی آمد و خوارج عبد الله بن
وهب راسبی و حرقوص بن زهیر را که ذو الثدیه گفتندی امیر خود ساخته روی بنهروان نهادند و امیر در عقب
ایشان روان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرتضی ازحال علی ~~علی را خبر داده بود~~ با این طایفه خبر داده بود
و ایشانرا مارقین خوانده در شواهد آورده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را خبر داده بود که محاربه
خواهی کرد با جماعت مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان یک شخص باشد که بجای یکدست او پاره گوشت
باشد بر سر دوش او چون پستان زنان و بران گوشت پاره موی باشد چون دم ویر مرغ وان ذو الثدیه بود
مهتر خوارج و شریک ابن وهب راسبی در امامت ابو الشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده است باسناد
درست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول خدای بودیم صلی الله علیه وسلم و او چیزی قسمت
میکرد مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی پیامد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده درین کس
تا گردن او بزنم حضرت فرمود که ای عمر بگذار که او را یاران اند که هر یک از شما را حقیر شمارند و نماز خود را با نماز ایشان
و روزه خود را با روزه ایشان کشانید و قران خوانند و نفاق از حنجره ایشان تجاوز ننماید بیرون روند
از اسلام بسرعت همچنان که تیر از کمان بیرون رود و پیشوای ایشان مردی بود سیاه و یکی از دو بازوی مثل
پستان زنان بود و بیرون آید بر بهترین فرقه از ادیان ابو سعید رضی الله عنه گوید من شنودم این سخن را
از رسول خدای صلی الله علیه وسلم و گواهی میدهم که امیر المؤمنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی بودم
بس بفرمود که آن مرد که پیشوای ایشان بود بجویند و بیاورند و چون حاضر شد بدو نظر کردم بر همان صورت
بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صفت کرده بود نظم زبان مصطفی معجز نشان بود خبر از هر چه میداد انچنان بود
آورده اند که لشکر امیر المؤمنین در راه نهروان بر دیری میگذشت پیری ترسا بر بالای دیر بود نعره زد که ای

[illegible]

لشکر اسلام پیشوای خود را بگویید که نزدیک من آید خبر بامیر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف معروف
گردانید چون بدیر نزدیک رسید پیر دیرانی گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم
پیر گفت هم آنجا توقف کن و لشکر خود را فرو آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان در
هبوط است و طالع اهل بیت اسلام ضعیف چند روزی صبر پیش آر و شکیبایی پیشه گیر تا آن کوکب هابط روی
بسعود نهد و طالع مسلمانان قوت یابد علی فرمود که تو دعوی علم آسمانی میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده
پیر گفت حقا که من هرگز نام این ستاره نشنیده ام سوال دیگر کرد دیر جواب آن نیز ندانست مرتضی فرمود که
در احوال آسمان وقوفی چندان نداری از حالات ارضی چیزی بگوی بر همانجا که ایستاده میدانی که در زیر
قدم تو چه چیز مدفونست گفت نمیدانم امیر فرمود که ظرفی است بدین پر زر بدین عدد و نقش سکه او بدین
منوالست پیر گفت تو این سخن از کجا میگویی گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده و دیگر فرمود که تو
با این قوم حرب کنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده بگریزند و بیرون روند پیر
ازان سخنان متحیر فرو ماند و بفرمود زیر قدم وی بکافتند آن ظرف بیرون آمد و دنیا رهای او بهمان عدد که
علی گفته بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بر دست امیر مسلمان شد و امیر روی بنهروان نهاد با سطوتی تمام
و شوکتی لاکلام نظم تایید بر یمین وی و فتح بر یسار اقبال در رکاب وی و فتح هم عنان و در شواهد آورده
که جندب بن عبد الله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ شک نبود که حق بجانب وست
اما چون بنهروان فرود آمدیم شک در خاطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب می باید کرد همه زاهدان
و نیک مردانند کشتن ایشان بس کاری عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره
آبی داشتم جایی نیزه خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز نهادم و در سایه آن قرار گرفتم ناگاه مرتضی
علی بدانجا رسید و پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم ستد و چندانی دور رفت که از
نظر من پنهان شد بعد ازان پیدا آمد و وضو ساخته در سایه سپر نشست ناگاه دیدم که سواری از حال مرا وی

نظر

می پرسید گفتم یا امیر المومنین این سوار ترا میجوید گفت ویرا بخوان بخواندم آمد و گفت یا امیر مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را ببریدند فرمود که کلا که ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشته اند امیر گفت کلا ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت که نگذشتند آن شخص گفت والله من نیامدم تا ندیدم رایت ایشانرا بدانجانب آب امیر فرمود که والله ایشان نگذشته اند و چون گذرند که محل افتادن و جای خون ریختن ایشان آنجاست بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که او مدعیست دلیر و هم گونه سخن میگوید یا او را بینه هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی شنیده پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه کنم من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل خلاف ثبات ورزم و چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایت ایشان همچنان بجای خود ایستاده است و یک کس از آب نگذشته ناگاه امیر پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المومنین فرمود که بکار مشغول باش یکتن را از ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگری در آویختم من ویرا زخمی زدم و وی مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب مرا برداشتند و ببردند و با خود نیامدم تا آن وقت که محاربه باخر رسید راوی گوید که چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضرب در سر بازی روی از شمشیر ابدار نتافتندی و بهنگام قتال و حرب از روی ارادت بمیدان محاربت و مضمار مبارزت شتافتندی **نظم**

همه چو کوه بشمشیر غرق در آهن ؛ دلیر و صفدر و تیغ آزمای و قلب شکن ؛

با لشکر ابتر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیه طغیان و هاویه عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار سر در صافی انقیاد و اطاعت را بشوایب هر گونه معایب مکدر ساخته **نظم**

با سری پر جوش از سودای خام ؛ باد ماغی پر بخار انتقام

در مقابله راه مقاتله گشودند ؛

چو ابر سوا در هم آمیختند ؛ چو باران ز تن خون فرو ریختند ؛

مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و هر قضیه که تصور نموده بودند منعکس گشت **بیت**

بر داشتند

برداشتند دل ز امیدی که داشتند ؛ بر بر نداشتند ز تخمی که کاشتند ؛

لشکر امیر را از مهب **والله یؤید بنصره من یشاء** نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن **فقد جاءکم الفتح** بدمید ؛ صبح ظفر از مشرق امید بر آمد و اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد از آن چهار هزار ناکس سه هزار و نهصد و نود و یک تن عرضه تلف شدند و نه کس گریخته جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی از آن دریای خون بساحل سلامت کشیدند امیر فرمود که ذو الثدیه را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از و نشان داده بجویید بسیار بجستند و نیافتند جمعی گفتند که شاید کشته نشده باشد و از معرکه حرب فرار نموده حضرت امیر سوگند خورد که والله من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته اند او را کشته می باید شد دیگر بار ویرا بجستند در زیر چهل تن از کشتگان بیافتند بهمان صفت که ولی از حضرت نبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده بود پس مرتضی علی فرمود که کیست که بکوفه رود و خبر فتح بکوفه برد ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المومنین من بردم و این مژده با اهل کوفه رسانم امیر فرمود که برو که کار خود خواهی ساخت اهل تواریخ برآنند که اصل ابن ملجم مصر بود و او همراه آن مردمان که بقتل ذی النورین آمده بودند آمده بود و پس از آن بکوفه افتاده و در لشکرگاه امیر المومنین علی بود و در روایتی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خوارج از همه جا مردم طلبیده بود او از یمن با ده تن آمده بود و ابن ملجم مردی بغایت زشت روی و با هیکلی مهیب و صورتی سهمگین **نظم** ؛

از این ناشسته روی تیره رایی ؛ ددی بد طلعتی ناخوش لقایی ؛

و هر یک از آن مردمان تحفه و تبرکی نزد امیر آوردند و آنحضرت قبول میفرمود ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر آورد مرتضی علی وی از وی بگردانید و تحفه او در معرض قبول نیفتاد عاقبت ابن ملجم بخلوت پیش امیر آمد و گفت یا امیر المومنین چگونه است که از یاران و همراهان من هدیه قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من می نهی و اینچنین شمشیر قیمتی که شاید در عرب ده شمشیر دیگر مانند این نبود از من نمی ستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المومنین

هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور کند و من
بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از احباب و اصحاب برداشته محبت این حضرت عالی
رتبت نقش دوستی ماسوا از لوح دلم فروشسته است و سلطان مودت ملازمان اینجناب مستطاب در
صدر دلم متمکن نشسته نظم حاشا که دلم از تو جدا تاند شد ٭ یا با کس دیگر آشنا تاند شد ٭ از مهر تو بگسلد اگر ادارد دوست ٭
وز کوی تو بگذرد کجا تاند شد ٭ امیر گفت صورتیست واقع شدنی درین خلافی نیست و او بیست بودنی و ازان
تجاوز ممکن نی و تو عنقریب وحشت بر آینه الفت خواهی بیخت و از مقام وفاق ببادیه نافرجام نفاق خواهی گریخت
نظم آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست ٭ هرچند شرط و عهد کنی باز بشکنی ٭ ابن ملجم گفت یا امیر اینک من در
پیش تو ایستاده ام بفرمای تا مرا دو دست ببرند و اگر تحقیق فرموده که از من خرموده این صورت واقع
خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند مرتضی فرمود که چون ترا قصاص کنم و از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص
شوی اما مخبر صادق مرا خبر داده است و میدانم که قول او راست و سخن او حق است و قوی آنست که ابن ملجم از خوارج
بوده و بوقت توجه این قوم بنهروان آمده بود و مجال بیرون رفتن نیافته در لشکر امیر بماند و بر هر تقدیر
چون امیر از حرب خوارج فارغ شد متوجه کوفه گشت ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و مژده فتح و نصرت
امیر با اهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات میگشت و باواز بلند جز فتح امیر با مردم میگفت
و مضمون این کلام بمسامع خاص و عام میرسانید نظم خورشید ظفر از افق فتح برآمد ٭ وز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد
در آینه تیغ شهنشاه ولایت رخسار دلارای ظفر جلوه گر آمد ناگاه در محله بدر سرای رسید آواز دف و نی
شنید که از آن خانه بیرون می آمد بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را ازین منکر نهی کنم و بعذاب
الهی و بعقوبت پادشاهی تخویف نمایم پس نعره زد و اهل آن خانه را از سرود و غنا منع کرد عجب حالتی که اول
کارش نهی بود از زمره و آخر عملش شرب بود از خمر و بسبب آن کرد صعبترین کاری و زشت ترین امری شد
و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح گردانید بیت ٭ ٭ ٭

ز نقش نابکار و طبع منحوس ٭ بزندان شقا ماند محبوس ٭ القصه جمعی عورات دید که ازان خانه بیرون آمدند
با جامهای ملون و پیرایهای گوناگون و در میان ایشان زنی بود بغایت جمیله نام او قطام و در عرب
بحسن و جمال او مثل زدندی چون چشم ابن ملجم بران زن افتاد شعله عشق او در کانون سینه پرکینه اش
برافروخت و خرمن صبرش بشراره برق محبت او بسوخت نظم لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت ٭
صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت ٭ آخر بدست وقاحت پرده حیا از پیش برداشت نزد قطام آمد و گفت ای
دلارام نازنین از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند القصه ابن ملجم گفت
بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت کنی بشوهری که هیچ کس ترا بدان ملامت نکند و از فتنه او
ایمن باشی قطام گفت دیر گاهست که بچنین شوهری محتاجم و نمی یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت کن
از انجا که نسبت جنسیت بود دل قطام بجانب او میل کرد نظم ذره کاندر همه ارض و سمات ٭ جنس خود را همچو کاه و کهرباست ٭
گفت همراه من بیا تا با اولیای خود مشاورت کنم آن ملعون با آن ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام
بمنزل خود درآمد و فرمود تا سرای فرو بستند و جامهای بتکلف پوشیده و پیرایهای ظریف بر خود بست بیت
تو بی پیرایه دلها می ربودی از کسان وین دم ٭ که این پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری ٭ پس جلوه کنان بیالای
غرفه برآمد و بکرشمه حسن و جمال و شیوه غنج و دلال ابن ملجم را یکبارگی گرفتار خود ساخت و چون دید که تیر
عشق بر نشانه آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیاء من رغبت نمی کنند که در عقد تو درآیم الا بمهر گرانمایه و مشکل که
تو از عهده آن بیرون توانی آمد ابن ملجم گفت تعیین مهر نمای تا در آن باب تامل کنم قطام گفت که مهر من
سه چیز است یکی آنکه سه هزار درم نقد ادا کنی دوم کنیزک جمیله مغنیه بیاری سیم قتل علی بن ابی طالب اختیار
نمایی پس ابن ملجم گفت قصه درم و کنیزک را قبول دارم اما کشتن علی کاریست بغایت صعب ویحک ای قطام
که قادر تواند بود بر کشتن علی که شهسوار مغرب و مشرق و شکننده گردن سرکشان عرب است نظم ٭
چو او برکشد ذوالفقار از غلاف ٭ زهیبت فتد لرزه بر کوه قاف ٭ چو در دست او نیزه گردان شود ٭ بلای دلیران و گردان شود

قطام گفت که من مال و کنیزک بتو بخشیدم اما از قتل علی نمی گذرم و تا کینه پدر و برادر از و نخواهیم ارام نمی دارم
این زمان کاوین من کشتن علی است اگر وصال من میخواهی این کار را قبول کن و اگرنه پندار که هرگز ندیدی
ابن ملجم که این سخن بشنید آتش نفاق او شعله کشید و دیگ حمیة جاهلیتش بجوش آمد و گفت واله که سخن علی راست
و درست است و آنچه او گفت اینک اثر آن بدید آمد و گویا من بدین شهر نیامده ام الا بکشتن علی پس گفت ای قطام
برین عزیمت بایستادم و کمر بقتل او بربستم و اگر بیک ضربت که بروزنم راضی شوی زود این مهم کفایت کنم قطام
گفت روا باشد و من جماعتی را طلب کنم که درین کار ترا یاری دهند و مددکاری کنند و من بدین مقدار راضی
شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من بر من بنه تا از سر شرط درنگذری و زود باز ای ابن ملجم شمشیر
خود را بداد و روی بخدمت امیر نهاد و دران محل اهل کوفه درآمده بودند و امیر تهنیة میگفتند و مبارکباد
می نمودند نظم الحمد لله که مقصود ز در باز آمد ٭ مردم چشم جهانی ز سفر باز آمد ٭ الحمد لله که از لطف و وصل مسیحا نفسی
بتن خسته دلان جان دگر باز آمد ٭ اما امیر می راند تا بمسجد کوفه رسید عنان مرکب بازکشید و پای از رکاب بیرون
کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاد و دو رکعت تحیت مسجد ادا فرمود فرزندان امیر و محبان و اشراف
و اعیان کوفه همه حاضر بودند مرتضی علی ببالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی
ادا فرمود پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امیر المومنین حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا ازین
ماه چند روز گذشته است و آن ماه رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز گذشته است یا امیر پس
بجانب چپ بنگریست امیر المومنین حسین حاضر بود فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا هذا ازین ماه چند روز مانده گفت
هفده روز یا امیر المومنین پس علی دست بمحاسن مبارک خود فرو آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من
خضاب کند بدبخت ترین امت و بیتی ادا کرد و مضمونش اینست که قتل من میخواهد نامردی از قبیله مراد و من نیکوئی
نیکوئی میخواهم آورده که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم بر وی غلبه کرد بیامد و در پیش امیر
بایستاد و گفت پناه می برم بخدای یا امیر المومنین آنچه بمن گمان بری از تو درخواست میکنم که بفرمائی تا دستهای مرا

قطع کنند یا مرا بزشت ترین وجهی قتل کنند امیر گفت ناکشته را قصاص نتوان کرد ولکن رسول خدای صلی الله
علیه و سلم مرا خبر داده که کشنده تو از قبیله مراد باشد و ترا از بهر مراد خود ضربتی زند و او بمراد خود نرسد ابن ملجم
مهمان استبعادی نمود امیر گفت من ترا از سری خبر دهم که تو بران مطلع باشی و دایه تو و هیچ کس دیگر ازان
وقوف ندارد بخدای بر تو سوگند که تربیت کننده تو در طفولیت زنی جهودی بوده گفت بلی یا امیر فرمود
که روزی آن یهودیه در غضب شده بود گفت ای بدبخت تر از آن کس که ناقه صالح را پی کرده بود و همچنین بود
گفت آری و سر در پیش انداخت امیر بگریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند
پس فرمود که ای قوم تا نه پندارید که من از مرگ میترسم فی نفسه همیشه ارزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت
خویش برده ام نظم مرگ ما را زندگی دیگرست ٭ زهر مرگ از شهد شیرین خوشترست ٭ مرگ سازد مرد را صافی ز پوست
تا رساند دوست را نزدیک دوست ٭ اما گریه من برای فرزندان مظلوم من و جگرگوشگان محروم منست
که حالا بدرد غریبی مبتلا نید و بعد از من بسوز یتیمی گرفتار خواهند شد پس فرمود که ای حاضران بغایبان
برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت ایشان
آب از دیده بباریدکه آب دیده بنده آتش غضب ربانی را فرونشاند هر که درین روزها از سر لذت
نفس برخیزد و بماتم فرزندان رسول ننشیند و گل اندوه در باغ سینه نشکفاند و مرغ ندامت را طایر
شاخسار ملامت بنغمه درآرد امید هست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت ریاحین مرادش از بستان
امید شکفتن گیرد و رخساره حالش بخط نجات و خال رفع درجات زیب و بها یابد بیت
هر که امروز از برای آن شهید از غم خورد ٭ باشد از اندازه بیرون شادی فردای او ٭ ای عزیز گریه از
حال حسین یاد آورید ٭ کشته تیغ از زهر دشمن لعل شکرخای او ٭ وز غم اولاد پاک و عترت و لای او ٭
تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل ٭ در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او ٭ القصه امیر از منبر
فرود آمد و شبی در خانه حسن افطار میکرد و شبی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود گفتند

سر بریده شهیدان ز تشنگی حسین بن علی ٭

یا امیر زیاده چرا طعام نمی نوشی فرمود که نزدیک رسیده که بدرگاه حق بازگردم میخواهم که چون امر حق
در رسد آلوده نباشم پس ابن ملجم در همان شب بخانهٔ قطام رفت و قطام وردان تیمی را پیدا کرده بود از
قبیلهٔ خود و ابن ملجم نیز با شبیب بن اشجعی سخن گفته بود و اورا بمعاونت خود در قتل علی راضی ساخته پس هر سه
خارجی دران شب بحضور قطام بر قتل امیر بیعت کردند و ابن ملجم گفت تا شمشیر اورا بزهر آب دادند و منتظر
فرصت می بودند تا شب نوزدهم رمضان درآمد امیر همه شب بطاعت مشغول شد و مطلق خواب نفرمود
هر ساعت بمیان سرای آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله و الله که هرگز رسول خدای صلی الله علیه
دروغ نگفت پس چه چیز باز میدارد کشنده را از کشتن من و بر همین منوال میگذرانید تا وقت آمد که بمسجد رود
وضو تازه کرد و میان دربست در حال میان دربستن فرمود که اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا
میان را سخت بربند برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا و جزع مکن
از مرگ چون بوادی تو فرو آید خلود بر صحیفهٔ حال هیچ مخلوق نکشیده اند و شربت حیات جاویدانی
هیچ احدی از موجودات را نچشانیده ۞ آری اساس خانهٔ عمر استوار نیست ۞ دور فنا محل ثبات و قرار نیست ۞
پس چون امیر عزیمت بیرون رفتن فرمود و بمیان سرای رسید مرغابی چند که در آن خانه بودند پیش آمدند
و فریاد درگرفته دامن آنحضرت گرفته نمی گذاشتند که بیرون رود و دختران امیر خواستند که ایشان را دور کنند
امیر گفت دست ازینان بدارید که ایشان نوحه کنندگانند بر من و در روایتی آمده است که فرمود دعهن
سوایح تتبعها نوایح حالا اینها فریاد کنندگانند در فراق من و بعد ازین نوحه کنندگان از پی در خواهند آمد
برای مصیبت من آن شب امیر در خانهٔ حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه بگفت شاهزاده فرمود که
یا ابتاه این چه فالست که میزنی و این چه حدیث است که می آری که دلهای ما دردمند و جانهای ما مستمند شد
گفت ای فرزند این فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از جملهٔ کشتگان خواهم بود پس یک یک از فرزندان
کلمه میگفتند و گوییا از در و دیوار آواز الفراق الفراق استماع می افتاد ۞ رخت بربستیم و دل برداشتیم ۞

صحبت دیرینه را بگذاشتیم ۞ وقت شد کز غصه و غم وارهیم ۞ بر غم و شادی عالم پا نهیم ۞
صدر جنت بهر ما آراسته ۞ ما درین زندان محنت کاسته ۞ پس امیر روی بمسجد روان شد و میگفت
خلوا سبیل المؤمن المجاهد ۞ فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مومن جهاد کننده را در راه خدای که هرگز
غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و
قدم در مسجد نهاد و بنماز بایستاد اما آن سه خارجی شب همه شب در خانهٔ قطام شراب خورده بودند و دران وقت
مست خواب افتاده چون قطام آواز بانگ نماز بشنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک علی
بمسجد آمد و دم بدست که مردم روی بمسجد خواهند نهاد زود برو و حاجت من روا کن ابن ملجم برخاست و تیغ
زهر آلود خود برگرفت و گفت بروم بتن هلاک و بدبخت و باز آیم بدیده آنچه نتوان دید که من دی روز از علی
شنیدم که گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده که بدبخت ترین پیشینیان قدار بن سالف بود که ناقهٔ صالح را
پی کرد و بدبخت ترین پسینیان کشندهٔ علی بن ابی طالب خواهد بود این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را
در میان خفتگان انداخت اما مرتضی علی چون از ادای تحیت مسجد فارغ شد برخاست و گرد مسجد برآمد
و خفتگان را برای نماز بیدار میکرد ابن ملجم بروی درخفته بود سر پای بر وی زد و گفت قم وصل یعنی بیدار شو و نماز
کن او از وی درگذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم برخاست و دست یار خود درا گرفت که برخیز که فرصت
فوت می شود و در تاریخ طبری و بعضی کتب معتبره مذکور است که امیر هنوز بانگ نماز میگفت که آن سه خارجی بدر
مسجد آمدند و شبیب و وردان هر دو بدر مسجد بنشستند هر یک از طرفی و گفتند هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود
دیگری بجای رسد و ابن ملجم را گفتند تو بدرون مسجد رو و اگر ما را کاری بدست برنیاید تو کار خود بکن اما چون
امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیری بزد بر طاق مسجد آمد و بشکست و وردان هم تیغی
فرود آورد بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گفت وا فضیحتاه همین زمان مردم در رسند و ما را
بگیرند شمشیر بکشید و در پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجدهٔ اول بجای آورد و چون سر از سجده برداشت

آن شقی شمشیر فرود آورد قضا را بران موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود چون
این ضربت بر محل آن ضربت رسید تا مغز سر آنحضرت شکافته شد و آوازی از امیر برآمد فزت و رب الکعبة
یعنی بار رستم و فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت و آوازه در افتاد که
قتل امیر المومنین اهل کوفه بیکبار روی بمسجد نهادند و حسن و حسین که این خبر شنیدند جامه چاک کرده و عمامه
شکیبایی از سر برداشتند و بمسجد آمدند و پدر بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند
و کف پای مبارک وی بر دیده روشن می نهادند امیر بدست خود خون سر خویش فرا میگرفت و در روی و محاسن
می مالید و میگفت بدین حالت رسول خدا را به بینم بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم بدین هیأت
عم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم صورت دیدار برادرم جعفر طیار را بنظر در آرم حسن و حسین میگریستند و عیال
اعاظم کوفه واویلاه و وامصیبتاه میگفتند افغان که راحت دل و آرام جان برفت شاه زمان و قدوه خلق جهان برفت
غم شد محیط و مرکز عالم ز هر طرف کان مرکز محیط کرم از میان برفت یکی گفت یا امیر المومنین که با تو این معامله کرد
فرمود که صبر کنید که همین ساعت از مسجد در آید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه و سرگردان
از در مسجد در آمد و ویرا کشید مگر تو ضربت زده خواست که گوید نی بی اختیار گفت آری مردمان ویرا در روی
افکندند و لگد بروی میزدند تا هلاک شد و ابن ملجم گریخته بود بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن باز میکرد
که پسر عمش در آمد و ویرا مشوش دید گفت مگر قاتل علی تویی خواست که گوید لا بزبانش آمد که نعم پسر عم گریبانش
گرفته بمسجد آورد و قول آنست که شبیب را پسر عمش بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد بیرون گریخته میرفت یکی
از قبیله همدان بدو رسید دید که شمشیر کشیده میرود و آن مرد قطیفه در دست داشت بر روی ابن ملجم افکند
و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست گردنش بربسته بمسجد آوردند و امیر المومنین فرزند خود
حسن را فرمود تا با مردم نماز بگذارند اما ابن ملجم را که بمسجد در آوردند امیر را چشم بروی افتاد و گفت یا اخا
مراد مگر من امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المومنین گفت پس ترا چه برین داشت که فرزند ما را

یتیم

یتیم کردی و رخنه در خاندان من افکندی نه من با تو نیکویی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد آنچه واقع شد
وکان امر الله قدرا مقدورا امیر فرمود که ویرا بزندان برید و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات
هرچه من میخورم ویرا نیز همان دهید و خورش از وی باز مگیرید پس اگر من نمیرم هرچه رای من در باب وی
تقاضا کند بجای آرم و اگر در گذرم او را یک ضربت بیش مزنید که او یک ضربت زیاده نزده است پس امیر را
بگلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم حسن بر دوش گرفت و سری دیگر حسین چون حضرت امیر را از مسجد بیرون
آوردند صبح دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند که فرمود
والصبح اذا تنفس ای صبح بدان خدای که بفرمان او برآمدی و بحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی
درخواهم خواست و باید که چون تو صادقی براستی گواهی دهی که از آن روز باز که با رسول خدای در اول جوانی
خود نماز کرده ام تا امروز هرگز تو مرا خفته ندیده و من ترا نا آمده یافته ام انگه سجده کرد و گفت بار خدایا تو گواه باش
کفی بالله شهیدا که فردای قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملایکه و صدیقان و شهیدان
بعرش عظیم ناظر باشند گواهی که از آن ساعت که بدست حبیب و صفی تو ایمان آورده ام هرچه فرموده بجان
قبول کرده ام و هرچه از آن نهی کرده مباشر آن نگشته ام و خلاف تو و سخن پیغمبر تو نه اندیشیده ام و در خاطر
نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش برآوردند و فغان از کوفیان برآمد نظم
دلها تمام ز آتش حسرت کباب شد * جانها اسیر سلسله اضطراب شد * لب تشنگان بادیه اشتیاق را *
دریای صبر و بحر سلامت سراب شد * اما چون امیر را بخانه در آوردند خروش از دختران فاطمه زهرا برآمد و باقی
فرزندان بخروش و ناله در آمدند و صدای واابتاه واعلیاه از روی زمین بچرخ برین رسانیدند بیت
شاید ار شور در جهان فکنم * غلغلی در جهان جان فکنم * رستخیزی ز جان بر انگیزم * گریه بر پیر و بر جوان فکنم
یکی از فرزندان امیر حی آمدند و در دست و پای پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میگفتند
ای پدر این چه حالتست که مشاهده میکنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی

ای کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود می بودیم تا در دل خود بر سر روضه بشرح باز میگفتیم این چه حالست که ما را
افتاده غریبی و یتیمی باهم جمع شده راوی گوید از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسرتی بر افروخته شد که
دلهای همه حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان می شنید خون از دیده می بارید ❁ هر گرا بینم ازین سوز والم میگرید ❁
هر کرا یابم ازین آتش غم می سوزد ❁ امیر یک یک از ایشان را در بر گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان داد و میگفت
صبر کنید و شکیبایی پیش آرید که نزدیک جد شما مصطفی و نزد مادر شما فاطمه زهرا میروم و من درین شبها حضرت
مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که با آستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی آنچه بر تو
بود بجای آوردی این دلالت بران می کند که نقاب جسم از پیش چهره روح من بر خواهند داشت تا جلوه کنان
بمنظر قدسیان بر آید ❁ حجاب چهره جان می شود غبار تنم ❁ خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم ❁ زمانی بر آمد
عمرو بن نعمان جراح را از در حجره در آوردند چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه
بر تن چاک زد و گفت واویلاه این شمشیر را بزهر آب داده بودند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون
تو مقتدایی دریغ چون تو پیشوایی دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حلمی ❁ دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی
برای شرع میشری برای ملک نظامی ❁ دیگر باره فریاد از خاندان امیر بر آمد و در روایت آمده که پیش از آمدن
جراح ام کلثوم بدر خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی تو در دام افتادی و امیر را از آن
زخم هیچ باک نیست ابن ملجم گفت ای دختر برو و گریه ساز کن که من شمشیر را بهزار دینار خریده ام و هزار درم
صرف کرده ام تا بزهر آب داده اند و اگر فرضا این زخم بر اهل کوفه واقع شدی یک تن جان نبردی
آن یک کس با چنین زخمی چه کند و این صورت در شب آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه
بیست و یکم در گذشت و در آن روز وصیت نامه نوشت و فرزندان از او وداع فرمود و چون شب یکشنبه در آمد
فرمود که وی را بحجره خاص بردند و ام کلثوم را گفت یا بنتة علي ابيك الباب ای دختر من در بروی پدر خود
فراز کن و حسن و حسین بر بیرون در بنشستند ناگاه آواز هاتفی بر آمد افمن يلقى في النار خير ام من ياتي امنا يوم القيامة

وشنیدند که هاتفی دیگر او را جواب داد که بل من ياتي يوم القيامة راوی گوید که چون امیر را در آن حجره
بردند و در فراز کردند ناگاه آواز لا اله الا الله شنیدند شاهزادگان را طاقت برسید و در باز کردند امیر بجوار
رحمت ملک کبیر پیوسته بود و در شواهد آورده که امیر المومنین حسین روایت کرد که چون حضرت امیر وفات
کرد شنیدند که قایلی میگوید که بیرون روید و این بنده خدای را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آواز ی
آمد که محمد صلی الله علیه و سلم در گذشت و وصی او شهید شد نگاه بانی امت که تواند کرد دیگری گفت هر که بیعت
ایشان ورزد و پی روی کند چون آواز ساکن شد در آمدیم وی را دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده بر وی
نماز کردیم و در روایتی هست که امیر فرمود که چون من بروم از زاویه خانه لوحی پدید آید مرا بر آنجا خوابانند
و بشویید و از آستان خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین
و چون پیش تابوت از زمین برخیزد شما پس تابوت بگیرید و روان در روان شوید تا آنجا که سر تابوت
بزمین آید تابوت مرا آنجا بگذارید و آن موضع را بکنید تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در
شواهد مذکورست که امیر حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید
و به غریین برسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا گشادگی
خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت امیر را بشب در همین موضع که حالی در نجف مشهورست دفن
کردند و قبر مبارک وی مستور ساخته با زمین هموار ساختند و کس بر آن اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و همچنان
پوشیده مانده بود تا زمان خلفاء عباس روزی هارون الرشید شکار کنان بناحیت غریین رسید آنجا
پشته بود آهوان پناه بدان پشته بردند و هر چند چرخ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز
گشتند و بیرآهوان در پناه ماندند هارون از آن صورت متحیر شد و بفرمود تا پیران از مردم آن دیار حاضر
کردند و از سر آن معنی پرسیدند از آن میانه پیری گفت از پدران ما بما چنین رسیده که قبر امیر المومنین علی
آنجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود و تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام

لازم الاحترام می آمد القصه چون شاهزادگان امیر را به شب برداشته از کوفه بیرون بردند در موضعی که
وصیت فرموده بود دفن کرده بازگشتند جمعی از محبان و هواداران که خبر یافتند از عقب بیرون شدند چون دیدند که حسن و حسین
می آیند سرها برهنه کرده در پای ایشان افتادند و میگفتند ای مخدوم زادگان امیر المومنین را چه کردید و امام المتقین را
کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو نظم شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو ** کاریست بس
خراب خداوندگار کو ** سقف اختر و چهار گهر در مصیبت اند ** واحسرتا خلاصه سقف و چهار کو **
زو روزگار دولت و روز امید بود ** آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو ** پس آن جماعت بسیار تاسف
خوردند و هر چند دران صحرا بگشتند تربت امیر نیافتند و از آن نشانی ندیدند راوی گوید که دران وقت که
حسن و حسین از دفن پدر بزرگوار بازگردیدند و بدر شهر کوفه رسیدند از میان ویرانه ناله زاری شنیدند
بر اثر آن ناله برفتند غریبی ضعیفی نحیفی را دیدند دران ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده می نالید
و می زارید گفتند چه کسی که چنین زار می نالی گفت مردی غریب و بیچاره و عاجز و رنجورم بهر کار درمانده و از همه کس
بازمانده نه مادری دارم و نه پدری نه خویشی دارم و نه برادری نه زنی و نه فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند
پس تیمار تو که میکند گفت یکسالست که من درین شهرم هر روز مردی پا مدی و بر بالین من نشستی چون پدر مشفق
مرا تیمار داشتی و چون برادر مهربان غمخوارگی من کردی گفتند نام آنکس میدانی گفت نمیدانم گفتند هیچ یا از وی
نپرسیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا با نام من چه کارست من تعهد حال تو از برای خدای میکنم نه از برای شهرت
و ریا گفتند ای پیر آنکه روی او و هیئت او چگونه بود گفت من نابینایم از آن نشان نتوانم داد اما سه روزست
که نزد من نیامده و مرا چیزی نیاورده ندانم تا وی را چه افتاده پرسیدند که ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار او میدانی
گفت نشانه او آنست پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز به تسبیح برداشتی گوییا درهای آسمان بگشادندی و صدای
تسبیح ملایکه بگوش من می آمد بلکه از دیوار و در و سنگ و کلوخ ندای تسبیح و تهلیل می شنیدم و چون نزدیک من
بنشستی گفتی مسکین جالس مسکینا درویشی است که با درویشی هم نشستی میکند غریب جالس غریبا غریبیست که با غریبی

مجالست می نماید شاهزادگان در هم نگریستند و زار زار بگریستند و گفتند این نشان بابای ما علی بن ابی
طالب است پیر گفت آن حضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد
و از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی می آییم پیر بعد از استماع این واقعه بخروشید
و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه محل آن که امیر المومنین علی تعهد حال من کند حسن و حسین آن پیر غریب را
تسلی میدادند و او اضطراب بسیار میکرد و میگفت ** نمیدانم چه کار افتاد ما را ** که آن دلدار ما را زار بگذاشت
درین ویرانه این پیر حزین را ** غریب و عاجز و بی یار بگذاشت ** پس گفت ای مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار
شما صلی الله علیه و سلم و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا بسر قبر امیر برید تا زیارت وی کنم حسن برخاست
و دست راست آن پیر را بگرفت و حسین دست چپ وی را و او را بیاوردند تا بسر قبر مقدس آن بروی در افتاد
و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی نیارم دعای پیر
موافق حکم قضا افتاد و فی الحال بر سر روضه امیر نخل جان بداد نظم ذره بود بخورشید رسید قطره بود بدریا پیوست
حسن و حسین بروی بسیار بگریستند و تجهیز او قیام نموده در حوالی آن روضه اش دفن کردند و اشهر روایت
آنست که امیر دران وقت شصت و سه ساله بود و ازین زیاده و کم نیز گفته اند اما روزی دیگر حسن علی
در مسجد کوفه بمنبر برآمد و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ای مردمان هر که مرا داند داند انا ابن البشیر النذیر منم پیغمبر بشارت
دهنده و بیم کننده یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و من فرزند علی مرتضی ام و مادرم فاطمه زهراست جدم
شما را براه راست دعوت میکرد و پدرم شما را بدین خدا میخواند و من نیز شما را بهمان میخوانم پس عبد الله
بن عباس رضی الله عنه برخواست و گفت ای مردمان این مرد پسر پیغمبر شما و فرزند امام و امیر شماست بوی
بیعت کنید و بامامت وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی برنگردید مردمان همه گفتند سمعنا و اطعنا شنودیم و
فرمان می بریم پس دست بدادند و بر امیر المومنین حسن بیعت کردند آنگه فرستاد تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند
و در پیش منبرش بداشتند آنگه گفت ای بدبخترین امت این چه بود که کردی و رخنه در دین افگندی ابن ملجم

سر بر آورد که ای حسن بو دنی بود ع کنون ناله و آه افغان چه سود ؏ مرا مکش تا حاکم شام را که دشمن پدر تو
و حالا دشمن تست بکشم حسن اورا بسخن نگذاشت و شمشیر برکشید و نوک شمشیر بسینهٔ وی فرو برد و فرا پیش خود کشید
کشید ضربتی بر گردن وی زد که سرش ده قدم از تنه دور افتاد پس مردمان ویرا از مسجد بیرون برده در میان
پیچیدند و آتش در وی زدند تا بسوخت و شاهزادگان بتعزیت مشغول شدند و مردمان می آمدند و اهل بیت را
تعزیت میگفتند **نظم** زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب دامن گردون ز اشک گرم آلاید بخون
لیک با حکم قضا کارا چو می افتد رجوع ؏ مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون ؏ ؏ ؏

باب ششم در بیان فضایل امام حسن و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت

در شواهد آورده که وی از امام دوم است از ائمهٔ اثنی عشر و کنیهٔ وی ابو محمد است و لقبش
تقی و سید ولادت وی در مدینه بوده و در نیمهٔ رمضان سنه ثلث من الهجریه و جبریل علیه السلام نام
ویرا بهدیه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد بر قطعهٔ از حریر بهشت نوشته و در صحیفهٔ رضویه مسطور است که
اسما بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من قابلهٔ فاطمه بودم بحسن و حسین در وقتی که اختر تابندهٔ وجود حسن
از برج ولایت طلوع نمود و گوهر درخشندهٔ ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور نمود **نظم**
مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش کمر چون توامان بستست خورشید جهان آرا ملک تا مهد اطفال فلک را
میدهد جنبش نخواباند ازین ماهی درین گهوارهٔ مینا خبر بحضرت رسالت صلی رسید فی الحال بیامد و گفت
ای اسما بیار فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم و در کنار حضرت رسالت نهادم
آنحضرت خرقهٔ زرد را بدور افکند و فرمود که نه با شما عهد کردم که فرزند را در خرقهٔ زرد مپیچید من برفتم
و خرقهٔ سفید بیاوردم و حسن را برداشته و در آن خرقه پیچیده در کنار حضرت نهاد پس سید عالم صلی الله علیه
و سلم بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی و از علی پرسید که ویرا چه نام کرده
علی گفت یا رسول الله من نبودم که پیشی گیرم بر شما به تسمیهٔ فرزند اما در خاطر میگذرانم که اگر اجازت دهید اورا

حرب نام کنم و در روایتی آنست که او را مسمی باسم عم خود حمزه کردانم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من نیستم
که لقب کنم بر حکم خدای بنام نهادن او و درین حال جبریل فرود آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم حضرت اعلی اعلی
ترا اسلام میرساند و میگوید علی از تو بمنزلهٔ هارون است از موسی الا آنکه بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس این
پسر را بنام پسر هارون مسمی گردان پیغمبر صلی الله علیه و سلم از جبریل علیه السلام پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت
شبّر حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای جبرئیل زبان من عربیست و این اسم عبری است گفت
معنی شبّر بعربی حسن است پس اورا حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کردند از بهر وی بدو کبش املح و ران
کبش را بقابله داد و سر او را تراشید و بوزن آن نقره صدقه فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان بود
برسول صلی الله علیه و سلم و از حسن بن علی مرویست که روزی در مرض الموت فاطمه دست حسن و حسین گرفته
نزد رسول صلی الله علیه و سلم آورد و فرمود هذان ابناک اینان فرزندان تواند فورثهما شیئاً پس ایشانرا
میراث ده چیزی حضرت گفت امام حسن را بهرهٔ سیرت و سیادت منست و نصیب حسین شجاعت من و در صحیحین
مذکور است و فوع به براء بن عازب رضی الله عنه که دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم و حسن بن علی
بر دوش وی بود و آنحضرت میفرمود **اللهم انی احبه فاحبه** بارخدایا من اورا دوست میدارم پس تو نیز
اورا دوست دار و در روایتی آنست که اورا دوست و دوست میدارم کسی را که ویرا دوست دارد و در روایتی
آنست و از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که هرگز حسن را ندیدم الا که از شادی لقای او آب از چشم من
ریزان شد بجهت آنکه روزی با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بسوق قینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت
بمسجد در آمدیم حضرت فرمود که لکع را بخوانید زمانی بر آمد و حسن در رسید و خود را در کنار آنحضرت افکند
و دست بدرون محاسن مبارک آن حضرت در می آورد و سید عالم صلی الله علیه و سلم دهان مبارک بر دهان
وی می نهاد و میگفت **اللهم انی احبه و احب من یحبه** شیخ عطار قدس سره در کتاب گل و هرمز آورده **نظم**
امامی و کرامت را حسن بود ؏ حسن آمد که جمله حسن ظن بود ؏ همه حسن و همه خلق و همه حلم ؏ همه لطف و همه جود و همه علم ؏

کبش املح گوسفندی باشد سفید
که اندکی سیاهی بآن آمیخته باشد
یا سبزی بغایت که بسفیدی زند

شب از سوی سیاهیش تیره مانده ❊ ز روی شاه روشن خیره مانده ❊ لبش قایم مقام حوض کوثر ❊ که بودی چشمهٔ نوش پیمبر
جبان نوشی بزهر آلوده کردند ❊ دلش خون و جگر پالوده کردند ❊ ز زهرش چون جگر شد پاره پاره ❊ ز غصه گشت خونین سنگ خاره
و در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس رض مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حسن را بر دوش خود نشانده بود
مردی گفت ونعم الراکب هو واو نیز نیکو سواریست ❊ و در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بمنبر
برآمد و حسن با وی بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی و گفت این پسر من سیدست و زود باشد
که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیحه در مناقب حسن و حسین بسیارست
و همین یک نکته که هما ریحانتای من الدنیا مستبصر متامل را کافیست و خبر الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
دلیل فضل وافر وافی و ابو علی الفضل بن حسن طبرسی در کتاب اعلام الوری آورده منقولست از ابن عباس رضی الله عنه
که ما نزدیک رسول خدای بودیم صلی الله علیه و سلم که فاطمه بیامد گریان حضرت فرمود که چه چیز گریاند ترا گفت یا رسول الله
حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند تا این وقت باز نیامده اند و علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان
فرستم و نمیدانم که ایشان کجا باشند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که مگری ای فاطمه خدایی که ایشانرا آفریده
بدیشان مهربان ترست پس آنحضرت دست بدعا برآورد و گفت بار خدایا اگر در بیابانند ایشانرا نگاهدار و اگر
در دریا اند ایشانرا بسلامت شان باکنار آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان
خاصگانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان و حالا ایشان در حظیرهٔ بنی نجارند و حق
سبحانه دو فرشته بریشان موکل ساخته تا نگاه بانی ایشان میکند ابن عباس رض گوید آنحضرت برخاست و ما و
برخاستیم تا بحظیرهٔ بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یک بال خود فراش
ایشان ساخته و بدیگر بال پوشیده پس رسول خدای صلی الله علیه و سلم حسن را برداشت و آن فرشته حسین را
و مردم چنان میدیدند که رسول صلی الله علیه و سلم هر دو را برداشته است ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد که یا رسول الله
یکی ازین هر دو را بمن ده تا تو سبکبارتر شوی گفت بگذار که ایشان نیکو گاستند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهترست

ازیشان

ازیشان و هر اینه امروز مشرف سازم ایشانرا بآنچیزی که خدای شرف ارزانی داشته ایشانرا پس خطبه ادا فرمود
و گفت ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده و گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند
که جد ایشان رسول است و جدهٔ ایشان خدیجه بنت خویلد پس فرمود که خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت
پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه
بنت محمد صلی الله علیه و سلم ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله فرمود
که حسین و حسن اند که عم ایشان جعفر بن ابو طالب است و عمهٔ ایشان ام هانی بنت ابی طالب و حضرت فرمود که
ای مردمان خبر دهم شما را از جهة خال و خاله گفتند آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم
بن رسول است و خالهٔ ایشان زینب بنت رسول الله نظم کجاست در همه عالم بدین شرف نسبی ❊
و چه نیکو گفته اند ❊ بیت بر اهل معرفت روشن ❊ صفت حضرت حسین و حسن ❊ آن یکی اختریست تابنده ❊
وان دگر گوهریست رخشنده ❊ آن یکی نور دیدهٔ نبوی ❊ وان دگر شمع جان مرتضوی ❊ روی آن صاف تر ز لؤلؤ لالا
گیسوی این نمونهٔ شب قدر ❊ آن یکی ماه آسمان کمال ❊ وین دگر سرو بوستان جمال ❊ و امیر المومنین حسن را فضایل
بسیار بود از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر رضه در سفری همراه بودند و در نخلستانی که درختان او خشک
شده بود نزول فرمودند خادمان از برای امیر المومنین حسن در پای یک نخلهٔ خشک فرش بینداختند و برانجا
قرار گرفت و زبیری نیز در پای نخلهٔ دیگر فرود آمد نزدیک بحسن و گفت کاشکی برین نخله خرمای تر بودی تا تناول
کردی حسن فرمود که خرمای تر میخواهی زبیری گفت آری شاهزاده دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی
گفت که کس نه دانست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ آورد و بخرمای تر بار شد شتربانی که با ایشان بود گفت
والله که این سحرست حسن بن علی گفت این سحر نیست لیکن دعاییست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است
پس آن نخله بالا رفته و آنچه بار آورده بود بریدند همه را کفایت کرد و آنچه مناقب وی از علم و عبادت
و کرم و جود و غیر آنها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مسطورست و بصحت رسیده نه بر وجهیست که استقصای آن

توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض نانموده بر چند بیت که صاحب ترجمهٔ مستقصی ایراد کرده اختصار نموده
می آید ❊ اگر عمری بپا رایم سخن را ❊ نشاید نظم من نعت حسن را ❊ سخن کریم که جز در عدن نیست ❊ سزای وصف اخلاق حسن نیست ❊
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ❊ سوزد از وصف او باشد نوتر ❊ کمالش گرچه نزد مات ظاهر ❊ زبان ما ز مدح اوست قاصر ❊
دو گیتی از وجودش زیب و زین است ❊ نظیر او اگر جوئی حسین است ❊ اما راوی اخبار گوید که چون مرتضی علی بجوار رحمت ایزدی
انتقال فرمود حسن بمنبر برآمد و خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و گفت ای مردمان امشب از میان شما
مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت
عزت و جل صد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران دران شب وفات یافته و عیسی بن مریم را دران شب
عروج بر آسمان اتفاق افتاده و او این امت را بخدا دعوت میکرد و من هم بطریق های وی میخوانم القصه مردم
بران حضرت بیعت کردند و اول کسی که دست اعتصام در دامن متابعت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت
او نهاد قیس بن سعد عبادهٔ انصاری بود و بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت
بیعت وی رسیدند و چون خبر شهادت امیر بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد برعزم تسخیر ممالک عراق عرب
روان شد و امام حسن بر آن حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و بدیر عبد الرحمن نزول فرمود
قیس بن سعد را با دوازده هزار کس از سوران نامدار مقدمهٔ لشکر تعیین فرمود و چون بساباط مداین رسیدند
دران موضع توقفی واقع شد تا چهارپایان آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند
که او داعیهٔ حرب ندارد و بارها فرموده بود که مرا با کسی منازعتی نیست و امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان
و اصلاح ذات البین نزد من دوست ترست از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق پس بدین سبب سپاه
بروی بشوریدند و سراپردهٔ وی در آمده هرچه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بران نشسته بود از زیر وی
در کشیدند و ردای وی از گردن مبارکش بردند آنحضرت سوار شده روی بمداین نهاد و در اثنای راه در
اثنای راه جراح بن قبیصهٔ اسدی علیه اللعنة در کمین لشکر نشسته بود بیکبار بیرون تاخت و خنجری بران مبارک

آنحضرت زد که باستخوان برسید و عبد بن فضل طائی با یک یار دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را
پاره پاره ساخت و آنحضرت مجروح و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود و جراحان بمعالجهٔ زخم وی اشتغال
نمودند تا شفا یافت و حسن چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه کردند دلش از ایشان
سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد صلح کرد و هر چند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی
کردند بجائی نرسید و از ملامت مردم اندیشه نا فرموده همه را ناشنیده انگاشت و با خواص خدم و حشم خود
روی بمدینه نهاد ❊ و در خبرست که روزی در مدینه علی بن بشر همدانی با وی گفت یا ابن رسول الله با والی شام
صلح نمی بایست کرد حسن فرمود که خاموش باش که ما خازنان گنجهای خدائیم نه بزر و سیم و لکن بر اسرار علم او
و ما دانیم آنچه غیر ما آن ندانند و من که مصالحه کردم غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نشود زیرا که اهمال
و تهاون ایشان در قتال دیدم و یقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند و ترا معلوم است
که اهل کوفه که لشکر من بودند و پدر مرا بگذاشتند و بارگاه مرا غارت کردند و بزخم خنجر مجروح گردانیدند
و بخدای سوگند که اگر ایشان با من می بودند بلکه با تمام جبال و اشجار بجنگ میرفتم عاقبت این امر را بتفویض
می بایست کرد چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه و سلم بران دلالت میکرد ❊ در شواهد آورده که امیر
المومنین حسن فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلوات الله و سلامه علیه نمود و دید ایشان را که بمنبر وی
بالا میروند یکی بعد از دیگری این معنی بروی دشوار آمد خدای تعالی سورهٔ انا اعطیناک الکوثر بوی فرستاد
یعنی جوئی ترا عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند و دیگر سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و
فرمود که لیلة القدر بهترست از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید مدت ملک ایشان
حساب کردم هزار ماه بود اما چون از زمانه مصالحه روزی چند منقضی شد والی شام صلاح وقت دید که امام
حسن از سر منزل حیات قدم در بادیهٔ فوات نهد تهیهٔ اسباب استعمال نمودند و اول جمعی از زنود و لونید
بصره برانگیخت تا بر طایفهٔ از ملازمان حسن که دران بلده بودند شبیخون آورده سی و هشت تن را از ایشان

بقتل رسانیدند وگروهی که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا کردند چون صورت حال بموقف عرض رسید رایحهٔ
نقض عهد از اهل شام استشمام نمود با عبد الله عباس رض از مدینه متوجه دمشق شد وهر جا که میرسید مردم استبشار
نموده طریقه خدمت رعی میداشتند تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد ورئیس موصل عم مختار بود واو را سعد موصلی
گفتندی فی الحال که از قدوم امام حسن خبر یافت با نزل وعلوفه بسیار بملازمت شتافت ودر پای آنحضرت افتاد و
وظایف نیاز بعرض رسانید وگفت ایا این سعادتست که مساعد سعد شد رباعیه شد بخت نکو مساعد این بیدل ٭
کو گشت بموصلی وصالت واصل ٭ گفتم که بموصل تو بسپارم دل ٭ اینک من واینک دل واینک موصل ٭
وبعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم شام ملاقات فرمود وشکوه که از سرکشان وعیاران بصره
داشت باز نمود وجوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد وباز متوجه مدینه شده گذرش بر
موصل افتاد واو را در موصل دوستی بود که دعوی یکجهتی وسواداری کردی ولاف فرمان بری ووفاداری
زدی حسن در خانهٔ وی نزول کرد وقبل از وصول حسن او را بمال دنیی فریب داده بودند وشیشهٔ زهر قاتل
بوی فرستاده تا بوقت فرصت در مطعومات یا مشروبات بخورد حسن دهد وآن بی سعادت برای حطام فانی
نظر از نعیم باقی بر دوخته ودین درست را در بازار غرور وخسار بدرستی چند بی اعتبار بفروخته آن کار را قبول
کرده بود امام حسن بخانهٔ وی نزول کرد میان خدمتکاری بربسته سه نوبت از آن زهر بوی خورانید وکارگر
نیامد شاهزاده از آن رنجوری شد وچیزها در خاطر مبارکش بگذشت وبی وفایی میزبان دلایل روشن مشاهده
می نمود وبزبان حال مضمون این مقال ادای نمود ٭ از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند ٭ بنشین غریب وار که یک آشنا نماند ٭
حرمت کرانه کرد وفا از میان برفت ٭ زین هر دو دل بر که در ایام ما نماند ٭ چندانکه بنگری بجهان گزاف کار ٭
جز رنج ودرد ومحنت وجور وجفا نماند ٭ القصه که هر بار شاهزاده رنجور شدی دعا فرمودی وخداوند تعالی
شفا ارزانی داشتی میزبان در مانده بباعث آن قضیه نامه نوشت بحاکم شام که من سه نوبت ویرا زهر دادم
وکارگر نیامد این بار نامه بوی بنوشتند ومقداری سم هلاهل فرستاد ودر نامه ذکر کردند که سعی کن تا این زهر

قدری

قدری ازین زهر بوی چشانی که اگر قطرهٔ ازین در دریای محیط افتد همه جانوران آبی بی جان شوند قضا را
آورندهٔ نامه به پای درختی رسیده از شتر فرود آمد وطعامی بخورد درد شکم بر وی مستولی شد بخود گردید درین محل
گرگ سیاه گرسنه از بیابان در آمد واو را هلاک کرد وشترش خواست که بگریزد مهارش بر درختی بپیچید و
همانجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن از جایی می آمد بدین موضع رسید واین حال مشاهده
نمود شتر را از درخت باز کرد ومتاع صاحبش را جست وجوی میفرمود این نامه وشیشهٔ زهر بیرون آمد
فی الحال بر داشته بموصل آمد ونامه وشیشه را نزد شاهزاده آورد وآنجناب نامه را مطالعه کرد وتا کسی بران
مطلع نگردد وموجب خجالت میزبان نگردد در زیر مصلی نهاد وبکسی ننمود اما رنگ مبارکش بر افروخته بود
وتغیر عظیم در روی پدید آمده هر چند حضار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه بود واین شیشه چیست حسن
جواب ایشان باز نداد وحدیثی از جد بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم نقل میکرد ومردم را بدان مشغول
میداشت وخود هم بمردم مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلی آنجناب کرده نامه را
بیرون آورد وبعد از مطالعه بر خود بلرزید واز جای برجسته دست وپای حسن را ببوسید وگفت یا ابن
رسول الله مارا دستوری ده تا ازین میزبان تو بپرسیم که صورت این واقعه چه نوعست حسن فرمود
که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه سبب خجالت وانفعال وی می شود ومن نمیخواهم که بعد از چندین خدمت که از وی
واقع شده شرمندگی از جهت من بوی رسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید وبی اجازت حسن او را طلبید
وگفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگو تا چه می پرسی سعد پرسید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
با تو چه جفا کرده است آنکس گفت من بخدمت آنحضرت نرسیده ام وحاشا که از وی بمن جفا رسیده باشد گفت
امیر المومنین علی را دیده از وجه کشیده ودر باره تو چه جور از وصادر شده گفت مدتی ملازم وی بودم
وهرگز غبار ملال از وی بر خاطر من ننشست سعد گفت پس چرا با فرزند وجگر گوشهٔ وی مصطفی ومرتضی اینچنین
غدر وتباهی میکنی ومانند این قصدها می اندیشی اینک خط تو که بشام نوشته که سه نوبت ویرا زهر دادم کارگر نیامد

و اینک جواب خط تو و شیشهٔ زهر هلاهل که فرستاده اند آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله من ازین خبر ندارم
فی الحال ملازمان سعد او را گرفتند و میزدند تا هلاک شد و حسن رنجور و نالان از موصل بیرون آمده بمدینه رفت
و والی مدینه دران وقت مروان بن حکم بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشتی و بظاهر دقیقه از دقایق خدمتکاری
فرو نگذاشتی اما ضمنًا در مقام دفع وی بودی و در هلاک وی میکوشید و تدبیرها می اندیشید تا روزی کنیزک رومی اسوینه
نام در مدینه دلالی میکرد و بهمه خانها آمد و شد نمودی بمنزل مروان درآمد مروان ویرا پرسید که ای اسوینه بخانه
حسن علی آمد شد میکنی و با زن وی جعده بنت اشعث آشنایی داری گفت بلی و این جعده در مدینه باسما مشهور
بود مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد اگر سر آنگاه داری و راز مرا اسما را نگنی هزار دینار ترا بدهم
و پنجاه دق مصری برای تو بستانم و اینک بیعانه صد دینار زر اسوینه چون زر دید و وعدهٔ جامه شنید سوگندان
غلاظ شداد خورد که افشای سر او نکند و مهمی که اورا فرماید در اتمام آن بجان بکوشد پس مروان گفت میخواهم که دل
اسما را از حسن بگردانی گویی که آوازهٔ حسن و جمال و گوسی طنطنهٔ غنج و دلال تو بشام رسیده است و یزید پسر حاکم
شام است بر تو عاشق شده و از غم تو بهلاکت نزدیک رسیده **نظم** نادیده ترا کسی که نام تو شنید
دل نام زد تو کرد و مهر تو گزید ❊ با نقد غمت صبر و خرد را بفروخت ❊ جان و دل خود بداد مهر تو خرید ❊
پس او را بگو که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت تصرف تو آید و ملکه عالم باشی اگر بینی که اسما سر بدین کار
در می آرد مرا خبر ده تا درین باب فکری کنم اسوینه گفت منت دارم پس از انجا برخاست و بیرون آمده روی
بخانهٔ شاهزاده نهاد قضارا امام حسن با برادران بمنزل عقیق رفته بود و جعده تنها در خانه نشسته بود اسوینه
درآمد و از هر جا سخنی در میان آورد و از انجا که مکر زنان و تدبیرات فریبندهٔ ایشان باشد سخن را بسر حد مطلوب
کشید ❊ زنان ز افسون و از افسانهٔ خویش ❊ فرو ریزند نوش صافی از نیش ❊ که مردم فریبی از دم گرم ❊
می سازند سنگ خاره را نرم ❊ ز نیرنگ سخن صد رنگ سازند ❊ بیک داو دغا صد نقش بازند ❊
وفادار مجوی از خوی ایشان ❊ وفا را نیست ره در کوی ایشان ❊ یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم

در کتاب کریم بصفت ضعف مذکورست که **ان کید الشیطان کان ضعیفا** و مکر زنان بی دین در کلام مبین
بسمت عظمت مسطور که **ان کیدکن عظیم** شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مردان ❊ در مکر و حیل اما شاگرد
زنان باشد ❊ از مکر زنان دون بسیار کسان پیتی ❊ کین جامه دران گردد وان نغره زنان باشد
القصه اسوینه بمقدحهٔ افسون آتش فریب برافروخت و برشتهٔ دمدمه و صلهٔ دل اسما را بر جامهٔ محبت یزید
دوخت و قصهٔ عشق یزید و وعدهٔ مملکت و تصرف در خزاین بگوش هوا و فرو خواند اسما بسودای ملک و
مال جام دوستی یزید نوش کرد و حق صحبت دیرینه حسن فراموش کرد ❊ مبادا کس که از زن مهر جوید
که از شوره بیابان گل نروید ❊ اسوینه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از انجا بیرون آمده
صورت حال بمروان باز گفت و مروان دیگر باره پیغام فرستاده که تا امام حسن علی در حیاتست این مهم
متمشی نمی تواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمیدانم و مجاهرة برین صورت اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری
زهر بدو فرستادند و او عزیمت قتل جگر گوشهٔ مصطفی را با خود تصمیم داد و از ان زهر قدری با عسل آمیخته بوی
خورانید و مضمون این سخن بر منصهٔ ظهور بجلوه آمد **رباعیه** ای دل قدح زهر دمادم می کش ❊ گر پیش رسد بلا و گر کم می کش
چون نیست شکر جام هلاهل می نوش ❊ چون دست نمیدهد فرح غم میکش ❊ پس حسن از خوردن آن عسل رنجور شد
و شب همه شب قی میفرمود و درد شکم میکشید و چون صبح بدمید بسر روضهٔ مقدسهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
که دار الشفاء دردمندانست توجه نموده خود را در عتبهٔ علیه مالید و شفای کلی یافته بمنزل باز آمد و در حق جعده بدگمان
شده دیگر در خانهٔ او چیزی نمیخورد بلکه از خانهٔ مادر قاسم یا از خانهٔ حسین چاشت و شام می آوردند تا روزی بخانهٔ
اسما درآمد اسما گفت ای سید از خرماستانهای حوالی مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل دارید بیارم و شاهزاده
بخرمای ترمیلی تمام داشت فرمود که بیار اسما برفت و طبقی رطب بیاورد و بعضی را بزهر الوده و علامتی که همین خود
میدانست بران کرده و بعضی را بامتحان بر حال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد حسن فرمود که ای اسما تو هم
در خوردن رطب موافقت کن اسما خرمایی که بزهر نه الوده بود میخورد و شاهزاده ملاحظه نانموده در هر دو نوع

تناول مینمود تا سفت فرمای زهر آلوده نوش فرمود دل مبارکش بهم برآمد و دست ازان باز کشید بخانهٔ
برادر آمد و باز آن شب تا بروز فریاد میکرد چون روز شد دیگر باره بسر روضهٔ مطهره رفت **نظم**
پادشاها در کمت دار الشفا رحمت * دردمندانیم اینجا بهر درمان آمده * بار دیگر ببرکت روحانیت جد بزرگوار
خود صلوات الله وسلامه علیه شفا یافته بازگشت و بخانهٔ اسما آمد گفت ای جعده از دی روز که در خانهٔ تو رطب خورده ام
در خود حالتی عجب مشاهده میکنم اسما بهم برآمد و گفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت
ننمودم ندانم تا چه حالت حسن خشم آلود برخاست و ازان خانه بیرون آمد و بلسان حال میگفت **ابیات**
بس ناخوش و تیره روزگاری دارم * بس درهم و بسته کار و باری دارم * غرقه شده ام میان گرداب بلا
با آنکه من از جهان کناری دارم * پس برادر را طلبید و گفت ای عزیزان دو سالست تا من درین شهرم
دیگر وزتن درست نبوده ام حالا میخواهم که دو سه روز بموصل روم و آب و هوا را تبدیل کنم باشد که صحتی روی
نماید و چند وقتی دلم از کید اعدا باز رسته بیاساید پس با ابن عباس رضی الله عنه و جمعی از خواص خدم خود روی بموصل
نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند موالیان تبهیج و نازان و اعادی محزون و گدازان
گشتند و در دمشق نابینایی بود بغایت دشمن اهل بیت چون شنید که امام حسن بموصل آمده با خود گفت این دشمن
و دشمن زادهٔ منست و من جز بقتل وی راضی نیستم و کس بمن گمان فتنه نمی برد و هیچ به ازان نیست که بموصل روم
و با او طرح دوستی افکنم و بوقت فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم پس سنان عصایی که داشت بفرمود تا
بزهر آب دادند و برداشته روی بموصل نهاد و چون برسید بمسجدی آمد که امام حسن آنجا نماز میگذاردی و
اخلاص اظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب امام حسن نماز گذاردی و حدیث وی استماع
نمودی و بهای های بگریستی و پیوسته درین اندیشه بودی که آیا کی باشد که من این سنان را بعضو وی رسانم
و آن زهر در بدن او نفوذ کرده باشد و اگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز دیگر گذارده
از مسجد بیرون آمده و بر دکان مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاد و با یاران بسخن مشغول شد

آن

آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمده حسن را دعا میگفت و سر عصا بر زمین می نهاد قضارا آن سنان
بر پشت پای حسن رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست بقوتی هر چه تمامتر آن سنان را بپای وی
فرو برد حسن آهی کرد و بیفتاد فی الحال پای مبارکش ورم کرد و خون روان شد عبد الله عباس و یاران
کور را بگرفتند تا برنجانند امام فرمود که بگذارید که همچنانچه بچشم ظاهر کورست بدیدهٔ باطن نیز نابیناست و روز
قیامت نیز کور مبعوث خواهد شد چون کور را بگذاشتند بتعجیل تمام در راه افتاد و از چشم مردم غایب گشت و شاهزاده
از درد پای آغاز فریاد کرد و میگفت خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت و عنا و کید اعدا برآسایم خود
هر جا که میروم محنت قرین است بلا و رنج عیشش * غم می نزند لی قدم ما قدمی * سبحان الله زهی وفادار سرغم
ار درد جو خود سوخته میطلبم * تا هر دو بدرد دل بنالیم دمی * پس جراح را آوردند و چون چشم جراح بران زخم
افتاد گفت این آهن را بزهر آب داده بودند و صاحبش این زخم را بقصد زده سعد گفت یا ابن رسول الله
نگذاشتید تا ما آن کور را بسزا و جزا برسانیم حسن فرمود که او خود مکافات عمل خود خواهد دید **ولا یحیق المکر السیئ
الا باهله** بدکنش را بکردگار بسپار * تا از وی انتقام بستانند * القصه جراح مردی دانا بود بمعالجه مشغول گشت و آن
زهر مار را از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طلب آن کور افتادند و او در یا جایی پنهان شده بود تا چهارده روز
بگذشت و صبح پانزدهم بود که بیرون آمده براه دمشق میرفت قضارا عباس علی دران محل متوجه خانهٔ سعد موصلی
بود دید که آن کور همان عصا در دست گرفته میرود چون چشم عباس بر وی افتاد از خشم بلرزه در آمد و عصا را
از دست وی بستد و بر سر وی میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود که سرش باز بریدند و آوازهٔ قتل
آن شقی در موصل افتاد و سعد با برادرزادهٔ خود بیامد و مقداری هیزم بیاوردند و آن کور را بسوختند و شاهزاده
باز متوجه مدینه شد و روایتی آنست که بشام رفت و با والی آنجا سخنان گفت و بر وی حجتها ثابت کرده بازگشت و بمدینه آمد
و همچنان رنجور بود و بخانهٔ اسما آمد شدی کرد دیگر بار ایسونیه مقداری الماس سوده و عقد جواهر از پیش مروان
نزد اسما آورد و آتش او را تیز کرد و گفت یزید از غم تو رنجورست و پیغام فرستاده که خوابت ارزومندی بزوجی

برو جهی اشتغال یافته که جز بزلال وصال منطفی نمی شود وسودای شوق بنوعی درهیجان آمده که جز بشربت ملاقات
تسکین نمی یابد بیت شبها که در هجر توای ماه میکشم تار وز گریه میکنم و آه میکشم زود تر مهم بساز و از کار حسن باز
پرداز تا نسیم راحت از گلشن مراد و عشرت در وزیدن آید و صبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولت ملاقات
وسعادت مقالات دست دهد بیت ادراک وصال تو که مطلوب منست بروفق مراد دل محصل گردد
ای اسما جهد کن تا ازین الماس قدری در آب یا جلاب بوی دهی که بی شک از دغدغه او باز رهی اسما چون
درج جوهر دید واین کلمات مهرانگیز شوق آمیز شنید در کار خود فریفته تر گشته بتدبیر قتل آن امیر کبیر مشغول
گردید اما هر چند میکوشید وحیله می اندیشید فرصت نمی یافت و مجال نمیدید زیرا که جهت وی منظری ساخته بودند
که شب و روز آنجا بودی تا یکبار در شب آدینه بیست وششم صفر اسما قدری الماس برگرفته روی بدان منظر نهاد و با خود
گفت اگر کسی مرا ببیند و پرسد گویم مرا پیش ازین طاقت هجران حسن نمانده بود بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا نبیند
کار خود بسازم و باز گردم پس ببالای آن منظر برآمد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه زده است و در خواب
رفته و دختران و خواهرانش پیرامن وی و کنیزکان در پایان پای وی خفته اند و همه در خواب رفته پس جعده
آهسته آهسته بیامد و کوزه آب که بر سر بالین حسن بود برگرفت دید که سر کوزه را برگوی بسته اند و مهر کرده آن
الماس را بران رکو ریخت و بانگشت بمالید تا بر کو فرو شد و مهر را هیچ خلل نرسید آنگاه از منظر فرود آمده بمنزل
خود رفت و کسی او را ندید اما اندک زمانی را امام حسن از خواب درآمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت
یا اختاه حالی جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار
تا وضو سازم و خود دست فراز کرد و آن کوزه آب که بر سر بالین وی بود برگرفت و نگاه کرد بمهر او بود دمی
آب درکشید و گفت آه این چه آب بود که از حلقم تا ناف پاره پاره شد پس کس فرستاد و حسین را بخواند
چون حسین بیامد حسن بغل باز کرده برادر را در کنار گرفت و گفت بدرود باش که دیدار ما بقیامت افتاد
رباعی ما باد فراق بر نهادیم و شدیم صد چشمه ز خون دل گشادیم و شدیم کام دل ما تو بودی اندر عالم

ماکام

ماکام بناکام بدل دیدیم و شدیم ای برادر حالی جد و پدر و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته
بودند و در ریاض بهشت میگردانیدند و حوریان قصور و قصور و ارواح النورین می نمودند و جدم میگفت
ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص یافتی و از رنج اعادی بر کران شده فردا شب نزد
ما خواهی بود بیدار شدم و ازین کوزه نیز آبی بیاشامیدم از حلق من تا ناف بریده برید حسین کوزه
برداشت تا به بیند که چگونه آبیست حسن کوزه از دست وی بستد و بر زمین زد تا بشکست و آبها بریخت
و آن موضع که آب بدو رسید بجوش درآمد و شاخ شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک درگرفت
و در زمین میغلطید تا آفتاب برآمدی بروی افتاد طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر از حلق
مبارکش بیرون می آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره جگر در طشت افتاد
ابن حسام فرماید نظم که ریخت سوده الماس ریزه در قدحش که زهر گشت ازان آب خوشگوار حسن
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن برنگ گونه الماس شد زمرد فام
مفرح لب یاقوت آبدار حسن جگر بسوخت شفق را چو لاله زآتش دل ز حسرت جگر خسته فگار حسن
لبش که مایه تریاک بود شد پر زهر فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند
جراحت جگر و چشم اشکبار حسن بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم بریخت لاله و نسرین ز لاله زار حسن
بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن اما چون آفتاب بلند شد رنگ
مبارک حسن سبز شد حسن پرسید که روی من بچه رنگ برآمده گفتند بسبزی مایل گشته حسن رو بحسین
کرد گفت آری و دست در گردن برادر کرد و روی بر روی مبارکش نهاد و هر دو برادر بگریه در
آمدند و خروش از حاضران برآمد گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید حسن فرمود که
جد ما صلی الله علیه وسلم ما را خبر داد که شب معراج چون رسید که مرا بروضات الجنات درآوردند و منازل
و درجات هر کس از اهل ایمان بمن می نمودند دو کوشک دیدم پهلوی یکدیگر بیک اندازه و بر یک

قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره میکرد و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع
آفتاب جهانتاب لامع و ساطع می نمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از آن
حسن و یکی از آن حسین گفتم چرا همه دو بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود که چرا جواب
نمیگویی جبرئیل گفت یا رسول الله او شرم میدارد که بگوید که قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند
و در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید کنند و در روز آخر رنگ
رویش سبز گرداد سرخ شود چون مبارکش حسن این بگفت و حسین را تنگ در کنار گرفت و روی در روی
او می مالید و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند و چنان بزاری میگریستند که هیچ کس را طاقت مشاهده آن
نبود حاضران نیز باتفاق ایشان گریه میکردند و گویا در و دیوار دران گریه زار موافقت می نمودند و
اشجار و احجار چون سحاب اشکبار گریان بودند * بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران (یاران) کز سنگ گریه خیزد روز وداع
الحق در مثل این واقعه گریه را منع نتوان کرد و در مانند این مصایب گرینده را معذور توان داشت و آیا کدام
دل را تحمل کشیدن این بار گران تواند بود و کدام دیده از عهده اشک ریزی این مصیبت جانسوز بیرون
تواند آمد نظم گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی * مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی *
زهره کو تا زهر جام دشمن آوردی بیاد * وز سر حسرت چو زهرا بر حسن بگریستی * حال یاقوت لبش گر زهر شد رنگ رخام
گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی * زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی * مرغ زاری کردی و سرو دوزن بگریستی *
لعل اگر آن خرده الماس دیدی بر لبش * خون شدی و ز سوز آن فخر زمن بگریستی * و در شواهد آورده که در وقت
وفات امام حسن برادرش حسین بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر که ترا زهر داده است گفت
برای آن میپرسی که وی را بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان می برم غضب و نکال خدای
از همه سخت‌تر است و اگر نباشد دوست نمیدارم که بی گناهی را برای من بکشند * حضرت خواجه پارسا
قدس سره در فصل الخطاب آورده که امیرالمؤمنین حسن را شش بار زهر دادند هیچ بار بروی کارگر نکرد

و در بار هفتم کارگر آمد و حسین ببالین برادر حاضر شده گفت ای برادر اگر دانی که ترا زهر که داده مرا خبر ده که ترا
کاری افتد ما با وی جنگی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی غماز نبود و مادر ما فاطمه زهرا غمز نکرد و جد ما حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم غمازی نفرمود و جده ما خدیجه کبری بغمز شهرت نداشت از اهل بیت ما غمز نیاید و از ما
غمازی نیاید و از ما غمازی نیکو ننماید بیت رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم * با هیچ کسی حال دل خویش نگفتیم *
اما در خبر آمده است که اسما را بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ناسازگار من و ای یار بی وفای من و ای
خاتون جفاکار من بدانکه کرم ورزیدم و برادران و فرزندان خود را بر حال تو واقف نگردانیدم و پرده
از روزگار تو بر نداشتم و مهم ترا بمحکمه قیامت گذاشتم از خدا هیچ شرمت نیامد و از من هیچ آزرمت دامن گیر نشد
آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچو من یاری وفاداری بی سببی و جهتی چنین کنند رباعیه
ای دوست کسی بی سببی یار کشد * وانکه چو منی یار وفادار کشد * تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا *
کس دشمن خویش را چنین زار کشد * پس روی از وی بگردانید و گفت برو که دانم بمراد نرسی و مقصود و مطلوبی
که داری نیابی پس حسین را آواز داد و همه فرزندان و برادران را طلبیده بتقوی و طاعت وصیت فرمود
و نقلی هست که ام کلثوم را گفت ای خواهر تا مادر من و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان
ام کلثوم فرمود تا قاسم را آواز دادند حسن وی را در بر گرفت و روی بر روی او نهاده بهای های بگریست
بعد از آن دست قاسم گرفت و بدست حسین داد و گفت ای برادر فلانه دختر ترا نامزد پسر خود
قاسم کردم چون وقت آید بدو سپاری و نظر پدری و شفقت از وی باز نداری پس چون شب پنجشنبه
بیست و نهم صفر در آمد حال بران حضرت بگردید دیده مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش
همه جمع بودند و بر سر بالین وی چون دو پاس از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادران
و فرزندانرا بتو سفارش میکنم و ترا بخدای می سپارم و کلمه شهادت بر زبان مبارک راند و نقض وما عند الله
خیر للابرار بقبض الیمین خاطر عاطر داشت و رایت وان له عندنا لزلفی وحسن مآب بر افراشت مصرع

دوست بر دوست رفت یار بر یار **بیت** وا حسرتا که سرو روان از چمن برفت ۞ یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسن برفت ۞
از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون ۞ وز هجر روی روشن آب رخ نسترن برفت ۞ یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد ۞
کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت ۞ برادران به تجهیز و تکفین وی قیام نمودند و بر سریر کرامت نهاده به بقیع
بردند و نیز جدهٔ اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آن حضرت بقول اصح چهل و هفت سال بوده و
باندک زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت و روان حکم با خود اندیشید که حسین علی در دی غیور است تحمل
نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسما را بگیرد اسما از ترس خود گوید که زهر و الماس و روان و شاهزاده
حسین خاموش نگردد و بنی هاشم در خروش آیند و این فتنه گردد که هیچ تدبیر تسکین نیابد و آتشی افروخته شود که به آب
محیط فرو نتوان نشاند پس با اسما پیغام فرستاد که چه نشسته برخیز و تا پای داری بگریز که حسین در فکر تست و اسما خود
ترسیده بود و از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سود نمیداشت فی الحال بگریخت و پناه بجانب مروان برد و روان
اورا با دو غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که الله الله این زن را پنهان کنید و زنهار زنهار او را جایی
فرستید که کسی نه بیند و نداند که اگر رمزی ازین قضیه فاش گردد فتنهٔ خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیرهای در
نیام آرمیده از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسما این راز را آشکارا نکند و پنهانی او را بر ملا نه افکند
اما چون نامه و اسما بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش از آن رسیده بود و والی شام بفرمود تا دکانها را
در بستند و درهای دروازهٔ شهر سیاه کردند و خود با همه اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشید و سه شبانه روز تعزیهٔ
بزرگانه بداشت پس از آن اسما را بطلبید و از کیفیت احوال بازپرسید اسما در استاد و هر چه کرده بود از اول زهر در
طعام کردن و تا آخر الماس در آب افکندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بجهت خشنودی تو و جهت یزید چگونه
بکشتم و خشم خدای و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم دمشق گفت لعنت خدای بر تو باد تو از خدای شرم نداشتی و
از غضب رسول وی نه اندیشیدی و بر گیسوی تافته با فتهٔ مشک بار عنبر نثار او رحم نکردی و از رخسار چون
ماه وی و از روی سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو چه لایق صحبت یزید باشی تو آخر با جگر گوشهٔ رسول

خدای صلی الله علیه و سلم این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید چها کنی **نظم** جز جور و جفا نیاید از تو ۞
جز فعل خطا نیاید از تو ۞ از تو طلب وفا محالست ۞ البته وفا نیاید از تو ۞ آن بی دولت بخت برگشته
ساعتی سر در پیش افکند و از روزگار مصاحبت حسن براندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت
و حمایت او یاد آورد زار زار بنالید و بگریه درآمد والی شام فرمود که اکنون که خود را بدوزخ افکندی
و خدای و رسول را بیازردی گریه میکنی تا چشمت از گریستن نابینا گردد راوی گوید که سه شبانه روز گریست
نه آب خورد و نه نان و میگفت وای بر من که دین از دست بدادم و دین خود بدست نیامد و نفرین
شاهزاده اثر کرده و رقم **خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین** بر صحیفهٔ حال من کشیده شد **مصرع**
ازین غصه گر خون بگریم رواست ۞ بعد از سه روز چهار کس را بفرمودند تا او را در دم اسپ بسته میدوانیدند
و می بردند و حکم شد که او را بجزیرهٔ نیل برند و دست و پایش بربسته در دریا اندازند چون بیک فرسخی
آن جزیره رسیدند طوفانی بدید آمد و بادی غبار آمیز ظاهر شده او را در ربود و بدان جزیره افکند
و دیگر کسی از وی نشان نداد **ع** و آنکه خیانت کند چنین آید پیش **بیت** هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد
بی شکی محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم

در مناقب امام حسین و ولادت وی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر در شواهد آورده که وی
امام سیم است از ائمهٔ اهل بیت ـ و ابو الائمه است کنیت وی ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط
و ولادتش در مدینه بوده روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گویند مدت
حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد مگر وی و یحیی بن زکریا و میان
ولادت امام حسن و علوق فاطمه با امام حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین هفت ماه و بیست
روز از برادر بزرگوار خود به سن خردتر بود ـ و در وقتی که آن نهال حدیقهٔ ولایت بارادت سبحانی
بر طرف جویبار **ابو الائمه** بالا کشید و آن غنچهٔ چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن عصمت و طهارت جاویدانی

بنسیم وَهَبْ لی مِن لَدُنکَ وَلیّا بشکفت روایح ارتیاح بر جان پاک مرتضی وزید و بشایر فرح و ابتهاج بدل
جگر گوشهٔ مصطفی رسید نظم طلوع کرد ز تایید حق ز برج کمال * مهی خجسته رخ و اختر مبارک فال *
ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین * چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال * مژدهٔ قدومش بحضرت رسالت
رسید بخانهٔ فاطمه تشریف آورده اسماء بنت عمیس را طلبید و فرمود که فرزند را بیاور اسماء او را در خرقهٔ سفید
پیچیده بر کنار حضرت نهاد سرور عالم صلی الله علیه و سلم بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی
گفت و فرمود که یا علی این پسر را چه نام نهاده گفت و اجازت آنکه بر حضرت شما سبقت کنم بنام او نبود اما
در خاطر میگذشت که او را حرب نام کنم و قول آنست که بنام برادر خود جعفر مسمی گردانم حضرت فرمود که من نیز
در تسمیهٔ او بر حق سبحانه و تعالی سبقت نمی کنم مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا رسول الله آن
پسر را بنام یک پسر هارون نبی علیه السلام مسمی گردانیدی این فرزند را هم باید که بنام دیگر پسر او باشد حضرت
پرسید که پسر دوم هارون چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این عبریست و حق سبحانه مرا لسان عربی
کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهم جبرئیل فرمود که معنی شبیر بلغت عربی حسین است پس
آن حضرت او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بدو گوسفند چنانچه از برای برادرش کرده بود
و بفرمود تا سرش تراشیدند و بوزن آن نقره تصدق نمودند آورده اند که چون حسین متولد شد حق سبحانه جبرئیل را
فرستاد و گفت برو و حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از ادای آن خبر ده او را از قتل حسین و تعزیت آن نیز بوی
رسان چون جبرئیل بیامد و حسین بر کنار حضرت رسول بود صلی الله علیه و سلم و آنحضرت بوسه بر حلق او میداد
پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت رسول سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب
تعزیت چیست جبرئیل گفت یا رسول الله این موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر
و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا مجروح خواهند گردانید و شمهٔ از واقعهٔ کربلا بعرض خواجه رسانید حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم گریان شد و مرتضی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب این گریه چیست آنحضرت فرمود

که جبرئیل آمده و این خبر آورده چون علی خبر قتل فرزند خود شنید او را نیز سیلاب خون از فوارهٔ دیده
ریختن گرفت و همچنان گریان و دریغ گویان بحجرهٔ فاطمه درآمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای
پسر عم و ای سرور دل پر غم او روز شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادی است
بفرمای و اگر از غم است موجب آن را باز نمای مرتضی علی فرمود که ای فاطمه گریهٔ من از غم حسین است که پدرت
خبر قتل او از زبان جبرئیل شنیده فاطمه که این سخن استماع فرمود خروش بر آورده چادر عصمت بر افگنده
بحجرهٔ پدر بزرگوار درآمد و فریاد برکشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل تقریر فرموده اید که
جمعی از جفاکاران امت و بی رحمان دون همت حلق نورانی حسین را که بوسه گاه ماست به تیغ جفا
مجروح گردانند حضرت فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که
در طفولیت بروی چنین ظلمی رود خواجه فرمود که ای فاطمه این صورت در سن کودکی و جوانی نخواهد بود
بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی و نه برادرش حسن فاطمه دیگر باره بخروشید که ای
مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای بی کس مادر چون دران زمان پدر و مادر و برادرت نباشند که تعزیت
و مصیبت تو بدارد و بشرایط آن قیام نماید کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودمی
راوی گوید هاتفی آواز داد که ماتم او را جمعی از مصیبت زدگان آخر زمان خواهند داشت که هر سال چون
آن موسم درآید که وی را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه گردانند و شرط مصیبت او بجای آورند
اشک ندامت از دیده ببارند آه جگرسوز از سینه برکشند بیت زین مصیبت داغها بر سینهٔ سوزان ماست *
زین عزا صد شعلهٔ غم در دل بریان ماست * شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل بتهنیت ولادت حسین می آمد
فرشته دید بر روی زمین افتاده و زار زار می نالید جبرئیل نزد وی آمد و او را بشناخت که از ملایکهٔ آسمان
سیم بود مقدم هفتاد هزار ملک و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالست که بر تو می بینم
گفت ای روح الامین حضرت حق سبحانه مرا کاری فرمود و اندک تهاونی دران واقع شد برق غیرت در

و پر و بال من را بسوخت دی بر مسند عزت بودم وامروز در مهلکه مذلتم نظم دی روز کسی نبد بزیبایی من
امروز کسی نیست برسوایی من ای جبرئیل تو کجا میروی گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرستاده اند
جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده فطرس بنالید که چه شود که مرا با خود ببری شاید که انحضرت مرا شفاعت
کند و پر و بال بمن رسیده بمقر خود باز روم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از ادای تحیت و تهنیت صورت
واقعه او را بعرض رسانید و دران محل حسین بر کنار رسول بود انحضرت فرمود که ای فطرس بیا و خود را در
وجود مبارک حسین من مال فطرس بیامد و خود را در وجود مبارک حسین مالید و پر با فر و بال اقبال یافته پرواز
نموده بصومعه عبادت خود باز رفت و بعد از شهادت حسین چون بران قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی
که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود بزمین رفتی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید که اگر آن صورت
وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تبع تو اند برو و بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام بر وی گریه کنید
و ثواب آن آب دیده خود را بدانها که در مصیبت وی گریسته باشند بخشید فطرس فرود آمد بزمین کربلا و بدانچه
او را فرموده بودند مشغول گشت رباعی زین واقعه دیده ملک گریانست زین غم دل مهر بر فلک بریانست
در شواهد آورده که حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخساره وی بوی
راه بردندی و ویرا از سینه تا بپا مشابهت بود با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و حسن از فرق تا بسینه مانند
بوده بدانحضرت صلعم در سنن ترمذی بروایة یعلی بن مرة رضی الله عنه مذکور است که شنیدم از رسول خدای
صلی الله علیه وسلم که فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدای دوست دارد حسین سبطیست از اسباط
وانحضرت صلوات الله وسلامه علیه حسین را بسیار دوست میداشت و آنکس را که دوست حسین بودی دوست
داشتی چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جمعی از یاران در کوچه میگذشت جماعتی کودکان
بازی میکردند انحضرت فراز رفت و از ان میان کودکی را برگرفت و بوسه بر پیشانی او میداد و او را
بر کنار نشاند برخی از یاران گفتند یا رسول الله ما این کودک را که بدولت نوازش بشما سر فراز شد نمی دانیم

این کیست و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این کودک با حسین من بازی میکرد
و خاک قدم او بر میگرفت و بر چشم خود می مالید من از ان روز باز او را دوست گرفتم و فردا شفیع وی و پدر و مادر
وی خواهم بود حکیم آلهی فرماید که نظم پسر مرتضی امام حسین ۞ که جوادی نبود در کونین ۞ مصطفی در ورا کشیده بدوش ۞
مرتضی پروریده در آغوش ۞ عقل در بند عهد و پیمانش ۞ بوده جبریل مهد جنبانش ۞ شیخ کمال الدین ابن الحشاب
رحمه الله آورده و در شواهد نیز هست که روزی حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کشتی میگرفتند
و فاطمه نیز انجا حاضر بود رسول فرمود هم حسن را که بگیر حسین را فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگتر را میگویی
که خرد تر را بگیر انحضرت فرمود اینک جبرئیل حسین را میگوید که حسن را بگیر در عیون الرضا از حسین روایت میکنند
که روزی نزدیک جد بزرگوار خود در رفتم و ابی بن کعب رض نزدیک وی نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
وا گفت مرحبا بک یا با عبد الله یا زین السموات والارض یعنی خوش آمدی ای آرایش اسمان و زمین ابی بن کعب
گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت فرمود که ای ابی بدان خدای که مرا بر اینحق بنبوت
بپیغمبری که حسین بن علی در آسمانها بزرگترست از انکه در زمین و او بر یمین مصباح هادی و سفینه نجات نوشته اند
و در تتمه این حدیث صفت اولاد حسین و اسما و ادعیه ایشانست و ابن الخشاب باسناد خود از ابی عوانه نقل
میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و دران محل که حضرت
عزت تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب
لم جعلتنی مسکن المساکین ای پروردگار من مرا چرا مسکن مسکینان و منزل درویشان گردانیدی ندا رسید
که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته گردانم بحسن و حسین بهشت برین صورت تبختر کرد و مباهات نمود
گفت رضیت رضیت خشنود شدم و خرسند گشتم اگر بهشتست ارکان او آراسته بحسن و حسین است اگر عرش
مجید است گوشواره آن حسن و حسین است یکی از عظما این ابیات فرموده شعر سبطی رسول الله صدری منور
وجههما فی حبة القلب نیر ترجمه زهی سبط نبی مرا سینه ام روشن ۞ سوای هر دو شده جای کم در دل من

دو دُر درج کرامت دو بید برج کمال   دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین   فلک متابع این و ملک ثناگر آن
جهان منور از آن و زمان قرین از این   در کنز الغرایب آورده که اعرابی بحضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله آهو
بچه صید کرده ام و بهدیه بحضرت تو آورده ام خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قبول فرمود ناگاه حسن علی بمسجد درآمد
آهو را دید بدان میل کرد حضرت صلی الله علیه وسلم آن آهو بره را بحسن داد و زمانی برآمد حسین پیدا شد
دید که برادرش آهو بره دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این آهو را از کجا آوردی گفت جدم بمن
گفت حسین در مسجد دوید و گفت یا جداه برادرم آهو بچه دادی مرا ندادی این سخن را اعاده میکرد و رسول
خدای صلوات الله وسلامه علیه او را دلداری می نمود و در تسلی خاطر او میکوشید تا کار بگریستن افتاد حسین خواست
که بگرید ناگاه غریو از در مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهوی دیدند که بتعجیل می آمد و بچه با خود داشت پهلو بر و
میزد و او را میدوانید تا پیش آن حضرت رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد
گرفت و نزد تو آورد و یکی را با من مانده بود و بدو خرسند بودم و حالا او را شیر میدادم ندا بمن رسید که
بزودی بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم برسان که حسین در پیش وی ایستاده است
و برای آهو بره میخواهد که بگرید و ملایکه بجهت نظاره او از صوامع طاعات سر برون کرده اند و اگر او بگرید
همه مقربان بگریه و فریاد می آیند بشتاب پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک وی روان شود این بره
خود را برای وی ببر یا رسول الله مسافتی دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نوردیدند تا من زود برسیدم
و بحمد الله که هنوز اشک بر روی حسین فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول آن آهو را دعا کرد
و حسین آن آهو بره را پیش کرده همراه برادر بحجره درآمدند و صورت واقعه مشروحا بعرض فاطمه رسید
ای عزیز ملایکه مقربین و رسول رب العالمین نمیخواستند که اشک بر چهره حسین روان گردد آیا احوال آنها
که قطرات خون از فرق مبارکش بر رخسار وی روان ساختند چگونه خواهد بود نظم
رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد   بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد   کسی که چشمه کوثر عطای جد ویست

بدشت کرب و بلا تشنه لب چرا باشد   روا بود که جگرگوشه رسول خدای   فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد
اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین نه در آن مرتبه است که بدستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن
توان گشت و بپای خردی و وهم سبک سیر حوالی بساط تقریرش توان گشت شعر خامه وهم هوس کرد که تصویر کند
صورت مدحت او بر ورق گویایی   خردش گفت که آن پایه رفعت کو راست   تو بدین فهم کی از عهده برون می آیی
سخاوتش که بارنامه حاتم طی کرده بر دفاتر روزگار مسطور است و شجاعتش که داستان رستم دستان را
منسوخ ساخته و شمه از آن در حادثه کربلا گذارش خواهد یافت   در جراید اخبار مذکور که قهرش چون برافروخته
بشره تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه وار بسوختی و آب سرچشمه لطفش چون ترشح نمودی
غبار جرایم و اوزار از صفحه حال گنهکار محو فرمودی و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی
رحمه الله حکایتی در تفسیر تیسیر آورده وقتی که معنی آیه را بیان میکند اعدت للمتقین یعنی بهشت آماده کرده است
از برای پرهیزکاران الذین ینفقون آنانکه نفقه میکنند فی السراء والضراء در آسانی و سختی یا توانگری و
درویشی والکاظمین الغیظ و فرو خورندگان خشم والعافین عن الناس و عفو کنندگان اند از مردمان
والله یحب المحسنین و خدای دوست میدارد نیکوکاران را مضمون آن حکایت راجع است باین که روزی آن
نوباوه بوستان ولایت و باکوره حدیقه هدایت سبط نبی و نخل ولی یعنی حسین بن علی با جمعی مهمانان
از اشراف عرب و عظما با علم و ادب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسه آش گرم بمجلس درآمد و از غایت
دهشت پایش بحاشیه بساط برآمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آش بسر و روی مبارکش فرو ریخت
شاهزاده از روی تادیب نه از راه خشم و تعذیب در وی نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود
که ناگاه بر زبانش جاری شد که والکاظمین الغیظ حسین فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین عن
الناس حسین جواب داد که عفو کردم خادم تتمه آیت بر خواند که والله یحب المحسنین سبط رسول در مقابله آن
گفت که از مال خودت آزاد کردم نظم آنکه در سیرت نیکو بود   آدمی از آدمیان او بود   نیکی مردم نه نکو رویست

خوی نکو مایه نیکویی است ٭ حضار مجلس ازان خلق و خوی متعجب شده بر زبان راندند که الله اعلم حیث یجعل
رسالته خدای میداند که چه می باید داد و بکه می باید داد و جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره
در فصل الخطاب همین نقل را آورده و فرموده که مناقب آنکسانی که پارهٔ از پیغمبر صلی الله علیه وسلم باشند انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد مصرع کا دریا را کنارهٔ پیدا نیست ٭
و مقصود از جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال آنحضرت است درین محل همین قدر از ذکر محامد و فضائلش
اختصار میرود و بعضی دیگر بجای خود بحسب ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن علی رخت
زندگانی ازین منزل جانی بنزهت سرای جاویدانی کشید نظم آن والی خطهٔ ولایت کر رفت
زین خانه بخانهٔ ازین بهتر رفت والی شام خواست که پسر خود را ولی عهد کند بس از اهل شام و عراق بیعت
وی فراستد و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز دران معنی موافقت نمایند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای
عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب مبسوط توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام
خود بمدینه آمد و مردم مدینه را راضی ساخته در جریدهٔ اهل بیعت داخل کردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند
یکی حسین علی دوم عبدالرحمن عوف ابی بکر سیم عبدالله عمر چهارم عبدالله زبیر و هر چند از روی عنف و غلظت کوشیدند
و بطریق لطف و رفق و ملایمت درآمدند بجایی نرسید و رفقاء اربعه از طیبه طیبه روی بمکه مبارکه زادها الله تعظیما
و تکریما نهادند و والی شام از عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز مهم بیعت فیصل نیافت و احوال برهمین منوال
می بود تا وقتی که والی شام از جام غم انجام کل نفس ذایقة الموت جرعه چشیده رخت از خاکدان دنی بدار الجزا
کشید ع رفت منزل بدیگری پرداخت ارکان دولت یزید اجتماع نموده او را بر سریر حکومت نشاندند
و ندای امارت او باسماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند درین اثنا جمعی از خواص وی بر سبیل دلجویی
کفتند اکر میخواهی که مملکت بر تو قرار کیرد و تخت حکومت پایدار بماند همان چهار کس بزرک حجاز را که در زمان
حیات پدرت از بیعت تو اباکرده اند و بامارت و ایالت تو سر فرو نیاورده هر نوع توانی به بیعت خود درآور

واکر در مقام عناد و جدال باشند در دفع ایشان لوازم جد و جهد بتقدیم رسان یزید این سخن را بقبول
تلقی نموده نامهٔ نوشت بولید بن عتبه که دران ولا والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفهٔ روی زمین عالم
فانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورد و حالا حال حیات خلیفه خود کردانید و من از جرأت اولاد
ابوتراب و سبک دماغی شیخ و شاب متوهم باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه
بیعت من بستانی و رقعه دیکر نوشته بود مشعر بانکه از حسین علی و عبدالله عمر و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله زبیر
بیعت مرا بستان و درین باب اهمال تمامی که محل تسویف و مقام تاخیر نیست نظم فرصت غنیمتست در جهد برکشای ٭
فرصت چو در کذشت محصل نشد مراد ٭ تا چند پشت دست بدندان توان کزید ٭ واکر از بیعت من ابا نمایند سرهای
ایشان بدار الملک شام فرست اما چون نامهٔ یزید بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت کفت انا لله و انا
الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار افتاد از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را که دران زمان در مدینه ساکن بود طلبید
و او را بر کماهی حالات مطلع کردانیده دران باب با وی مشاورت نمود و مروان حکم کفت هر چهار کس را
فی الحال حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اکر در مبایعت متابعت نمودند فهو المراد والا بتیغ تیز حکم خود بر ایشان
روان کردان خصوصا در طلب حسین و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر مرک والی شام افشا یابد بیعت
آن دو کس خلافت یزید را مستحکم کردان ولید کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیکر
سخن میکفتند فرستادهٔ ولید کفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان کفتند تو برو تا ما از عقب رسیم فرستاده
بازکشت و عبدالله زبیر از حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا میطلبد حسین کفت بخاطر من میرسد که حاکم
مرده است چه من امشب در خواب دیدم که منبر وی نکونسار شد و آتش در سرای وی افتاد و حالا این خبر رسیده
و میخواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر کفت اکر حال برین نمط باشد تو چه خواهی کرد حسین کفت که من شنوم
که او خمار و قمار است و ما بقیهٔ آل رسولیم چکونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند
که رسول ولید باز آمد که امیر انتظار شما می کشد حسین بانک بر وزد که این همه تعجیل چیست اکر هیچ کس نیاید من خود

جون از بیعت سر بر تابند سرهای ایشان را بفرست

می آیم قاصد بازگشته صورت حال با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین عذرخواهی کرد و نخواهد آمد
ولید گفت خاموش که حسین غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند **نظم** کو ملکی بر صفت آدمیت
اوست که سر تا قدمش آدمیت تاج وفا بر سر او افسرست افسرش از فرق فلک برترست آورده که ولید مردی
خدای ترس بود و حرمت اهل بیت رعایت می نمود و چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری حسین بازگفت
مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود حسین متوجه منزل خود شد و سی کس از غلامان و موالیان
خود مرتب و مسلح گردانید فرمود که با من بدار الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز من بلند بشنوید
در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچ کس را تعرض مرسانید پس آنحضرت عصای رسول خدای
بدست گرفت و روان شد تا بخانهٔ ولید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخت و در آن خانه
درآمد ولید را دید با مروان نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم کردند و حسین بجای خود قرار گرفت
و گفت باعث بر طلب من چه بود ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر تمام در میان آوردند حسین
جواب داد که مناسب نیست که چون من کسی به تنها بیعت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و عامهٔ اهل اسلام
جمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید گفت یا اباعبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت بازگرد و فردا
تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر
نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع فرماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از روی غضب بمروان
نگریست و گفت یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که مثل این حرکت به نسبت من بر خاطر گذراند تو او میکنی که سر من بردارند
هر که قصد من کند روی زمین از خون او رنگین کنم پس با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن
رسالتیم و خانهٔ ما محل رحمت و مکان آمد شد ملائکه است یزید که شراب میخورد و علانیه انواع فسوق از وی صادر
می شود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوییم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست
و چون آواز حسین بلند شد مردی که بر در سرای بودند خواستند که پای در دار الاماره نهاده دست بردی تمامه

آنجناب تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول خانه ولید مانع شده بمنزل
شریف خود شتافت مروان با ولید گفت ای امیر سخن من عمل ننمودی و حسین از دست برفت بخدای سوگند
که دیگر حکم تو بر وی جاری نگردد ولید گفت ویحک یا مروان بکشتن حسین میفرمایی والله که اگر شرق و غرب
عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشندهٔ حسین از حسنات خالی
باشد و شخصی که خفت میزان او بدین شایبه بود هرآینه حق عز و علا **یوم یقوم الحساب** بنظر رحمت در وی نگرد و او را
بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب و معاقب گرداند **نظم** روز جزا کشندهٔ فرزند مصطفی * بی شبهه لایق درکات جهنم است *
پس کور دل کسی که کند قصد سروری * کو نور چشم سید اولاد آدم است * مروان بعد از استماع این سخنان خاموش
شد و ولید کس بطلب عبدالله زبیر فرستاد و در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد با جمعی از خواص خود بر راهی که شارع
عام نبود روی بمکه نهاد و کسان از عقب او فرستادند بدو نرسیده بازگشتند و ولید صورت حال به یزید
نوشت و جواب رسید که متمردان را باری دیگر دعوت کن و عبدالله زبیر را دست باز دار که هر جا رود اثر
سخط ما بوی خواهد رسید و سر حسین را مصحوب جواب نامه بفرستد و بغایت ما امیدوار باشد که مناصب ارجمند
بدو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه بولید رسید گفت **لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** اگر یزید تمامت
ربع مسکون بمن دهد من در خون فرزند رسول خدای سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد
باک ندارم آورده اند که ولید بدست خود مضمون نامه را نوشته بمجلی داد و نزد حسین فرستاد و پیغام
داد که یا ابن رسول الله زمان زمان نامهٔ یزید بمن میرسد و پی در پی پیغام بقتل تو میفرماید و من درین
قضیه حیرانم و درین بادیه سرگردان **نظم** بجان خویش فرومانده و پریشانم * ره برون شدن از کار خود نمیدانم *
امام حسین چون ازین صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب درآمد و بر روضهٔ مصطفی صلوات الله و سلامه علیه
رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر دختر تو منم آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت
من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نکتهٔ **اذکرکم الله فی اهل بیتی** باز نمودی ایشان فرمان ترا

کأن لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم و بی بهره و مهجور بگذاشتند این مجلی بود از بی وفایی جفاکاران
که گفتیم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل باز گویم پس بسیار بگریست و بعد از آن بنماز اشتغال
نمود و پس از طلوع صبح بمنزل خود رجعت فرمود و شبی دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر منور آن حضرت
حاضر شد نظم هزار جان گرامی فدای روضهٔ او   و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را
بر قبر اقدس آن سرور نهاده بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با فوجی عظیم از ملایکه ظاهر
گشت و حسین را بسینه خویش منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب امت
من در کربلا ترا بکشند و تو در ان حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار
باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و برادر تو همه ملول و محزون
بنزدیک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت
درجاتیست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت امیر المومنین در جواب گفت یا جداه من بمراجعت دنیا احتیاجی
ندارم مرا بگیر و با خود بقبر اندر آور آنحضرت فرمود که ترا رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم
برسی حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و فرمودهٔ وصول بدرجات علی در گوش
بمنزل شریف شتافت و از مدینه دل برکنده سفر مکه را با خود راست بداشت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت
واقعه تقریر نمود اقربا و احبا خونین و اندوهناک گشتند و حسین شبی دیگر بزیارت برادر خود امام حسن رفت بمقبرهٔ
بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه حسین بوداع تو آمده است
و این آخر زیارتست از بالای روضه آوازی شنید که وعلیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر حسین آنجا
زمانی بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل بر سر مشهد مقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمد تا شرط
وداع بجای آورد و چون سلام گفت و طواف فرمود نماز گذارد خواب بر وی غلبه کرد و دیگر باره حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم در خواب دید که بیامد و سر وی در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده ام

و بضرورت از زیارت تو محروم می مانم و چنان می بینم که دیگر بزیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود
که نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده و تن نازنین تو مجروح شده و سر
مبارکت از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش و بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر
مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مهموم بمن رسی اما چون بمن رسی با من بر خوان بهشت نشینی و میوهٔ
مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی حسین روایت میکند که در اثنای این حال دیدم که روی گلناری
رسول صلی الله علیه و سلم زعفرانی شده و موی مشک بار عنبر نثارش پر گرد و غبار گشته من پیش رسیدم و گفتم
یا رسول الله این چه حالتست که بر شما پدید آمد گفت ای نور دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من این نشانهٔ
خاک کربلاست پس حسین از خواب در آمد و بشهادت خود متیقن گشته عزیمت حرم مکه جزم کرد و شب جمعه چهارم
شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و از سرگردانی موسی
کلیم الله و فرار او از مصر و خوف از فرعون و قصد جماعت قبطیان بوی یاد فرموده این آیة میخواند که
فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین پس جمعی از موالیان و سواداران گفتند یابن رسول الله
از سر تربت جد خود کجا میروی و ازین روضهٔ بهشت آیین که غیرت خلد برینست چرا میروی جواب داد که
من باختیار نمیروم نظم بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت   کسی ز روضهٔ جنت باختیار نرفت
و کلامی که شاهزاده درین باب میفرموده اند ترجمه مضمون آن این سه بیت است   بیت
برادر دل خود من ز سر قبر نبی   بسوی هیچ سفر زان که مقید نروم   گر خزاین بسویم از لعل و زبرجد آرند
من بدان لعل و زبرجد ز بر جد نروم   لیکن از جور اعادی ز چنین جا و مقام   بایدم رفت و گرنه بدل خود نروم
و در بعضی منازل عبد الله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید و گفت یابن رسول الله نظم کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد
فضل حق از همه آفات نگه دار تو باد   بسعادت و بسلامت کجا میروی و چه عزیمت داری حسین فرمود که
یا عبد الله اکنون باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را بدرود کرده و دل

از صحبت احباب واصحاب بر داشته روی بحرم ومن دخله کان امنا آورده ام که هر روز رنجی وغمی وهر ساعت
محنتی والمی بمن میرسد رباعیه کردون همه اسباب غمم میسازد * وز من بکسی دگر نمی پردازد *
از خاک در جد خودم دور انداخت * چون باد بگرد عالمم می تازد * حالا عزیمت مکه دارم وچون بدانجا رسم
آنچه مقتضای وقت وصلاح روزگار باشد بران منوال عمل خواهم کرد عبد الله گفت آثار رحمت وسلامت
وانوار عافیت وکرامت ملازم خادمان این حضرت باد رباعیه اقبال مطیع وبخت یارت بادا *
توفیق رفیق روزگارت بادا * واجیری بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بذروه عرض رسانم حسین فرمود
فرمود که دوست منی وسخن دوستان بسمع قبول اصغا باید کرد بگوی تا بشنوم گفت یا ابن رسول الله تو امروز
سرور عالمی ومهتر وبهتر اولاد آدمی برو ودر حرم مکه بنشین که اهل حرم دیگر برابر تو اختیار نکنند وزینهار که
بگفتار کوفیان مغرور نشوی وبچاپلوسی ایشان فریب نیابی که پدر تو دران دیار شربت شهادت چشید
وبا برادرت وفا ناکرده انواع محنت بوی رسانیدند ومن میدانم که ایشان ترا خواهند خواند واگر بروی
ترا تنها بخواهند گذاشت وطریقه وفا ودرست عهدی نگاه نخواهند داشت ع که در جبلت این کوفیان مروت نیست
حسین سخن او را تصدیق نمود ودر باره وی دعای خیر کرده وداع نمود وچون منازل ومراحل بپایان
رسیده چشمش بر جبال مکه افتاد هم از حال موسی علیه السلام ورسیدن او بمداین یاد کرده تلاوت این آیه کرد
وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ اشتغال فرمود وچون اهل مکه از قدوم مبارکش
خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز واجلال شتافتند وبدیدار عزیزش استبشار نموده اظهار مسرت
کردند وبزبان حال نغمه این مقال بگوش هوش ارباب جد وحال میرسانیدند نظم دولت وصل دایم زخدا می جستیم
کعبه کوی تو از راه صفا میجستیم * هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق * دست بر داشته بودیم ترا می جستیم
طاق ابروی تو کان قبله مشتاقانست * گاه وبیگاه بمحراب دعا می جستیم * ودر منزلی که نزول فرمود فوج فوج
بملازمتش میرسیدند وچون خبر رفتن حسین علی وابن زبیر بیزید رسید ولید را بتهمت تقصیر از گرفتن ایشان

ازامارت

از امارت مدینه عزل کرد وابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعد بن عاص بود ومؤذن
حسین هر پنج وقت نماز در غایه بلندی میگفت وقومی عظیم با وی نماز میگذاردند سعد بترسید که ناگاه
در موسم حج که مردم از اطراف وجوانب جمع شوند وبهواداری حسین او را اهلاک کنند بگریخت وبمدینه
رفت وبه یزید مکتوبی نوشت واز آمدن حسین بمکه ومیل مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه
شنودند که حاکم شام وفات کرده است وحسین بن علی از بیعت یزید ابا نموده وچون اقامت
وی در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله رفته وآنجا مقیم شده هواداران امیر المؤمنین علی در خانه
سلیمان صرد خزاعی جمع شدند وسلیمان گفت ای یاران یزید حسین را به بیعت خود میخواند واو ابا کرده
از وطن خود جلا نموده بضرورت متوجه مکه شده آنجا قرار گرفته است وشما شیعه پدر وید بیایید ووی را
یاری دهید تا حق را در مرکز خود قرار دهیم پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فزاری ورفاعه
بن شداد وحبیب بن مظاهر ومحمد کثیر وورقاء غارب ومحمد اشعث وعبد الرحمن بن مخنف وعبد الله
عفیف وطارق اعمش واعمش طارق ومختار ابی عبیده وعمر سعد وامثال ایشان بر دست قاضی
شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند وحسین را بامامت بر داشته مال وجان فدا کنند
پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان وفلان تحیت بی غایت وسلام مالا کلام
می رسانند ومیگویند که پسر دشمن پدرت میخواهد که بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد
وما که دوستان تو وشیعه پدر توییم بامامت وخلافت وی راضی نیستیم وداعیه داریم که در رکاب تو با دشمنان
مقاتله کنیم ونفس واموال خود را وقایه ذات بی بدل تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو بفرح وسرور
وبهجت وحضور که تو امام سدید وهمام رشیدی وسید مطاعی وخلیفه واجب الاتباعی وحالا پیشوای ما
وحاکم ما نعمان بشیر است واو مرد ضعیف وحقیر است نه بزرگی از اهل کوفه بمجمع او میرود ونه درویشی سخن او
می شنود وتنها در قصر امارت نشسته وغیر از عید وجمعه در های منزل او بسته اگر شما تشریف قدوم ارزانی

دارید وبقدوم کرم بدین صوب تجشم نماید ما نتمازا از کوفه بیرون کنیم وباشکر ساخته وپرداخته روی بشام آدیم **نظم**
زنو رایت دولت افراختن ٭ زما لشکری گران ساختن ٭ سپاهی جو آشفته پیلان مست ٭ همه نیزه و گرز و خنجر بدست ٭
جو با تیغ آهنک خون آورند ٭ ز سنک آب و آتش بیرون افکنند ٭ جو تیر از کمان درکمین افکنند ٭ سر آسمان بر زمین افکنند ٭
و هرکه از غایت سرکشی جون خیمه پای در دامن آنحضرت نکشند مانند خیمه اش طناب در کردن افکنده وسر کوفته بر
زمین فرو بریم و هرکه قلم وار در طریق اخلاص کمر ملازمت بر میان جان نه بندد دیباجی سیاه طغرا پناه آب
سیاه در جشمه حبشش آورده بنیاد از بنیادش جدا کنیم **نظم** آنجا که کردنان جهان سر بر آورند ٭ جز تیغ ابدار تو مالک رقاب نیست ٭
دشمن که قتال سوالی اگر کند ٭ غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست ٭ القصه مبالغه بسیار در طی آن طومار فرموده بودند
واظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نموده **نظم** ای آرزوی جان دل ما در هوای تست ٭ جانها اسیر سلسله مشکسای تست ٭
ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم ٭ خواهی بدار خواه بکش رای رای تست ٭ پس آن نامه را بعبد الله بن سبیع همدانی و
عبد الله بن مسمع بکری دادند وایشان بملازمت آنحضرت فرستادند جون حسین نامه را مطالعه فرمود از لا و
نعم هیچ نکفت وجواب نامه نیز ننوشت وبنا بر آنکه رسولان دیر تر مراجعت می نمودند اشراف و روسای کوفه
بشر بن مسهر صیداوی وعبد الرحمن بن عبید الحنفی را بطلب امام حسین فرستادند ومصحوب ایشان قریب بپنجاه
مکتوب بود که عظماء آن دیار ارسال نموده بودند نور الائمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد وبیست نامه
بحسین فرستادند وهیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیکر باره هانی بن هانی سبیعی وسعید بن عبد الله خثعمی را
با مکاتب بسیار بمکه روان کردند وبعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی وعروة بن قیس وعمرو بن الحجاج
و جمعی دیکر که در کوفه اختیار و اقتداری تمام داشتند باتفاق نامه نوشته در صحبت سعید بن عبد الله الثقفی
بجانب مکه فرستادند واین طایفه از پی یکدیکر بتقبیل عتبه علیه ولایت پناهی سرفراز کشته مکتوبات را تسلیم
نمودند ومضامین همه مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود وابو المفاخر رازی در مقتلی که نوشته بیتی جند
از منظومات خود از قبل اهل کوفه آورده ودو بیت از آن اینست **نظم** هیچ رای نیست ما را جز وصال روی تو

هیچ رای نیست ما را جز خم کیسوی تو ٭ بر عدو بکشا کمین وز دوستان نصرت طلب ٭ ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو
اما جون ارسال رسل ورسایل کوفیان بسرحد افراط رسید امیر المومنین حسین در جواب ایشان نوشت که
مکتوبات شما رسید وبر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت ومنطوی بر آثار مودت شما بود نسبت بمن اطلاع
افتاد وغایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید ونهایت انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم کشت
بدانید که من در اسعاف مطلوب وانجاح مقصود شما اهمال وتاخیر جایز نخواهیم داشت وحالا برادر وپسر عم
خود مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال وصدق مقال شما را معلوم کند اکر بر سر حرف سابق
باشید با او بیعت کنید واو را از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب شوم وبر شما باد که مسلم را یاری
دهید وجانب او فرو مکذارید که امامی که بکتاب خدا عمل نماید وعالم وعادل باشد یا حاکمی که مقصد فسق وظلم
بود برابر نیست آورده اند که عبد الله عباس با حسین ملاقات کرد ودر باب مردم کوفه سخن در میان آورد
حسین فرمود که ای پسر عباس تو میدانی که من پسر رسول خدایم ابن عباس کفت **اللهم نعم** من هیچ کس را در
در عرصه عالم پسر دختر رسول خدای صلی الله علیه وسلم نمیدانم وپسر دختر پیغمبر برادر تو بود وتو اکنون بر روی
زمین غیر از تو مردی که نبیره پیغمبر باشد نیست ونصرت ومعاونت تو بر امت فریضه است حسین فرمود که یا ابن
تو جه کویی در حق جماعتی که مرا از خان ومان ومنشا ومولد من بیرون کنند واز مجاورت زیارت جدم
صلوات الله وسلامه علیه مهجور سازند وقصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار
نتوانم کرفت ابن عباس این آیه برخواند **یخادعون الله وهو خادعهم** تا آخر پس کفت یا ابن رسول الله
تو از زمره ابرار وفرقه اخیاری ومن کواهی میدهم که از رسول خدای صلی الله علیه وسلم شنودم که میکفت بدان
خدای که جان محمد در قبضه قدرت او است که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند
ونه بینند که خدای تعالی میان دلها وزبانهای ایشان خلاف افکند ای حسین هرکه از تو اعراض نماید او را
دران جهان هیچ حظی ونصیبی نباشد حسین کفت **اللهم اشهد** بار خدایا کواه باش ابن عباس کفت جان من

فدای تو باد سخن تو آن می ماند که از وفات خود را خبر میکنی و از واقعه خویشتن و آگاهی می کردانی و از من
نصرت و معاونت طلب می نمایی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا مرد و دست من بیفتد هنوز حقی از
حقوق تو بگذارده باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا نیز استدعا می نمایم که بیایی و بر سر تربت جد بزرگوار
خود صلوات الله و سلامه علیه قرار گیری حسین فرمود که مراد دشمنان آنست که نگذارند که قرار گیرم و من اگر آنجا توانستمی
بودن هرگز بیرون نیامدمی و از آن سکاه وصال روی بمحنت خانه فراق ننهادمی **نظم** بیدل از آنیست ره در عشرت آباد وصال
بعد ازین ما و فراق و گوشه ویرانه خان و مان گرگشت ویران سگر اقبال دوست بر سر کوی بلا داریم محنت خانه
ابن عباس گفت ای حسین چون التماس مرا در توجه بمدینه رد میکنی باری بر رسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید
کاذبه ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال مسلم عقیل بکوفه بکوشید
و چندانچه عبدالله عباس مبالغه کرد بجایی نرسید چه قاید قضا زمام خاطر آن حضرت را با اهل بیت بجانبی می کشید
که سعادت در آن صوب بود **نظم** با قضا بر نمی توان آویخت با قدر بر نمی توان آمد هر دری کز
قدر گشاده شود جز از آن در نمی توان آمد اما راوی گوید که چون والی مکه کریحه بمدینه رفت و بسوی
شام نامه فرستاد و از آمدن حسین بمکه و رجوع مردم بوی اخبار نمود یزید را عروق عداوت ازلی و فروعی در حرکت
آمده تمامی همت و همگی نهمت بر دفع حسین گماشت و با اهل رای و تدبیر در آن باب مشاورت فرمود در کنز
الفوائد آورده که سبب عداوت یزید با حسین دو نوع بود صوری و معنوی معنوی تناکر ارواح است که در روز
میثاق بوده و صوری دو نوع است اصلی و فرعی و در حقیقه فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و
بواسطه تناکر ارواح است که اختلاف در میان اشباح بدید آمده و ملخص این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا
و مومنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حقند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و
فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حقند بر اختلاف درکات ایشان و هر طایفه را
توجه باصل خود است **کل شی یرجع الی اصله** پس ارواحی که مظاهر لطفند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح

ابنیا

ابنیا و اولیا و اهل ایمان مقدار که بر وفق قرب مناسبت میانه ایشان در روز میثاق واقع شده در این دنیی
میان اشباح ایشان الفت بدید می آید و بیکدیگر مستانس می شوند و ارواحی که مظاهر قهرند و مناسبت قرب میثاقی
دارند اشباح ایشان را نیز بمقدار تفاوت ارواح تالف و استیناس با یکدیگر هست که **ما تعارف منها ائتلف** اما چون
میانه ارواح ابنیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع و ابرار قرب و مناسبت
نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر نشناخته اند و بر وفق آن تناکر امروز در میان ایشان اختلاف بدید آمده
که ضد یکدیگر اند **و ما تناکر منها اختلف** و بسبب این اختلاف آنچه در هر طایفه مضمر است بنسبت یکدیگر بظهور می رسانند
و فی المثنوی دوستی و دشمنی در هم نهاد زاختلاف روز میثاق اوفتاد چون جهان کون در هم بسته شد
جنس با جنس اند و پیوسته شد رومیان مر رومیان را طالبند زنگیان هم زنگیان را راغبند و آنکه جنس هم نبودند از نخست
این زمان در دشمنی مستند جهت و مخالفت کفار با ابنیا و معاندت اشرار با اخیار و مشاجرت فساق با صلحا
همه از اینجا ناشی شده و آن عداوت همیشه باقی است لاجرم چون یزید بامارت بنشست و قوت گرفت
فرصت یافت با حسین که ضد او بود کرد آنچه کرد و گفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنوی است باز
این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل این قضیه چنانست
که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبدالشمس توامان بودند یعنی بیک شکم متولد شدند و پیشانی چسبیده
بود هر چند سعی کردند از هم جدا نمی شدند تا آخر بشمشیر رو و پیشانی ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن بشنفی از
عقلای عرب رسید گفت بایستی که بچیزی دیگر جدا کردندی چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت
خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی سمت تحقیق
پذیرفت و آنچه میان هاشم و بنی امیه که پسر عبدالشمس بود در باب رفاده واقع شد و هاشم او را از مکه اخراج فرمود
و آنچه میان عبدالمطلب و حرب از مشاجرت بدید آمد و آنچه میان ابوسفیان و حضرت رسالت از محاربات
وقوع یافت و آنچه میان معاویه و مرتضی علی بظهور رسید و آنچه یزید در باره حسین کرد همه نتیجه آن عداوت

صوری اصلی بود داما عداوت فرعی یزید با حسین بد و سبب بود یکی انکه حسین از بیعت وی ابا کرد
و امتناع نمود نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت او بر صفحه حال خود کشید و نه بعد از وفاتش سخن بیعت او
بسمع قبول و اجابت شنید دوم انکه عبداله زبیر زنی داشت که دران عصر بحسن و جمال او نشان نمی دادند
و خبر خوبی او به یزید رسیده نادیده دلش وابسته محبت او شد و پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت **بیت**
بنجم عاشق جمال تو ییم ۞ لاجرم طالب وصال تو ییم ۞ القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر
زن را بی جهتی طلاق داد و از شام وکالت نامه یزید بابو موسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را برای وی
بخواهد ابو موسی روزی بحکم وکالت یزید بسوی آن خاتون میرفت در راه عبداله عمر رضه بوی رسید پرسید
که کجا میروی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر میروم تا او را از برای یزید خواستکاری کنم در باره او وکالتی
و اصالتی دارم و ندانم که کدام را قبول خواهد کرد عبداله پرسید که وکالت معلوم معنی اصالت چیست گفت
اصالت ازان من اگر قبول کند ابن عمر فرمود که بوکالت من سخن گوی و اگر مقبول افتد بعقد من در ار گفت
چنین کنم و چون ازو در گذشت در میان راه بامیر المومنین حسین رسید و چون انحضرت ازو پرسید کیفیت
حال باز گفته انحضرت فرمود من هم ترا وکالت میدهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابو موسی نزد آن زن آمد
و بعد از رسم تحیت و پرسش سخنان از طریق رمز و کنایه در میان انداخت خاتون فرمود که کنایه را بگذار
و مهمی که داری بصریح در میان آر ابو موسی پرده از روی کار بر داشته گفت چهار کس بتو را غب اند و من امده ام
تا هر کدام را پسندی و رضا دهی ترا بعقد وی در آرم پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی
دوم یزید سیم ابن عمر چهارم حسین علی خاتون گفت من زنی جوانم و مال بسیار دارم و شوهر عبداله مرا
بی خیانتی طلاق داده و سبب آن ندانستم اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست و میل شوهری دارم اما تو مردی
پیری و سال خورده و من جوان و نو رسیده میان ما مناسبتی نیست تو پای طمع از میان بیرون نه و بی غرض
شو تا با تو مشورت کنم ابو موسی فرمود که آنچه درباره من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر بیرون

کردم و ازین خیال در گذشتم تشریف وصال تو باندازه من نیست زن گفت این زمان مرا راه نمای
و بگوی که ازین سه کس کدام سزاوارترند ابو موسی گفت من عواقب امور ایشان را با تو بگویم هر کرا اختیار
کنی تو دانی گفت بگوی گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال میل داری و مطلوب استیفای لذات
و معاشرانست یزید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی میخواهی ابن عمر مناسبت
و اگر در دینی حسن خلق و لطافت خلق میطلبی و در آخرت نجاة از نیران و وصول بدرجات جنان و
همنشینی فاطمه زهرا و سایر اهل بیت در روضه رضوان اینک حسین که من از رسول صلی اله علیه و سلم شنیدم
که فرمود که هر زنی که در حباله حسین در آید و مساس او در یابد آتش دوزخ بر وی حرام کردند اگر میخواهی که عروس
فاطمه زهرا و خدیجه کبرا باشی خادم حرم حسین شو خاتون زمانی فکر کرد و گفت مال و جاه دنیی فانی را
و انچه خدای مرا عطا کرده تا آخر عمر من بس است و اگر جوانی و جمال است اینها به پیری و بیماری زایل شود
اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدی و سعادت سرمدی پس ابو موسی او را بحکم وکالت با حسین عقد
نمود و آن نیکبخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده دو جهان اختیار فرمود **نظم** آن بنده که خدمت او اختیار کرد
او را خدای در دو جهان بخت یار کرد و چون این خبر بشام رسید عداوت حسین در دل یزید زیادت
شد و گفت ما چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از حباله ابن زبیر بدر آمد و حسین او را عقد کرد و حرمت ما
نگاه نداشت و چون این عداوت از فرعی علاوه عداوت اصلی شد بر هلاک حسین بر میان عزیمت بست
و بتدبیرات اشتغال نمود تا آن نهال بارور حدیقه رسالت در تیه کربلا به تشنگی پژمرده گشت و حالا آب
از چشمه دوستان میطلبد **نظم** دایم ز جوی دیده ما آب میرود ۞ بهر نهال تشنه صحرای کربلا ۞
ای دل فغان برار که در مانده گشته است ۞ شهزاده دو کون بغوغای کربلا

باب هشتم

در شهادت مسلم عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او رضوان اله علیهم اجمعین
روایت است از تماکی هوای سیادت بیضای سما سعادت دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول

به سر منزل حسنی وزیاده مقتدای زمره یجاهدون فی سبیل الله پیشوای فرقه فاتبعونی یحببکم الله
شهسوار سوگه جاهد الکفار والمنافقین صف شکن میدان واعرض عن المشرکین شاه ملک سپاه فلک پناه
نظم ای حق ترا ستوده و احمد نهاده نام ٭ جانها فدای نام تو یا سید الانام ٭ سلطان سریر اصطفا حضرت
بانصرت محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه وعلی المقربین لدیه والمتقین الیه که ان العبد اذا سبقت له
بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او من الله از نزدیک خدای منزلة لم یبلغها بعمله
منزله و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی هر بنده شایسته که در ازل منشور وصول بمنزلتی بزرگ
ونزول بدرجه رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد واز فضل الهی وعنایت نامتناهی الحنان عزی وکرامتی
برای وی مقرر ومقدر گشته ورفعت آن درجه وعظمت آن مرتبه ازان زیادت بود که بنده باقدام اقدام
براعمال ستوده بدان تواند رسید پس حکمت بالغه ابتلاه الله مبتلا گرداند خدای تعالی آن بنده را برای
یافتن آن منزلت وجهت رسیدن بدان مرتبت فی جسده در تن او یعنی تن او را با مراض واعراض واسقام
والام گرفتار گرداند او فی ماله یا ابتلا دهد او را باموال ومنال که آنرا عرضه تلف گرداند واو را محتاج وبی برگ
وبی نوا سازد او فی ولده یا امتحان در فرزند او باشد یعنی میوه باغ دلش را بجان فنا از شاخسار زندگانی
بریزاند وبر پرتو چراغ چشمش را بصرصر فوات وسلاک فرو نشانند ثم صبره علی ذلک پس آن بنده را صابر گرداند
برین بلیات وتوفیق شکیبایی کرامت فرماید بر تحمل این اذیات حتی یبلغه المنزلة التی سبقت له تا او را بواسطه
صبر برکشیدن بار این محنتها برسانند بدان منزله که از حکم ازلی برای او سبقت گرفته ودر دیوان ارادت لم یزلی
مقرر ومقدر شده ای عزیز منزلتهای رفیع ومنصبهای منیع ودرجهای بلند ومرتبهای ارجمند نا فرد
بلاکشان بادیه محنت ونامرادان زاویه مشقت کرده اند نظم هر بلایی را عطایی با دلی است ٭
هر کدورت را صفایی در پی است ٭ زیر هر رنجیست گنجی معتبر ٭ خار دیدی چشم بگشا در نگر ٭
ونه از عبث است که شراره آتش در جانهای اولیا انداخته وتاب شعله حسرت جگر صدیقان را خون ساخته

کاهی خون مدعیان موگه محنت بر سر میدان هیبت به تیغ غیرت میریزد وگاهی سر سروران ممالک
ممالک عشق ومودت بر چهارسوی سیاست تار موی می آویزد پس رهرو راه وعارف آگاه آنست
که هر کجا متاع خواری بیند بخریداری برخیزد وهر جا طپانچه بلا پیدا شود رخساره تسلیم پیش آرد هر جا خنجر
محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال آن فرستد رباعیه در دام هوای تو گرفتار منم ٭
غمهای ترا بجان خریدار منم ٭ جانبازی عشاق اگرت هست هوس ٭ اول که قدم نهد درین کار منم ٭
فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا خوش بشارتیست حسین منصور عارفی مشهورست روزی در مناجات خود میگفته
که خدایا بحق حقیقت تو سوگند بر تو که در خزانه بلا بر من بگشای وجهره محنتهای گوناگون بمن نمای خلعت اندوه
در من پوشانی بلاها را بر مضاعف گردانی وتحفه رنج وکلال در هر دم وهر قدم بمن رسانی دلم را گوی میدان
بلیات سازی وبچوگان قهر بر هر طرف که خواهی بیندازی وچون مرا هدف تیر محن ونشانه سهام الم
وحزن ساخته باشی بمن نظر فرمای اگر دلم ذره از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج
مرتد طریقتست ودر دعوی خود دروغ گفته بخدای تو که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره اجزای وجودم قطع
کنند جز از یاد محبت نخواهم کوشید وجز کوس محبت بر سر کوی فنا فرو نخواهم کوفت نظم ٭
آنجا که منتهای کمال ارادتست ٭ هر چند جور بیش محبت زیادتست ضرب الحبیب زبیب شربت جفای دوست
بس شیرین باشد در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید بانواع بلاها مبتلا
وباصناف محن ممتحن است بر سبیل تسلی گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای
دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر بکند
لذت نیابد آری عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزار بلای گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شوق عشق
وذوق وجد در دل او زیادت گردد نظم هر بلا کز دوست آید راحتست ٭ وان بلا را بر دلم صد منت است ٭
ای بلاهای تو آرام دلم ٭ حاصل از درد تو شد کام دلم ٭ درد عشقت را خریدام بجان ٭ منت از درد تو میدارم بجان

جانم از درد غمت شادان بود * از بلایت سینه آبادان بود * درد کاندر عشق آن جانان بود * درد بنود مایه درمان بود *
درد باشد چاره درمان ما * دردی بخشد سر و سامان ما * غرض ازین تشبیه ایراد شمه از بلاکشی اهل بیت ابیات است
و ذکر محرومی و مظلومی و رنجوری و مهجوری ایشان عبد الله مبارک رحمه الله نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم
توجه نموده بر توکل میرفتم و تنها در بادیه قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده یا زده سالگی
با روی چو ماه و گیسوی سیاه پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه **نظم**
این کیست این این کیست این این یوسف ثانیست این * یا نور ربانیست این یا فیض سبحانیست این
این لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیه * حضرت و الیاس این مگر یا آب حیوانیست این
فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب و گفتم تو کیستی گفت **عبد الله** من بنده خدایم گفتم از کجا می آیی گفت
من الله از نزدیک وی می آیم گفتم کجا میروی گفت **الی الله** بنزدیک خدا میروم گفتم چه میطلبی
گفت **رضی الله** خشنودی خدای میطلبم گفتم زاد و راحله تو کو گفت **زادی التقوی** توشه من تقوی
منست **و راحلتی رجلای** و راحله من هر دو پای منست گفتم بیا با من بدین خوردی و تو نو رسیده
بدین خوردی چگونه میکنی جواب داد که هیچ کس را دیده که بزیارت کسی توجه کند و آن عزیز او را بی بهره
و محروم گذارد گفتم تو اگر بسال خوردی بمقال بزرگی نام تو چیست گفت یا ابن المبارک از محنت زدگان
روزگار چه پرسی و از نام ایشان چه نشان میجویی **نظم** منم در عشق بیدل ناتوانی * نه اسمی و نه جسمی و نه جانی *
ضعیفی نحیفی غمش را حریفی * بصورت حقیقی بمعنی گرانی * گفتم اگر نام نمیگویی باری بگو از کدام قوم و قبیله
آهی سرد از جگر برکشید و گفت **نحن قوم مظلومون** ما قوم ستم رسیدگانیم **نحن قوم مطرودون** ما گروهی از وطن
و مسکن راندگانیم **نحن قوم مقهورون** ما طایفه بدست قهر دشمن درماندگانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیادت
کن بیتی چند خواند که مضمونش اینست که ما آب دهندگانیم از حوض کوثر آیندگان را که توجه بما نمایند و بسعادت
و بسعادت ورود نزدیک ما مستعد گردند و هر که نجات یابد جز بوسیله ما بدان مراد نرسد و هر کس ردستی

ما زینه بی بهره نماند و هر که حق ما را غصب کرده باشد روز قیامت در محکمه جزا وعده گاه ما و اوست این
بگفت و از نظر من غایب شد من بسی تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم روزی
در طوف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه از خلایق بر پای ایستاده فرا پیش شدم همان کودک را
دیدم که مردمان بر وجمع شده بودند و از مسایل حلال و حرام می پرسیدند و دقایق قران و حدیث
استفسار می نمودند و او ایشان را جواب میداد و بر زبان فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات ایشان
می گشاد از یکی پرسیدم که این کیست گفت و عجب این را نمی شناسی او آنکس است که سنگ ریزهای بطحا
که او را می شناسند او آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین است اما عبد الله
مبارک که این سخن شنید برفت و دست و پای شاه زاده را ببوسید و گریه کنان گفت **یا ابن رسول الله**
آنچه مظلومی و مقهوری اهل بیت خود گفتی راست گفتی درین امت با هیچ جماعتی آنچنان نرفت
که با اهل بیت رسالت رفت روز و شب با رنج و تعب قرین بودند و مادام با غصه و الم همنشین اگر خرقه
پوشیدند درو بخیه قدری بود و اگر لقمه نوشیدند دران تعبیه زهری و بعضی خسته زهر قهر شدند و برخی کشته
تیغ بی دریغ گشتند در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان آثار مشاهد و مقابر ایشانست در هر دیاری
مزار شهریاری بر سر هر راهی مرقد شاهی و بالای هر پشته از اولاد پیغمبر کشته از جمله حکایات شهیدان
اهل بیت قصه پر غصه مسلم بن عقیل بن ابی طالب که پسر عم امیر المومنین حسین بود و قبل ازین گذشت
که چون شاه زاده دید که رسول کوفیان و رسایل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد حسین در جواب
ایشان نوشت که این نامه ایست از من بگروهی مومنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید و هر چه نوشته
بودید که بدین جانب توجه کن که ما را امام و پیشوایی نیست من حالا پسر عم خود را که بزیور علم و حلم آراسته است
و من او را بجای برادر میدانم و میدارم بدان جانب فرستادم اگر او بمن نامه نویسد و از رغبت مهتران

شما آگاهی دهد مرا امر چند زودتر بیایم والسلام الحاصل مسلم را باگروهی از آنها که از کوفه آمده بودند
روان کرد سوز یک منزل از مکه قطع ناکرده صیادی از دست راست ایشان در پی آهویی بیامد و او را
بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید باز گردید و بنزد حسین آمده گفت یا ابن رسول الله رفتن من بکوفه
مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حال دیدم و آن از انفعال نپسندیدم حسین گفت یا ابن عم مگر بترسیدی
واگر ترا رغبت نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد من این صورت که
در راه دیدم خواستم که بعرض تو رسانم و از آن ترسیدم که از حضرت تو دور مانم واگر نه من چگونه
قدم از دایره حکم تو بیرون نهم و بچه وجه از اشارت عالی تو و فرمان جهان مطاع تو سر بپیچم نظم
نتابم سر ز فرمانت به تیغم گر زنی سر دم ۞ مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت گردم ۞ من اول روز دانستم
بمهمان خانه عشقت ۞ که جز خون جگر خوردن غذای نیست در خوردم ۞ یا ابن رسول الله میروم تا مرا در کجاست
و منطقه من چنانست که دیگر دیدار مبارک تو نخواهم دید باز گشتم تا یکبار دیگر ع دیده روشن کنم از روی جهان افروزت
بس دست و پای حسین ببوسید و آغاز وداع کرد گریان گریان گفت چنان میدانم که این دیدار باز پسین است
نظم وداعت میکنم جانا وداع آخرین از دل ۞ ز کویت میروم و ز غصه دارم قصه مشکل ۞
نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری ۞ عجب دردیست بی درمان عجب کاریست بی حاصل ۞
بود حاصل مراد من کرت بینم ولی دیدن ۞ چه سان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر گل ۞
حسین نیز گریان شد و او را در بر کشیده بسیاری بنواخت و دعا کرد مسلم روی براه آورده
میگریست و میرفت گفتند ای مسلم از مرگ میترسی که میگریی گفت نی بر مفارقت حسین میگریم با او
خو گرفته بودم و هرگز از و و خدمت او دور رفته بودم میترسم که دیگرش نبینم و از بوستان وصالش
میوه کغانه چینم لاجرم نظم میروم و ز سر حسرت بقفا می نگرم ۞ خبر از پای ندارم که زمین می سپرم ۞

میروم

میروم بیدل و بی یار و یقین میدانم ۞ که من بیدل و بی یار نه مرد سفرم ۞ پای می پیچم و چون پای سرم می پیچد
یار می بندم و از بار فرو بسته ترم ۞ سوز فراق را سوخته داند که بداغ هجران یاری گرفتار شده باشد
و درد فراق را کسی شناسد که در بیمارستان جدایی سر بر بالین هلاک نهاده بود نظم نوای درد من مرغی شناسد ۞
که او از بوستانی دور ماندست ۞ القصه مسلم بمدینه شد و او در شب بشهر در آمده بروضه رسول صلی الله علیه وسلم
رفت و نماز زیارت گذارده شرط طواف بجای آورد و روی بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خورد سال
بود که ایشان را بسیار دوست میداشت و بر مفارقت ایشان صبر نتوانست کرد با خود همراه ساخت
و سایر اهل و عیال را بدرود کرده دو دلیل بگرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را
دلیلان راه گم کردند و از تشنگی هلاک شدند و مسلم با فرزندان بهزار محنت بآب رسیدند اما از آتش
هجران حسین می سوخت نظم میزنم هر نفس از درد فراقت فریاد آه اگر ناله زارم برساند بتو باد
چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد اما چون مسلم بکوفه رسید در سرای
که بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامه امام حسین
بر ایشان خواند و آن جماعت باواز بلند گریسته فریاد واشوقاه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه
بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد می نمودند تا جمعی کثیر بدایره بیعت در آمدند و مسلم
نامه نوشت بحسین که یا ابن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیاری می نمایند به بیعت و هجده هزار مرد جنگی بیعت
کردند و این کار رونقی تمام دارد هرگاه که خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه فرمای که حضور ایشان را
حالی دیگر است نظم ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین ۞ وصل او روزی شود والله خیر الرازقین ۞
اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود از این معنی آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و با استحضار
کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر بر آمده گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق
کنید آخر نمیدانید که تهیج فتنه موجب بلا و سبب سفک دما باشد از خدای بترسید و بر خود رحم کنید

ومن ابتدا بجا ربه نمی کنم و خفته را بیدار نمی گردانم و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرایم خویش توبه کنید
من شمهٔ عفو را شعار خود سازم و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم
القصه نعمان بمجرد تهدید اکتفا نموده از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از جاسوسان یزید
که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن بر حسین و ضعف نعمان بشیر
در وی درج کردند و این معنی را مذکور ساختند که اگر تو بکوفه احتیاج داری مردی بهیبت و سیاست را
بامارت فرست که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بر بستن و در تنفید اوامر احکام تو بر مسند تقویت
نشستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت و با سرجون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود
مشاورت نمود سرجون گفت از عهدهٔ این کار بغیر از عبید الله زیاد کسی بیرون نیاید و حالا از قبل تو
در بصره حاکم است صلاح در ان می بینم که منشور ایالت کوفه نیز بنام وی نویسی و فرمان دهی تا از کسان
خود نایبی بر بصره گماشته بکوفه زود رود و این فتنه را فرو نشاند یزید این رای را بپسندید و به پسر زیاد
نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده است و بجهت حسین علی بیعت می ستاند باید که روی
بکوفه آری که امارت آن دیار نیز بتو ارزانی داشتیم و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی
و سرش نزدیک من فرستی و چون مطلقا عذر تو نزدیک من مسموع نیست تعجیل نمای و توقف جایز مدار
چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید بغایت شادمان شد و تهیهٔ رفتن کوفه کرد درین اثنا خبر بوی رسید
که امیر المومنین حسین مکاتیب باشراف بصره نوشته است و غلام خود سلمان نام را فرستاده و مضمون
هر مکتوبی آنست که من شما را باحیای معالم حق و اماتهٔ رسم باطل دعوت می کنم اگر اجابت کنید راه
راست یابید نظم هر که او راه راست میطلبد ⁂ گو بیا رو بجانب ما کن ⁂ قدمی در حدیقهٔ دین نه
روضهٔ قدس را تماشا کن ⁂ و اینک من بجانب کوفه میروم باید که سواداران من متوجه ان جانب
شوند والسلام و چون پسر زیاد برین امر مطلع شد کسان برگماشت تا سلمان را پیدا کردند و بعد

وعید

و وعید از و اقرار کشید که مکتوب از برای چه کسان آورده پس آن مردمان را طلبید و گفت رسول حسین
با من گفت که مکتوب بفلان و فلان آورده ام و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون
ریختن متابعت پدر می نمایم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند که
بدان جانب روم و مسلم عقیل و سایر سواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم
کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت او بجای آورید
و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است او را با همه کسان او به سیاست رسانم
و بآتش قهر و غضب دود از دودمان او بر آرم نظم بیک سو نهم مهر و آزرم را ⁂ بجوش آورم کینهٔ گرم را ⁂
اهل بصره چون این سخن شنیدند از وعید آن ستمکاره و تهدید او بترسیدند و او فی الحال سلمان را طلبید
و فرمود تا بقتل رسانیدند و روز دیگر از معارف بصره هر که حسین بدو مکتوب نوشته بود همراه
خود ساخته روی بکوفه نهاد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید
توقف نمود تا دو ساعت از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه در سر بست و طیلسانی بسر و روی فرو
گذاشت و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افگند و کیش و قربان بربسته قضیبی در دست گرفت
و بر استری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان بکوفه در آمد و آن شب
ماهتابی روشن می تافت و مردم کوفه شنوده بودند که حسین علی خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند
گمان بردند که حسین علی ~~خواهد رسید~~ فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجای آورده میگفتند مرحبا بک
یا ابن رسول الله آمدی به بهترین آمدنی نظم خیر مقدم ای بر وبت دیده را صد مرحبا ⁂
چشم جان از نور بخشیدی و مردم را صفا ⁂ عبید الله زیاد جواب سلام ایشان میداد و دیگر سخن
نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان می خایید راوی گوید که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید
نعمان بشیر در را فرو بسته بر بام رفته بود چون فرو نگریست و آن کوکبه را مشاهده کرد پنداشت

پنداشت که حسین است گفت یا بن رسول الله یاد کرد و فتنه منکن که یزید این شهر را بتو نگذارد و برو بمنزل دیگر
نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجا می انجامد و مردم کوفه نعمان بشیر را دشنام میدادند که در باز کن که این
فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و سلم آخر مسلم بن عمرو باهلی نعره زد که ای اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است
و پسر زیاد نیز طیلسان از سر بینداخت و سخن گفت و مردم او را بشناختند و پراکنده از دار الاماره باز گشتند
و نعمان بفرمود تا در بگشادند و پسر زیاد بکوشک فرود آمد و دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف
کوفه را طلبیده منشور ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعدهای خوب داده امیدوار کردانید و در روز
دیگر مهم مجلسی ساخت و درین روز قاعدهٔ تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم عقیل از آمدن
پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او مستولی گشت بشب از سرای مختار بیرون آمد و بخانهٔ هانی عروه رفت
و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را امیدانی پناه بتو آورده ام تا مرا حمایت کرده از
شر دشمن نگاه داری هانی قبول کرده حجرهٔ در حرم خود برای وی مرتب ساخت و گفت بسعادت در آی
و بسلامت قرار گیر نظم رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست ❀ کرم نمای و فرود آ که خانه خانهٔ تست ❀
و چون شیعه را خبر شد که مسلم در خانهٔ هانی عروه است گروه گروه نزد او می آمدند و مسلم بیعت امیر المومنین
از ایشان می ستاند و با ایشان عهد در میان آورد که به بیعت وفا نموده از غدر بپرهیزند و آن جماعت سوگند
خورده پیمان بایمان غلاظ موکد میکردانید تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده سرفراز گشتند
و در روایتی آنست که نام هجده هزار کس در جریدهٔ بیعت مرقوم شده نظم دلیران گرد افکن شیر گیر ❀
خروشنده با جوشن و تیغ و تیر ❀ اما پسر زیاد در طلب مسلم بود چندانکه سعی می نمود پی بمنزل مسلم نمی برد آخر بحیله
که او را روی داد در عقب آن کار رفت و حیله آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند که نام او روزبه
بود آن روزبه را بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت برو و با شیعهٔ علی اختلاط کن و خود را از ایشان بدان
نمای و بگوی یکی از دوستان حسین علی ام و مبلغی زر از برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا دیدار

مبارکش ببینم و آن زر را بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت
کارزار کند و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد کنم و دل ترا
بانواع رعایتها شاد گردانم معقل آن زر را در حوضهٔ تصرف خود در آورده از نزد پسر زیاد بیرون آمد
و بمسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه دران امر شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای
سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز میگذارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای می آورد با خود
گفت که شیعه جامهٔ سفید می پوشند و در نماز اکثار میکنند غالب آنست که این شخص ازان طایفه باشد نظم
آنرا که نشان عشق مولاست   بر چهرهٔ او چو نور پیداست   پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز
فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته سلام کرد و بسخن در آمد و گفت جُعِلتُ فِداک جان من نثار تو باد من
مردی ام از اهل شام و خدای تعالی بر من منت نهاده بمحبت اهل بیت و مودت دوستان ایشان
در دل من افکنده و سه هزار درم نذر کرده ام که بدان دولتمند دهم که درین شهر آمده و بدعوت حسین
که فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و سلم اشتغال می نماید و اگر مرا بدو ره نمایی تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد
آن شخص گفت که از همه مردم که درین شهر ~~ند~~ مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی
معقل گفت آثار خیر و فلاح و رشاد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت
رسول آن مرد ساده دل پاک طینت فرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نام مسلم بن عوسجه است
بیا با خدای عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند
بغلاظ و شداد یاد کرد که هر سری که بمن سپاری در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت امروز برو و فردا
نزد من آی تا ترا نزد صاحب خویش برم و خانهٔ خود مرورا نشان داد روزی دیگر مسلم در خانه بود که معقل
بخانهٔ وی آمد و این عوسجه او را نزد مسلم عقیل برد و صورت حال تقریر کرد معقل در دست و پای مسلم افتاد
و درم را نیز مسلم ~~عقیل برد و صورت~~ حال تقریر کرد نهاد و مسلم فرمود که مصحف بیارید که وی را سوگند دهم

پس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما را فاش نکنم و از مکر و حیله و غدر دور باشم پس بیعت کرد
و آن روز تا شب در سرای هانی بود و بر کماهی احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد و نزد پسر
زیاد رفته او را بر جمیع حالات صاحب وقوف گردانید روز دیگر اسماء بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن
زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم گفتند مدتی شد که او بیمار
ابن زیاد گفت می شنوم که درین روزها بهتر شده و بر در خانهٔ خود می نشیند آیا او را چه چیز مانع است که بسلام ما
نمی آید و ما مشتاق دیدار ویم ایشان گفتند ما برویم اگر او سوار تواند شد بخدمت شما آریم پس نزد هانی
آمدند و مبالغه و الحاح تمام نموده او را سوار کردند و بدار الاماره آوردند هانی چون نزدیک کوشک رسید
گفت ای یاران خوفی ازین مرد در دل من پیدا شد محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه در تسکین او کوشیده گفتند
این معنی از وساوس نفسانی و سواجس شیطانیست و هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص
بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز بگفت هانی فرمود که ایها الامیر چه واقع شده گفت واقعه
ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود برده و خلقی انبوه را به بیعت حسین آورده و تصور تو
چنانست که من از کید و مکر تو غافلم هانی انکار این معنی کرد پسر زیاد معقل را طلبیده با هانی گفت این
شخص را می شناسی هانی چون معقل را بدید دانست که وی جاسوس مکار بوده نه مخلص دوستدار و ازین جهت
اثر انفعال و خجالت در ناصیهٔ وی پیدا شد و گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانهٔ خود نطلبیدم و در
احداث فتنه سعی ننمودم اما او شبی ناخوانده بخانهٔ من آمد و زینهار خواست و حیا مانع شد که او را نا امید
سازم اکنون سوگند میخورم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون کنم گفت هیهات هیهات تو از
پیش من نروی تا مسلم را حاضر نکنی گفت هانی که هرگز اینچنین نکنم و در آیین شریعت و طریق مروت چگونه
جایز باشد که زینهاری را بدست خصم دهند و قاعدهٔ وفاداری و عهد و پیمان را برطرف نهم **نظم**
صفت عاشق صادق بتحقیق آنست ۞ که گرش سر برود از سر پیمان نرود ۞ هر چند پسر زیاد و ندیمان او در

باب

باب سخن گفتند بجایی نرسید او را در کوشک محبوس گردانید اما اسماء بن خارجه رو به پسر زیاد کرد که ای
غدار ناکس ما این مرد را باشارت تو آوردیم و تو در اول سخنان نیکو میگفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری
کردی و محبوس ساختی و وعید قتل میدهی این چه کردار ناصوابست که از تو صادر میگردد پسر زیاد در غضب شد
و فرمود تا اسماء را چند بزدند که از حیات مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ بتو میرسانم انا لله و انا الیه راجعون
پس ابن زیاد دیگر باره هانی را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست میداری یا جان مسلم عقیل را
هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد بلکه ای پسر زیاد تو امیر و صاحب اختیاری مسلم را طلب کن تا بیابی
از من چه میطلبی گفت من مسلم را جستم و در خانهٔ تو یافتم اکنون بخدای که او را از پهلوی تو بیرون کشم یا خود را
فدای وی کنی پس بفرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه از تن وی بیرون کردند و هانی هشتاد و
نه ساله بود و بصحبت رسول خدا صلی الله علیه و سلم رسیده بود و مدتها با مرتضی علی مصاحب بوده او را نیز بر
عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا باز رهی هانی جواب داد که بخدای که هر عقوبتی که از آن بتر باشد
با من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وی بر ندارم و ترا بدو نشان ندهم و تو ندانسته که ما روز
اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نهاده ایم تختهای عالم را با خود راست کرده ایم
و جانهای خود برسم نثار بر طبق نهاده **نظم** ما برسوای علم روزی که بر افراشتیم ۞ بر سر کوی غم اول ماتم خود داشتیم
پسر زیاد بفرمود تا او را پانصد تازیانه بزدند و هانی بیهوش شد در خواست کردند که این پیر بزرگوار از صحابهٔ
سید مختارست بفرمای تا او را از عقابین فرود آرند پسر زیاد بفرمود تا او را فرو گرفتند و فی الحال برحمت
خدای پیوست و در روایتی آنست که او را بر سر بازار برده گردن زدند و تنش بر دار کرده و سرش پیش ابن
زیاد بردند اما چون این خبر به مسلم رسید عرق عصبیتش در حرکت آمده هر دو پسر خود در آنخانه بشریح قاضی فرستاد
و ملازمان را بفرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت جمع شوید قریب به بیست هزار مرد مسلح مکمل
جمع شدند مسلم سواره شد و این جماعت در رکاب دولت او روان گشته روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد

باطایفه از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند و با جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصن شدند
مسلم با لشکر خود گرداگرد قصر درآمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را
بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث
بن ربعی بر بام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف کردند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام دم بدم
میرسند و امیر سوگند خورده که اگر همین نوع بر محاربه خود ثابت باشید روزی که دست یابد بی گناه را بجای
گناه کار بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت کند ای مردمان بر خود ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم
کنید کوفیان که این کلمات شنودند خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت
قدیم رسم بیوفایی پیش آوردند و از خدای و رسول او شرم نداشته و عهد و پیمان ناکرده و انواع سوگندان را
ناخورده انگاشتند و روی بمنازل خود آورده مسلم را تنها بگذاشتند هنوز آفتاب غروب ناکرده بود که همه
برفتند و با مسلم سی کس و بروایتی ده کس مانده بودند پس مسلم بازگشت و برای ادای نماز بمسجد درآمد و چون
نماز گذارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران بماند و گفت این چه حالت که من
مشاهده میکنم و این چه صورتست که معاینه می بینم و دوستان را چه شد که روی از راه وفا برتافتند و بقدم
بیوفایی در راه غدر روی مروتی بشتافتند ای دریغ که کوفیان از روش راستی بهزار مرحله دور ماندند و از
سلوک منهج مهر و وفا همه روی ملول و نفور نظم اندر اول خودنمایی می کنند و اندر آخر بیوفایی میکنند
چون چنین حال بندند در بیگانگی پس چرا آن آشنایی میکنند پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود
ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی رسید و گفت ایها السید بکجا میروی گفت از کوفه بیرون میروم
تا در جایی استقامت کنم باشد که جمعی از تبعیان من بپیوندند سعید احنف گفت زینهار زینهار که همه دروازها
فرو گرفته اند و راه داران بر سر راهها نشسته و ترا میطلبند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیا تا
ترا بجایی برم که در پناه گیرند پس مسلم بیامد همراه او تا بسرای محمد کثیر و او را آواز داد که اینک مسلم عقیل را

اورده ام

آورده ام محمد کثیر پای برهنه از خانه بیرون دوید و دست و پای مسلم را ببوسید و گفت این چه دولت بود
که مرا دست داد و این چه سعادتست که رو بمنزل من نهاد نظم گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت
هزار جان گرامی فدای هر قدمت فکنده سرو قدت بر من از کرم سایه مباد از سر من دور سایه کرمت
پس محمد کثیر مسلم را بخانه درآورد و در منزل نیکو نشاندند و اصح آنست که در زمین خانه داشت وی را آنجا
پنهان کرد بواسطه غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است ابن زیاد پسر خود را با جمعی
فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیاورند و مسلم را در خانه وی بجویند اگر یابند بدار الاماره حاضر سازند
و خالد بیامد و ناگاه سرای ابن کثیر را فرو گرفت و او را و پسرش را بدست آورده نزد پدر فرستاد
و هر چند در آن سرای جستند از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت
کرد محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای پسر زیاد من ترا نمی شناسم پدر ترا بستم بر ابوسفیان ببستند ترا چه زهره
آن که با من سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند که از یک گوشه شهر کوفه آواز کوس حربی و ناله نای
رزمی برآمد و آن چنان بود که قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او را و پسرش را گرفته
همه در سلاح شدند و قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای عام با ایشان یار شد کار بر پسر
زیاد به تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر را و پسرش را بر بام کوشک بردند و بدان مردمان نمودند و خیال مردم
آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را
اجازت شد که بیرون رود و پسر را آنجا بگذارد و مردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید
و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس بشب سلیمان بن صرد و مختار بن عبیده و ورقاء بن عازب و جمعی
از مهتران پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا پسرت را از کوشک بیرون آریم و مسلم را برداریم
و از کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگردیم و لشکر عظیم جمع کرده بملازمت حسین رویم و باتفاق وی لشکر
حرب دشمنان بر میان جد و جهد ببندیم برین اتفاق کردند قضا را اول بامداد بود که طارم بن طویل با ده هزار

مرد از شام بیامد و با پسر زیاد بپیوست و او بدان لشکر مستظهر گشت و محمد کثیر را طلبیده ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد و قوم او با غوغای عام قریب چهل هزار مرد گرداگرد قصر را فرو گرفتند چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد که بگو که جان خود را دوست میداری یا جان مسلم عقیل را جواب داد که ای ابن زیاد باز با سر این حدیث رفتی جان مسلم را احد الکاه دارد و جان من اینک با سی هزار شمشیر هست که حوالی ترا فرو گرفته اند ابن زیاد سوگند خورد که بجان یزید که اگر مسلم را اید من باز ندهی بگویم تا سرت از تن بردارند محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهره آن نباشد که موی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتی که پیش او بود برداشت و بیفکند بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ برکشیده قصد پسر زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر بودند در او آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وی بچکید نگاه کرد معقل جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده اینجا ایستاده بود و تیغی حمایل کرده دست برد و آن تیغ را برکشید و بر میان آن ناکس غدار بزد و چون خیار ریش بدو نیم بزد ابن زیاد از سر تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را بکشید غلامان و ملازمان قصد وی کردند او تیغ میزد تا ده کس را بینداخت آخر کار پایش بشادروان درآمد و بیفتاد و غلامان از گرد وی درآمدند تا او را شهید کردند پسر محمد کثیر که آنجنان دید شمشیر کشیده غران و غریوان روی بدر کوشک نهاد و هر که پیش می آمد بوصله عدم میفرستاد القصه بپای مردی شجاعت دست بردی نمود که هر که از دوست و دشمن میدید آفرین میکرد نظم

تا جهان رسم دست برد نهاد ؞ دست بردی چنین ندارد یاد

و تا بدر قصر رسید بیست سردار را از پای درآورده بود ناگاه غلامی از عقب او درآمد نیزه بر پشت او زد که سر سنان از سینه اش بیرون آمد آن نوجوان از پای درآمد و ودیعت جان بقابض ارواح داد خروش از درون قصر برآمد لشکری که در درون بوده بیرون آمدند بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله ایشان باز آمده درهم آویختند نظم

چو دریای هیجا در آمد بجوش ؞ ز مردان جنگی برآمد خروش
ز خون دلیران و گرد سپاه ؞ زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه

قوم کوفه دلیروار میکوشیدند و لشکر شام در حرب ایشان خیره می ماندند پسر زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر است و پسر او سر هر دو را جدا کرده در میان ایشان افکنید تا ترک کارزار گفته پس آن هر دو سر را در معرکه افکندند و چون کوفیان آن سرها را بدیدند در رمیدند و چون شب درآمد از ایشان دیار نمانده بود و پس مختار دید که کار از دست بیرون رفت برنشست با قوم از بنی اعمام خود راه قبیله بنی سعد پیش گرفت و سلیمان بن صرد خزاعی نیز بمحله بنی زید رفت و ورقا بن عازب پناه با محله شریح قاضی داد که در آن محله شیعه اهل بیت بسیار بود اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش بشنود بغایت ملول و محزون شده بشب از خانه بیرون آمد و سواره شده راه دروازه میطلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایه پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار بودند و سپه سالار ایشان محکم بن الطفیل بود ناگاه مسلم را بدید نزدیکی از میان پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیله فزاره میخواهم که بمیان قوم خود باز روم آنکس گفت باز گرد که این نه راه تست مسلم بازگشت و چون بدار الربیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از آن طرف برگشت چون بکناسه رسید حازم شامی را با دو هزار کس آنجا بدید دلیروار بگذشت و روی ببازار دروگران نهاد و در محل صبح دمیده بود و سوار روشن شده حارث کنانه مسلم را دید بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده و تیغی قیمتی حمایل کرده آثار شجاعت و سطوت از وظاهر و امارات جرأت و شوکت از سواری او لایح و پیدا نظم

سواری همچو برق و باد دمنده ؞ که باد از رفتن او باز می ماند ؞ چو دیگ آتش سیاه جوشان ؞ ز باد کینه چون دریا خروشان ؞

حارث را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد بیامد و نعمان حاجب را گفت ای امیر من مسلم را دیدم که ببازار دروگران میرفت و روی بدروازه بصره نهاده بود نعمان با سواری پنجاه بدان جانب روان شد ناگاه مسلم باز پس نگریست

جمعی سوار را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد و بانگ بر اسب زد اسب بر شارع
بازار روان شد و مسلم روی بمحله نهاد و گمان برد که از آنجا راه بیرون میرود و آن کوچه خود پیش
بسته بود مسلم بدان کوچه درون رفت مسجد ویرانه دید بدان مسجد در آمد و گوشهٔ بنشست اما چون نعمان
پی اسب بر گرفت و میرفت تا محلهٔ حلاجان اسب را باز یافت و از سوار هیچ اثر نیافت حاجب حیران
فرو ماند و اسب را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد آمده حال باز گفت ابن زیاد بفرمود تا دروازها را
مضبوط کردند و در محلها منادی زدند که هر که خبر مسلم بیارد او را از مال دنیا توانگر گردانند و مردم در تکا
پوی افتادند و قدم در راه جست و جوی نهادند و مسلم دران مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد
قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست که کجا رود با خود میگفت ای دریغ که در میان دشمنان گرفتارم و از
میان ملازمان حسین بر کنارم نه محرمی که با او زمانی غم دل بگذارم و نه همدمی که راز سینهٔ غم دیرینه
با او در میان آورم نه پیکی دارم که نامهٔ سوزناک درد آمیز من بحسین رساند نه یاری که پیغام غم فزای
محنت انگیز من به بارگاه ولایت پناه آن حضرت معروض گرداند نظم نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد
نه محرمی که سلامی بدان دیار برد فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست که قصهٔ ز غریبی بشهر یار برد
مسلم سرگشته و حیران دران محله میرفت ناگاه بدر سرای رسید پیر زنی دید آنجا نشسته تسبیح در دست
میگردانید و کلمهٔ از اذکار الهی بر زبان میراند و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی
که مرا شربتی آب دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل و تشنه کامم
طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم فی الحال برفت و کوزهٔ آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب
بیاشامید و همانجا بنشست که کوفته و مانده بود و دیگر اندیشه میکرد که چندین هزار کس او را میجویند مبادا
که در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم بنشست پیره زن گفت شهریست پر آشوب برخیز و بوثاق
خود رو که نشستن تو اینجا درین وقت تهمت من می شود مسلم گفت ای مادر من مردی ام از خاندان

عزت

عزت و شرف و غربت زده و از یاران خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جایی و نه سرایی آری نظم
در کوی بلا ساخته دارم وطنی * در منزل درد و خسته جانی و تنی * هر چند بکار خویش در می نگرم *
محنت زدهٔ نیست بعالم چو منی * اگر مرا در خانهٔ خود جای دهی امید چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا در روضهٔ
بهشت جای دهد طوعه گفت تو چه نام داری و از کدام قبیله مسلم گفت از محنت زدگان ستم دیده و غریبان
جفا کشیده چه می پرسی طوعه مبالغه از حد گذرانید مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم ابن عقیلم پسر عم حسین علی
کوفیان با من بیوفایی کردند و مرا در ورطهٔ بلا گذاشته جان خود بسلامت بیرون برده اند و من حالا درین
محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده و با این همه یکزمان از یاد حسین غافل نیستم و نمیدانم که حال او با این
مردم بکجا انجامد طوعه چون دانست که مسلم عقیل است در دست و پای او افتاد و فی الحال او را بخانه در آورد و
منزل پاکیزه برای وی مهیا ساخت و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با بهجت تا منتهای
وظایف شکر الهی بر مشاهدهٔ لقای وی بتقدیم رسانید و بزبان نیاز مضمون این مقال ادا می نمود نظم
بکر فرشتهٔ رحمت در آمد از در ما * که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما * منورست که فراش قدسیان امشب * چراغ خور فروزد ز شمع منظر ما *
مسلم طعامی بنوشید و نمازهای گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما چون پارهٔ از شب بگذشت
پسر آن پیره زن بخانه در آمد مادر را دید که در آن خانه آمد و شد میکرد بخندید و گفت ای مادر
ترا امشب حال عجبست و دران خانه تردد بسیار میکنی خیر است مادرش گفت آری خیر است تو بخود مشغول باش
پسر ابرام نمود که البته مرا برین قضیه اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم بتو بشرط آنکه سوگند خوری که این
راز با کس نگویی پسر سوگند خورد و قبول کرد که آن سر با کسی نگوید مادر گفت ای پسر مسلم عقیل است
که پناه بما آورده او را درین خانه نشانده ام مراسم خدمت و لوازم ملازمت او بجای می آورم و بدان
از خدای تعالی ثواب جزیل طمع میدارم پسر خاموش و در خواب رفت مسلم خفته بود که ناگاه خوابی آشفته
دید و بیدار شد و از هجران حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد فرمود بگریه در آمد و از دیدهٔ غم دیده در بار گریه

بر کار و بار و محنت روزگار مدد میطلبید نظم بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم ٭ چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ٭
ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه ٭ همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ٭ اما چون روز شد پسر پیر زن رو بدر
خانهٔ پسر زیاد نهاد و در وقت رسیدن ابن زیاد با حصین بن نمیر میگفت که گرد محلات کوفه برای و منادی کن
که امیر میگوید که هر که خبر مسلم نزد من آرد ده هزار درم بدو دهیم و مرادات و حاجات آنکس نزد من باجابت
مقرون باشد و اگر کسی پنهان سازد و در خانهٔ او پیابند آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند
چون پسر زن وعدهٔ درم و وعید قتل بشنود پیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث
نزد پسر زیاد رفته تمامی حالات باز نمود ابن زیاد خوشدل شده عمرو بن حریث مخزومی را طلبیده و گفت سیصد
مرد از سرهنگان خاص من بمحمد اشعث ده که او آن سرای را میداند تا برود و مسلم را گرفته بیارد محمد اشعث سوار شده
با آن سپاه روی بسرای طوعه نهاد و بیکبار در و بام او فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود و بر جای
نماز نشسته که آواز سم اسبان بگوش وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخاست و سلاح بر خود راست
کرد و شمشیر کشید از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک بران قوم حمله
کرد و دران حمله چند کس را بیفکند و این خبر پیش پسر زیاد بردند وی بمحمد اشعث پیغام داد که ترا بسیصد
کس فرستادم تا یک شخص را گرفته پیش من آری این چه ضعف است که تو داری اگر چه مسلم مرد دلیر است
آخر یک تن بیش نیست ابن الاشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن جلاحی یا جولاهی فرستاده که
والله که مرا بجنگ شیر ژیان و هزبر دمان روان کرده این دلاوریست که بحسام انتقام خون مبارزان
بر خاک هلاک میریزد و صفدریست که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران بر می آمیزد نظم ٭
چو بر جوشد از خشم چون تند میغ ٭ در آب آتش انگیزد از برق تیغ ٭ عبید الله خبر فرستاد که او را امان ده و نزدیک
من رسان که جز به امان بر مسلم دست نتوان یافت چون حدیث امان مسلم با ابن اشعث رسید با مسلم خطاب
کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر باز دار و نبرد مکن ای که امیر ترا امان داده است

مسلم گفت مرا با امان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید نظم
ندیدم من از هیچ کوفی وفا ٭ ز کوفی نیاید بغیر از جفا ٭ این بگفت و بار دیگر بریشان کرد و چند کس دیگر را
مجروح و مقتول گردانید لشکریان در ماندند و او را بسنگ گرفته مجروح گردانیدند و او با خود میگفت ای
نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن
دولتیست جاوید و سعادتی ابدی و سرمدی نظم چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ رویست ٭
خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند ٭ ناگاه حرام زادهٔ سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد
و خون بر روی مبارکش فرو دوید نظم خون جگرم ز دیده بر رخ پالود رخساره کجا برم چنین خون آلود
پس روی بمکه کرد و گفت یا ابن رسول الله خبر داری که با پسر عمت چه میرود و من در راه حق از تنها
باک ندارم رباعی گر سنگ آید بمن چو باران ای دل ٭ دست من و آستین جانان ای دل ٭
یا گوی بسر برم ز میدان ای دل ٭ یا در سر کار دل کنم جان ای دل ناگاه سنگی دیگر بیفکندند
بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن شریفش فرو دوید دامن پاکش بخون آلوده گشت
و این معنی بر زبان حال او جاری شد نظم هر نشان کز خون دل بر دامن چاک منست ٭
پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست ٭ شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان ٭
کشتهٔ عشقم من و این سنگها خاک منست ٭ پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بدیوار
سرای بکیر بن حمران باز نهاده بکیر از سرای بیرون آمده شمشیری حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرود
آمد لب بالای او را ببرید مسلم در همان گرمی تیغی بر بکیر براند و سرش را ده قدم دور انداخت و
باز پشت بدان دیوار آورد و میگفت بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان بنظاره
ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و هیچ کس یارای آن نداشت که او را آبی دهد آخر پیر زنی از
خانه بیرون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست وی داد چون مسلم آن قدح بر لب نهاد پر خون شد

فی الحال بر زبان مسلم مضمون این مقال جاری شد نظم لبالبست ز خون جگر پیاله ما ** دم نخست چنین شد نگر حواله ما
آن آب را بریخت باز پر آب کردند دیگر باره پر خون شد آن را نیز بریخت بار سیم که قدح بر لب نهاد دندانهای
مبارکش در قدح ریخت مسلم قدح را از دست بنهاد و گفت آب خوردن من با قیامت افتاد پس یکی از عقب
مسلم در آمد و نیزه بر پشت وی زد که مسلم بر روی در افتاد و مردمان از اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند
و پیش پسر زیاد بردند و او در آن وقت در کوشک امارت بر سریر ایالت نشسته بود چون مسلم را در آوردند
پسر زیاد مدتی مدید سر در پیش انداخته بود الحاصل سر بر آورد و گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این
فتنه برانگیختی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است و من بفرمان او بدین شهر آمدم و آنچه کردم در آن رضای
حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن المرجانه یقین میدانم که بکشتن من امر خواهی کرد
پیش از آن کسی را بفرمای که از قبیله قریش باشد تا نزد من آید تا وصیتی که دارم با او بگویم پس باز نگریست
عمر سعد را دید ایستاده گفت ای پسر سعد بنا بر قرب قرابتی که مرا با تست سه وصیت میکنم ملتمس آنکه وصیتهای
مرا قبول کنی وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسب من نعمان حاجب دارد از او
بستانی و سلاحی که در بر دارم آن را برداری و هر دو را بفروشی و قرض من ادا کنی عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد
گفت اسب و سلاح از آن تست و هیچ کس مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس فرد که وصیت دوم
آنست که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد درخواهی و در محلی که مناسب
دانی دفن کنی پسر زیاد که این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشم هرچه با جسد تو خواهند گو بکنند پس گفت
وصیت سیم آنست که بحسین علی نامه نویسی و در آنجا ذکر کنی که کوفیان بی وفایی کردند و پسر عمت را بکشتن
دادند زنهار تا بکوفه نیایی و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد
او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و در روایتی آنست که گفت اگر حسین ما را نطلبد ما
او را نطلبیم و سخنهای دیگر میان پسر زیاد و مسلم عقیل گذشته که گفتن و شنودن آن موجب ملال است

القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش از تن جدا کند
پسر بکیر بن حمران گفت یا امیر که او امروز پدر مرا کشته است پس دست مسلم گرفت و او را بالای بام کوشک
بر آورد و مسلم چندانکه میرفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درود میفرستاد و میگفت اللهم احکم بیننا
وبین قومنا بالحق بار خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند
و ما براستی سخن گفتیم ایشان ما را دروغگوی پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورد
و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله آیا از حال مسلم عقیل هیچ خبر داری و بیتی چند ادا فرمود که ترجمه اش اینست
نظم ای باد صبا ز روی یاری ** سوی حرم خدا گذر کن ** شه زاده حسین را چو بینی ** بنشین و حدیث مختصر کن **
هر بد که ز کوفیان بدیدی ** فرزند رسول را خبر کن ** برگوی که مسلم ستم کش ** شد کشته تو چاره دگر کن **
مغرور مشو بقول کوفی ** وز فتنه شامیان حذر کن ** پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار
دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم چون عمر امان نداد وعده دیدار
با قیامت افتاد نظم جان دادم و سودای لقای تو در دلم ** رفتم بخاک و تخم وفای تو در گلم **
نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست و مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده
بنظاره وی روی بدیشان کرد و بیتی چند عربی ادا فرمود که ترجمه اش اینست نظم ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید **
باری تن مرا بسوی خاکدان برید ** هر گه روان که جانب مکه روان شود ** پیراهن مرا بسوی آن کاروان برید **
رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید ** از من تحیتی بسوی آن طفلکان برید ** و چون مسلم سخن تمام کرد دست
بدعا بر آورد و گفت خدایا نصرت ده دوستان را و فرو گذار دشمنان را آنگه کلمه بگفت و متوجه قتل بایستاد
پسر بکیر بن حمران خواست که تیغ بر مسلم زند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد رسید او را
طلبید و سؤال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم با هیبت که برابر من آمد و انگشت خود را
بدندان میگزید و در روایتی آنست که لب خود را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که بهیچ عمر

خود از هیچ چیز نترسیده بودم ابن زیاد تبسمی کرد و گفت چون بخلاف عادت خود گاری خواستی کرد دهشت
بر تو استیلا یافته خیال نظرت در آمد یکی دیگر را بفرستاد چون ببالای بام رسید و قصد مسلم کرد صورت
مصطفی صلی الله علیه وسلم بنظر وی در آمد که آنجا ایستاده است زهره اش بطرقید و بمرد مردی شامی را فرستادند
بیامد و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست که بسر بکیر او را بقتل رسانید و سرش نزدیک پسر زیاد برد و تنش را
از بام کوشک بزیر انداخت نظم فغان از عالم بالا بر آمد ❊ خروش از عرصهٔ غبرا بر آمد ❊ غبار از ساحت افاق برخاست
بیام قبهٔ خضرا بر آمد ❊ ز بهر ماتم آل محمد ❊ ز روح انبیا غوغا بر آمد ❊ انگه پسر زیاد بفرمود تا تن مسلم و جسدهانی را
در بازار قصابان از دار آویختند و سرهای ایشان بدمشق فرستاد و از کمای احوال که رو نموده بود اعلام کرد
یزید نامهٔ او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از دروازهٔ دمشق بیاویختند و جواب مکتوب ابن زیاد نوشت
که تو نزدیک من پسندیده و عوض و بدل نداری و هرچه از تو صدور یافته مرضی و مستحسنست چنان می شنوم که
حسین بن علی عزم عراق دارد باید که بیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر گرا از وی صدور
فسادی متصور است بقتل رسانی والسلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوش دل و خرم گردید اما ادای
گویند بعضی از غمازان به پسر زیاد گفتند که مسلم عقیل را دو پسر درین شهر پنهانند چون صد هزار نگار نه ماه شعاع
روی ایشان دارد و نه سنبل تاب گیسوی ایشان می آرد نظم رویی چگونه رویی روی چو افتابی ❊
مویی چگونه مویی هر حلقه و تابی ❊ ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانهٔ هر کس
پنهان باشند و نیارد و بمن نسپارد و مرا معلوم گردد بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند و آنکس را بخاری تمام
بکشند و آن جوانان در خانهٔ شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت
و مراقبت ایشان داد مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی بر آمد شریح ایشان را پیش خود طلبید
و چون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند
چون گریهٔ شریح قاضی دیدند سکی در دل ایشان آمد گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی

فریاد

فریاد برکشیدی و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل غریبان میزنی قاضی چندانکه خواست
این راز را مخفی دارد طاقت نداشت نظم ناله را چند انکه میخواهم که پنهان برکشم
سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ❊ قاضی خروش در گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مخدوم
زادگان نظم بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد ❊ دلها بدرد و داغ جدائی کباب شد ❊
مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد بدانید که خلعت شادی دنیا
مطرز بطراز غصت و شربت سور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب هر تهنیتی مکدر بشوب تعزیتی
و گلستان هر عشرتی پیوسته بخار زار عسرتی نظم هیچ روشن دلی درین عالم ❊ روز شادی ندید بی شب غم ❊
اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر برج معالی بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال نمود و شهباز
روح مقدسش ببال شهادت جانب ریاض سعادت پرواز فرمود نظم دین بهشت و رحمت پروردگار یافت ❊
در روضهٔ بهشت بخوبی قرار یافت ❊ حق سبحانه و تعالی شما را صبر جمیل و جزای جزیل کرامت کناد پسران
مسلم که این سخن استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از مدتی که با خود آمدند جامها پاره کرده
و عمامها از سر برداشته و گیسوهای مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر دلسوز
و این چه سخن غم اندوز است نظم چه حالتست که ما نا بخواب می بینیم ❊ که قصر دولت دین را خراب می بینیم ❊
بدرد دل ز لب شرع ناله می شنوم ❊ ز سوز جان جگر خود کباب می بینیم ❊ وا ابتاه و خروش وا غربتاه برآوردند
قاضی فرمود که حالا محل فریاد و فغان نیست که عسسان عبید الله زیاد شما را می طلبند و منادی میکنند
که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر نه دهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب منزل را بقتل رسانیم
و من درین شهر بمحبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال منند و من بر حال شما و جان
خود میترسم اکنون فکری کرده ام که شما را بکسی سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس پسر زیاد از حال
پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه دینار زر بمیان بست و پسر خود اسد را گفت

که امروز شنوده ام بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده اند که عزیمت مدینه داشته اند ایشانرا
و به یکی از مردم کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپارد تا بمدینه برند اسد درشب تار ایشانرا
پیش گرفت و از دروازهٔ عراقین بیرون برد قضارا کاروان همان کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان
می نمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله می نماید زود بروید تا بدیشان رسید ایشان از پی کاروان
روان شدند و اسد باز گردید اما جون قدری راه برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد و
سراسیمه راه گم کردند ناگاه عسسی چند که گرد شهر میگشتند بدیشان باز خوردند و جون دانستند که فرزندان مسلم
عقیل اند فی الحال گرفته بر بستند و امیر عسسان دشمن خاندان بود ایشانرا هم درشب پیش پسر زیاد آورد
ابن زیاد بفرمود که ایشانرا بزندان بردند و هم درزمان نامه نوشت به یزید که پسران مسلم عقیل را که دو طفل اند
در سن هشت سالگی بعد از قتل پدر ایشانرا گرفتم و در زندان محبوس ساختم و مترصد فرمانم تا چه حکم صادر گردد
تا بکشم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت فرستم والسلام و نامه به پیکی داد و بجانب دمشق فرستاد اما راوی گوید
که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت نام او مشکور جون آن دو شاهزاده را بزندان
آورده بوی سپردند و دانست که ایشان جه کسانند در دست و پای ایشان افتاد و بمنزل نیکو بنشاندند
و طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند همه روز کمر خدمت بربسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب
درآمد و غوغای مردم فرونشست ایشانرا از زندان بیرون آورده بسر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود
بدیشان داد و گفت این راه امن است بروید تا بقادسیه رسید ایشان مشکور را دعا گفتند و روی
براه نهادند و جون بحکم لاراد لقضایه گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان گشود و بفحوای لامعقب لحکمه
مقتضای قضارا بچاره گری تغیر و تبدیل نمی توان داد نظم قضا بتلخی و شیرینی ای پسر رفته
اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد ٭ و حق سبحانه چنان مقدر کرده بود که آن دو یتیم غریب هر جند
زودتر به پدر مظلوم مهموم خود برسند لاجرم باری دیگر راه گم کردند و آن شب تا روز میگردیدند و جون

روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگتر با خورد گفت ای برادر ما هنوز بر در شهریم
مبادا که جمعی بما رسند و باری دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم پس بنگریستند بر دست جب ایشان خرما
ستانی بود در وی بوی کردند و بر لب جشمهٔ درختی دیدند سال خورده و میان تهی شده بمیان آن
درخت درآمدند و قرار گرفتند جون وقت نماز پیشین درآمد کنیزکی حبشی می آمد آفتابه در دست جون بلب
جشمه رسید و نگاه کرد عکس صورت آن دو جوان در جشمه مشاهده نموده حیران بماند نظم دل صورت زیبای تو
در آب روان دید ٭ بیخود شد و فریاد بر آورد که ماهی ٭ کنیزک بالا نگریست جه دید نظم ٭٭ ٭٭
دو گل از گلشن دولت دمیده ٭ دو سرو از باغ خوبی قد کشیده ٭ ز دیده جشمه باران گشوده ٭
گل حسرت ز رخشان بر دمیده ٭ یکی مانند مهر از دل ربایی ٭ یکی جون آب خضر از جان فزایی ٭
گل رخسارشان زیر کلاله ٭ شده از گریهٔ خونین جو لاله ٭ لب آن کشته خشک از آتش غم ٭
رخ این مانده تر از اشک ماتم ٭ جون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو شاهزاده و آن دو اختر فرخنده
فال اوج عزت و اقبال افتاد تماشای آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد آفتابه از دست بنهاد
و پرسید که شما جه کسانید و جرا در میان این درخت نهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیم
درد یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم درد و محنت غریبی جشیده از بد روزگار افتاده راه گم کرده ایم و پناه
بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنودند جشمهای آب حسرت از دیده گشودند
نظم خدارا ای رفیق از منزل جانان مده یادم ٭ که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم ٭
کنیزک گفت گمان می برم که شما پسر مسلم عقیل باشید ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه
یا آشنا دوستی یا وفایی یا دشمن پر جفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم و بی بی دارم
که او نیز لاف محبت شما میزند و جان خود در اتباع اهل بیت میکند شما بیایید با من تا نزدیک وی رویم و متر سید

وغم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشانرا بر داشت و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک رسید بخانه
درون رفت و بی بی را بشارت داد که اینک فرزندان مسلم عقیل را آوردم نظم باغ را باد صبا بس خبر رنگین داد
مژده آمدن نسترن و نسرین داد ✿ بی بی مقنعه از سر برکشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از
مال خود آزاد کردم پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم باز دوید و در دست و پای ایشان افتاد و بر خواری
مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشانرا در بر گرفته بوسه بر روی می نهاد و چون مادر
مهربان نوحه میکرد که ای غریبان مادر و ای یتیمان مادر ای بیکسان مظلوم وای بیچارگان محروم وای
برکسانی که شما را به درد فراق پدر مبتلا کرد و در میدان کینه اهل بیت علم عناد و افساد برافراشت آنگاه ایشانرا
بخانه در آورد و طعامی مهیا کرده پیش ایشان کشید و کنیزک را گفت این راز را نهان دار و شوهرم را ازین
قضیه آگاه مساز نظم کو در حرم اهل وفا محرم نیست ✿ راوی قصه گوید که چون مشکور زندان بان حکمت رضای
خداوندان دو مظلوم را از زندان رها کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسید مشکور را طلبید و گفت
با پسران مسلم چه کردی گفت ایشانرا برای رضای خدا آزاد کردم و خانهٔ دین خود را بدین عمل ستوده
و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدا ترسد از غیر او نترسد
گفت ترا چه برین داشت مشکور گفت ای ستمکار نابکار پدر بزرگوار ایشانرا بستم کشتی چه تقریب داشت
آن کودکان نارسیدهٔ بی گناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بمحنت بند و زندان مبتلا ساختی من برای حرمت
روح رسول صلی الله علیه و سلم ایشانرا از بند رهایی دادم و بدین چه کردم امیدوار شفاعت آن سرور
دارم و ترا از آن دولت محروم پسر زیاد در غضب شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان
من فدای ایشان باد رباعیه من در ره او کجا بجان وا مانم ✿ جان چیست که بهر او فدا نتوانم ✿
یک جان چه بود هزار جان بایستی ✿ تا جمله بیکبار بر وافشانم ✿ پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را بر عقابین

کشید

کشید و گفت اول پانصد تازیانه اش بزن آنگه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجای آورد تازیانهٔ
اول که بر مشکور زد گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون دوم بزد گفت خدایا واصبر ده چون سیم بزد گفت
خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد گفت خدایا مرا برای محبت فرزند رسول تو می کشند چون
پنجم تازیانه بزد گفت الهی مرا به رسول و اهل بیتش در رسان آنگه خاموش شد و آهی نکرد تا پانصد تازیانه اش
بزدند پس چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم دهید پسر زیاد گفت آبش مدهید و گردنش بزنید عمرو الحارث
برخاست و او را شفاعت کرده با خانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود که مشکور دیده از هم
بگشاد و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد نظم
جانش مقیم روضهٔ دار السرور باد ✿ گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد اما راوی گوید که چون آن
مومنهٔ صادقه هر دو کودک را بسر در آورد خانهٔ پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک بینداخت
و چون شب در آمد ایشانرا بخوابانید و دلنوازی می نمود تا در خواب شدند پس از آن خانه بیرون
بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی بگذشت شوهرش از در در آمد کوفته و نالان زن گفت
ای مرد کجا بودی درین روز که بخانه دیر آمدی گفت صباح بدر خانهٔ امیر رفته بودم منادی بر آمد
که مشکور زندان بان فرزندان مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس که ایشانرا یا خبر
ایشانرا بیارد امیر او را اسب و جامه دهد و از مال دنیا توانگر گرداند مردمان روی بجست و جوی
ایشان آوردند من هم در طلب ایشان افتادم و در حوالی و نواحی شهر میگردیدم و جد و جهدی نمودم
آخر اسبم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدای
بترس ترا با فرزندان رسول خدای چه کار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد مرکب
و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم را نزد وی برد زن گفت
چه جوانمردی باشد که آن یتیمانرا بگیرد و بدست دشمن سپارد از برای دنی دنیا دین را از دست بدهد

و گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار است طعامی بیار تا بخوریم زن بیچاره خوان بیاورد و آن بی
بی سعادت طعامی بخورد و بر روی جامهٔ خواب چون بیهوشان بیفتاد و در خواب شد که تردد بسیار کرده
بود و مانده و کوفته گشته اما چون شب پاره‌ای بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد
و برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز که ما را نیز بخواهند کشت که درین ساعت پدر خود را در خواب
دیدم که مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی در بهشت می‌خرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بر من افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی به پدر ما کرد و گفت ای مسلم چگونه دلت داد که آن دو
طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست و ما را دید گفت یا نبی الله اینک در قفای من می‌آیند
و فردا نزدیک ما خواهند بود برادر خوردتر که این سخن بشنید و گفت ای برادر بخدای که من همین خواب دیدم
پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده می‌گریستند و روی بر روی هم نهادند و میگفتند واویلاه
واسلماه وامصیبتاه از آواز گریستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن بود
بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش و فغان چیست و درین خانهٔ ما کیست زن عاجز فرو ماند حارث گفت
برخیز و چراغی روشن کن زن چنان بیخود شده بود که بدان کار قیام نمی‌توانست نمود آخر حارث خود برخاست
و چراغ روشن کرد و بدان خانه درآمد دو کودک را دید دست بگردن یکدیگر آورده واابتاه میگفتند حارث
پرسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او از دوستانست گفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم حارث گفت
واعجباه دوست در خانه و ما گرد جهان میگردیم من امروز در طلب شما چندان تاختم تا حدی که اسب خود را هلاک
ساختم و شما خود در منزل من ساکن بوده‌اید ایشان که این سخن شنیدند خاموش شده سر در پیش افکندند
و آن بی‌رحم سنگین دل هر یکی را طپانچه بر رخسارهٔ نازنین زد و گیسوهای مشکین ایشان که حبل المتین مستمسکان
عروة الوثقی دین بود ایشان را بهم بازبست و بیرون آمده در خانه را مقفل ساخت آن زن در دست و پای
وی افتاد و سر بر قدم وی می‌نهاد و بوسه بر دست وی میداد و زاری میکرد و میگفت نظم

بیداد مکن برین یتیمان ٭ لطفی بنمای چون کریمان ٭ اینها بفراق مبتلایند ٭ در شهر غریب و بی‌نوایند ٭
بگذر ز سر جفای ایشان ٭ پرهیز کن از دعای ایشان ٭ نفرین یتیم محنت‌آلود ٭ آتش بجهان دراَفکند زود ٭
حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان درکش والا ع هر جفایی که ببینی همه از خود بینی
زن بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن شد آن تیره روی سیاه دل برخاست
و تیغ و سپر برداشته و آن کودکان را پیش انداخته روی بلب آب فرات نهاد و زنش پای برهنه
میدوید و زاری و درخواست می‌نمود و چون نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهادی
و آن زن از بیم تیغ بازگشتی و چون ایشان دور رفتندی باز از پی بدویدی بدین منوال میرفتند
تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه‌زاد که با پسر وی شیر خورده بود غلام از عقب
خواجه می‌آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیر بدست وی داد که برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن
غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک بی‌گناه را بکشد حارث غلام را
دشنام داد و گفت برو و هر چه ترا میگویم چنان کن نظم بنده را با این و با آن کار نیست ٭
پیش خواجه قوت گفتار نیست ٭ غلام گفت مرا یارای قتل این دو طفل نیست و از روح مقدس
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شرم میدارم که کسانی که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم
حارث مرد تند بود دست برد و موی غلام بگرفت غلام نیز دست فرا کرد و ریش او را گرفته پیش کشید
چنانچه حارث و غلام خواست که زخمی بر وی زند که حارث قوت کرد تیغ از نیام بدر آورد غلام
تیغ خود را از نیام بیرون آورده حوالهٔ خواجه کرد خواجه سر پیش آورد و حملهٔ او را رد کرده شمشیر
بزد و دست غلام را بینداخت غلام بدست چپ گریبان او بگرفت و خود را بدو باز چسبانید نگذاشت
که دیگر زخم بر وی زند هر دو با هم برآویخته بودند که ناگاه زن و پسر وی در رسیدند و پسر پیش دوید
و میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام مرا برادر است و با هم

شیر خورده ایم و مادر مرا بجای فرزندست از وجه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ کشیده روی
بغلام آورد و ضربتی بروی زد که هلاک شد پسر زنش گفت سبحان الله من هرگز از تو سخت دلتر ندیده ام
و جفاکارتری نشنیده ام نظم جفاکاران بسی هستند اما ٭ بدین سختی جفاکاری که دیدست ٭ نداری شرم آزار دلها
چنین سوختی دلازاری که دیدست ٭ حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ را و برو و این هر دو پسر را سر
ببر پسر گفت لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و زنش نیز زاری میکرد که مکن و خون
این بی گناهان در گردن مگیر و ایشان را پیش پسر زیاد بر تا مقصودی که داری حاصل گردد گفت اگر کوفه سواداران
این مردم اند اگر من ایشان را بشهر درون برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من
ضایع شود پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان میگریستند و میگفتند ای پیر بر یتیمی و غریبی ما
رحم کن و بر بیکسی و درماندگی ما ببخشای نظم سنگ را دل خون شود از نالهای زار ما ٭ این دل فولاد تو یکذره سوزناکی نیست
حارث گوش سخن ایشان نکرده پیش دوید تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در آویخت که ای ناخدای
ترس بکن و از جزای روز قیامت بر اندیش حارث در غضب شد و شمشیری بزد و زن را مجروح ساخت اما چون
پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث میخواهد که زخمی دیگر بروی زند فی الحال برجست و دست پدر گرفت و گفت
ای پدر از خدای و آتش غضب با آب حلم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را نیز بکشت اما
چون زن پسر خود را کشته دید غریو از نهاد او بر آمد و لیکن بواسطه زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت
همین فریاد میکرد و هیچ جا نمیرسید نظم جایی رسید ناله که از آسمان گذشت ٭ با او بهیچ جا نرسید این فغان ما ٭
پس نزدیک کودکان آمد گفتند ای مرد ما را زنده نزدیک پسر زیاد ببر تا او هر چه خواهد در بارهٔ ما بجای
آرد گفت شما را داعیه آنست که من شما را بشهر در آرم و غوغای عام شما را از من بستانند و مالی که ابن زیاد
وعده داده بمن نرسد گفتند اگر غرض تو مالست گیسوان ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس
در حمیت جاهلیت افتاد و گفت شما را می کشم گفتند بر کودکی و صغیری ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست

گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت والله نگذارم گفتند بدان خدای که نامش بردی
بگذار تا او را سجده کنیم گفت نگذارم گفتند سلا این چه غلو تست که می ورزی و این چه بغض است که با ما ظاهر
میکنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد و نه یاری در مددگاری نفسی بر آرد نظم
یک همنفسی نیست بعالم ما را ٭ فریادرسی نیست درین غم ما را ٭ پس حارث قصد هر کدام میکرد آن دیگر میگفت
اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید ٭ القصه سر برادر بزرگتر را که محمد بود جدا کرد و تن او را در
آب فرات انداخت برادر خوردتر که ابراهیم بود برجست و سر برادر را بر گرفت و روی بر روی او
می نهاد و لب بر لب او می مالید و میگفت جان برادر تعجیل مکن که من هم می آیم حارث سر وی را بعنف از وی
بستاند و سر او را نیز جدا کرده تنه اش در آب افکند در آن محل خروش از زمین و زمان و فغان در ساکنان
آسمان افتاد افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده
شدند و حیف از رخسار آن دو گل بوستان ناز که بغبار حادثهٔ جان گداز خراشیده گشتند نظم
دریغا که خورشید روز جوانی ٭ چو صبح دوم بود کم زندگانی ٭ دریغا که ناگه گل نوشکفته ٭ فرو ریخت از تند باد خزانی ٭
اما چون حارث جفاکار سرهای آن دو شاهزادهٔ نامدار از تنها جدا کرد و در توبره نهاد و از قربوس
زین در آویخت و روی بخانهٔ عبید الله زیاد نهاد و نیم چاشتی بود که برسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود
که بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش پسر زیاد بر زمین نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیزست
گفت سر دشمنان تست که به تیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام و بطمع عنایت و تربیت پیش تو آورده ام
پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته در طشتی نهاده پیش وی آوردند تا ببیند که سرهای چه کسان است
اما چون بشستند و پیش آوردند تا ببیند چون نگاه کرد رویها دید چون قرص ماه گیسوها مشاهده کرد
چون مشک سیاه گفت این سرهای کیانست گفت از آن پسران مسلم عقیل ابن زیاد بی اختیار آب
از دیده فرو بارید حضار مجلس نیز بگریه در آمدند پسر زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر

دی سه روز در طلب ایشان بودم واسب خود را هلاک کردم وایشان خود در خانهٔ من بودند من خبر یافته
ایشان را بر بستم بلب آب فرات بردم وهرچند زاری کردند برایشان رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم و
تن ایشان را در فرات افکنده سر ایشان را آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدای نترسیدی واز عقوبت
حق سبحانه اندیشه نکردی وترا بر رخسارهای دلاویز وگیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نیامد ومن
به یزید نامه نوشته ام که ایشان را گرفته ام اگر فرمایی زنده بفرستم اگر حکم یزید برسد که ایشان را بفرست من چکنم
آخر چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند
وطمعی که با میر دارم حاصل نشود گفت چرا ایشان را جایی مضبوط نساختی وخبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی
وایشان را نزد خود آوردمی آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی بندیمان کرد ودر میان ایشان شخصی بود
مقاتل نام واز دل وجان دوستدار خاندان بود پسر زیاد عقیدهٔ او را میدانست اما تجاهل کرد زیرا که
مقاتل ندیمی قابل بود داو را پیش طلبید وگفت این شخص را بگیر وبلب آب فرات بر وهمانجا که این دو طفل را
شهید کرده بهر زاری وخواری که توانی بقتل رسان واین سرها را ببر وهمانجا که تنهای ایشان در آب
افکنده است اینها را نیز بیفکن مقاتل بغایت شادمان شده دست او گرفته بیرون آورد دیا حرامان خود
گفت بخدای که اگر عبید الله زیاد تمامی پادشاهی خود بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن آن
مرد بمن فرمود پس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث را باز پس ببستند وسرش برهنه کرده بمیان بازار
کوفه برآوردند وآن سرها را بر دامان می نمودند غریو از مردم برآمد وبران شخص لعنت میکردند وخار وخاشاک
برسر وروی میریختند وبرین منوال مقاتل او را می آورد تا بموضعی که مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی دید مجروح
افتاده وجوانی چون سرو آزاد کشته شده وغلامی همه اعضا پاره پاره کرده وآن زن نوحه میکرد بر فرزندان
مسلم وبر پسر نوجوان نازنین خود ومیگفت نظم ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد در جوانی همچو گل پیراهن
عمرش قبا   مقاتل پرسید که تو چه کسی گفت من زوجهٔ این بدبخت بودم واو را ازین کار منع میکردم وپسر

وغلام با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسرم را وغلامم را که او هم مرا بجای فرزند بود بکشت
ومرا زخم زده مجروح ساخت بحمد الله که نفرین آن طفلان بی گناه در وی رسید پس روی بشوهر کرد
که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی ودین را بدین قتل ناحق که عمدا از تو صادر شد از
دست بدادی ع نه دین داری درین صورت نه معنی   پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بدار
تا در خانهٔ خود نهان شوم وده هزار دینار نقد بتو دهم گفت اگر مال همه عالم از آن تو باشد وتمام بمن
دهی دست از تو باز ندارم وناچار چون تو بران یتیمان مسلم رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم وترا هلاک
سازم واز حق تعالی ثواب عظیم طمع دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد وچون چشمش برخون فرزندان
مسلم افتاد فریاد برآورد وبسیار بگریست وخود را در خون ایشان غلطانید ودست بدعا برداشته
از حق آمرزش طلبید وآن سرها را نیز در آب انداخت راوی گوید بکرامتی که اهل بیت رسول را صلی الله
علیه وسلم می باشد آن تنها از آب برآمدند وهر سری بر تنهٔ خود چسبیدند ودست در گردن یکدیگر آورده
بآب فرو رفتند آنگاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول دستهای او را ببریدند آنگاه پایهایش پس هر دو
گوشش قطع کردند وهر دو چشمش برکندند وشکمش بشکافتند واعضای بریدهٔ وی را دران نهادند وبر چوبی
بسته بآب درانداختند زمانی برآمد آب بموج درآمد واو را بکنار انداخت تا سه بار این صورت
واقع شد گفتند آب او را قبول نمی کند جایی بکندند واو را در آنجا افکندند وپوشانیده خاک کردند اندک
فرصتی را زمین بلرزید واو را بیرون افکند تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد گفتند خاک نیز این مردود را
قبول ندارد پس بخرمستانی رفتند وهیزم خشک شده از خرمابنان آوردند وآتشی برافروختند ووی را
دران انداختند تا بسوخت آنگاه خاکسترش بباد بر دادند پس دو جنازه حاضر کردند وپسر پیرزن وغلام
او را بر آنجا گذاشته بدر شهر بردند وآنجا که باب بنی خزیمه است با جامهٔ پرخون دفن کردند ومو داران
اهل بیت به پنهانی ماتم شاهزادگان بداشتند نظم دریغ ودرد که آن هر دو نوجوان رفتند بصد ملامت وحسرت ازین جهان رفتند

چو عندلیب بنزد گریم نالهٔ زار   کنون که یاسمین و گل ز بوستان رفتند غم یتیمی و غربت بنوشان در خور

بجانب پدر خویشتن روان رفتند **باب نهم در رسیدن حسین بکربلا**

دمحاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا حقا که این شرح حکایت

مشتمل بر بلایت بمرتبه ایست که با عانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و بثت این قصه منطوی بر غم

و غصه بمثابه که وسیله صورت تحریر بحیز ظهور درنیاید نه قلم زبان را طاقت اظهار است و نه زبان قلم را

قوت گفتار **نظم** می ترسم که اندر وقت تقریر زبان از آتش بیجد بسوزد وگر تحریر خواهم آن زمان گرد

قلم بشکافد و کاغذ بسوزد   نه سامعه را قوت شنودن اخبار استیلای نوایر این حکایاتست و نه قایل را استطاعت

بیان استیلای شدید این روایات **نظم** فریاد که یارای سخن نیست زبان را بربسته غم و غصه ره نطق و بیان را

اعلام صورت **یضیق صدری** نتیجه اوست و اخبار واقعه که **ولا ینطلق لسانی** خاصیتی بترفع بر وجه منقصیه

به تبیین و تفصیل ظاهر و سویدا تواند شد **نظم** ز گریه دست کتابت نمی توانم کرد که می نویسم و مغسول میشود ز لالی

ز آه و ناله حکایت نمی توانم گفت که صد گره بزبان میفتد بوقت مقال آری شهادت حسین اندک واقعه نیست

و مصیبت اهل بیت کم حادثه نی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازان صورت خبر داده بود و قبل از وقوع داغ

این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهاده در کنز الفوایب آورده که جبرئیل امین پنج نوبت حبیب رب العالمین را

از شهادت حسین خبر داده بود **اول** در روز اول که متولد شده بود و جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول نموده

و شمهٔ ازان در اوراق سابق مذکور شده **دوم** در چهار سالگی و آن چنان بود که ام الفضل بنت الحارث

رضی الله عنها روایت کند که شبی در خواب دیدم که پارهٔ از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ببریدند و

درکنار من نهادند از خواب درآمدم ترسان و هراسان نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم یا رسول الله

خوابی مهیب دیده ام و از هول و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت خواب را تقریر کردم آنحضرت

تبسم کنان فرمود که یا ام الفضل نیکو خوابی دیدهٔ فاطمهٔ من حامله است به پسری و آن پسر پارهٔ ایست از من چون

متولد شود ترا دایه او سازم و او را در کنار تو نهم بعد از چند روز حسین متولد شد او را بام الفضل سپردند

و برضاع او مشرف شده ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه و سلم بخانه من درآمد **ع** از مقدم او خانهٔ من

خلد برین شد   پس گفت بیار جگر گوشه مرا من حسین را بر کنار پیغمبر نهادم و آنحضرت روی بر حلق وی می مالید

و بوسه بر روی او می نهاد بعد از زمانی حسین ارادهٔ کرد و قطرهٔ ازان بر جامه آنحضرت چکید من او را بشتافت

از رسول خدای بستدم چنانچه حسین بگریست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که **مهلا یا ام الفضل مهلا** آهسته باش

یا ام الفضل که این قطره باب پاک گردد و این رنج که بجگر گوشهٔ من رسید بچه چیز برخیزد جبرئیل فرود

آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتی که حلق تشنه او را بخنجر اعدا ببریده باشند و جثه

نازنین او را غرقه خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله و سلامه علیه ازین حال

محزون شد و بغایت اندوهناک گشت پس هر که درین مصیبت اندوهناک باشد مقرر است که با حضرت رسالت

موافقت نموده و ازینجاست که گفته اند که ارواح انبیا علی نبینا و علیه السلام بجهت موافقت آنحضرت همه در واقعه

حسین مهموم و مغموم گشته **نظم** آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست

هان ای خلیل آتش نمرود دیده این شعله بین که در جگر شاه کربلاست رنگین چراست پیرهن موسوی ز نیل

و ز دست غصه جبهٔ عیسی چرا قباست گویا برای ماتم سلطان دین حسین چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست

انبیا غم از برای دل مصطفی خورند آن خود چه حسرتیست که در جان مصطفاست کرو مرتضی بگرید ازین غصه در خورست

ور فاطمه بنالد ازین حال هم رواست سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست

و این حکایت ام الفضل در کتاب مطالب السول فی مناقب آل رسول از کمال الدین بن طلحه منقولست

و در شواهد از ام الحارث نقل کرده والله اعلم و خبر **سیم** شهادت حسین در سه سالگی واقع شده و این

حکایت را امام طبری در سیر کبیر آورده که یکی بود از یاران رسول صلی الله علیه و سلم که او را دحیه الکلبی

گفتندی جوانی زیبا روی و نیکوخوی بود و بعضی اوقات او بتجارت میگذشت و هرگاه نزدیک آن سرور

صلوات الله وسلامه علیه آمدی الحضرت اورا گرامی داشتی وهر باری که بیامدی دست تهی نبودی
بلکه از جهت حسن وحسین میوهایی که دران زمان بودی بیاوردی وشاهزادگان چنان خوکرده بودند که
چون دحیه بیامدی هر دو برادر در مسجد یا بحجرهٔ آن حضرت تشریف فرمودندی ودلیر وار برکنار وی
نشستندی ودست درگریبان وآستین وی کردندی اما جبرئیل امین علیه السلام گاه گاهی بصورت دحیه
که جمال وکمال داشت نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد روزی جبرئیل بصورت دحیه با حضرت پیغمبر
در مسجد نشسته بود که حسن وحسین درآمدند وجبرئیل را بصورت دحیه بدیدند چنانچه تصور فرمودند که دحیه است
گستاخانه درآمدند وبرکنار وی نشستند ودست درآستین وگریبان وی میکردند روی مبارک آن
حضرت برافروخت واز جبرئیل شرم داشت وخواست که ایشانرا دور کند جبرئیل فرمود که ای سید ایشانرا
هیچ مگو پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای جبرئیل چون هیچ نگویم که ایشان ترا نمیدانند وحرمت
بجای نمی آرند وترا دحیه می پندارند از آن گستاخی می نمایند جبرئیل گفت ای سرور عالمیان بسیار بوده
که فاطمه تهجد گذارده بود ودر خواب شده وایشان در گهواره بیدار شده اند وخواسته اند که بگریند از
آفریدگار عالم فرمان رسید که ای جبرئیل تعجیل برو وگهوارهٔ ایشانرا بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی
بیاساید یا رسول الله من گهوارهٔ ایشانرا بسیار بشبها جنبانیده ام وصدای ان فی الجنة نهراً من لبن
لعلی وحسین وحسن بگوش ایشان رسانیده ای سید من بسی دستاس فاطمه کشیده ام که او از ماندگی
دستاس کشیدن در خواب بوده وچون من دستاس کش وگهواره جنبان ایشانم اگر برکنار من آیند عجب
نباشد اما درین حیرانم که درگریبان وآستین من چه میجویند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ایشان
ترا دحیه پنداشتند وهر گاه که دحیه اینجا آمدی برای ایشان میوه یا تبرک دیگر درگریبان وآستین خود داشتی
ایشان از تو آن تبرک ومیوه میجویند جبرئیل دست بیازید به بهشت ویک خوشه انگور وانار از اشجار
بهشت باز کرده پیش ایشان نهاد وچون خواستند که تناول فرمایند سایلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت

مرا از انچه میخورید بدهید به تخصیص ازان انگور که مدتیست درآرزوی آنم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خواست که ازان انگور قدری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت وگفت یا رسول الله این ابلیس است
آمده تا از میوهٔ بهشت بخورد واین بروی حرامست اما چون ابلیس بدانست که اورا بشناختند ناامید باز
گشت پس شاهزادگان میوه می نوشیدند وپیغمبر در ایشان می نگریست جبرئیل گفت ای سید این دو میوه
باغ ترا واین دو چشم وچراغ ترا شربت شهادت خواهند چشانید یکی را بزهر قهر مقتول خواهند کرد و
دیگری را به تیغ بی دریغ بخواهند گذرانید ومصیبت ایشان ترا سبب زیادتی شفاعتست ابن حسام گوید نظم
بروز حشر ببینی بدست پیغمبر کلید گنج شفاعت بخونبهای حسین در مصباح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت
اناری وسیبی وبهی فرا گرفت وبدیشان داد ایشان شاد شدند وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که این میوه پیش پدر ومادر خود ببرید وبا یکدیگر بخورید واز هر یک چیزی باقی گذارید چنان
کردند روزی دیگر باسر آن رفتند درست شده بود وبحال اول باز رفته پس هر گاه ازان قدری بخوردندی
وچیزی باقی گذاشتندی روزی دیگر درست شده بودی تا چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار گم شد
وچون امیر را شهید کردند بهی نیز ناپیدا شد اما سیب نزد حسین بود وپیوسته با خود داشتی وچون در کربلا
تشنگی بر وی غلبه کردی آن سیب را ببوییدی تشنگی او کمتر شدی وچون حسین را شهید کردند آن سیب نیز
غایب شد اما بوی آن سیب از تربت مقدس او می شنودند از امام زین العابدین روایتست که هر
مؤمن مخلص که در موسم حسین را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی شنود وبوی تربت آنحضرت
خود هزار بار از مشک اذفر وطیب عنبر خوشتر است ❊ سلام علی القبر الذی ضم جسمه نظم اگر بر مرقد جنت
پناهش بگذری یابی ❊ شمیمش در مشام جان زبوی مشک تر خوشتر ❊ هوای مشهدش چون روضهٔ فردوس روح افزا
فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور حباب جنب شهادت او در حباب رسالت وقوع یافته وآن چنان بود
که جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وحسین برکنار آنحضرت بود وسید عالم صلی الله علیه وسلم بوسه بر روی

وحلق او میداد و سر مبارک او را بر سینه با سکینه خود باری مینهاد جبرئیل برسید که یا رسول الله این
نوباوه باغ نبوت واین باکوره حدیقه ولایت را دوست میداری آنحضرت فرمود که نعم اولادنا اکبادنا
راوی کوید که تعویذی برشته وابسته بر کردن حسین بود واثر آن رشته بر کردن نازنینش مانند خطی بدید
آمد جبرئیل دران خط مینکریست وسرشک می جبانید سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای برادر بسیار
در اثر آن رشته می نکری جبرئیل کریان کفت یا رسول الله رنجی باشد که در کربلا بر اثر همان
رشته کردنش خون آلود کردد وجانهای اهل بیت بمصیبت آن شهید مظلوم غم زده ومحنت فرسوده
شود نظم ملک را جان درین ماتم بسوزد ✽ فلک را هم جکر زین غم بسوزد ✽ بدان سان آتشی کردد فروزان ✽
که از یکشعله اش عالم بسوزد ✽ پنجم اعلام از واقعه هایله وحادثه نازله شاه شهیدان در پنج سالکی بوده
آورده اند صباح عیدی بود که شاهزادکان بحجره سید عالمیان در آمدند وکفتند ای جد بزرکوار
امروز روز عیدست وبزرکزادکان عرب را می بینیم جامهای نو پوشیده ودر تزیین لباسهای رنکارنک
کوشیده ومارا لباسی نو نیست نظم ما که فخر عالم اولاد نسل ادمیم ✽ دور نبود از لباس کهنه کر داریم عار ✽
روی بجناب تو که تاج لعمرک بر سر وخلعت یا ایها المدثر در بر داری آورده ایم تا عیدی بستانیم وعیدی
جز جامه نو نمی خواهیم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم تامل فرمود جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود وناامیدی
ومحرومی ایشان نیز لایق نمیدید متوجه بارکاه احدیت شد وسر خود را باحضرت ملک متعال در میان آورده
که فی الحال جبرئیل آمد وحله سفید دوخته مناسب قد وقامت ایشان از حلل بهشت بیاورد وکفت ای سید
ملول مباش من این لباس در فرزندان عزیز بپوشان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شاهزادکی را طلبیده کفت
اینک جامهای که خیاط قدرت فراخور قد وقامت شما دوخته از غیب رسید نظم خلعت قدر که حیا دکرامت ادست ✽
بر قد وقامت اقبال شما آمد راست ✽ اما چون حسن وحسین آن جامها سفید دیدند دیکر باره بزبان نیاز کفتند
ای جد دلنواز همه کودکان عرب جامهای رنکین دارند ما نیز هوای لباس ملون داریم حضرت رسول

صلی الله علیه وسلم متفکر شد جبرئیل کفت یا رسول الله خاطر جمع دار که استاد کارخانه صبغة الله این مهم را
فی الحال بسازد ودل جکر کوشکان ترا بهر رنکی که خواهند بنوازد بفرمایید تا طشت وآفتابه بیاورند
پس حضرت بفرمود تا طشت وابریق آب بیاوردند وجبرئیل کفت یا رسول الله من آب برین جامها میریزم
وتو دست مبارک دران می مال تا هر رنکی مطلوب باشد بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد وجبرئیل
آب ریختن اغاز کرد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی بجانب حسن آورده فرمود که ای نور دیده جامه
خود را بچه رنک میخواهی کفت برنک سبز آنحضرت دست در یک حله مالید بقدرت الهی لونی چون زمرد سبز
کرفت آنرا بیرون آورد وبحسن داد تا در پوشید دیکر حله را در طشت نهاد روی بحسین کرد واو دران وقت
پنج ساله بود کفت ای جان جد تو بکدام رنک مایلی کفت برنک سرخ فی الحال باز دست خواجه انبیا آن حله
برنک یاقوت رمانی بر آمد وحسین آنرا در بر کرد جبرئیل بعد از مشاهده این حال کریان شد شاهزادکان
شاد شده جامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند وسید عالم صلی الله علیه وسلم جبرئیل را کفت درین وقت
که فرزندان من شاد کشتند تو چرا غمکین شدی کفت ای سید مکر قصه بهشت وقصرها که بنام حسن وحسین
ساخته بودند بر خاطر مبارکت نمانده که کوشک حسن سبز بود واز آن حسین سرخ اینجا نیز اختیار هر یک از
ایشان رنکی موید آن حالتست والبته حسن را زهر دهند ودر آخر عمر رنک مبارکش از اثر آن سموم
سبز شود وحسین را شهید کنند ورخساره ولفریبش از خون وی سرخ کردد نظم سبزه رو بر خاک ماند
از غم زهر حسن ✽ لاله کون کردد شفق از خجلت خون حسین ✽ ودر شواهد آورده از عایشه رضی الله عنها
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل علیه السلام نشسته بود وحسین بن علی در آمد جبرئیل پرسید
که این کیست حضرت فرمود که پسر منست او را در کنار خود بنشاند جبرئیل کفت که زود باشد که وی را بکشند
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که وی را که کشد کفت جمعی از امت تو واکر خواهی من ترا بکویم که وی را در کدام
زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت بجانب کربلا کرد وقدری خاک سرخ بر کرفت وبحضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم داد وگفت این خاک مقتل وی است وبخون او رنگین خواهد شد نظم
خاک را کز خون آن شهزاده رنگین کرده اند * حلهٔ حوران سرمهٔ چشم جهان بین کرده اند * کوچهار اسکنها
بر سر زند کر بشنود * آنچه آن سنگین دلان با آل یاسین کرده اند * وه چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده اند
شهسوارانی که فتح قلعهٔ دین کرده اند * راویان اخبار جگرسوز وناقلان این حکایت غم اندوز برین
وجه نقل کرده اند که در مبداء حال که مسلم عقیل بکوفه رسید واشراف واعیان بدو رجوع نموده قاعدهٔ
بیعت را تمهید دادند وسجده یا بیست هزار مرد جرار کرار تا مدار سر ارادت بر خط هواداری ومتابعت
نهادند او کتابتی بحضرت شاهزاده فرستاد وصورت حال بموقف عرض رسانید واستدعاء مقدم شریف او نموده
مضمون این کلام بمبالغهٔ تمام ادا کرد نظم همای اوج سعادت بدام ما افتد * اگر ترا گذری بر مقام ما افتد *
چون این مکتوب بحسین رسید آهنگ رفتن عراق کرد وروی بتهیهٔ اسباب سفر آورد ودوستان وهوا
داران او را این صورت موافق ننمود اما هر چند آنجناب را از رفتن منع نمودند مدعای خویش را با قوی
دلایل وبراهین مؤکد ساختند مفید نیفتاد تا آخر عبدالله عباس بخدمتش رفت وگفت یا ابن عم می شنوم
که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون وحج ومفارقت حرم خدا احتیاط
مکن که پدرت ترک حرمین کرده بعراق توجه نمود دیدی که بدو چه رسید واهل کوفه همان مردم اند که قصد
برادرت کرده جبات ویرا غارت نموده زخم بر وزدند تو از ایشان ایمن مباش وبر قول ایشان اعتماد
مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید واز ایشان وفای عهد وپیمان نیاید نظم وفا مجوی از ایشان وگر نمی شنوی *
بهرزه طالب سیمرغ وکیمیا می باش * حسین فرمود که این قضیه با نها نسبتی ندارد وچه مسلم عقیل بمن نامه نوشته
واز بیعت بیست هزار مرد مردانه خبر داده ومردم کوفه مکاتبات بسیار نوشته اند والتماس نموده که متوجه آن
جانب شوم شاید که کار تمشیت یافته مهم باطل در هم شکند وحالا بر من حجتی لازم شده اگر نروم عذر جواب
گویم ابن عباس فرمود که هنوز والی یزید در کوفه است وآن مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان

حاکم خود را از شهر اخراج کنند وولایت را متصرف شوند بدان صوب توجه نمودن صوابست واگر چنین نکنند
ترا همراهیه با لشکر یزید جنگ باید کرد ومبادا که از ایشان دران واقعه صور نصرت بظهور نرسد وشما را کس
وبی فریادرس بمانید حسین فرمود که درین سخن اندیشه کنم فردا جواب بازدهم ابن عباس برفت وحسین
برای رفتن کوفه از مصحف فال گشا این آیه برآمد کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة
حسین فرمود که صدق الله وصدق رسوله سخن جد بزرگوار که در خواب شنیدم وکلام پروردگار
خود که بفال کشودم هر دو مؤید شهادت منند ومرا ازان چاره نیست مصرع دفع تقدیر به تدبیر نشاید کردن *
روز دیگر ابن عباس باز آمد وگفت یا ابن رسول الله چه فکر مودی گفت عزیمت سفر عراق تصمیم داده ام ودل
بر قضای ربانی وحکم سبحانی نهاده ع آنچه رضای حق بود هست مراد ما همان * عبدالله عباس گفت ای حسین اگر
البته اگر میل سفر داری توجه بولایت کن که مملکتی عریض وعرصهٔ فسیح است وحصون وقلاع بسیار دارد
وقبیلهٔ همدان تمام شیعهٔ پدر تو اند ودیگر دوستاران وهواداران اهل بیت دران نواحی بی شمارست
وچون دران ولایت قرار گیری اعیان خود را باطراف واکناف عالم روان ساز تا خلایق را بدعوت
بیعت تو دلالت کنند ولشکر در هم بند انگاه هرچه مدعا باشد بدان قیام نمای حسین فرمود ای پسر عم کمال
شفقت تو در بارهٔ خود میدانم وخلوص نصیحت ترا بنسبت خود می شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه
مصمم گشته است وبهیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد ودرین سفر سریست که بظهور خواهد آمد ومن
میدانم که مرا چه واقعه در پیش است واز جد وپدر خود شنوده ام وتو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر
میفرمود که اوتیت علم المنایا والبلایا اکنون آن کتاب پیش ماست ومبلغ اعمار وآجال اهل بیت را
میدانیم ودیگر درین باب مبالغه منمای ودر فسخ عزیمت الحال مفرمای که بجایی نمیرسد ومن درین
سفر بی اختیارم وزمام امور من بدست دیگریست نظم بارها گفته ام وبار دگر میگویم *
که من دلشده این ره نه بخود می پویم * من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست * که ازان دست که می پروردم میرویم

عبد الله عباس گفت اگر البته این عزیمت را مضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی کرد
باری زنان و فرزندان را همراه مبر حسین فرمود که ایشان را بکجا بگذارم و بکه سپارم اولی آنکه با من
باشند ابن عباس گفت یا بن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قاید قضا عنان عزیمت
من بجانب مدینه میکشد و شاید که چون در کوفه قرار گیری من بملازمت تو توانم رسید و نمیدانم که
بار مفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام قوت توانم چشید • نظم •
تو میروی و من خسته باز می مانم • در آنکه بی تو بجانم عجب همی مانم • تو باد پای عزیمت چو باد میرانی •
من آب دیده گلگون جواب میرانم • پس امیر المومنین حسین برادران و خویشان و سواداران خود را
جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و در روز سیم ذی الحجه که قضا را مسلم عقیل در همان
روز بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده روی براه نهادند آورده اند که یکی از دوستان مخلص و محبان
خالص ایشان گفت یا بن رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت نیست و قول ایشان را وفایی و وفا
ایشان را بقایی نیست حسین جواب داد که الزام حجت ایشان را اندیشه مندم و اینجا از بیم اعدا در گزندم
بدین جهت بار سفر می بندم که کمندی از غیب در افگنده اند و من گرفتار کمندم نظم حلقم من چلنم من که گرفتار کمندم •
که ازین سوی بر اندم که از آن سوی کشندم • اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب
عراق می آمد چون فرزدق را دیده بر جمال جهان آرای حسین افتاد فی الحال از مرکب پیاده شده در
دوید و ران و رکاب حسین را ببوسید حسین گفت ای فرزدق از کوفه می آیی گفت آری یا بن رسول الله
گفت مردم کوفه را چون گذاشتی جواب داد که دلهای ایشان با تست که راه حق داری اما شمشیرهای
ایشان با بنی امیه است که مال دنیا دارند حسین فرمود که راست میگویی پس فرزدق وداع کرده
بجانب حرم رفت و چون حسین به بطن الرمه رسید مکتوبی به قیس بن مسهر داده بکوفه فرستاد مضمون
آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و تشوق و آرزومندی بقدوم من

خدای

خدای شما را جزای خیر دهاد و سعی شما را در حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه
سمت ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب میرسم والسلام قیس نامه آنحضرت گرفته روی بکوفه
نهاد و چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکریان شام در آن مقام ارادت داشت
و سبب آن بود که چو حسین از مکه بیرون آمد جمعی از اعادی نامها به پسر زیاد نوشته او را از عزیمت
شاهزاده اخبار کردند و پسر زیاد تمام سر راهها را بمردان کاری و دلیران کارزاری سپرده بود
و حسین و ملازمان ایشان ازین معنی آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته
بکوفه فرستاد و ابن زیاد با وی غلظتها کرده عاقبت فرمود که او را از بالای قصر بزیر انداختند
و هلاک شد و نور الایمه آورده که ارسال نامه از کربلا بوده و عن قریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت
و چون حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب را دید که می آمد پرسید که ای بشر از کوفیان چه خبر داری
بشر گفت یا بن رسول الله نشنوده الکوفی لایوفی فرمود که راست گفتی • از آنجا درگذشت بمنزل و رود
رسید از یک جانب بلندی دید خیمه آنجا زده پرسید که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القیس البجلی
و او در آن وقت از مکه می آمد حج گذارده و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه رفت امام حسین او را طلبید
زهیر در اول تعلل نمود و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند سید الانام علیه الصلوة والسلام توجه فرمود
حسین گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی و بآب شمشیر تابدار
آتش اهل فسادرا منطفی سازی و پروانه وار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمایی و دری از
خشنودی حق سبحانه بر روی دل خود بگشایی ع زجان بگذری تا بجانان رسی • روی زهیر از شادی
برافروخته بفحوای این سخن مترنم شد که یا بن رسول الله نظم سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست
سریست آنکه سزاوار تاج عزت نیست • به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه • دلی که سوخته آتش محبت نیست •
مدتهاست تا مترصد این دولت و مترقب چنین سعادتی می بودم ع منت خدای را که رسیدم بکام خویش •

پس از نزد حسین بیرون آمده بفرمود تا خیمهٔ او را بر کنده و قریب بخیمهٔ امام مظلوم نصب کردند پس با اصحاب
خویش گفت که از شما هر که آرزوی شهادت دارد باید که با من مرافقت و موافقت نماید و هر که میل وطن
دارد و شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار فرماید اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده
روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبیده گفت ای غمگسار و ای محرم و فادار من بخدمت حسین میروم
تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود را بردار و مرا بحل کن قولی آنست که زن را طلاق داد و او را همراه
برادر او بکوفه فرستاد و در روایتی دیگر چنانست که زن گفت ای مرد مردانه و ای صاحب همت فرزانه تو میخواهی
که در خدمت پسر مرتضی باشی من نیز میخواهم که ملازم دختران فاطمه زهرا باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمت
اولاد مصطفی بر میان بسته و طریق هواداری و احفاد بتول اختیار فرموده آخر از سعادت هر دو
سرافراز شدند ع وین کار دولتست کنون تا کرا رسد ۞ پس از آنجا برفتند تا به شقوق رسیدند شخصی
از کوفه می آمد حسین تنها نشسته بود او را طلبید و از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدای
که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم عقیل و هانی عروه را کشتند و تنهای ایشان را بر دار کشیده سرهای
شان بدمشق فرستادند حسین که این بشنود گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن مرد برفت و غیر از
حسین کسی دیگر بدان خبر وقوف نیافت راوی گوید مسلم دختری داشت سیزده ساله حسین او را
بنواخت و مصاحب دختران حسین بود درین منزل که فرود آمده بودند آن دختر بعادت خویش پیش
حسین آمد شاه زاده او را نوازش کرد و مراعاتی فرمود که هرگزش آن واقع نشده بود بسیار در روی
نگریست و دست مبارک بر سر وی می کشید دختر را شکی در دل بدید آمد و بخواست چیزی معلوم کرده گفت
یا ابن رسول الله امشب با من ملاطفتی می نمایی و رعایتی میفرمایی که فراخور حال یتیمان باشد مگر پدرم
شهید شده است حسین را تحمل نماند بگریه در آمد و گفت ای دختر دل تنگ مکن که من پدر تو باشم و زینب
خواهر من مادر تو و دختران من همه خواهران تو و پسران من همه برادران تو آن دختر فریاد برکشید

ومضمون

و مضمون این سخن بر جزئی که داب عرب بوده ادا کرد نظم ای کاشکی نخست زما در نزادمی
تا این زمان فراق پدر را ندیدمی ۞ ای کاشکی شناختمی خوابگاه او ۞ تا سر چو خاک در قدم او نهادمی
ای کاشکی بگریه شدی راست کار من ۞ تا جویها ز چشمهٔ چشم گشادمی ۞ چون فریاد و فغان برآمد بسر آنکه
بران وقوف یافته بناله و فغان در آمده عمامها از سر برداشتند و از زاری و بیقراری دقیقه فرو
نگذاشتند و هر یک از ایشان بسوز تمام میگفتند نظم من خود از درد دل بفریادم ۞ حال مسلم چه میدمی یادم
امام حسین از مصیبت مسلم بسیار متاثر شده بود از دغدغهٔ معاملهٔ او بی حد متفکر گشته بسبب زخم خنجر
مفارقت مسلم و داغ بی وفایی کوفیان آب از فوارهٔ چشم مبارک شاهزاده روان شد و زبان حالش
بدین گفتار در ترنم آمد نظم بدل دردی عجب دارم نمیدانم که چون گریم دلا خون شو که تا بر حال خود یکلحظه
خون گریم ۞ تنم پر زخم کاری سینه‌ام پر داغ بی یاری ۞ گهی از زخم بیرون گاه از داغ درون گریم
آورده اند که از رفقا حسین را سوگند دادند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه درگذشته
بوطن خویش مراجعت نمای که مهم کوفه برین وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مددکاری نیست
فرزندان و خویشاوندان عقیل همراه بودند گفتند ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار آید باز نمیگردیم تا انتقام خود
بکشیم یا از آن شربت که مسلم چشیده ما نیز بچشیم حسین نیز فرمود لا خیر فی العیش بعد مولای پس از اینها
در زندگانی لذتی نباشد نظم زندگی بهر دیدن یارست ۞ یار چون نیست زندگی عارست و چون ازان
ازان منزل کوچ کردند و بزباله رسیدند قاصد عمر سعد برسید و مکتوب وی که بشاهزاده نوشته بود رسانید
مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ذمیمهٔ ایشانست غدر و بیوفایی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بدو
آنچه رسید و هانی عروه نیز بتیغ ستم کشته شد حسین را از مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم بدرجهٔ شهادت
رسیده و چون این خبر در اردوی شاه زاده افتاد در مردم را بران اطلاع حاصل شد جمعی از اطراف
بدو پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کردند و متفرق شدند و چون ازان منزل رحلت

مسلم [illegible]

فرموده بقصر بنى مقاتل رسيدند سراپرده ديدند زده ونيزه بزمين فرو برده وشمشير ازان آويخته
واسبى برآخر بسته امام پرسيد كه صاحب اينها كيست گفتند عبيد الله بن الحر الجعفى كه از اعيان كوفه است
واز مبارزان زمان ودليران دوران بقوت وشوكت سرآمدهٔ اكناف واقرانهاى خود **نظم**

درآهنگ چون شير غران بود • كه جنگ شمشير برانى بود

حسين حجاج بن يعقوب جعفى را كه از اقربا
وقبيله وى بود بطلب وى فرستاد وحجاج سلام وپيام آنحضرت بوى رسانيد عبيد الله گفت اى
حجاج حسين مرا چرا ميطلبد گفت تا با او همراه باشى اگر دفع اعدا كنى ثواب عظيم يابى واگر ترا بكشند درجه
شهادت علاوهٔ آن گردد عبيد الله گفت من ازميان اهل كوفه بجهت آن بيرون آمده ام كه مبادا
كه حسين بدان ديار رسد وكشته شود ومن درميان كشندگان وى باشم وبدان اى حجاج كه اهل كوفه
بنابر محبت دنيا از خاندان نبوت برگشته به پسر زياد پيوسته اند ومال فانى را بر نعيم باقى گزيده
ومن نه طاقت حرب ايشان دارم ونه بموافقت ايشان سر بحت فرومى آورم حجاج بازگشته صورت
حال بذروهٔ عرض رسانيد حسين خود برخاست وبوثاق وى قدم رنجه فرمود وابن الحر شرائط تعظيم
ولوازم تبجيل وما يكون من هذا القبيل بجاى آورده آنحضرت را بجاى نيكو بنشانيد وخود در خدمت
ايشان بايستاد حسين فرمود كه معارف شهر تو بمن نامها نوشته رسولان فرستادند كه ما همه اعوان و
انصار ويار وسوادار توييم ماثوم مسئول آنكه بر جناح تعجيل متوجه اين جانب شوى تا ما بشرائط جانسپارى
قيام نماييم واكنون مى شنويم كه روى ازراه هدايت برتافته ببادیهٔ ضلالت وغوايت شتافته اند وتو
ميدانى اى عبيد الله كه هر حركتى از خير وشر بدان مثاب معاقب خواهى شد ومن ترا امروز بمعاونت و
مناصرت خود ميخوانم واگر اجابت كنى فرداى قيامت شكر تو پيش جدم مصطفى صلى الله عليه وسلم بگويم
عبيد الله جواب داد كه وبيقين معلوم است كه هر كه متابعت تو نمايد حظ آخرت بهرهٔ او وازمثوبات كامل خواهد
بود ونصيب او وافر وشامل اما چون كوفيان با تو در مقام معادات اند ودران ديار ناصرى ومعاونى

ندارى

ندارى وبا تو معدودى چند بيش نشده غالب ظن من آنست كه تو مغلوب خواهى شد ولشكر يزيد
بسيار است ومن يك تنم پيداست كه ازيارى من چه آيد مرا معاف دار واين ماديان من كه ملحقه نام
اوست قبول فرماى وبخدا سوگند كه اين اسبى است كه از عقب هر جانورى كه تاخته ام بدو رسيده است
وهرگز كسى از پى من نتاخته كه مرا دريافته باشد واين شمشير من هم سيفى صارم است واز مبارزان عرب
كم كسى را چنين سلاحى باشد توقع ميدارم بقبول اين تحفه منت برجان من نهى ع پاى ملخ زمور سليمان قبول كرد
شاهزاده برخاست وگفت من بطمع اسب وشمشير پيش تو نيامده بودم بلكه از تو توقع معونت ومظاهرت
ميداشتم تو قبول نكردى ومرا بمال كسى كه جان خود را از من دريغ دارد التفاتى نيست اما راوى گويد بعد
از واقعهٔ آنجناب عبيد الله جعفى بر تقصير خويش تاسفها خورده ودران باب ابيات دردآميز دارد چنانچه
در تاريخ ابو المؤيد موفق بن احمد مكى مسطور است چون در ميدان تاليف اين اوراق مقرر شده كه مقيد
ايراد ابيات عربى نگردد مگر آنچه ذكر آن ضرورت باشد چه استماع در اثناى اخبار پارسى زبانان را
سبب توزع ضمير مى باشد لاجرم باثبات ابيات جعفى اشتغال نرفت ومضمون آن شعر اينست **نظم**

زهى حسرت كه چون شاه شهيدان • مرا گفتا قدم درنه بيارى
چرا همراه آن حضرت نرفتم • نورزيدم طريق حق گذارى
اگر در كربلا گشتمى امروز • شهيد راه او در دوستدارى
بسى بودى بفرداى قيامت • مرا از لطف او اميدوارى
كنون او رفت ومن از روى تقصير • بمانده در مقام شرمسارى
بصد زارى دمادم ميكشم آه • ولى سودى ندارد آه وزارى

آورده اند كه در منزلى از منازل طريق كوفه كه آنرا ثعلبيه خوانند حسين فرود آمده وسر در كنار خواهر
خود زينب نهاده در خواب شد ناگاه بيدار گشت وآب از ديدهٔ مباركش ميريخت خواهرش ام الكلثوم
گفت اى جگرگوشهٔ مصطفى واى نور ديدهٔ على مرتضى واى سرور سينهٔ فاطمه زهرا چرا ميگريى ديدهٔ
تو گريان مباد الا بخير حسين فرمود كه اين ساعت جدم مصطفى را صلى الله عليه وسلم در خواب ديدم

که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما زود خواهد بود و سواری را دیدم که در پیش من ایستاده
میگفت که شما ای شتابید و مرگ بر اثر شما میشتابد بیدار شدم و واز گریه جدم گریه آمد ام کلثوم نیز گریان
شد و پردگیان حرم عصمت همه ملول و محزون گشته میگریستند از میانه علی اکبر بر پای خاست و گفت
ای پدر ما بر حقیم گفت نعم ما بر حقیم و حق با ماست پس گفت باکی نبود اگر ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد
چه بیقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بنیاد ناپایدار سلاک جمله ابنیای عالم
بشر به بشر نیه کل شیء هالک مقررات و مسافران منازل بادیه دینی را بر ممر این ما تکونوا یدرککم
الموت راه گذر نظم گر ریخت تخم امانی بکشت زار جهان که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند
کدام دوحه اقبال بر کشید بچرخ * که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند * ای پدر ما گلشن ثنا را نفحات
ریاحین و للدار الاخرة خیر آراسته می بینیم و گلزار شهادت را بشقایق یرزقون فرحین زین و منور
می یابیم پس ما را از مرگ چه باک باشد نظم مرگ برگ آمد که راحتها در وست مرگ سازد مغز را پیدا از پوست
مرگ بردارد حجاب ما ز پیش تا شویم از فرع بسوی اصل خویش مرگ جانها را سوی جانان کشد بلبلان را جانب بستان کشد
پس از آن منزل رحلت فرمود بموضعی رسید که آنرا قطقطانه خوانند شاهزاده درین منزل لشکر خود را
گفت ای مردمان شما از من بحلید شما را دستوری دادم باز گردید و هر کجا خواهید بروید که کوفیان
با ما بیوفایی کردند و مسلم عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاد دست و بر شما حرجی نیست هر که خواهد
باز گردد جمعی که در راه وفا ثبات قدمی داشتند ملازمت آنحضرت را بگذاشتند و حسین ماند با
فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک از موالیان حسین فرمود که ای دوستان مرا از
خویشان و خویشان را از من گزیر نیست اما شما را اجازتست عنان بگردانید و حالا که مجال است
بهر طرف که خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار و هواخواهان اهل بیت سید مختار
علیه الصلوة الملک الجبار بیکبار زبان اخلاص برگشودند و اظهار صدق نیت و صفای طویت

نموده گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند
امامت را پادشاه هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نگرد نظم
ای قبله هر که مقبل آمد رویت * روی همه مقبلان عالم سویت * امروز کسی کز تو بگرداند روی
فردا بکدام دیده بیند رویت * یا ابن رسول الله با چه حجت دست اعتصام از دامن ولای تو
باز داریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاویدانست روی بکدام مملکت آریم
بلکه ما ملک آنزا دانیم که سلطانش تو باشی و جان را از آن دوست داریم که جانانش تو باشی نظم
خوشا ملکی که سلطانش تو باشی خوشا جانی که جانانش تو باشی خوشا روئی که در روی تو باشد خوشا چشمی که انسانش
بدرد دل بسر بردیم عمری * ببوی آنکه درمانش تو باشی * ای ریحان روضه رسالت و ای یاسمن
گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان وادی فراق حواله مکن اگرچه عالم بر گل
گلزار است با خار خار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خار است نظم تا خار غم عشقت آویخته در دامن
کوته نظری باشد رفتن بگلستانها * گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست * چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها
یا ابن رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم و لوای هواداری تو بر سر میدان مخالفت برافراخته ایم
و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت تو تاخته ایم و رسم بیوفایی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت و آیین
مروت روا نیست برانداخته ایم اگر تو آستین ملال بر ما فشانی یا دامن صحبت از ما در چینی ما دست
ارادت از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار درآییم نظم گر تو صد بار دامن افشانی
نگذاریم دامن تو ز دست بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریقه شکر گذاری و وظیفه
سپاس داری اقتضای آن میکند که تا زنده ایم جان نعمتی از دست ندهیم و بموعده و بالشکر
تدوم النعم سر ارادت بر خط اتقیاد و اطاعت نهیم نظم دامن دولت چاوید و گریبان امید
حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند موالیان در اثنای این سخنان گریه میکردند حسین نیز بگریست

وایشان زاد عای خیر گفت اما راوی گوید که ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون حسین بیرون
آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن درین وقت جاسوس در رسید و خبر رسانید که شانزده روز است
که حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیلهٔ بنی سکون است پسر زیاد که این بشنید حر بن یزید ریاحی را
با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه که باشد حسین را بکوفه رسان و مگذار که بطرفی دیگر بیرون رود حر راه بادیه
پیش گرفت و حسین را میطلبید اما حسین ازان قبیله بیرون آمده روی بکوفه میرفت که شخصی از بنی عکرمه
او را پیش آمد حسین از حال کوفه پرسید آنکس گفت که ابن زیاد لشکرها بطلب تو در بادیه سرگردان کرده
و از قادسیه تا عذیب همه صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار توجه میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی
و بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بجانب نیزه‌ها و شمشیرهای ایشان و یقین شناس که بر قول و افعال کوفیان
اعتمادی نیست بلکه اکثری از انها که بر دست پسر عمت بیعت کرده بودند حالا در محاربهٔ ملازمان این حضرت اند
و با لشکر شام اتفاق کرده اند حسین فرمود که جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی
ترا جزای خیر دهاد پس حسین ازو بگذشت و میرفت تا بمنزل شراف رسید شب آنجا بیتوته فرمود و علی
الصباح روان شد و چون آفتاب بنصف النهار رسید لشکر حر را دید که دران صحرا فرود آمده بودند و در
سایه‌های اسبان خود نشسته چون سیاهی سپاه حسین را دیدند سواره در پیش راه ایشان صف
برکشیده بایستادند حسین کس فرستاد که مهتر این سپاه کیست حر بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت
حسین فرمود که یا حر النا ام علینا بیاری ما آمدهٔ یا بجهت ما حر گفت بحرب شما حسین گفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم آنگه گفت ای حر چه خیال داری گفت و اپسر زیاد فرستاده که ترا رها نکنم که بازگردی و
نگذارم که بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دروازهٔ کوفه حسین بازنگرست وقت نماز پیشین بود
گفت ای حر وقت نماز است فرود آی و تو با قوم خود نماز کن تا من با قوم خود نماز گذارم حر گفت یا ابن
رسول الله تو فرا پیش شو تا هر دو لشکر در پس سر تو نماز گذاریم که تو پیشوای زمانی و امام اهل ایمانی

و مضمون این بیت ادا کرد نظم من و اقتدا با تو در هر نمازی * یقین است تا زنده ام نیت من
بجواب ابرویت ار رو نیارم * کجا در پذیرد خدا طاعت من * حسین او را دعا گفت فرود آمده
نماز پیشین گذارد پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرموده خطبهٔ فصیحانه ادا کرد و گفت ایها الناس
من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند
و نامه‌های شما پی در پی بمن رسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو که امامی نداریم که اقتدا بوی
کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دینی و آخرت ما انتظام یابد و من بسخن شما آمدم و اگر بر عهود و مواثیق
خود راسخید بتجدید آن پردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از مبایعت و متابعت من
پشیمانید عنان مراجعت بر تافته بهر جا خواهم بروم حر گفت ای حسین سوگند بخدای که من ازین مکتوبات
خبر ندارم حسین فرمود که جمعی درین لشکر تواند که نامه‌های ایشان با منست پس فرمود مکاتیب را آوردند
و چون خوانده شد بعضی ازان مردم سر در پیش انداختند و خجل زده و منفعل شدند پس حسین برخاست
و نماز دیگر نیز بجماعت ادا کرد که ناگاه شتر سواری در رسید و نزد حر آمد مکتوب ابن زیاد بوی داد
و مضمونش آنکه در هر موضع که این نامه بتو رسد حسین را آنجا موقوف دار و او را در منزلی که آب و گیاه
نباشد فرود آر حر نامه او را فرو خواند و بنام حسین داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو
و من حیران فرو مانده ام اگر چنین نکنم از پسر زیاد میترسم و اگر مباشر این حرب شوم از خدا و رسول
شرم میدارم پس پنهان از سپاه خود با حسین گفت که یا ابن رسول الله دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ
کشد و دیده حر برکنده باد اگر بخیانت در تو نگرد و من درین راه که می آمدم هیچ سنگی و کلوخی نرسیدم الا که
از ایشان آواز بگوش هوش میرسید که مرا بهشت بشارت میدادند و من با قوم گفتم ویلک وای بر تو بحرب
پسر رسول خدای میروی این چه بشارتست اکنون مخالفان با من اند و بضرورت مرا با تو می باید بود اگر
صلاح باشد ما با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود آییم شما بهانه آنکه حر همراه است

دور تو فرود آیید وانکه که مردمان بخواب روند برخیزید وراه بکردانید وازهر طرف که خواهید بروید
وجون روز شود ومردم بیدار شوند ومعلوم شود که شما رفته اید ما باره درین بادیه بکردیم ورفتن شما
بهانه ساخته واجب تمایم حسین اورا دعا کفت وسواره شد هر دو لشکر بایکدیکر میراندند تا دو دانک
از شب بکذشت فرود آمدند وجون لشکر حر بخفتند وبخواب فرو رفتند حسین برخواست وبا مردم خود
روی براه نهاد وشبی بود بس تاریک ونمیدانستند که کجا میروند تا وقتی که سفیدهٔ صبح برآمد نظم
صبح آمد وعلامت خود اشکار کرد * آفاق تمام از رنک شفق لاله زار کرد * اسب حسین بزمینی هولناک رسید
وبایستاد وهر چند شاهزاده تازیانه میزد کام از کام برنمیکرفت حسین پرسید که هیچکس میداند که این
جه زمین است یکی کفت این را ارض ماریه کویند حسین فرمود که شاید نامی دیکر داشته باشد کفتند آری
این موضع را کربلا خوانند حسین کفت الله اکبر ارض کرب وبلاء ومسفک الدماء این زمین کرب وبلا است
این جای ریختن خونهای ماست این مهبط رجال آل عباست نظم کر نام این زمین بیقین کربلا بود *
اینجا نصیب ما همه کرب وبلا بود * اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند * وین جا بود که ماتم آل عبا بود *
کار مخدرات من اینجا تبه شود * پشت مبارزان من اینجا دوتا بود * ریزند در مصیبت من آب چشم خویش
هر مرغ وماهیی که در آب و هوا بود * علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرکوار این چه حالست که میکویی واین چه
مقالست که میکویی کفت ای جان پدر من با جدت مرتضی علی در وقت عزیمت صفین بدین موضع
رسیدیم که کربلا میکویند امیر فرود آمد وسر در کنار برادرم حسن نهاد ومن بر سر بالین وی نشسته بودم
ناکاه از خواب در آمد کریان برادرم کفت یا ابتاه ترا چه شد که کریان کشتی فرمود که در واقعه که دریایی دیدم
از خون درین صحرا بود وحسین من دران دریا افتاده دست وپای میزد وفریاد میکرد وهیچ کس
بفریاد او نمی رسید انکه روی بمن کرد وکفت یا ابا عبد الله ترا درین صحرا واقعهای هایله دست خواهد داد
چه خواهی کرد کفتم صبر کنم وجز صبر وشکیبایی چه چاره دارم امیر کفت همچنین کن که مزد صبر کنندکان در

شمار

شمار در نمی آید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خدایا رضا بر انست وما را تمسک بچیزی
که فرمودی صبر است پس حسین فرمود حالا شتران را بخوابانید وبارها باز کنید وخیمها بزنید نور الایمه فرموده
نظم بار بکشائید که اینجا خون ما خواهند ریخت * آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت * کودکان جعفر
طیار را خواهند کشت * کرد بر رخسار آل مصطفی خواهند بیخت * آن سکان از حیله روباه بازی دم بدم
خون نور دیدهٔ شیر خدا خواهند ریخت * انکه حسین از مرکب پای بکردانید هم آنجا فرود آمد اما جون قدم
حسین بخاک کربلا رسید خاک کربلا از رنک زرد شد واز وی غباری برخواست که کیسوی حسین پر
کرد شد ام کلثوم کفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم وازین بادیه هولی عظیم بدل من میرسد نظم
وادی عشق که خون تشنه در وی یابیست * ریکش از خون دل تشنه لبان سیرابست * حسین خواهر را تسلی داد
وشهربانو را طلبیده وصیت کرد که ای یار دلنواز من وای غمکسار من جون مرا بینی
درین موضع از اسب در افتاده وسر وروی در هم شکسته واعضا از زخم تیر ونیزه مجروح کشته زنهار
تا سر وموی برهنه نکنی وسینه وروی نخراشی که شماتت اعدا عظیم ترین مصیبتی است اما جون اهل بیت
این سخن شنیدند همه در خروش وفغان آمده کفتند ای سید وسرور این چه خبر دلسوز جانکداز است
که میدهی واین چه داغ اندوه وملال است که بر سینهٔ ما یتیمان وغریبان می نهی نظم
این سخن چیست که دلها همکی خون کردد * دیدها از غم دل دجله وجیحون کردد * شاهزاده فرمود که جون
چنین خواهد بود چاره چیست بجز انکه صبر کنید وپناه با خدای دهید انکاه حسین هم آنجا فرود آمده بفرمود
تا کسان او خیمه زدند ونزدیک با آب فرات قرار کرفتند نور الایمه آورده که امام حسین از کربلا رقعه
نوشت بسلیمان بن صرد الخزاعی که تو نامه نوشتی واز من استدعای آمدن کردی ومن اینک آمده ام
اکر مرا یاری کنی وعهد خود را بوفا رسانی خود قاعده مروت بجای آورده باشی واکر بیوفایی کنی
این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر وبرادر وپسر عمم همین کردند حالا لشکر مخالف سر راه ما

برمن گرفته اند واگر یاری کنید نیکو والا من تن بقضای خدا در داده ام و بر مرصد الرضا بالقضا باب الله
اعظم بقدم اطاعت ایستاده ام **نظم** درمان ما بحکم رضا دادنست وبس * پس نامه را بقیس اعرابی داد
وقیس روبکوفه نهاد در راه داران اورا گرفته پیش پسر زیاد بردند چون چشمش بر ابن زیاد افتاد نامه را
ازبغل بیرون کرد وبدرید عبیدالله زیاد گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه بود که من برنده آن
بودم گفت ازکجا آورده بودی گفت ازپیش امام حسین گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که اسرار
محبان بر دشمنان فاش کردن شرط نیست پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کرد تا از چنگ من رهایی
یابی یا نامهای آنکسان که نامه بدیشان آورده بودی با من بگوی یا بر منبر رو و حسین و برادر و پدر اوشانرا
ناسزا گوی و مرا و یزید را ستایش کن قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست اما این کار دیگر بکنم
قوم را در مسجد جامع جمع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس منادی کردند تا خلایق بمسجد جامع
حاضر شدند منبری در صحن مسجد نهادند و قیس ببالای منبر برآمده خدای الصفات را ستایش کرد
و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاد و از ابتلای حق سبحانه وتعالی مر انبیا و اولیا را
حدیثی چند فرمود پس گفت ای قوم بدانید که رسول امیرالمومنین حسینم و مرا فرستاده تا این ولایت بوی
دهید که وی از یزید سزاوارترست بخلافت زیراکه فرزند رسول خداست صلی الله علیه وسلم پس بسازید
و یاری وی کنید که در کربلا با اندک مردی فرود آمده و لشکر مخالف بسیارست خوشا حال صاحب دولتی که
از هجوم بلا اندیشه نکرده روی به بیابان کربلا آرد **نظم** فراز و نشیب بیابان عشق دام بلاست *
کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد * پس درایستاد و مذمت یزید و ابن زیاد آغاز کرد خروش از اهل کوفه
برآمد و خبر به پسر زیاد رسید فرستاد تا او را از منبر بزیر آورده بالای کوشک بردند و شربت شهادت
چشانیدند و چون خبر قتل وی بحسین رسید بسیاری بگریست و او را دعای خیر گفت و چون پسر زیاد
شنود که حسین در کربلا فرود آمده نامه نوشت بوی مضمونش این که یزید بمن نامه نوشته که زینهار اگر

حسین را یابی یا خبر او شنوی بر بستر نوم نخسبی و نان و آب سیر نخوری تا او را به بیعت من درآری و گر
ابا کند سرش برداری و نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا نصیحت میکنم بیا به بیعت یزید درآی
و اگر چنین نمیکنی جنگ را آماده باش چون نامه بحسین رسید برخواند و بینداخت و گفت بد حال قومی که
رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار میکنند **نظم** رو بدنیی آورند و پشت بر عقبی کنند *
خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک * پس رسول عبیدالله زیاد گفت جواب نامه بنویسید حسین فرمود
که **ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب** نامه او را از نزدیک من جواب نیست و سزا جز کلمة العذاب
نیست آن رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب نانوشتن بیاورد غضب او زیادت
شد روی بحضار مجلس خود کرد که کیست از شما که متصدی حرب حسین گردد و هر بلده از بلاد عراق طلبد بوی
ارزانی دارم هیچ کس جواب نداد نوبت دوم و سیم نیز کسی اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت
مدتی شد که می شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع آن ولایتی وسیع است و عرصه فسیح
دارد و مداخل اموال آن بسیار و بی شمار است حالا میخواهم که منشور ری و طبرستان بنام تو بنویسیم
و این آرزوی ترا از خلوت قوت بصحرای فعل درآرم عمر سعد خدمت کرد و ابن زیاد فرمود که تا
نشان حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی نبشته بیاوردند و او را خلعتی شریف پوشانیدند
و مرکبی با زین زرین پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر من سپاه سالاری لشکر بتو میدهم و حالا حاکم ری
شدی پنجاه خروار زر دخانه و این مبلغ زر نقد بتو می بخشم این همه بشرط آنست که بکربلا روی و حسین را
به بیعت یزید درآری یا سر او و متابعانش برداری عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگست وی تفکر
و تدبر در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت
کنم پسر زیاد گفت برو و زود جزمی بمن رسان عمر سعد جامه خاص ابن زیاد پوشیده و بر مرکبی جنیبتی وی
سوار شده و منشور حکومت بدست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بآن صورت دیدند گفتند

ای پدر این اسب و جامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزند ان
دولتی بما روی آورده که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا
نی نظم امروز بخت نیک بشارت رسان ماست ٭ اقبال رو نموده مرادات ما رواست ٭ روز نیست
این که دل بغروان دعاش خبست ٭ عید نیست این که دل بهزار ارزوش خواست بدانید که امیر عبید الله
زیاد سپه سالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص و اسپ جنیبتی بمن ارزانی فرمود منشور امارت
ری و طبرستان بنام من نوشت شرط انکه بروم و با حسین محاربه کنم پسر کهترش که این سخن شنید گفت
هیهات هیهات ای پدر این چه اندیشه بدست که کرده و این چه سودای بیحاصلست که بسویدای
دل در آورده هیچ میدانی که بحرب که میروی و کمر دشمنی کدام خاندان بر می بندی حسین بن علی
جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراست پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای
جد ایشان میکرد و تو حالا قصد جان ایشان میکنی مکن و از خدای بترس و از شرمساری روز
قیامت براندیش و جواب حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم اماده کن که چون در قیامت از تو پرسد
که جگر بند فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت
و دیگر انکه سه نامه تو بدست خود نوشته و بدو فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول
تو روی بدین جانب آورده تو اکنون قصد کشتن وی میکنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و دوستان
و اصل بیت تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند ع مکن مکن که نکو مخبران چنین نکنند ٭ عمر سعد روی از و
بگردانید و پسر بهتر را گفت که تو چه میگویی گفت انکه برادرم میگوید اگر چه راستست ولی نسیه است و آنچه پسر
زیاد میدهد نقد و هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد و حاضر را بر غایب اختیار نکند نظم ٭
نقد را رایگان ز دست مده ٭ وز پی نسیه روزگار مبر ٭ گفت صوفی که ابن الوقت نقد ٭ از عسلهای نسیه نیکوتر
عمر سعد گفت ای پسر راست میگویی حالا ما دنیی را اختیار کردیم تا حال آخرت چون شود پس روزی دیگر

عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین ابن زیاد شادمان شد و پنج هزار کس بوی داد
بجانب کربلا روان کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدای میروی
گفت آری اگر چه حرب حسین در دینی موجب عارست و در آخرت موصل نار اما حکومت ملک ری نیز بسبب ذوق
حضورست و واسطه عیش و سرور و عمر سعد آنجا نیز بیتی چند میگوید که ابو المفاخر ترجمه اش برین وجه آورده
نظم مرا بخواند عبید الله از میان عرب ٭ رسید بر دلم از خوانندنش هزار تعب ٭ مرا امارت ری داد و گفت قتل حسین
قبول کن که از و ملک راست شور و شغب ٭ بملک ری دل من مایلست و تیر سهم ٭ که بی کنه بکشم پادشاه ملک عرب
چگونه تیغ کشم در رخ کسی که ورا است ٭ شجاعت و نسب و حلم و علم و فضل و ادب ٭ سزای قاتل او دوزخست و میدانم
که اینچنین عمل آرد خدای را بغضب ٭ ولی چو می نگرم در ری و حکومت آن ٭ همی رود ز دلم خوف بار ذات لهب
آورده اند که حمزة بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربت با حسین جزم کرده
نزدیک وی آمد و گفت ای خال توجه بحرب حسین یکی از گناهان بزرگست مستلزم قطع رحم و موجب اشتهار
بغدر و بیوفایی تو و تکیه حسین امری چرایی عمر سعد گفت ای فرزند اگر حسین نکشیم ایالت و حکومت بمن
نمی رسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دینی بهترست از انکه تو بخدای روی و خون حسین
در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشه افتاد و خواست که فسخ عزیمت کند عاقبت حب جاه دیده بصیرت
او را پوشانیده در چاه افتاد و با پنج هزار مرد سوار و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امیر المؤمنین
حسین فرود آمده کس بدو فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست حسین فرمود که تو و اقربای تو بمن
نامها نوشته‌اید و متعاقب رسولان فرستادید و در الحاح و التماس قدوم من مبالغه از حد گذرانیدید
من بکلمات و امیه شما روی براه آوردم و شما نقض پیمان کرده پسر عمم را یاری ندادید تا بزاری
کشته شد و حالا من میخواهم که باز گردم اگر کسی مانع نشود عمر سعد ازین جواب خوشدل شد و گفت شاید
که میان حسین و پسر زیاد بصلح برگذرد و حسین باز گردد و بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی با بن زیاد نوشت

واز ملتمس امام حسین اورا آگاهی داد ابن زیاد برنوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول کند بعد
اعلام نمای والا منتظر فرمان باش عمر سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت حسین راضی نمی شود و آن نامه را
بحسین نموده آنجناب مطالعه نمود و بعد ازان فرمود که من هرگز بحکم ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و چون
خبر ابا و امتناع حسین به پسر زیاد رسید غضب برو مستولی گشته حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن را
با جمعی سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع اورا از آب فرات منع کنید تا وقتی که
به بیعت یزید در آید پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و حسین و دودمان اورا
از لب آب دور کردند شاهزاده خیمه بجانب بادیه زد و این صورت سه روز پیش از شهادت امام
مظلوم بود اما چون تشنگی بر ملازمان حسین غلبه کرد برادر خود عباس علی را با سی سوار و بیست پیاده
بطلب آب فرستاد و عباس با عمرو محاربه کرده غالب آمده مشکها پر آب کرده بلشکرگاه خود بردند شبی
حسین نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود
از لشکرگاه بیرون آمده و حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد بایستاد
و گفت وایک ای عمر از خداوندی که بازگشت همه بدوست بترس که با من در مقام مقاتله می آیی و تو میدانی
که من پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب درگذر و بزخارف دنیی غدار که با هیچ کس وفا نکرده مغرور مشو نظم
گنج بقا نیست درین خاکدان ۞ مغز وفا نیست درین استخوان ۞ آنچه برین مایده فرخ نهیست ۞ کاسه آلوده و دست تهیست ۞
هرکه ازو گفت زبانش بسوخت ۞ هرکه ازو خورد دهانش بسوخت ۞ اینچنین بدنامی بخود راه مده و میسند و دل
دل در عروس عشوه نمای جان ربای دنیی مبند ع کاین عجوزه عروس هزار داماد است عمر سعد گفت یا
اباعبدالله هرچه گفتی حق و صدق است اما میترسم که اگر بخدمت تو آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام فرمود
که عمارتهای دنیی جهان مجبوبی نیست که این همه تعلق بدو توان ورزید اگر قصر ترا پست سازند کوشکهای
رفیع در بهشت برای تو بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سرای از آن بهتر بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه

ضیاع

ضیاع و عقار بسیارست ازان میترسم که ابن زیاد آنرا متصرف شود حسین فرمود اگر آن ضیعت ضایع
شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد ازان ارزد عمر سعد سر در پیش انداخت و هیچ گونه جواب نداد
حسین گفت برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من بمراد نرسی و آنچنان بود که بر زبان آن
حضرت گذشته بود اندک زمانی مختار ابوعبیده اورا و پسرش حفص را بجزای آنکه پدر را بر حرب حسین تحریص
و بر حکومت ترغیب میکرد بقتل رسانید و چون شاهزاده بازگشت بُرَیر بن حضیر همدانی که یکی از
جمله زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که ای فرزند رسول خدا چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت
کردم قبول نکرد بُرَیر گفت فردا من بروم شاید که پنبه غفلت از گوش وی برکشم و موعظه مرا بسمع
رضا اصغا نماید امام حسین فرمود که صواب دید ترا کسی را اعتراض نیست بُرَیر چون اجازت یافت علی
الصباح بلشکرگاه عمر سعد شتافت و او در خیمه بود که برای او نصب کرده بودند بُرَیر همدانی بی اجازت
در آمد و سلام ناکرده بنشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدان چه چیز مانع شد که بر من سلام
نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده المسلم من سلم المسلمون
من لسانه و یده مسلمان کیست که مسلمانان از زبان و دست او بسلامت باشند اینجا آب بر اهل بیت پیغمبر
بسته و زبان بمذمت ایشان گشاده و با فرزند رسول خدای داعیه حرب کرده لشکر در برابر
عترت پیغمبر آورده ع از خلق و خدا ترا هیچ شرم و حیا نیست ۞ عمر سعد زمانی نیک سر در پیش انداخت
سر بر آورد و گفت ای بریر یقین میدانم که هرکه با ایشان قتال کند و حقوق ایشانرا غصب نماید
لامحاله جای او دوزخ و جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما من ترک ملک ری نمیتوانم کرد
و دل از حکومت و ایالت بر نمیتوانم گرفت بریر فرمود که یا ابن سعد هرکه هوس ملک ری کند
هر آینه بساط خدمت حق طی کند و مرکب سعادت به تیغ شقاوت پی کند و مردی که بخت عاقل آنچنین
کی کند نظم گیرم که روزگار ترا امیر ری کند ۞ آخر نه ورق نامه عمر تو طی کند ۞

کیم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال   با وی وفا نکرد جهان با تو کی کند   پس بریر از پیش
وی ناامید بیرون آمد و خبر بشاه زاده رسانید که آن سیاه گلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد
نظم   با آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد   گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه   اما شمر ذی الجوشن چون
بشنید که عمر سعد شب رفته و با حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد گفت که میان حسین و
پسر سعد رسل و رسایل واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده اند و تدبیرها میکنند و حقیقة
این حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر سعد که من ترا بمحاربه حسین فرستاده ام
نه بمصاحبت او می شنویم که با هم پیام دارید اگر این کار از دست تو نمی آید منشوری که بنام نوشته ام
باز فرست و سپه سالاری لشکر با شمر ذی الجوشن گذار چون نامه برسید عمر سعد اندوه ناک شد و دل
بر حرب حسین نهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم در لشکرگاه حسین آب نماند و آن لشکر به تشنگی
مبتلا شدند و اطفال فریاد بر آوردند که العطش العطش حسین برخاست و بموضعی تشریف فرمود
و گفت این موضع را بکنید چون قدری بکندند چشمه آب شیرین خوشگوار بدید آمد همه لشکر از آن
آب بخوردند و مرکب ها سیراب کردند و مشکها پر کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند
از آن نشانی نیافتند و این از جمله کرامتهای شاهزاده است   اما چون این خبر به پسر زیاد رسید
باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال داده تا در بادیه چاه میکند کار بر وی سخت گیر و مجال بر وی تنگ
ساز که اینک لشکر در پی می فرستم انکه شمر را با چهار هزار و مدد عمر فرستاد و از عقب او یزید بن
کلبی را با دو هزار و حصین بن نمیر را با چهار هزار و در پی ایشان عمرو بن قیس احمس را با دو هزار و
قیس بن حنظله را با دو هزار و در قفای ایشان نضر شامی را با دو هزار و از پس حجاج بن الحار
با هزار کس دیگر تا سیزده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوسته شد و او پنج هزار مرد داشت مجموع بیست و
دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بودند حبیب بن مظهر اسدی گفت یا ابن رسول الله

درین نزدیکی قبیله بنی اسد نشسته اند دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشان را بنصرت تو خوانم
پس اجازت یافته بمیان آن قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمه زهرا و جگر گوشه رسول خدا را
بیست و دو هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما خویشان منید آمده ام تا شما را نصیحت کنم
و اگر شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و سلم میخواهید بیایید و حسین را دریابید عبد الله البشر از آن مردمان
بر پای خواست و گفت ع اول کسی که لاف محبت زند منم • گواه باشید که اول کسی که اجابت دعوت
حسین کرد من بودم حبیب گفت بشرک الله یا ابن بشیر بالجنة ای پسر بشیر بشارت دهاد خدای ترا به بهشت
القصه نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسبان تازی نشسته روی بلشکرگاه حسین نهادند
قضا را بدبختی از همین قبیله خبر بعمر سعد برد و او ازرق شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن غماز
در پیش ایستاده و آن لشکر را بر ایشان برد و در کناره آب فرات بهم رسیدند و جنگ در پیوست
و شکست بر مردم بنی اسد افتاد جمعی کشته شدند و باقی دانستند که قوت مقاومت ندارند قبیله خود
باز گشتند و حبیب نزد شاهزاده خبر رسانید و موجب حزن اهل بیت شد   نظم •
هر دم افزاید غمی بالای غم • لشکر غم وا نمی افتد ز هم • چون پسر زیاد شنید که حسین بقبایل مستعین
و مدد میطلبد آتش غضب او اشتعال یافته کس بعمر سعد فرستاد که در همین روز بحرب مشغول نشوی ترا
و هر که با تست بسیاست رسانم چون پیغام ابن زیاد برسید عمر سعد بترسید و اگرچه روز بیگاه شده
بود فی الحال سوار گشته با تمامی لشکر روی بحسین نهاد و این روز نهم محرم بود که تاسوعا گویند
و در آن محل حسین سر بر زانو نهاده بود و بخواب رفته چون گرد سپاه و نعره سواران و قعقعه
سلاح بدید آمد او را بیدار ساختند حسین بر آن حال وقوف یافته برادر خود عباس را به بیست
سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کنند که سبب آمدن آن جماعت چیست عباس تحقیق نموده باز گشت
و گفت عمر سعد است با لشکر خود که بر حرب اقدام نموده حسین فرمود که برو و این قوم را بلطف

بازگردان که روز بیگاه است و باقی امروز را مهلت طلب و امشب را که شب آدینه است و شب عاشورا
اما باشد که وا اسیم طاعات و لوازم اوراد من درین شب بر قرار بماند عباس بازگشت و گفت ای مردمان
جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم یکشب دیگر مهلت میطلبید و چنان میداند که شب بازپسین است
از عمر وی میخواهد که بطاعت و عبادت گذراند و در اوراد و اذکار او خللی نیفتد عمر سعد با امرای لشکر
مشاورت کرد گفتند ما بتنگ آمدیم و از غضب امیر نیز میترسیم شمر نعره زد که شما را امان نیست و امهال و
و امهال مجال ندارد ناگاه ابو شعبان کندی و روایتی آنست که عمرو بن حجاج از آن مقاله شرم داشت
بانگ بران جماعت زده گفت ای قوم این چه سخن است و چه سخت دل و سست پیمانیست که می کنید اگر
قومی از روم یا حبش بودندی و مهلت خواستندی مهلت میدادید آخر این اهل بیت پیغمبر ند و شما
امت جد ایشان ید از خالق بترسید یا از خلایق شرم دارید **قطعه** شما بس سخت روی و سست دین اید
چو شیطان لعین با کبر و کین اید ✿ ز حق سبحانه شرمی ندارید ✿ ز مردم نیز از رمی ندارید ✿ نه آخر امتان
مصطفی اند ✿ بصد کرب و بلا در کربلا اند مردمان این سخن استماع کرده دست از حرب بداشتند
و سپاه بجا فرود آمده نگهبانان برگماشتند و حسین قبل ازین فرموده بود تا گرد لشکرگاه خندق کنده
بودند تا مصاف از یک جانب باشد و حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشند و پر هیزم ساخته درین محل فرمود
که آتش در وی زدند که تا کسی شبیخون نیارد اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک بن عروه بر اسبی
نشسته پیش راند و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای این آتش در خود زدی حسین فرمود که
کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان داری که من بدوزخ و تو به بهشت روی مسلم
عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا تیری بر دهانش زنم حسین گفت نخواهم که در حرب پیش
دستی کنم اما تو در نگر تا قدرت خدا مشاهده کنی پس روی بقبله دعا آورده گفت **اللهم جره الی النار**
بار خدایا او را بسلسلهٔ عقوبت در آتش کش و پیش از بازگشت او باتش عجیبی او را چاشنی از آتش دنیا

بچشان فی الحال بحکم **دعوة المظلوم مجابة** از اجابة ظاهر شد و اسبش را پای بسوراخی فرو رفته او بجانب
سفل متمایل گشت و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند اسبش بهر سو میدوید تا بکنار خندقش
رسانیده از پشت در انداخته بمیان آتش در انداخت و خود باز گشت خروش از مردمان بر آمد و این
کرامتی دیگر بود از آن حضرت پس حسین سجدهٔ شکر بجای آورد و آنگه سر برداشت و با واز بلند چنانچه مردم
لشکر شنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریهٔ رسول تو ایم داد ما را از ظالمان بستان ابن اشعث آواز
که ترا با پیغمبر چه خویشی است هر ساعت لاف میزنی حسین از روی غیرت بر آشفت و از سر نیاز با حضرت
کریم کارساز و خداوند بنده نواز مناجات کرد که خدایا پسر اشعث قطع نسب من میکند و وا فرزند تو
نمیداند **فارنه فی الیوم ذلا عاجلا** پس هم درین روز خواری بوی رسان و رگ جانش را قطع کن
هنوز تیر دعا بهدف آسمان نرسیده بود که شه باز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید و علی الفور
در باطن آن ناپاک تقاضای ظاهر شد و از مرکب فرود آمد بقضای حاجت مشغول شد که کژدم سیاهی
نیشش بر عورت او زد و مکشوف العوره در میان نجاسه میگردید تا جان پلید از بدن ملوس او جدا شد
ع آنچنان بد زندگانی مرده به ✿ و این کرامت دیگر از آن حضرت واقع گشت پس جعده فرنی پیش راند و
آواز داد که ای حسین این آب فرات می بینی که چون دریای مواج میرود بخدای که از و قطره نچشی
تا از تشنگی هلاک شوی حسین این سخن بشنید آب در دیده بگردانید و گفت **اللهم امته عطشانا** خدایا او را
تشنه بمیران فی الحال پی سپی اسپش در رمید وویرا بینداخت و او برخواسته ببادیه در پی اسپ دوید
تشنگی او غالب شد میگفت **العطش العطش** و هر چند آب بلبا و میرسانیدند نمیتوانست خورد تا در آن
تشنگی بمرد و این ولایت سیم است که از آن حضرت دران روز ظهور نمود لشکر پسر زیاد آن همه کرامات
مشاهده می نمودند و همچنان بر صرافت جهل و عناد خود مستقیم بودند **نظم** اشقیا منکر کرامات اند
بر بساط مناکرت مانند ✿ اولیا را چو خویش پندارند ✿ سر با سل صفا فرو نارند ✿ این همه بهر آنکه جنس نه اند

دد و دیو اند نوع انس نه اند - القصه از روز و شب حرب نکردند و علماء زمان امام مظلوم روی نیاز بکارگاه
حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه ذکر آلهی و درود حضرت رسالت پناهی میگذرانیدند نور الایمه آورده
که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطان سیارگان در توزیت خانهٔ غروب مقام گرفت
و شب مسکین فام پلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان بپوشید خاتونان تاجگانه بلا بنظارهٔ شهیدان
کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت عرصهٔ زمین گرد باد و خاکستر حسار بر فرق خویش بیخت
نظم در ظلام روی زمین را سیاه کرد ⁂ مه روی خویش را بخراشش تباه کرد ⁂ در آن شب حسین بفرمود تا آن
کرسی که از ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا بنهادند و جمع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست
و خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد بعد از ثنای خداوند تعالی و تعظیم و درود سید عالم صلی الله
علیه و سلم فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچ کس را از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم
و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم وجزاکم الله منی خیرا خدای شما را از جهة
من جزای خیر دهد بدانید که من امشب رقبهٔ شما را از ربقهٔ بیعت خویش مخلا ساختم و این مهلت برای شما
خواستم و ظن من آنست که چون این قوم مرا بینند طلب شما نکنند و بحث و جوی دیگری نپردازند پس باید
هر یک از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهایی و از شدت
فرج یابند نظم من شدم غرقهٔ گرداب غم آن به که شما ⁂ کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید ⁂ برادران
و خویشان و موالیان جواب دادند که یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست
و بقای خود بعد از وفات تو نمیخواهیم و تا جان در تن و رمق در بدن داریم با اعدای دین و دشمنان
اولاد سید المرسلین مقاتله خواهیم نمود نظم بقیامت برم آن عهد که بستم با تو ⁂ تا نگویی که در آن روز ثباتیت نبود
حسین ایشان را دعا گفت و روی بفرزندان مسلم عقیل کرد و گفت ای ابناء عم ما بر مواعید کاذبه و اکاذیب
باطلهٔ کوفیان اعتمادی نموده پدر شما را بکوفه فرستادیم آن گروه روی دل از کوی مهر و وفا بر تافتند

و باقدام انتقام و طریق تحریک افساد و ایقاد نایرهٔ ظلم و بیداد شتافته عرض مصون او را هدف
سهام تعریض ساختند و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی برانداختند الا لعنة الله
الرحمن من كفر النعم تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید و حالا شما یادگار مسلم عقیلید و مادر
شما نیز غمزده و ماتم رسیده است برخیزید و مادر خود را بر داشته از اینجا بقبیلهٔ بنی طی روید و از آنجا بمدینه
رفته بنشینید و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دم بدم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد
کرد و من این سخن از پدر خود شنوده ام و حقا که او از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شنیده باشد
و این صورت برین وجه بود که حضرت امیر روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود وا ابا مسلما یعنی
ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه گفت ای پدر وی در آخر صفوفست امیر فرمود که مراد من ابو مسلم خولانی نیست
مقصود من صاحب جیش ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندانی محاربه بکند که خدای
تعالی بواسطهٔ وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوش وقت آنانکه با وی موافقت نموده در اعلای دین و
نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوة مذکور است و آنجا چنین فرموده
که مراد ازین کس صاحب الدعوه ابو مسلم مروزیست که با علمهای سیاه از مرو شاهجان بیرون آمده با
بنی امیه محاربت نمود و عالم را از شامت مروانیان بپرداخته القصه چون امام حسین این سخن با ولاد مسلم
بگفت که بروید و نمکی دیگر بر بالای جراحت مصیبت پدر مریزید شما را فراق پدر و برادران بسبت ع
اندرین زودی نشاید داغ بر بالای داغ ⁂ ایشان فریاد بر کشیدند که ای شاهزاده ع ⁂
ماییم و خاک کویت تا جان ز تن بر آید ⁂ جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا کنیم و سر را چه قدر است که نثار
آن خاک پا کنیم پدر ما و برادران در وفاداری تو سر در باختند ما نیز در هواداری تو جان در میبازیم
او بغیرت با دشمنان در ساخت و ما از سر محبت با دوستان جان در میبازیم تو نه از آن سروری که
که بسر با تو مضایقه توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل ترا بزودی از دست توان داد نظم

تا سر زکر پیان اجل بر نزنیم ما دست ز دامان تو کوته نکنیم حسین دید که ایشان از روی صدق
و صفای صافی دم و در راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعای خیر کرد جهت ایشان و فرمان داد که چون
همه اصحاب من برین وجه قرار یافت باید که بروند و بقیه که از شب مانده بطاعت و عبادت گذرانند
و صباح حاضر گردند که نماز آخرین که بجماعت خواهیم گذارد این نماز بامداد خواهد بود القصه محادیم بمنازل
خود شتافته باوراد و ادعیه مشغول گشتند آن شب همه شب ناله و آه از عرصهٔ زمین بغرفهٔ ماه میرفت و نم
اشک غریبان بادیهٔ عنا از چشمه چشمها به پشت ماهی میرسید **نظم** اشک چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه
ماه و ماهی را بر اشک و آه میگیرم گواه ❁ نور الائمه آورده که اوایل سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی
آمد که **یا خیل الله ارکبی** ای لشکر خدا سوار شوید که هنگام کار ساز رسیده و بزنشید که وقت رحلت بمنزل دار
القرار آمد ام کلثوم همچون بیهوشان جوشان و خروشان خود را در خیمهٔ حسین انداخت و گفت ای برادر
عزیز این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنودم و ازین عجیب تر هم دیدم پیش ازین ساعت
بیک لحظه نور باصره از فلک دماغ بافول رسید و مردم چشمم از روزنهٔ خانه بنظارهٔ گلشن ملکوت مشغول
شد بحکم وراثت جدم صلی الله علیه وسلم **تنام عیناي ولا ینام قلبي** چشمم در خواب و دلم بیدار بود سگان
دیدم که بر من حمله کردند و در میان آنها سگی ابیضه از همه بر من خشمناک تر بود و من با خود میگفتم که او مرا
هلاک خواهد کرد درین بودم که جدم صلی الله علیه وسلم پیش من پیدا شد و گفت **یا بنی** ای پسر من و ای
شهید آل محمد صلی الله علیه وسلم و ای مظلوم ترین فرزندان من اینک باستقبال روح پاک تو ساکنان عالم
بالا و مقربان ملاء اعلی آمده اند و بمرتبه بزرگتر بشارت میدهند جهد کن که امشب نزد من افطار کنی
و توقف و تاخیر جایز نداری و همراه جدم صلوات الله و سلامه علیه فرشته دیدم و آنحضرت فرمود که
ای حسین این کس را می شناسی گفتم فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشهٔ سبز تا خون ترا
در شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه در آمد حسین گفت ای خواهر همه اهل بیت را طلب کن که محل وداع

الید

رسید **نظم** الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد ❁ مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد
ما بکرامیم چون یوسف درین زندان اسیر ❁ مصر عزت را عزیز اساتم خواهیم کرد ❁ حاصل دنیی متاعی نیست کی ما قیمتست ❁
زان چو صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد ❁ ما ازینجا شاد و خرم میرویم از بهر آنکه ❁ منزل اندر بقعهٔ زین خوبتر خواهیم کرد ❁
هر کرا عزم تماشای ریاض قدس هست ❁ گو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد ❁ پس حرم محترم حسین و اولاد و اتباع
او بیامدند و حسین فرزندان را در پیش خود جای داد و بوسه بر روی یک یک می نهاد و روی در سینهٔ ایشان
می مالید و از دل پرخون زار زار می نالید و میگفت ای جگر گوشگان من جان من برشما می سوزد که هنوز
وقت یتیمی شما و درد غریبی علاوه حزن یتیمی شده ندانم که چگویم و غم شما با که گویم پس روی بشهر
بانو کرد که ای یار دیرینهٔ من و ای نور دیده و ای سرور سینهٔ من نمیدانم که با این یتیمان چه
خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد خروش و افغان از اهل بیت بر آمد و کشتی
صبر و سکون در گرداب حیرت و غرقاب اضطراب افتاد و افواج و امواج دریای مصیبت و
احزان متلاطم و متراکم شد دیدهٔ دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان گشت و زبان زمان
بدین نغمهٔ دلسوز جگر خراش ترنم اغاز کرد **نظم** موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی
میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ❁ اهل عالم را نمیدانم چه کار افتاده است ❁ این قدر دانم که
در هم رفته کار عالمی ام کلثوم بی طاقت شده گفت ای گلدستهٔ باغ لافتی و ای لالهٔ نو رستهٔ
چمن هل اتی کرا طاقت شنودن این سخن غم اندوز و یارای استماع این کلام جگرسوز است جد ما
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که ازین عالم رحلت فرمود محرم ما پدرت علی مرتضی علیه بود و چون
ببال شهادت سوی روضهٔ سعادت پرواز نمود سایه برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده
شد و بعد از برادر محرم ما محرومان و پناه گاه مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون
تو بروی محرم ما که باشد و مرهم راحت بر جراحت دلها فراق زدگان که نهد **نظم** ❁

فریاد ازان روز که ما بی تو بمانیم   در آرزوی عمر بحسرت گذرانیم   درین سخن بودند که ناگاه صبح
دمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد فلما اضاء الصبح فرق بیننا صبح پر منه از سپهر کبود پوش
خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سر گردان از فلک سر گشته با دل پر آتش طالع شد دشنه
زمان پیراهن زر حقه فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت عجیب نی نظم
هر صبح اگر نه تعزیت شه الهدا است ۝ پیراهن کبود فلک غرق خون چراست ۝ گر آفتاب شرع نه در خاک میرود
بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست ۝ گر در فراق آن رخ گلگون نشو خستدار ۝ خورشید را چراغ لعلی چو گهر باست
اما چون اثر صبح ظاهر شد حسین بانگ نماز گفت و یاران جمع شده و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را
بجماعت گذاردند و متوزد دعاها گفته و اوراد ها خوانده فریاد کوس حربی و ناله نای رزمی از لشکر مخالفان
بر آمد جوق جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند رایتها و علمها نصب کرده ندای
هل من مبارز در دادند راست که موالیان حسینی سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند باجان
برگ و نوا دیدند عشاق وار کمر خدمت کاری بدست یقین برای آن خسرو زمان و زمین بر میان
جان شیرین بستند و پیاده و سواره روی بصف کارزار آوردند عمر سعد به تعبیه لشکر پرداخته
میمنه نامیمون را در عهده عمرو بن حجاج کرد و میسره نامسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم رایت
مولی خود دریدداد و ان قلب سیاه دل در قلب سپاه قرار گرفت شاه زاده با انکه معدودی چند
پیش نداشت از کثرت لشکر اندیشه ناکرده میمنه با میمنت را نامزد زهیر بن قیس بجلی نمود
و میسره با سیر را بحبیب بن مطهر مقرر فرمود و رایت را به برادر خود عباس ارزانی داشت
واگر چه جای قلب صدر باشد آن صدر در قلب جای گرفت مبارزان حسین در میدان شهادت
نقدهای روان بر کف کفایت نهاده هاتف غیبی از عالم لاریبی بگوش ایشان این ندا رسانیدکه
نظم روز جنگست جنگ باید کرد ۝ کوشش نام و ننگ باید کرد ۝ تا شود مردِ عرصه میدان ۝ تنگ بر اسب تنگ باید کرد

وقت جوشش شتاب خوش باشد ۝ گاه کوشش درنگ باید کرد ۝ شکم ماه و پشت ماهی را ۝ ز اسنک شمشیر رنگ باید کرد
اندرین بحر غوطه باید خورد ۝ جا بکام نهنگ باید کرد ۝ رزم با این سگان روبه باز ۝ همچو شیر و پلنگ باید کرد
وز پی دیدهای کج بینان ۝ نکو تیر خدنگ باید کرد ۝ اما چون هر دو صف راست شد حسین بخیمه در آمد
و عمامه رسول خدای صلی الله علیه و سلم بر سر نهاد و دراعه آنحضرت در پوشید و شمشیری که شهسوار
میدان انا ابنی بالسیف در دست گرفتی حمایل کرد و بر اسبی مرتجز نام که مرکب راکب براق بودی
سوار شده روی بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت ازان اینست شعر ۝
انا ابن علی الطهر من آل هاشم   کفانی بهذا مفخر حین افخر   و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل
عراق سوگند بر شما میدهم که میدانید که من نبیره مصطفی ام و سبط رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه
زهراام و قرة العین علی مرتضی ام برادر حسن مجتبی ام عم جعفر طیار در هوای فضای جنات
العلا است عم پدرم حمزه سید شهدا است و می بینید که این عمامه رسول خداست که بر سر دارم و این
دراعه مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آنحضرتست که حمایل کرده ام و این است ناقه
اوست که بزیر ران در آورده ام نعره ازان لشکر بر آمد که ای حسین آنچه گفتی حق و صدق است
حسین گفت پس بچه وجه خون مرا حلال میدانید و آبی که بر دد و دام و یهود و نصاری حلالست
از من باز میدارید و حال آنکه پدر من راننده دشمنان خود است از حوض کوثر همچون کسی که شتران
تشنه را از آب باز میدارد درین محل آواز گریه و زاری اطفال و عورات اهل بیت از خیمه بسمع همایون
حسین رسید از استماع آن متاثر شده گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس و علی اکبر را
فرستاد که بروید و با ایشان بگویید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان
خاموش شدند و شاهزاده باسر حرف خویش رفت و گفت ایها الناس بدانید که خداوند تعالی
کذب را حرام کردانیده و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمانرا نیازرده ام

وتا علم تکلیف بر من جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده‌ام و وعده خلاف نکرده‌ام و شما را معلوم است
که آن نسب عالی که من دارم امروز بر روی زمین هیچ کس ندارد و من مردی بودم از دنیا اعراض
نموده و ملازم روضهٔ جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه گشته مرا از آنجا رها نکردید تا بضرورت
ترک مدینه گرفته پناه بحرم مکه بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل و رسایل شما متعاقب
بمن آمد که ما ترا بامامت احق و اولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه این جانب شوی مصرع
تا در قدم تو جمله جان افشانیم ✿ اکنون بقول شما آمدم بجگرهای تشنه قصدهای تباهی میکنید و آبگینهٔ دلهای
نازک ما غریبان را بسنگ غدر و جفا درهم میشکنید اگر از نایرهٔ مکر شما که متاع صبر و سکون را سوخته
ساخته حرفی بگوش کوه فرو خوانند فی الحال بست الجبال بسًّا بروی پدید آید و اگر از عاصفهٔ جور شما
که بنای شکیبایی اصحاب مرا از بنیاد بر انداخته رمزی بروز روشن نمایم در زمان اثر ظلمات
بعضها فوق بعض از وی ظاهر گردد حالا بسبب شما دار الملک راحت را از یغمای لشکر اضطراب
خراب می‌بینم و سفینهٔ آمال را از مهبوب عواصف ملال در غرقاب انقلاب می‌یابم نظم
دریای غصه را بن و پایان پدید نیست ✿ کار زمانه را سر و سامان پدید نیست ✿ دارم درون جعبهٔ دل صد هزار تیر
پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست ✿ پس یک یک رؤسای کوفه را که در آن لشکر بودند نام برده گفت
ای عمر سعد و ای عمرو بن الحجاج و ای شیث بن ربعی و فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشتید
و اکنون در برابر من آمده قاصد خون من گشته اید ایشان جواب دادند که ما ازین حکایت خبر نداریم
حسین نامهای ایشان همراه داشت بدیشان نمود و ایشان انکار بلیغ نموده گفتند این صحایف
بی وقوف ما قلمی شده حسین از کذب و غدر ایشان متحیر شد و فرمود که آن مکتوبات را در پیش او
در آتش افکندند پس فرمود که الحمد لله والمنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست
عمر سعد پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان هیچ نتیجه نمیدهد یا بر یزید بیعت میکنی یا ترا بضرب

تیغ هلاک میکنم پس تیری بر کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه گواه باشید و نزد امیر جلیل عبید الله
زیاد اقامت شهادت نمایید که اول کسی که تیر در لشکرگاه حسین انداخت من بودم پس آن تیر بجانب
حسین افکند شاهزاده محاسن مبارک بدست گرفت و فرمود که غضب خدا بر یهود وقتی اشتداد یافت
که گفتند عزیر پسر خداست و خشم الهی بر نصاری زمانی مشتد گشت که افترا نمودند که عیسی ابن الله است
و سخط پروردگار درین محل برای شما معد و مهیا که قصد کشتن فرزند پیغمبر او میکنند و من حالا از منهج
شکیبایی که راه سالکان مسالک واصبر و ما صبرک الا بالله است انحراف نمی‌نمایم و بعروهٔ وثقی محبت
که بحکم ان الله یحب الصابرین خلعت آن خوبر قامت با استقامت صابران راست می‌آید تمسک
می‌نماییم که اندک زمانی را نتایج ظلم بروزگار ستمکاران رسد و عنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر
چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند نظم اگرچه در همه عالم کمان ظلم بزه ✿ که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد
منتظرم که بحکم ان الله یمهل و لا یهمل جزای کردار و سزای گفتار شما بزودی در شما رسد نظم
هر که آیین ظلم پیشه نهاد ✿ بند بر دست و پای خویش نهاد ✿ چند روزی اگر سر افرازد ✿ دهرش آخر ز پا در اندازد
پس حسین عنان مرکب از میدان برتافته بصف لشکر خود باز آمد دل بر محاربه نهاده و این واقعه روز
جمعه بود دهم ماه محرم سال بر شصت و یک از هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم و لشکر مخالف بقولی هفده هزار
و بروایتی سی هزار بودند و اصح روایت آنست که بیست و دو هزار سوار و پیاده از شام و کوفه در آن معرکه
حاضر آمدند و ملازمان حضرت حسین بقولی هشتاد و دو و بروایتی که اشهر است هفتاد و دو تن بوده اند
بعضی از آن حضرت سی و دو تن سواره و چهل تن پیاده و در اغلب رسایل که سخنان این مقتل مرقوم
شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و بنحو دنای و شوی اکتفا کرده اند و این
کمینه تفحص و تصفح بسیار کرده و تفاصیل آن واقعه را بطریق خیر الکلام درین اوراق ایراد نموده و رجز
هر مبارزی که میخوانده چون فارسی زبانان را از آن فایده نیست و سر رشتهٔ سخن بسبب آن انقطاع می‌یابد

اینجا نیاورد مگر جایی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمهٔ آن رجزها باشد از گوش رفته ما و مناسب اقتضای
لطیفهٔ اهل زمان نمی‌نمود آن نیز مطوی شد الا آنچه ایراد آن بی فایده نبود و من الله الاعانة والتوفیق
راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب چشم در میدان گماشتند تا سبقت حرب که
کند و حسین میفرمود که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد
اما حر بن یزید پیش صف لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بران منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک
عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسین مقاتله خواهی کرد گفت بلی و درین قتال تن بسیاری بی سر خواهد شد
حر گفت فردا جواب رسول خدا چه خواهی داد عمر سعد هیچ جواب نداد حر ازو اعراض نموده متوجه میدان
شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل در بدنش میطپید چنانکه هر کس در پهلوی وی بود آواز
آن می‌شنود مهاجر بن اوس از قوم حر و بروایتی دیگر مصعب بن یزید برادر او با او گفت که من در هیچ
معرکه ترا چنین خوفناک ندیدم و تو از جملهٔ مشاهیر دلیران و مبارزانی و هر گاه که از دلیران و تیغ
گذاران کوفه می‌پرسیدند پیش از همه ترا نام میگرفتند و بیش از همه ترا می‌ستوده اند این لرزهٔ تن و
طپیدن دل را سبب چیست حر گفت ای برادر و الله تو نمی‌بینی که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته‌ام
و با خود در اندیشه‌ام که چگونه برآید ناگاه نعره‌ای از جگر برکشید و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من
بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسب زد و نزد امام حسین آمد و از مرکب پیاده شد و رکاب حسین را
بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده نهاد و گفت یا ابن رسول الله و الله گمان نبود که این جماعت قصد
تو کنند و خیال می‌بستم که بصلح از هم بگذرد اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من
ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نمودم آیا توبهٔ من قبول شود یا نه و عذر گناه من بجز قبول رسد یا نی **نظم**
با خجالتهای کلی رو براه آورده‌ام * جان پر درد و زبان عذرخواه آورده‌ام * بر من بیدل میفشان دست رد زیرا که من
بر امیدی رو بسوی این بارگاه آورده‌ام * حسین از بالای مرکب دست مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت

ای حر هر چند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند آورده استغفار نماید و از آن گناه توبه کرده
عذر خواهد امید قبول هست **وهو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات** جرمی که بنسبت من کردی
ناکرده انگاشتم و تقصیری که تا این غایت از تو واقع شد در گذاشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی دار
که امروز روز بازار سعادت و این میدان جلوه گاه اهل شهادتست حر با دل از جهت حسین پر روی
بمیدان نهاد و در طریه کردن و جولان نمودن داد هنر بداد اما چون مصعب برادر حر دید که حر آخرت را
بر دنیی گزید و دست ولا در دامن آل عبا زد اسب برانگیخت و در فتراک خدمت حسین آویخت لشکر
عمر سعد گمان بردند که بجنگ برادر میرود چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا
از ظلمات نکرت بسر چشمهٔ آب حیات معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت
بیزار شدم فردا هم دو گواه معامله هم باشیم و با هم از شفاعت حسین بهره گیریم پس حر برادر را نزد حسین
آورده صورت حال بعرض رسانید حسین او را در بر گرفت و بنواخت و در مقتل امام اسمعیل آورده که در آن
زمان که حر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول الله شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد
و گفت ای حر درین روزها کجا رفته بودی گفتم که رفته بودم که سر راه بر حسین گیرم پدرم فریاد برکشید
که واویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدای چه کار اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی حرب
کن و اگر شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و رضای پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم میخواهی و ریاض
رضوان و غرفات بهشت جاودان میجویی برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون میخواهم که مرا اجازت
دهی که بحرب روم حسین گفت تو مهمان مایی صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اول کسی
که بمخاصمت تو آمد من بودم دستوری فرمای که نخستین کسی که بمحاربت دشمنان تو روم من باشم حسین او را
اجازت داد و حر مردی مردانه و دلیر واری فرزانه بود و او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی
و سپهسالار پسر زیاد بود بر مرکبی دونده رونده جهندهٔ تازی سوار شده بمیدان آمد و رجز گویان

و مبارز طلبید ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او برین وجه آورده نظم منم شیر دل چون مردم ربای * کمر بسته پیش ولی خدای
منم شیر و شمشیر بران بدست * که دارد برین شیر و شمشیر پای * چون عمر سعد حر را در میدان دید لرزه بر وی
افتاد و دلش بطپید و یکی از معروفان عرب را که صفوان بن طلحه گفتندی طلبید و گفت برو و حر را به نصیحت
و ملایمت بجانب ما باز آر و اگر سخن قبول نکند بشمشیر آبدار سرش را از تن بردار و صفوان بارادتی تمام و زینتی
لا کلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مردی عاقلی و شجاع پردلی و از مبارزان کاملی روا باشد که از
یزید برگردی و روی بحسین کنی حر گفت ای صفوان از تو خردمندی و فرزانگی تو عجیب و غریب نیست که
این سخن میگویی تو یزید را نمیدانی که او ناپاک و فاسق است و حسین پاکیزه و پاک زاده تزویج مادرش
در بهشت بوده جبرئیل گهوارهٔ او جنبانیده پیغمبر او را ریحان بوستان خود خوانده نظم
وصفش از شرح و بیان بالاترست * هر چه میگوییم ازان والاترست * صفوان گفت من این همه میدانم
و زیاده ازین هم میشناسم اما دولت و مال و جاه با یزید است و ما مردم سپاهی ایم ما را یراق و مرتبه
و منصب میباید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچه کار آید حر گفت ای خاکسار حق را میدانی و
میپوشی و شربت شیرین نمای جان ربای غرور دنیی را می نوشی ع فردات کند خمار کین دم مستی
صفوان در غضب شد و نیزه حوالهٔ سینهٔ حر کرد حر نیزه بر نیزهٔ او کرده بهم دانگی نیزهٔ او را پاره پاره
کرد و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش زد چنانکه یک گز از پشتش بیرون آمد پس وی را بهمان
نیزه از صدر زین در ربوده و بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمینش زد که چنانچه
استخوانهای وی ریزه ریزه شد و خروش از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بود هر سه از غصهٔ
قتل برادر بیکبار بر حر حمله کردند حر نیزه از جگر برکشید و خدای را بعظمت و قدرت یاد کرده در تاخت
و دوال کمر یکی را بگرفت و از خانهٔ زینش در ربوده چنان بر زمین زد که گردنش خرد بشکست و دیگری را
به تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشگافت و دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی در تاخت و نیزهٔ

بر پشتش زد که سر سنان از سینهٔ وی بیرون آمد پس روی بجانب حسین آورد و گفت یا ابن رسول الله
مرا بحل کردی و از من خشنود شدی حسین گفت نعم انت حر کما سمتک امک آری من از تو خشنودم و تو
آزادی چنانچه مادرت ترا نام نهاده است یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت
شنوده با نشاط تمام روی بمیدان نهاد و حرب در پیوست بهر جانب در تاختی از کشته پشته ساختی
مقارن این حال پیاده در دوید و اسب حر را پی کرد حر پیاده بحرب درآمد شعلهٔ خشم جهانسوزش زبانه
و نایرهٔ قهر غیرتش اشتعال پذیرفته نظم به نیزه صخره را سوراخ میکرد * به پیکان موی را صد شاخ میکرد
بسکه از ان گونه کارزار میدیدند پیاده و سواره از پیش وی در میرمیدند اما چون حسین دید که حر پیاده
جنگ میکند اسبی تازی با ساخت گرانمایه فرستاد تا حر سوار شد و چون آن مرکب نزدیک حر آوردند
رکابش را بوسه داد و سوار شده بجولان درآمد نظم عنان مرکب خود تاب میداد * بنوک سنان آب میداد
چون جمعی را که مانند پروین گرد آمده او درآمده بودند چون بنات النعش متفرق ساخت خواست که
باز گردد و نزد حسین آید ناگاه هاتفی آواز داد که ای حر باز مگرد که حوران منتظر تو اند پس حر روی بجانب
حسین کرد که یا ابن رسول الله نزدیک جنت میروم هیچ پیغامی داری حسین گریان شد و گفت ای حر خوش
باش که ما نیز در عقب تو روانیم خروش از اصحاب حسین برآمد و حر خود را بر لشکر دشمن زده حرب میکرد
تا نیزه اش در هم شکست پس تیغ آبدار بکشید و هر خاکسار را که بر فرق میزد تا سینه می شکافت و هر که را
بر میان میزد دو نیمه میکرد گاهی حمله بر میمنه زده شور از لشکریان برآوردی و گاهی متوجه میسره
شده جمع ایشان را پریشان کردی برین سان کارزار میکرد تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد رسانید
و خواست که علمدار را با علم دو نیم زند که شمر حمله بر لشکر زد که گرداگرد وی فرو گیرید به یکبار لشکر غلبه
کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدند و حر در میان آن گروه میجوشید و میخروشید و در دم
میکوشید ناگاه قسور بن کنانه نیزه بر سینهٔ حر زد که در وی جای گرفت و حر گرم حرب بود چون زخم خورد

در نگر بیت قسور را دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا شده شمشیری بینداخت بر فرق قسور که
تا سینه اش بشکافت قسور از اسب در گشت و حر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد که یابن رسول الله ادرکنی
برادر یا ب حسین مرکب تاخت و حر را از میان میدان در ربود تا بیش صف لشکر خود آورد پس پیاده شد
و بنشست و سر حر بر کنار گرفت و با آستین مبارک گرد از رخسار روی پاک میکرد و حر را رمقی مانده بود دیده باز کرد
و سر خود در کنار حسین دید تبسمی فرمود و گفت یابن رسول الله از من راضی شدی حسین فرمود که من از تو
خشنودم خدای نیز از تو راضی باد و حر ازین بشارت شادمان شده نقد جان نثار جانان نمود نظم
برین مژده گر جان فشانم رواست ٭ که این مژده آسایش جان ماست ٭ حسین از برای حر بگریست و اصحاب
آنحضرت نیز بر وی گریه کردند و حاکم خشتی آورده که شاهزاده در مرثیه حر سه بیت فرمود که یکی از آن اینست شعر
لنعم الحر حر بنی ریاح ٭ صبور عند مختلف الریاح ٭ ابو المفاخر آورده نظم خوشا حر فرزانهٔ نامدار
که جان کرد بر آل احمد نثار ٭ ز رخش تکبر فرود آمده ٭ شده بر براق شهادت سوار ٭ بعشق جگر گوشهٔ مصطفی
بر آورده از جان دشمن دمار ٭ اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش ببال شهادت بروضهٔ قدس پرید
با جازت امام شهید روی بمیدان نهاده در خصمان پیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از
حیا و از رزم بیگانه شربت شهادت نوش کرد و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند
که حر پسری داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بی طاقت شده غلام
خود را گفت تا اسبانرا آب دهد و مردو سوار از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر حسین آوردند
و چون علی بن الحر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شده زمین آدب ببوسید و نزدیک پدر آمده روی
در روی پدر بمالید حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت تو جان نثار کرد من نیز آمده ام
که در حضرت تو جان فدا کنم و نکته الولد الحر یقتدی بآبایه الغر اشکار کنم نظم پسر کو ندارد نشان پدر
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر حسین وی را دعا کرد و گفت و علی دستوری یافت روی بمیدان نهاده

و رجزگویان طرید میکرد و جولان می نمود و مبارز میطلبید مردی از لشکر شام آراسته با سلاح تمام
بیرون آمد علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید بنوک نیزه او را از روی زین در ربوده بر زمین زد
و گفت نظم ریاحی نژادم نه من بنده ام ٭ بسی دشمنان را سر افکنده ام ٭ من از زوال خویش شرمنده ام
چو او کشته شد من چرا زنده ام مبارز در برابر او می آمد و یکین پدر و عم ایشان را بقتل میرسانید و
حسین باواز بلند بر وی آفرین میگفت و برای او دعا میکرد نظم آفرین خدای بر پدری ٭
که تو پرورد و مادری که تو زاد ٭ آخر الامر او را در میان گرفته شهید گردانیدند و به پدر بزرگوار و عم نامدارش
رسانیدند اما غلام حر که غره نام داشت در فراق خواجه و خواجگی گریان شد و دلش بر نیران مفارقت
و مهاجرت ایشان بریان گشته عنان اختیار از دست بداد و روی بمعرکه آورد و بجدی تمام جنگ در پیوست
و بر روی خصمان در مهلت در بست و چند کس را در میدان نبرد روی بدروازهٔ عدم روان کرد پس نزد
حسین آمد و گفت یابن رسول الله گستاخی کردم بکرم مرا معذور دار که هنوز رسوم و آداب حرب نیاموخته ام
امروز همچو امیم که جان در قدم تو نثار کنم و فردا در عرصهٔ محشر بر سر خواجگان افتخار کنم نظم اگر مرا بغلامی خود
قبول کنی ٭ بسا کرشمه که با شاه و شهریار کنم ٭ حسین بر وی آفرین کرد و او با سروری تمام و نشاط لا کلام روی
بمیدان آورد و اندک زمانی را بخواجه و خواجگی خود در رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید نظم
دیده بر بست از جهان تا طلعت مقصود دید ٭ آورده اند که حسین بعد از قتل این جماعت دیگر باره میان دو
صف بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول تیر در روی من انداختید
و من هنوز بر حضور محاربه شما نیستم و حالا از لشکر من کسی کشته نگشته و حر و برادر و پسر و غلام وی از مردم
شما بودند که علم نصرت بر افراختند و جان عزیز خود را در هواداری فدا ساختند و من باری دیگر بر شما
حجت میکنم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه مردمان بیایید و با من یکی از
سه کار بکنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با او مناظره کنم اگر بمکابره حق بدست او باشد دائم

که جانست بر و بیعت کنم واگر نه او داند ومن یکی از اعادی اواز داد که ترا نگذاریم که سوی یزید
روی که مرد شیرین زبانی و چابک سخن باید که بمعاذیر دلپذیر او را بفریبی واز دست او خلاص شده دیگر
باره فتنه انگیزی و در ممالک شورش پدید آید حسین فرمود که چون چنین نمی کنید بگذارید تا بسر روضه
مقدس جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه مجاور شده بعبادت قیام نمایم و بزهادت گذرانم گفتند
بدین نیز رضا ندهیم چه ممکن است که قومی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آیی و طلب خلافت کنی
دیگر بار فتنه پدید آید فرمود اگر این مردم نمی کنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامه آدمیان و کافه عالمیان را
در آب حق الشرب هست گفتند حدیث آب مکن که اگر ملازمان تو رمیم و رفات شوند آب فرات نیابند
مگر به بیعت یزید و ما را با تو غیر از حرب هیچ روی نمانده است و شاهزاده گفت بس بحقیقت حرب یکان یکان بیرون
آیند تا مرد از نامرد پدید آید و هنری از بی هنر ممتاز گردد گفتند نعم انصفت یا ابن فاطمه کو همچنین باش
و بدین صورت جهت آن راضی شدند که داب مبارزان آنست که در معارک حرب و قتال نام و نسب خود
آشکار سازند و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیره خود لوای مباهات برافرازند و ابواب مفاخر بتکلف بگشایند و
هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را قبول کردند حسین با صف لشکر خود آمد و عمر سعد و دی
مبارز نامدار را که سالم ازدی گفتند بمیدان فرستاد سالم بیامد مرکبی تیزگام بی آرام سوار شده و بسی
سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را بجولان در آورد و نام خود را در معرکه مبارزان آشکار کرد و ندای هل من
مبارز بر کشید درین محل زهیر بن حسان در پیش حسین ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مرد که بمیدان
آمده مبارزی صف شکن و دلیری مرد افکن است مرا اجازت ده تا با او همراه نبردی کنم و بنای لاف
وگزافی که در ساحت میدان بر افراشته بصرصر قهر در هم شکنم حسین او را اجازت داد و ابن زهیر از قبیله
بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود جدا شده و خدمت شاهزاده را از همه عالم برگزیده
مبارز مردانه و دلاور فرزانه در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب از جام طعن و حرب

شربت نصرت چشیده نظم در افکند مرکب بمیدان دلیر ¤ بغرید مانند غرنده شیر ¤ در گرمی تاختن سر راه بر
سالم گرفت سالم چون زهیر را دید از بیم او بلرزید و از راه نصیحت در آمده گفت ای شهسوار مضمار نجابت
و ای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را بگذاری و در روی تقویت
حسین و تمشیت مهمات او می آری زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم باید داشت که شمشیر در روی اهل
بیت پیغمبر میکشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دایمی اخروی اختیار میکنی سالم خواست که دیگر
سخن گوید که زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب در افتاد
و جان بداد پس زهیر در برابر قلب عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا شناسد خود شناسد
و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما که بیرون آید تا زمانی با یکدیگر بگردیم
و به بینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت که را بر خاک خواری می افکند نظم کوی عشقت درد و زخم و بلا پی در پی
کو جوانی که قدم بر سر این کوی نهند ¤ اهل شام و عراق که آن یگانه آفاق شنیدند و قبل ازین آوازه شجاعت
و دبدبه اهبت او بسمع ایشان رسیده بود سر در پیش افکنده از محاربت او بترسیدند عمر سعد بانگ بر
سپاه خود زد که این چه بی حمیتی است که شما را در یافته آخر یک کس بمیدان رود و نام خود را در مجمع پهلوانان
بلند سازد نصر بن کعب نخعی سوار تمام بود از رؤسای کوفه و از سرداران عرب که او را بر صد سوار
داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد گفت ای شجاع عرب از نعمت خود جدا ماندی و بنی عمان خود را
دست بداشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد برم تا از خارستان و کلفت بگلزار راحت و بهجت
رسی زهیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد خارهای بدعت در دامن دین می آویزد و در گلستان خدمت
حسین هر زمان نهال معرفتی از گلزار جویبار حقیقت میخیزد و من اکنون از روضه تحیت آنحضرت گلهای مراد
چیده ام از خارزار دشمن هیچ اندیشه ندارم نظم ز روی دوست مرا چون گل مراد شگفت ¤
حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم ¤ نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و ناگاه بی خبر نیزه بسوی او

انداز د زبیر این معنی را دریافته مجال سخنش نداد و بیک زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد برادرش
صالح بن کعب درمیدان آمد زبیر نیزه حواله او کرد صالح بیک طرف اسب میل نمود تا نیزه او رد کند اسبش
در رمیده او را از پشت خود بیفکند و دران محل پایش در رکاب ماند مجال پیاده شدنش نماند اسب
بیجست و لگد بروی میزد تا پاره پاره شد پسرش کعب بن نصر از پدر شجاع تر بود بانتقام خون پدر
و عم بانگ بر اسب زده در برابر زبیر آمد هنوز نفس راست نکرده بود که زبیر نیزه بر ناف وی زد چنانچه سنان
از پشت وی گذاره شد زبیر با اسب و سلاح هیچ یک از مقتولان التفات نفرمود و خویش را بر پیادگان
زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نموده بمیدان آمد و مبارز
خواست و هر چند مرد برابر وی می آمد به نیزه که چون غمزه خوبان چین فتنه انگیز و چون طره عاشقان
مسکین خونریز بود خون او میریخت و با خاک میدان می آمیخت نظم عریوان بهر جانبی می شتافت
بنیزه دل دشمنان می شکافت ۞ بیک ساعت بیست و هفت سردار را از پای درآورد عمر سعد روی
بحجر الاحجار کرد که تو پشت و پناه لشکر منی برو و سر زبیر را بیار تا هر حاجتی که داری برآرم حجر گفت هیهات
هیهات روباه با شیر ژیان چه حرب تواند کرد و تیهو در پیش شاهباز چه پرواز تواند نمود این مبارز بنی
اسد ست او تنها بر هزار سوار بر می آویزد ملا از جان خود سیر نیامده ام که بمقاتله او اسک کنم نظم
کو زنی که با شیر بازی کند بخونریز خود ترکتازی کند مگر آنکه سه صد سوار از شما بسه موضع کمین کنند
و من بمیدان رفته زمانی با وی بگردم و همین که بر من حمله کند من روی بگریز آورم و بجانبی که کمین گاه
باشد روان شوم و هر اینه او مردی ستیزنده است از عقب من بیاید و آن صد سوار کمین بر وی بگشایند
و اگر صف ایشان را برهم زند ایشان رو بکمین گاه آورند و همچنین تا سیصد سوار گرد وی فرو گیرند
و هر یک زخمی بروی بگشایند شاید که دران محل از پای درآید پس سیصد سوار مکمل بسه موضع در کمین نشستند
و زبیر بن حسان ازین بیخبر در میدان ایستاده بود و انتظار مبارز می برد و لب از تشنگی خشک گشته

ودهان

ودهان از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه حجر بیامد و از دور بایستاد زبیر گفت یا ابن الاحجار نزدیکتر
آی و با من بگرد حجر گفت من نه بمحاربت بلکه بنصیحت آمده ام ای زبیر تو با این همه شجاعت و پردلی و توانائی
چرا پیش پسر زیاد دنیا نمی تازی تا ترا از مال دنیا غنی گرداند آخر میدانی که حسین را از زیادت مالی و منالی و
اختیاری و اقتداری نیست همت بلند اقتضای آن میکند که با اصل دولت پیوندگی زبیر گفت ای ملعون
دولت از حسین باید طلبید که همای همایون فال اوج ولایتست و رای علو همت بر خدمت او میدارد که
میدانم که ابن زیاد نابکار و انکس که زمام اختیار بدست او بازداده بجز بی دولتان و دون همتان ع
زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود حجر خاموش گشت و از پس قدم در میدان می نهاد زبیر عنان
بجانب او شتافت و بر حمله کرد ابن الاحجار هزیمت نموده بسوی کمین گاه بیرون رفت زبیر را در تیغ می آمد که
آن غدار از دست وی بجهد و از گشتن بر هر بانگ بر مرکب زده از عقب وی بتاخت چون ابن الاحجار بمیان
کمین گاه رسید زبیر خود را بدو رسانیده بود حجر فریاد برآورد که مرا دریابید و خود را از مرکب در انداخت
و دوان شد زبیر نیزه کشیده در قفای وی می تاخت که بیکبار سواران کمین بگشادند و از چپ
و راست وی درآمده آغاز طعن و ضرب کردند زبیر یکذره اندیشه نکرد و نیزه کشیده بر ایشان
تاخت آن گروه پشت داده روی بکمین گاه دیگر آوردند و او در عقب ایشان می تاخت القصه سیصد
سوار وی را در میان گرفتند و شیث ربعی درآمده نیزه بر دوش وی زد چنانچه زره وی بدرید و سنان
بکتف او رسید زبیر با آن زخم برگشت تا شیث را هلاک کند که آن شقی از بیم وی در میان سواران
گریخت و زبیر نیزه از دست بیفکنده تیغی چون برق درخشان برکشید و در میان سواران از چپ و راست
می تاخت و از دشمنان سر و تن می انداخت نظم آفرین بر برق تیغت کو بیکدم خصم را ۞ فرق پیدا و میان
ترک منغفر میکند ۞ راوی گوید که پنجاه سوار را بیفکند اما نوزده زخم بر وجود مبارکش زده بودند و چون
حسین آن حال را مشاهده کردند جمعی از غلامان فرمود که زبیر را دریابید سعد که غلام امیرالمومنین علی بود

پاده تن از مبارزان رفتند و خود را بران گروه زده برخی را از ان سواران بکشتند و زهیر را از ان
میان بیرون آوردند فزون از دویست چوبه تیر در سلاح او نشسته بود و از بعضی زخمهای او مانند باران
قطرات خون میچکید او را بدین گونه نزد شاه زاده آوردند آنحضرت پیاده شد و بر سر بالین وی بایستاد
زمانی بر آمد زهیر چشم باز کرد و حسین را بالای سر خود ایستاده دید آن مقدار قوت داشت که روی خود را
بر قدم حسین نهاد و بزبان حال میگفت نظم خاک قدم دوست شدم منت کسی را ✿ این عیش که امروز مرا در قدم اوست
حسین فرمود که ای زهیر با من سخن گوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بدان با سیتم و بر ان حق گذاری کنم
که تقصیر نکردی و شرایط مردی و جوانمردی بجای آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدای برای جامی آب
صاف زلال خنک آورده اند صبر فرمای تا آب بخورم انگه سخن گویم گفت ای یاران جای زهیر بدو نموده اند
وآن شراب بهشتست که بدو می نمایند بلکه بروی میپیمایند نظم در پی آن تیغ که بر سر خورند ✿
شربت از چشمه کوثر خورند ✿ پس زهیر دهان بر هم زد چنانچه کسی چیزی آشامد انگه نفسی زد و طوطی روحش بشکرستان
یرزقون فرحین پرواز نمود حسین بگریست و گفت طوبی مر زهیر را که دران جهان همسایه من باشد و خدای
و رسول از و راضی باشند راوی گوید چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده برگشاده و منتظر ایستاده
بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصه محاربت نهد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی بدهد از یکطرف
لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جانسوز بر افروخته و رایت شرارت سرایت قتال بر افراخته
نظم نبرد آزمایان آهن گسل ✿ پر از خشم سینه پر از کینه دل ✿ چو آتش بسوزندگی گشته گرم ✿ نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم ✿
و از یک جانب جنود مقربان سبعود شاه زاده کونین و نور دیده نبی الثقلین علیه الصلوة والسلام مانتظر
انتظر بالیقین دست اعتصام در عروه وثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده پای ثبات بر مرکز تقاتلوا التی تبغی
نهاده اگر چه اندک می نمودند اما از روی جرأت جهانی بودند اگر بوشیر شرزه پیش آید جگر او را ببرنچه
وی بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد دل در رنگ او را بچنگ آرند نظم هر یکی را نیزه چون شعله آتش بکف

هر یکی را ناوکی چون برق سوزان بر کمان ✿ ابوالمؤید آورده که درین محل دو سوار از لشکر عمر سعد
بمیدان در آمدند بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد نشسته و هر یکی کستی سلاح فرزد پوشیده طرید کردند
و اسبان را بجولان در آوردند یکی گفت منم یسار مولای زیاد بن امیه و دیگری نعره زد که منم سالم مولای
عبید الله زیاد کیست آن خون گرفته و از عمر بسیر آمده که بمبارزت ما بیرون آید تا طعن نیزه و ضرب شمشیر
دمار از روزگار او بر آریم بریر بن حصیر و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد حسین آمده استجازه
نمودند شاهزاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند و مقارن این حال عبد الله بن عمر کلبی پیش
حسین آمده استجازه ~~نمودند شاهزاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند~~ و گفت یا بن رسول الله
مرا اجازت ده حسین در نگریست مردی دید گندم گون و دراز بالا با بازوهای قوی و سینه گشاده و مبارزت
از جبین وی می تافت حسین فرمود که کشنده این دو غلام او خواهد بود عبد الله را دستوری داد و او با تیغ آتش
آب دار یعنی شمشیر صاعقه بار پیاده روی بمیدان آن دو سوار نهاد گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب
مرا عبد الله گویند یسار و سالم گفتند ما ترا نمی شناسیم باز گرد تا زهیر بن قیس یا بریر بن همدانی ما آیند عبد الله
گفت غلامان ناکس کار شما بدان رسیده و مهم شما بدان انجامیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور را
طلبید پیداست که کف شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت تشنگی نباشد ما از او از با شما حرب کردن عار است
بسیار در غضب شد و نیزه حواله عبد الله کرد عبد الله طعن او را رد کرد و شمشیری بر پای وی زد چنانچه یسار از
پای در افتاد عبد الله با تیغ کشیده بر سر وی دوید تا کار او تمام کند که سالم از عقب وی در آمد با تیغی چون
قطره آب قصد کرد تا بر وی زند از لشکرگاه حسین آواز دادند که ای عبد الله از ضرب سالم حذر کن عبد الله
بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینه یسار نهاد و زور کرد چنانچه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد
درین محل تیغ سالم بوی رسید عبد الله دست پیش آورد سالم بزد و انگشتان وی را قلم کرد عبد الله
ذره نه اندیشید و تیغ را از سینه یسار بیرون کشیده خود را بر سالم رسانید و بیک ضربت کار وی بساخت

غلامان ابن زیاد بیکبار رو بمیدان نهاده گرد عبدالله فرو گرفتند آن مرد مردانه بسی از ایشان
بکشت و بسی را مجروح گردانید و آخر شربت شهادت چشید نظم برداشت پای و روی براه عدم نهاد
آن کیست کو براه عدم پا نمی نهد شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پت از دام هولناک اجل کس نمی جهد
نورالائمه فرموده که بعد ازان بریر بن حضیر همدانی زاهدی بزرگوار و پیری پاکیزه روزگار بود باجازت
حسین رو بمیدان نهاد برجزی فصیح و نطقی بلیغ نام و نسب خود یاد نمود ابو المفاخر ترجمه رجز او برین وجه
آورده که نظم من بریر مکی پر هنرم ۞ منم آنکس که بمردی سمرم ۞ بنده آلم و بر خارجیان ۞ یک میدان که زنم بد ترم
دست در دامن انداد و زنم ۞ پرده بر دشمن اینها بدرم ۞ جنگی در پیوست که فلک دوران حیران و مریخ
خنجر گذاران انگشت تحیر در دندان بماند نظم گر این جنگ رستم بدیدی بخواب شدی نهیبی دلش زهره آب
در اثنای طعن و ضرب و در خلال کر و فر میگفت ای کشندگان مسلمانان و ای ریزندگان خون فرزند پیغمبر
آخر الزمان پیش آیید تا سزای کردار شما در کنار شما نهم هر که پای پیش او می نهاد سر در می باخت و هر که
عزم رزم او میکرد از جان شیرین بر می آمد تا آنکه منی لعان تبتنگ آمده یزید بن معقل را بر مبارزت او
تحریض کردند و یزید آراسته بمیدان آمد و چون نزدیک بریر رسید و گفت ای بریر گمان می توانست که از
جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدای در خواهیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد یزید را
شد و هر دو دست بدعا بر داشته گفتند خدایا آنکه براه راستست او را بر گمراه نصرت ده بس با هم در آویختند و ابن
معقل شمشیر حواله بریر کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق یزید معقل زد که تا سینه اش بشکافت
و بمعیار حرب و محک کارزار عیار حال هر یک روشن شد نظم خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که
درو غش باشد ۞ بریر بعد از قتل یزید پیش حسین آمد و حسین او را بهشت بشارت داد آن پیر پاک اعتقاد
بدان بشارت شاد شده روی بمیدان نهاد و بجیر بن اوس ضبی او را بقتل رسانید و حسین فرمود که ان
بریرا من عباد الله الصالحین و بدرستی که بریر از بندگان شایسته خدای بود نورالائمه آورده که کشنده

بریر پسر عمی داشت که او را عبید بن جابر گفتندی پیش وی آمد و گفت بجیر بریر را کشتی و بخدای که او از
جمله مقربان درگاه آله و از زمره خواص اهل الله بود بجیر پشیمان شده از لشکر بیرون رفت و مولی بر دعایب
کشته فریاد میکرد تا بمرد و خیان خون ناحق با خود بعرصه گاه قیامت برد نظم بغض شهدا در دل و خون در گردن
فکری بکن آخر چه خواهی کردن بعد ازین واقعه وهب بن عبدالله کلبی بمبارزت در آمده و او جوانی بود زیبا
روی و نیکو خوی با رخساره چون ماه و جعدی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم وصورکم فاحسن
صورکم نقش روی او بر کشیده و بر لوح فی احسن تقویم چهره کشایی کرده نظم هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال
شکل مطبوع تو زیباتر ازان ساخته اند اما وهب نو داماد بود هفده روز از نو دامادی او گذشته و هنوز
بساط عشرت و کامرانی در نه نوشته مادری داشت که او را قمری گفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند
وای جوان ارجمند ای نور دیده رمد دیده وای سرور سینه محنت کشیده ای پرتو چراغ جان وای نوباوه
روح و روان مرا با تو محبتی است که نتوانم که یکساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که طاقت آنم نیست
که یکدم ترا نه بینم نظم چو در خواب باشم توی در خیالم ۞ چو بیدار گردم توی در ضمیرم ۞
اما تاملی کن که جگر گوشه مصطفی درین دشت کربلا و صحرای پر بلا با جفای جمعی بیوفا در مانده میخواهم که مرا از خون
خود شربتی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال گردد و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق
اخلاص نهاده پیش حسین کشی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو و پیش آن سرور سر فدا کن
نظم سر کویش هوس داری سوار اپشت پای زن ۞ درین اندیشه یکرو شو دو عالم را قفای زن ۞ طریق عشق میجویی حذر را
الوداعی گو ۞ بساط قرب میخواهی بلا را مرحبایی زن ۞ وهب گفت ای مادر مهربان مرا پادشاهزاده دو
جهان به نیم جان که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب آن نو عروس نگرانست که درین غربت با ما موافقت
کرده و هنوز از نهال وصل ما بری نخورده و اگر اجازت فرمایی بروم و ازو بحلی طلبم مادر گفت برو اما زنان
ناقص عقلند مبادا که بافسوس و افسانه ترا فریب دهد و تو بسخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی

محروم کردی و وهب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما کمر محبت حسین بر میان جان نه بتوعی بسته ایم که بسر انگشت
فریب آنرا توان کشود و نقش مودت او بر لوح دل نه بطرزی رقم زده ایم که آب مکر و غدر آنرا بر داید نظم
بر روی صفحهٔ دل ما از وفای دوست ٭ نقشی نوشته است که نتوان سترد نش ٭ پس چون نزد عروس آمد و گفت
ای بانوی دمساز من وای مونس دلنواز من بدانکه امروز فرزند رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه
در دشت کربلا به نیت بلا گرفتار است و غریب و تنها مانده و دور از یار است میخواهم که نقد جان نثار قدمش
گردانم و رایت سعادت از مصحف شهادت بر خوانم تا فردا رضای الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی
و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضی قرین حال و رفیق روزگار من گردد نو عروس آهی از دل پر
امید بر کشیده گفت ای یار غمگسار من وای مونس روزگار من هزار جان فدای بندگان حسین کاشکی در
شریعت زنان را اجب کردن رخصت بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین میدانم که هر که امروز جان
برای حسین در بازد فردای قیامت براق بروضهٔ بهشت پاکیزه سرشت در تازد و در قصور بهشت برین با
وصال حور عین در سازد بیا تا نزدیک شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط کن که فردا که من پای در بهشت
نهی و زنان شوهری آنجا از سر گیری و رفیق و یار و رایف و غمگسار تو در ساحت دار القرار من باشم و گفت نیکو
باشد پس هر دو باتفاق نزد حسین آمدند و عروس بتضرع و زاری و جزع و بیقراری گفت یا ابن رسول الله
شنوده ام که هر شهیدی که از مرکب بر زمین افتد حوران فردوس از کنار خود سر او را بالین سازند و در
قیامت نیز جفت و قرین و هم نشین او می باشند و این جوان داعیهٔ جان باختن دارد و من از وی هیچ تمتعی نیافتم
و دیگر آنکه اینجا غریب و بیچاره ام مادری و پدری و خواهری و برادری و خویش و غمگساری و یاری و مدد
کاری ندارم حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر او را باز جوید و بی من در بهشت نرود و دیگر من غربت
زده را بشما بسپارد تا مرا با دختران و خواهران خود سفارش کنید و در حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزکان
و خدمتکاران باشم و یقین دانم که در سرا پردهٔ عصمت دست نامحرم بدامن عفت من نرسد حسین بگریست

واصحاب آنحضرت از سخن آن عورت گریان گشتند جوان گفت یا ابن رسول الله قبول کردم که در روز
قیامت وی را باز طلبم و چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت صلی الله علیه وسلم رخصت دخول جنت یابم
بی وی قدم در ان منزل ننهم و من او را بشما سپردم شما نیز بمخدرات حجرات طهارت بسپارید این بگفت
و روی بمیدان نهاد با عذاری چون گل شگفته و رخساری چون ماه دو هفته بر مرکبی چون عمر گرامی رونده
و چون اجل با کمان بر سر خصم رسنده سوار شده و زره داودی پوشیده و خفتان زره آگنده بر روی آن
فرو کشیده نیزهٔ خطی بدست راست گرفته و سپر مکی بر دوش چپ افکنده و رجزی آغاز کرده که اولش این بیت
امیری حسین و نعم الامیر لمعة کالسراج المنیر نظم این چه ذوقست که جان می بخشد ٭ وهب کلبی بسگ کوی حسین
دست او تیغ زند تا که کند ٭ روی اشرار چو گیسوی حسین ٭ میراند تا بمیان میدان رسید عنان مرکب باز کشید
قصیده در مدح حسین ادا کرد بعد از ان اسب کوه پیکر را در ان روی دشت بجولان آورد و بعضی چند نمود
و هنری چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه دوست و دشمن بر وی آفرین گفتند آنگه مبارز طلبید و هر که بمصاف
وی می آمد گاهی به نیزه از پشت مرکب می ربود و گاهی به تیغ بی دریغ در هلاکت بر روی وی می گشود تا
بسیار مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشتها در ساحت ناوردگاه پشتها ساخت پس پیش مادر آمد
و گفت یا اماه از من راضی شدی گفت آری بس مردانگی نمودی و در رسوم فرزانگی فزودی و علم نصرت
بر افراختی و دل مرا بقتل اعادی تازه ساختی اما آن میخواهم که تا جان داری طریقه حرب فرو نگذاری پسر گفت
ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن نو عروس میکشد اگر فرمایی بروم و وداعی بجای آریم و دیدار
باز پسین یکدیگر را ببینیم نظم خدایرا مکن ای باغبان مضایقه چندان ٭ که یکنظاره کنم باغ نوشکفتهٔ خود را
در از خواب خوش ای بخت بد مگر بگشایم ٭ بروی مه وش چشم شب نخفتهٔ خود را ٭ اما مادر اجازت فرمود و جوان
روی بخیمهٔ عروس نهاده آوازی شنید که از شوق فراق ناله میکرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر
گرم بر کشید نظم منه ادبر دل من روزگار بار فراق ٭ که تیره باد چو شب روز روزگار فراق ٭ جوانرا طاقت نماند

خود را از مرکب در انداخت بخیمه در آمد عروس را دید سر بر زانوی تحیر نهاده و قطرات عبرات از چشم
چشم گشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرایی نالی جواب داد که ای آرام جان و ای انیس
دل ناتوان نظم جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار جوان
نشست سر او در کنار گرفت از هر جا سخن در پیوسته که ناگاه از میان آوازی بر آمد که هل من مبارز هیچکس
هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست و گفت نظم رفتیم و وداع ما ز دل باید کرد
وز آب دو دیده خاک گل باید کرد * گر بد و بدی همه نکو باید گفت * ور درد سری بود بحل باید کرد
آنگاه بر مرکب سوار شد عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی می نگریست و زار زار
می گریست و بزبان حال میگفت نظم از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت * دل نعره بر آورد که جان رفت و روان رفت
اما جوان چون شیر ژیان یا ببر بیان یا اژدهای زمان با تیغ آب دار و نیزهٔ جان شکار صاعقه کردار
بمعرکه کارزار در آمد و بسنان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را الحکم بن طفیل
میگفتند سوار نامدار و مبارزی با اقتدار بود و وی بیک حمله او را ربوده بر زمین افگند چنانچه استخوانهایش
در هم شکست و غریو از هر دو لشکر بر آمد و برابر او هیچ مبارز دیگر نیامد و وی مرکب را نهیب داده روی
بقلب لشکر آورد و از چپ و از راست می تاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزهٔ
او پاره پاره شد و تیغ بلور فام از نیام انتقام کشیده دست بازو بگشاد و بهر جا که خود و سپر یافتی بشمشیر
برنده بشگافتی فلک با هزاران دیده در میدان داری او خیره مانده و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری او
آفرین میخواند القصه لشکر مخالف از جنگ او به تنگ آمدند و عمر سعد بانگ بر سپاه زد تا گرد وی فرو گرفتند
و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند یکی تیری بر مرکب وی زد که از پای در افتاد و وی پیاده بماند
و آخر دست و پای او نیز از کار برفت و بر زمین افتاد و سر مبارکش ببریدند و در پیش صف لشکر حسین
انداختند مادرش در جست و سر پسر برداشته روی بر روی وی می نهاد و میگفت احسنت نیکو کردی

ای جان مادر و ای حلال زادهٔ مادر اکنون رضای تمام من ترا حاصل شد و به شهدای راه خدا
واصل گشتی پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد عروس میلی برداشت و بدان خون آلوده
ساخته در چشم کشید و آهی از میان جان بر آورد و هجوم خیل اجل جان و جهان بر سر آورد و هجوم
خیل اجل جان و جهان بر سر آورد جان بر سر دست بشوهر سپوست و در روایتی ضعیف هست که آن ضعیفه بمیان
میدان رفت و خود را در خون شوهر گردانید و خاک و خون او را در روی مالید ناگاه پسر سعد را نظر بروی
افتاد و غلامی را فرمود تا عمودی بر سر وی زد و آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر پسر
برداشت و بمعرکه آمده بر سینهٔ کشندهٔ پسر زد و او را بکشت و باز گشت و چوب خیمه برداشته سه کس را بقتل
رسانید و حسین او را آواز داده باز گردانید و او اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدای در اسعد و ردا
که در فراق داماد و عروس سوخته بودم نور الایمه آورده که پیر زن میگفت وای و یلاه روز جوانی کجاست
تا من باز نمایم که انتقام پسر چون باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت وهب کلبی عمرو بن خالد
ازدی بیرون آمد مردی بلند بالای زیبا لقایی بر مرکب تازی نشسته برگستوانی منقش در آن مرکب
کشیده و ستی سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب روی مردان می برد و از شمشیر گوهر دار گوهر
مردانگی ظاهر میکرد و از سنان جان ستان لعل منشور می پراکند و باز بان در نثار جواهر منظوم بصورت رجز
جمع میفرمود و ابو المفاخر در ترجمهٔ رجز او گفته نظم ای نفس عزیز ترک جان کن ز زینت بهشت جاودان کن
از بهر شهود عرض اکبر * خود در ابشهادت امتحان کن * وز شعلهٔ تیغ آسمان گون * اطراف زمین جو ارغوان کن
در معرکه همچو شیر و ادان * سر پیش کش خدایگان کن * بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از فجار متوجه ریاض
جنات تجری من تحتها الانهار شد و بعد از وی پسرش خالد بن عمرو بحکم من اشبه اباه فما ظلم روی بمیدان
نهاده داد مردانگی بداد و رجز گویان در قتال بر روی ارباب عناد و جدال بگشاد خاک میدان را
از خون نامردان چون لعل بدخشان میکرد و صفحهٔ معرکه را به تیغ آتش افشان از قطرات دماء اهل بغی

وعدو ان افشان میکرد مانند برق خاطف خنجر گذاری می نمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزهٔ آتشین رکا رمینمود
و بعاقبت خالد عمر بخلد آباد وصال آباد خلد رسید نظم چون ذره بخورشید درخشان پیوست ✿ چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست
جان بود میان من و جانان حایل ✿ فی الحال که جان دادی بجانان پیوست ✿ بعد از و سعد بن حنظلهٔ تمیمی که در بیخ معرکه
از حروف سیوف روی شکافته بود و شعشعهٔ شمشیر رخسار عیار میدان شکافته چون عرصهٔ گاه نبرد را خالی دید
نظم دماغش زگرمی درآمد بجوش برآورد چون رعد غران خروش روی بمیدان نهاده مرغ تیر پران را از قفس جعبه
آزاد کرد و گوهر تیغ بران را از معدن نیام بیرون آورد و روی هوا را از بخار حرارت پیکار زنگاری و صحن
زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از کشش بسیار و کوشش بی شمار نامردی بر وی تاخت و
بنیاد حیاتش را به شمشیر قاطع برانداخت ابوالموید آورده که بعد از و عمرو بن عبد الله مذحجی در دریای هیجا
غوطه خورده تیغی چون نیش نهنگ تیز چنگ از نیام انتقام برکشید و خود بر سمند باد رفتار چون سمند بمیان
آتش کارزار رسانید نظم سیم سیماب سیرت از اگر کردی گذار ✿ همچو سیماب از نهیبش سنگ گشتی بی قرار ✿ آغاز جنگ کرد و ساحت
زمین وسیع را بر دشمنان تنگ کرد صفحهٔ تیغ یمانی را بخون دلیران رنگ نمود و عاقبت از ضربهٔ اعدا مرغ روحش
بآشیانهٔ افلاک آهنگ نمود پس از آن حماد بن انس بمیدان درآمده اسب می تاخت و لوای نصرت بر می افراخت
و به تیغ مبارزت سر دشمن از تن جدا می ساخت و آنرا چوگان نصرت چون گوی می باخت و بنای صبر و قرار
از دل اشرار بر می انداخت بعاقبت خدنگ اجل دیدهٔ املش بربست و با دلی شادان و جانی بهجت آبادان
با شهیدان دیگر پیوست نظم هر لحظه بادی برد از بوستان گلی ✿ آشفته میکند دل مسکین بلبلی بعد
از آن وقاص بن مالک نیز گرد اسب را چو بحر خفیف ✿ کل شیء من الظریف ظریف ✿ هنوز دوازده تن را زیادت
نگشته بود که ناحفاظی بر وی تاخت و بطعن نیزه اش بر خاک انداخت فراش قدرت سایه بان غربت در عرصهٔ
جنان برافراخت و ساقی قضا از بادهٔ جام رضا در محفل ارتقی او را مست و سرانداز ساخت قطعه
جرعه از جام شهادت چشید ✿ رخت بایوان سعادت کشید ✿ بعد از آن شریح بن عبد الله روی بمیدان نهاد

و بر مرکب تیز گام راه انجام زرین سنام سیمین لجام سوار شده بر چپ و راست می تاخت و مرد را از بالش
زین بر فرش زمین می انداخت نظم بهر جا که نیزه برافراختی ✿ جهانی ز مردم تهی ساختی ✿ بهر سو که مرکب برانگیختی
بشمشیر خون یلان ریختی ✿ ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صواب کار بر زمین افتاد جمعی از گرد وی درآمده برخمهای
متوالی و ضربهای متعاقب اجزای مجتمعهٔ اعضای او را متفرق ساختند بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان
آمد و او مردی مردانه بود و شجاع یگانه ثابت رای و لشکر آرای در غزوهٔ آذربایجان کارهای عظیم کرده
و کار بر مشرکان تنگ آورده چند نوبت قران پیش مرتضی علی گذرانیده و خود را ابلد رجب که امیر او را برادر
خواندی رسانیده از مضایق خطرات چون تیغ جوهردار خود سرخ روی بیرون آمدی و در مهالک قرات
چون نیزهٔ برق آثار خود سرفراز بودی نظم گرز او مغز شکستی بر سر گردان ز رزم تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار
باجازت حسین روی بمیدان آورده و طریق مردانه و جولانی مبارزانه کرد رجزی در مدح شاه شهیدان بخواند
و منقبت قبیله و محمدت عشیرهٔ خود در اثنای آن بر زبان میراند مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف جدال
بمبارزت وی بیرون آمد چون بحر جوشان و رعد خروشان و از گرد راه بر مسلم حمله کرد مسلم حملهٔ او را دفع نموده
تیرهٔ زد بر پهلوی راستش که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین خروش برآورده تکبیر گفتند و نعرهٔ
صلوات بر فلک اثیر رسانیدند و لشکر عمر سعد طیره و تیره گشته سر خجالت در پیش افگندند مبارز دیگر بیرون
آمد چاشنی مرگ چشیده دیگری روی بمعرکه آورد رود زود بیاران گذشته رسید القصه هر دمی آمد و مسلم می کشت
تا پنجاه مبارز را به نیزهٔ پیچان بیجان کرد بشمشیر آبدار دمار از شش تن دیگر برآورد عاقبت زخمی گران یافته
از پای درآمد و فی الحال حسین و حبیب مظاهر بسر وی رسیدند و دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقیست حسین
فرمود که ای مسلم طایفهٔ از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار ان می برند غم مخور و اندوه مدار که
ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد و همراه یکدیگر نزدیک نبی و ولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنود دیده باز
کرده در شاهزاده نگریست و تبسمی فرمود گوش هوش عارفان دران زمان از تبسم او این نکته می شنود نظم

ای خوش آن راهی که در وی چون تو همراهی بود ع الغرض حبیب گفت ای مسلم ابشروا بالجنة بشارت باد ترا به بهشت
مسلم با آواز ضعیف گفت بشرك الله بخیر یا حبیب بن حبیب فرمود که ای مسلم اگر من میدانستم که بعد از تو زنده
می مانم التماس وصیتی میکردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم رسید و رخت زندگانی ازین خرابه فانی بر خواهم
بست جهة وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از چنین مدبر شفیق باز نداری و دقیقه از دقایق جان بازی
و فرزانگی فرو نگذاری و در قدم حسین تیغ زنی تا وقتی که جان فدای شاهزاده کنی حبیب گفت برب الکعبه که
چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم آورد نظم به بندگی حسین افتخار خواهم کرد ٭ برای حضرتش او جان نثار خواهم کرد
دلیر وار بمیدان حرب خواهم رفت ٭ بتیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد ٭ درون معرکه شیران دشت هیجا را
بطعن نیزه بیجان شکار خواهم کرد ٭ مسلم او را وداع گفت و روی بجانب حسین آورده فرمود که یا ابن رسول الله
رفتم تا مژده آمدن تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگاه گردانم پس دیده بر هم نهاد و نقد
جان بقابض ارواح داد راوی گوید که دران زمان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد آواز بر آوردند
که ابن عوسجه را کشتیم شیث بن ربعی زبان بدشنام ایشان گشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید
که در غزای آذربیجان پیش از انکه صفوف مومن و کافر بهم رسد چندین مشرک را بقتل رسانید عجب حالتی که شیث آن
آن قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منع میفرمود و خود بقتل سبط ستوده رسول و پسر پسندیده بتول شادمانی می
نمود ع افسوس که انصاف دران قوم نبود ٭ نور الایمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی
بمیدان نهاد حسین گفت ای جوانمرد باز گرد که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضایع ماند پسر
خواست که بر گردد مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب برگردی هرگز از تو خشنود نشوم پسر روی
بحرب آورده و مادر از عقب او روان شده او را بر جان فدا کردن دل میداد و میگفت ای جان مادر از تشنگی
که همین ساعت از دست ساقی کوثر شراب خواهی نوشید و سیراب خواهی شد جوان بحرب در آمد و بیست تن را
بی سر ساخت آخر از پای در آمد و سرش را بریده پیش مادرش انداختند آن دلسوخته سر پسر برداشت و آفرین

کویان در وی نگریست و هر کران حال مشاهده میکرد زار زار میگریست بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی
بمیدان نهاد اما اگرچه نامش هلال بود اما جمالش چون بدر در درجه کمال بود دران نزدیکی خلعت نو دامادی
پوشیده و از جام از دواج شربت ابتهاج نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد
که بمیدان مرو مبادا که هلاک شوی هلال گفت ای نادان از برمن دور شو من چرا از دیگران کمتر باشم مگر
کمر خدمت حسین بگزاف بر میان جان بسته ام و از روی دعوی بی معنی بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل
از عالم بر داشته و علم یکجهتی و سوادداری بر افراشته نظم بعهد محبت وفا می کنم ٭ بخاک درش جان فدا میکنم
این سخن بسمع مبارک حسین رسیده گفت ای برادر دل عیال بجال تو نگرانست نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر
مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم و روی بعیش بازی و عشرت سازی آرم
فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه بخواهم پس از حسین رخصت طلبیده آهنگ
مصاف کرد خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپر مدور چون جرم قمر منور بکتف در آورده قندیلی پر تیر
خدنگ زر رنگ فرزد پیکان سفته سوفار عقاب پر بر میان بسته و تیغی یمانی جوهردار صاعقه آثار حمایل
کرده و ابن هلال تیراندازی بود که خدنگ عقاب صفتش طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیز پر تیرش
بهیچ شکار جز دل بدخواه صید نکردی نظم تیر او چون نهد گوش برابروی کمان ٭ زه بگوش ظفر آید ز زبان سوفار
هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع بمیان میدان رسیده و رجز فصیحانه آغاز کرده مبارز طلبید
از سپاه شام مبارز قیس نام در برابر وی آمد و سی و دویست قدم دور بود که هلال تیری در چرخ کمان پیوست
و بشست درست کشیده حواله سینه او کرد قیس سپر در پیش کشیده خواست که آن تیر را رد کند اما تیر چنان بکر
آمد که سپر را بشکافت و بسینه رسیده روان از پشتش گذاره کرد و تا سوفار در زمین غرق شد لشکر عمر سعد
از ان ضربت تیر بترسیدند و کسی دیگر قدم جرات پیش ننهاد و هلال روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری
امیری از پای در می آورد و بهر خدنگی نهنگی بیجان میکرد نظم چو تیرش سوی خصم پران شدی ٭ دل دشمن از سهم لرزان شدی

جو دستش کمان را پا راستی زمانه زیر سوی بر خاستی آورده اند که شصت تیر داشت و بهر یکی از آن یکی را
از دشمنان هلاک کرد و چون تیرش تمام شد تیغ از نیام بر کشیده و مبارزت می نمود و سر دشمنان از تن
ایشان می ربود تا طایر جان پاکش از منادی غیب صدای ارجعی الی ربک بشنود و بآشیان فادخلی فی
عبادی توجه فرمود و بعد از آن عبد الرحمن بن عبد الله یزنی بمیدان آمده بیست و شست تن را بکشت و بوسیله
شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسید پس از آن یحیی بن سلیم المازنی تیغ میزد و یحیی مردی پسندیده
و مبارز کار دیده بود حرب میکرد و محیای و مماتی لله رب العالمین میگفت میمنهٔ لشکر خصم را که از زمین حالی
بود بر هم زد و آتش هیجا در میسره بلی سر ایشان بر افروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب سلیم از
عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد از و عبد الرحمن بن عروهٔ غفاری رجز گویان روی بمعرکه نهاد
و دو سه بیتی از ترجمهٔ رجز او نور الائمه آورده **نظم** چون من اندر عرب جوان نبود * در عرب چه که در جهان نبود
چون بدستان چو بر آیم روی * رستم زال را امان نبود * جان فدای حسین خواهم کرد * کی خوراحت روان نبود
حسین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله بر افراخت بیک ساعت سی کس را از مبارزان بی جان کرد قضا را
تیری بر پیشانی او زدند آن را بیرون کشید و بینداخت و از چپ و راست حمله کرده باز خمی چنان تازه ده تن
دیگر را بکشت و شهید شد مالک بن انس مالکی بدستور مالک ممالک ولایت بیرون آمده در برابر عمر سعد بایستاد
و گفت ای عمر اگر سعد وقاص رضی الله عنه که از تو روزی این حرکت ظاهر خواهد شد بدست خویش سرت باز
بریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد ازین سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زد
که مبارزی برو فرستید تا او را خاموش کرداند و بدغدغه کارزار سخن نسب و حسب برو فراموش سازد مرد
بیرون می آمد و مالک در درگه ممالک می افکند و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره می ساخت تا بسعادت
شهادت رسید عمرو بن المطاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد و رجزی بزبان فصیح و بیان ملیح
ادا کرد و بکارزار مشغول شده بر اعادی کارزار میکرد انید و بهر طرفی که تیغ می انداخت اثری از وی ماند چندان

کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بفوز شهادت فائز گشته در یاران گذشته رسید **نظم**
هر زمان یار دگر بار سفر می بندد * در شادی بدل غمزده در می بندد * راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع
قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمهٔ
بعضی از ابیات آن اینست **نظم** من قیس منبهم که در جنگ * کیوان بشود ز دار و گیرم * گر رستم زال زنده گردد
گردد بخم کمند اسیرم * در دوستی حسین و آلش * باکی نبود اگر بمیرم * امروز شوم شهید و فردا
در خلد برین بود سریرم * کمان کین در بازوی تمکین افکنده کمندگیر و دار از فتراک ادراک در آویخت و
بقوت بازوی توانا خاک میدان با خون دشمنان بر آمیخت سالار کوفی از میسرهٔ عمر سعد بمبارزت
وی بیرون آمد و طاقت حرب وی نیاورده و روی بگریز نهاده راه بیابان بر گرفت قیس از روی
تعصب مرکب از عقب وی در تاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب
هر دو بتاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از قفای وی
در آمده و زخمها برو گشاده دمار از وی بر آوردند و آخر الامر بزخمهای پی در پی شهیدش کردند و سالار
بسلامت باز گردید و بجای خود آمد درین محل ناگاه از دست راست حسین از میان بیابان سواری چون
آمد بر خنگ تازی نژاد نشسته و برگستوانی با جلاجل زرین و سیمین در روی کشیده و مرکبی که در هواوی چو که
چون قطرات غمام فرو دویدی و بر مصاعد معرکه چون دخان باندک زمانی بدامن آسمان رسیدی **نظم**
برق رو ابر روش انگه برفتار خویش * شام بدی در جهش صبح شدی در جستن * مرکبی بدین زیبایی بجولان در آمده
و در اکبش خفتان لعلی چون چهرهٔ مریخ درخشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده
و نیزهٔ چون مار ارقم در دست گرفته و کمانی بلند در بازوی ارجمند افکنده و جعبهٔ پر از تیر خدنگ بر میان
بسته و شمشیر یمانی بزهر آب داده حمایل کرده و سپر ملکی از پس پشت در آویخته چون شیر ژیان بکوشش
و چون ببر بیان بغرش در آمده سراپای میدان بگردید و رجزی آغاز کرده طرید میکرد و جولان می نمود

جون ازان فارغ شد روی بسپاه مخالف آورده نعره زد که ای لشکر کوفه وشام وای رجان خون
آشام هرکه مرا داند خود داند وهرکه نداند منم هاشم بن عتبه وقاص برادرزاده سعد وقاصم پسر عم
عمر سعد لی اخلاصم پس روی بلشکر حسین نهاد کفت السلام علیک یا بن رسول الله اگر پسر عم عمر سعد
با دشمنان یارست دل من دوستان شمارا سواد دار ودر دوستی شما بغایت وفادارست وابن هاشم
در صفین حرب کرده بود ودر حرب عجم همراه خود بسی دلیریها نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است
آنکه از شاهزاده رخصت طلبیده روی بمیدان نهاد وکفت نمیخواهم ازین لشکر الا عم زاده خود عمر سعد را
جون عمر سعد این سخن بشنید وطعن هاشم کوش کرد لرزه بروی افتاد وجون مبارز تمنای هاشم را شنوده
ودلیری ومردانگی او دانسته بود روی بلشکر خود آورده کفت ای دلاوران این سوار عم زاده
منست ومرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که برود ودل مرا ازو فارغ کرداند سمعان
بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد واو دران نزدیکی از دمشق آمده بود با هزار سوار
وپیاده کومک پسر زیاد ومردی کارزار دیده وکرم وسرد روزگار کشیده جون بمیدان رسید نعره برهاشم
زد که ای بزرگ زاده عرب پسر عم ترا از پسر زیاد جه بد رسیده حالا ملک ری وطبرستان نامزد اوست
وسپه سالاری لشکر شام وکوفه تعلق بدو دارد تو اورا کذاشته وبا حسین که نه مملکت دارد ونه حشم ونه خزانه
ونه خدم یار شده مکن واز دولت روی مکردان وبا بخت خویش ستیزه فرو کذار نظم
سمت بلند دار وز دولت متاب روی ❊ ادبار را مجوی وز اقبال سر مپیچ ❊ هاشم کفت ای ناکس این دو
روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده وجاه بی اعتبار دنی کذرا را اقبال لقب داده نظم
کفتم بکسی که جیست دولت کفتا ❊ روزی دو سه ده باشد وباقی همه لت ❊ نه دولت جهان را اعتبار بیست
ونه اقبال جهان را ثباتی وقراری قطعه اگر دهد بتو جام جهان نما دینی ❊ به نیم جو ستان صد هزار جام جمش ❊
کشیده دار قدم از حریم حرمت او ❊ که بیشتر همه نامحرمند در حرمش ❊ ای سمعان بیا ودیده انصاف بکشا

وبنعیم باقی بهشت رغبت نموده از سر این جیفه از سگان واپس آمده در کذر ومکر خدمت فرزند مصطفی
صلوات الله وسلامه علیه برمیان جان بسته دولت رضای الهی وسعادت عطایای نامتناهی
بدست آر نظم جون میتوان بمنزل وجانیان رسید ❊ حیفست در بوادی غولان قدم زدن ❊ سمع
سمعان از استماع این سخنان تیره وبصر بصیرتش از اشعه بوارق این کلمات طیبات بغایت خیره
شد کفت ای هاشم نه از پسر عم شرم میداری ونه از پسر زیاد حسابی میکیری بخیالی مغرور شده واز
روش عقل معاش دور افتاده هاشم کفت نفرین بر پسر زیاد باد که پسر عم را بازی داد تا دین بدنیی
بفروخت من عالی همتم دینی باخرت بدل میکنم معیوب فانی میدهم مرغوب باقی میستانم این جاه
فانی که شما بدان می نازید زود در کذرد وبعذاب الیم وعقاب عظیم کرفتار کردید سمعان دیکرباره
خواست که سخن کوید هاشم در غضب شده وبانک بر وی زده کفت ای ناستوده بمجادله آمده یا بمقاتله
پس بر سمعان حمله کرد ونیزه بر نیزه یکدکر فکندند با آخر هاشم نیزه از دست بیفکند وشمشیر برکشیده
روی بسمعان نهاد سمعان جلی نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود هاشم پشت شمشیر بر دستش زد
ونیزه از دستش بیفتاد خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد وشمشیر برق دیدار صاعقه آثار خود را
بزد بر فوق سرش که تا بخانه زین بدو نیم شد آواز تکبیر از سپاه حسین برآمد وهاشم در پیش صف لشکر عمر سعد
بایستاد وکفت ای عم زاده پدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت رسالت صلی علیه وسلم
کرده تیر در روی دشمنان دین می انداخت واعادی را ازان حضرت دفع میکرد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم
او را دعا میکفت وپدر من عتبه بن ابی وقاص سنگ بر لب ودندان آنحضرت میزد ومدد مخالفان میکرد
امروز حالتی عجب مشاهده میرود که تو پسر جان پدری با دشمنان یار شده تیغ در روی فرزند مصطفی
میکشی ومن پسر جان پدری اهل بیت آنحضرت را حمایت میکنم ومیخواهم که بنیاد اهل خلاف وعناد
براندازم اینجا سر یَخْرُجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ ظهور تمام دارد آن روز زبان معجز بیان

سید عالم صلی الله علیه وسلم بر پدرت آفرین میگفت و امروز بر تو نفرین میکند و سمعان روز بر پدر من
نفرین میکرد و میدانم که این دم بر من آفرین گوید عمر سعد این سخن شنیده آهی سرد از دل پر درد بر آورد
و سر در پیش افکنده آب ندامت از دیدهٔ بی شرمش روان شد اما چون سمعان بدان خواری کشته شد
برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند بیکبار بر هاشم حمله کردند هاشم نترسید
و از آن لشکر ذره نه اندیشید و پیش حملهٔ ایشان باز شد و دست و بازو بیکار در آورده دست بردی
می نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی گرد سمندش را توتیای دیده ساختی و اگر سام
نریمان آن رزم را بدیدی رشتهٔ خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن انداختی نظم
ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین ٭ و بر او میگفت آفرین باد آفرین ٭ اما چون شاه زاده
دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار میکند روی بیاران کرد که آن جوان دلاور جگر دار را دریابید
برادر حسین که او را فضل بن علی گفتندی با نه تن از اصحاب حسین که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم
روان شدند عمر سعد دو هزار کس را فرستاد که مگذارید که آن سپاه زادگان بهاشم پیوندند سواران سر راه برا
ده تن گرفته حرب در پیوستند او از گیر و دار بفلک دوار رسید سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد و فتنه
چون تیغ انتقام از نیام اشکار گشت نظم جگر تاب شد نعره‌های بلند ٭ گلوگیر شد حلقه‌های کمند ٭
ز عکس سر تیغ و برق سنان ٭ سر از راه میرفت و دست از عنان ٭ لشکر دشمن جهت انبوهی غالب شده
نه تن را شهید کردند فضل بن علی چون پدر بزرگوار خود به تیغ چون ذوالفقار زبانه دار و به نیزهٔ مانند
مار ارقم جان شکار حرب میکرد و مبارزی گشت گاهی بشعلهٔ سنان آتش اسنک دود جانسوز از سینهٔ
بیدلان بر آوردی و گاهی بحدت تیغ بی دریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان کردی دو هزار کس با آن
یک تن درمانده دست به تیر کردند نظم ز پیکان عالمی را ژاله بگرفت ٭ ز خون روی زمین را لاله بگرفت
درین تیرباران اسب شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای

بی اعتبار دنیی متوجه دار القرار شد و اول کسی که از برادران حسین شربت شهادت چشید تشنه
و تشنه لب و سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله علیه چون لشکر عمر سعد این ده تن را
شهید کردند روی بمددکاری نعمان بن مقاتل آوردند و او با هزار سوار گرد اگرد هاشم فرو گرفته
بود و هاشم تنها مانده با آن مدبران دغا و کافران بی حیا کارزار میکرد و دمار از سوار و پیاده بر می آورد
نظم نشسته بزین چون یکی اژدها ٭ سر بارگی کرده بر روی رها ٭ نه اسپی عقابی بر انگیخته ٭ نه تیغی نهنگی در آویخته
بهر طرف که مرکب میراند بوی مرگ بمشام مقاتلان میرسید و بهر جانب که حمله میکرد رنگ یاقوت احمر
بنظر مخالفان در می آمد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه میزد که کوشش کنید و خون برادرم را
باز خواهید درین حال هاشم دریا زید و دوال کمرش بگرفت و از خانهٔ زینش در ربوده بر زمین زد
چنانچه همه استخوانهایش در هم شکست و فی الحال مرغ جان از قفس قالب شومش بیرون جست پس علمدار
او را هم بضرب تیغ به نعمان رسانید و علمش نگونسار کرد سپاه نعمان چون وی را کشته دیدند روی
بگریز نهادند و نعرهٔ الحذر الحذر بر کشیدند درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیده قرب
سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی بر وی غلبه کرده نه راه
گریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه میجوشید و میخروشید و مردانه میکوشید تا وقتی که شربت شهادت
بنوشید و از جامه خانهٔ کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی پوشید نظم زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت
و بعد از آن حبیب بن مظاهر دستوری طلبیده و حبیب مردی با جمال و کمال و پیری کهن بود و قرآن
مجید بتمام حفظ داشت هر شب ختم کلام کردی بعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن تمام کردی
و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی
مدتها مکرم و معزز بوده حسین فرمود که تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و مرا با تو انسی تمام است مرا تنها میگذاری
و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت و جهاد معذورند حبیب گفت ای سید و ای سرور و ای مهتر

وبهتر پیران مراسم حرب بهتر میدانند وتجربهٔ ایشان در دقایق کارزار بیشتر ست ونیز میخواهم که فردا مرا
در زمرهٔ کشتگان راه تو حشر کنند رباعیه فردا که مقر یابان خاک سکن * در حشر شوند راکب مرکب تن
آغشته بخون جگر آلوده کفن * تا که زسر کوی تو برخیزم من * حسین گریان گریان اورا اجازت داد
وحبیب روی بمیدان نهاده رجزی میگفت که این دو بیت در ترجمهٔ ابو المفاخر ازان جمله است نظم
حبیب مظاهر منم مرد مرد * بر انگیزم از آتش وآب گرد * سری دارم از دوستان پر وفا * دلی دارم از دشمنان پر نبرد
حربی صعب میکرد وخروش از لشکر بر می آمد ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وزده از پای در افتاد وچون
خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد وآوازی از و بر آمد که یا ابن رسول الله دریاب مرا
این صدا بگوش حسین رسید مرکب برانگیخت خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد وگفت ای شاه زاده
سخنی بفرمای وبنیجامی که داری بجد وپدر خود باز گوی گو یا زبان حال حبیب دران محل مضمون این دو
بیت ادا نمود نظم پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت * موی سفید کردم جاروب آستانت *
لعل تو جان و من هم دارم رسیده جانی * حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت * حسین اورا به بهشت بشارت
داد وآن پیر پاک ضمیر با آن مژدهٔ دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد ودر بعضی تواریخ مست که بدیل بن صریم
حبیب را بقتل رسانید وسر او را بریده جای محفوظ ساخت وبعد از آنکه جنگ با تمام رسید آن سر را در گردن
اسب خود آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود تا آن سر بدوست خود نماید قضا را
پسر حبیب در دروازهٔ مکه ایستاده بود که بدیل برسید پسر حبیب سری دید که از گردن اسبش در آویخته
پرسید که این سر کیست بدیل ندانست که این پرسنده پسر حبیب است جواب داد که این سر حبیب بن مظاهر ست
که در کربلا من او را بقتل رسانیده ام وتحفه برای دوست خود فلان کس آورده ام چون پسر حبیب این
سخن شنود دود از نهاد او بر آمده با آنکه بحد بلوغ نرسیده بود سنگی برداشت وبر پیشانی بدیل زد
بمثابهٔ که مغزش پریشان شده از مرکب در افتاد پسر حبیب سر پدر از گردن مرکب باز کرده ببرد ودر گورستان

معلی

معلی دفن کرد وآن موضع فراریست مشهور براس الحبیب والله اعلم بعد ازان حُرّه یا حویره که آزاد کردهٔ
ابوذر غفاری بود رضی الله عنه وبعضی گویند جریر نام داشت بمیدان در آمد وطرید میکرد ورجز میخواند
ومبارز میخواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر وماه بود وبیتی چند از رجز او از
نظم ابو المفاخر رحمة الله اینست نظم چون من سوی میدان شجاعت بخرامم * بس خصم که بیجان شود از ضرب حسامم
بگزیدهٔ مردانم اگر چند سیاهم * بستودهٔ شاهانم اگر چند غلامم * فردا بود آسان بشفاعت همه کارم
امروز برآید بشهادت همه کامم * حملهٔ مردانه می آورد وقتال مبارزانه میکرد تا وقتی که بقتل آمد وبحیات
جاویدی رسید ع قتیل الله تو از زندگی جاویدست پس زویر بید جهاح جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد
وداد محاربه ومقاتله داد مردی بداد آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجامهٔ خانهٔ عنایت
حضرت باری نهاد وساکنان ربع مسکون را که در دامگاه بلا افتاده ودر شاه راه فنا ایستاده اند بیکبارگی
وداع کرد بعد ازان انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربهٔ فجار آورد وچون سیل مواج وموج سیال جوی
خون روان کرد وبا حلق تشنه دشنه بر حلق ایشان میراند ودر مدح حسین ومناقب قوم خود رجزی
میخواند بالاخره روح مقدس او از تنگنای هیکل جسمانی بفضای ریاض روحانی وحدایق رضوانی
پرواز نمود بعد ازان عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال گشته از غلام خویش شوذب پرسید
که امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت ظن
من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزدی عظیم از خداوند کریم که بعد
از امروز دیگر از ما عملی نمی آید غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت است
وهنگام اجر از دولت آخرتست پس هر دو باتفاق عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند وعابس
پیش حسین آمد گفت یا ابا عبدالله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من دوست تر وعزیز
تر از تو باشد ومن درین مدت خدمتی لایق نکردم وتحفهٔ فراخور این حضرت بجناب مستطاب نیاوردم

لاجرم از خجلت دلی ریش وسری در پیش دارم نظم چگونه سر ز خجالت بر اورم بر دوست
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم وحالا اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم آنرا وقایه ذات
مقدس ونفس مکرم تو میگردانیدم اگر اجابت فرمایی بمیدان مردی علم مبارزت بر افرازیم
واگر قبول فرمایی جان شیرین فدای راه تو سازم حسین بر وآفرین گفته دستوری داد وعابس با تفاق
غلام روی بمیدان نهاد در مقتل دینوری از ربیع بن تمیم نقل میکند که من عابس را در معارک دیده بودم
وهنرهای اورا مشاهده نموده چون چشم من از دور بروی افتاد که بمصاف می آید با لشکریان گفتم که
کسی متوجه شده که بهنگام جنگ بر شیر ژیان وپیل دمان غالب می آید باید که هیچ کس متصدی حرب
ومتعرض قتال او نشود در اثنای این قیل وقال عابس نزدیک رسیده فریاد بر آورد که رجلی برجل
مردی بمردی لشکریان بسخن من از مبارزت او ترسیده بودند کسی بمیدان او رغبت نکرد عمر سعد گفت
چون بحرب وی نمی روید بیکبار بروی حمله کنید سپاه روی بوی نهادند واغاز محاربه کردند عابس
که این حال مشاهده کرد خود از سر وزره از تن بیفگند روی بلشکریان نهاد وغلام از عقب پشتش
نگاه میداشت بخدای زمین وآسمان که دیدم زیاده از دویست کس در پیش انداخته میراند ومیزد
ومیکشت ربیع گوید من با وی آشنایی داشتم گفتم ای عابس سر برهنه وتن بی زره خود را در دریای
بیجا افکنده از غرقاب سلاک نمی اندیشی عابس جواب داد مضمونش این شعر ~~رفتند رفیقان ورسیدند بجا~~
چو من در بحر بیجانم ز خونریزی نترسانم کسی کابش ز سر بگذشت از باران چه غم دارد تا خواز اطراف وجوانب
در آمده زخمهای متعاقب بروی ورفیق وی میزدند تا وقتی که خواجه وغلام از دار اعلام روی توجه بجانب
دار السلام نهادند ع رفتند رفیقان ورسیدند بمنزل از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفی مؤذن لشکر
حسین وگفته اند رکابدار آن حضرت بود بدستوری شاهزاده روی بمیدان نهاد وکمان زه بامانند
قوس وقزح بزه کرده وخدنگی چون تیر آه مظلومان که سحرگاه از قوس تظلم بهدف قاب قوسین افکنند در ان

پیوسته رجز خوانان بطریده وجولان در آمد خاک میدان باوج کیوان میرسانید وبآتش شمشیر آبدار
باد غرور از سر دشمنان بیرون می برد سپاه مخالف از و بتنگ آمده تیر بارانش کردند زخمی بوی رسید
به بهشتش رسانیدند بعد از وی سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع گریه کنان
بسرعت تمام بپای بوس فرزند سید خیر الانام شتافتند انجناب پرسید که سبب گریه شما چیست جواب دادند
که ما برای تو میگرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند ودوستان بدفع ایشان قدرت ندارند حسین
در شان ایشان دعای خیر گفت وآن دو مبارز کاری بکارزار در آمدند وداد مردی وکارزاری بدادند
وبسی سوار وپیاده را از عرصه حیات بدروازه ممات وفوات فرستادند تا خود ازین ظلمت خانه وحشت
وملال روی بنزهت آباد قرب ذی الجلال نهادند شاهزاده بران دو نوجوان که با حسرت ازین جهان
رفتند بگریست وآمرزش ایشان از حضرت غفور منان استدعا نمود فرمود که با تصادم مقتضیات تقدیر
جز در ساختن وتسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله العلی الکبیر والیه المرجع والمصیر نیست کس را ز دست مرگ نجات
اکثروا ذکر هادم اللذات بعد ازان غلامی ترک که قاری قران وحافظ صحیف فرقان بود با روی خجسته
وچهره چون آفتاب تابنده پیش حسین آمد ودر زمین افتاد وگفت نفسی لنفسک الفدا جان من فدای جان
تو باد یا ابن رسول الله چنان می بینم که از لشکر ما یکی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من نیز در پیش تو جان
فدا کنم وخود را با عالم قرب ومقربان مقعد صدق آشنا کنم حسین فرمود که ترا برای پسر خود زین العابدین
خریده ام وبدو بخشیده برو واز و اجازت طلب راوی گوید که درین روز امام زین العابدین بیمار بود
ودر خیمه تکیه داشت غلام بیامد وگفت ای مخدوم زاده از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو
ازان نور دیده منی اختیار تو او دارد حالی روی بآستان عرش نشان تو آورده ام وامید دارم که مرا
محروم نگردانی ودستوری کارزار ارزانی داری زین العابدین فرمود که من ترا در راه خدای آزاد
کردم دیگر تو میدانی ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صادق نیت وصافی طویت بگردیدن بر آمد واز همه اهالی

وموالی بجلی طلبید وگفت مرادمن آنست که فردای قیامت مرا باز طلبید وهرچند در خدمت شما تقصیر کرده ام
ازمن فراموش نکنید وغریو از اهل بیت برآمده دیگر باره پیش حسین رفت وصورت حال بموقف عرض
رساند واز حسین اجازت طلبیده روی بمصاف جای نهاد خبر بزین العابدین رسید که غلام بمیدان میرود
فرمود که دامن خیمه برگیرید تامن نظاره جنگ این ترک کنم دامن خیمه برداشتند وشه زاده نظر میکرد که آن
ترک باغداری چون گل شکفته ورخساری چون ماه دو هفته درمیان هردو صف بایستاد وشمشیری چون
شعله برق درخشان ومانند شهاب ثاقب شیطان سوز آتش درروی آن سپاه روی سیاه بجنبانیده مبارز
طلبید گاه بعربی رجز میخواند وگاه بلغت ترک کلامی برزبان میراند وترجمه بعضی از رجزهای او بنظم ابو المفاخر
اینست **نظم** ای حسین ای گهر روحانی ◦ نسخه مکرمت سبحانی ◦ منم آن ترک که سلطان باشم ◦ گر توام هندوی حضرت خوالی
تیغ در دست من ازمعجز تو ◦ برسر خصم کند ثعبانی ◦ چه شود گر تو بروی خوش خویش ◦ سرخ روی ابدم گردانی
روی بر روی من غمگین نه ◦ چون کنم ترک سرای فانی ◦ مبارزی آمد وبردست او کشته می شد تا بسیاری
ازمخالف بقتل رسانید وتشنگی بروغلبه کرده بازگردید ودیگر باره بدرخیمه زین العابدین آمد امام زاده
بروی آفرین گفت ومبارزات او را بسیار تحسین کرد وبشارت شربت کوثر ومژده **رضوان من الله اکبر**
مبتهج ومسرورش گردانید ترک صادق دل دست وپای زین العابدین را بوسه داده دیگر باره از
مخدرات حجرات عصمت بحلی طلبید واز سوز مفارقت خدمت ایشان های های بگریست پس روی بمیدان
نهاده گرد بلا می انگیخت وخاک هلاک برفرق مبارزان تیره روی میریخت عاقبت سروش عالم غیبی ومنادی
عرصه لاریبی ندای ارجعی بسمع روح شریفش رسانید وخطاب مستطاب **وادخلی جنتی** ازفضای قرب
رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید **نظم** روی دل در حد تیغ جان کرد ◦ منزل اندر ریاض رضوان کرد
در اکثر کتب مذکور است که آن ترک زخمی گران یافته از پای در آمد وحسین بر سر وی رسیده او را بدرخیمه
زین العابدین رسانید واز مرکب فرود آمده سر او را در کنار گرفته روی بر روی وی نهاد وزین العابدین

باوجود

باوجود مرض بربالین وی بایستاد غلام دیده بازکرده سر خود بر کنار حسین دید وزین العابدین را بر زبر
سر خود مشاهده فرمود متبسم کنان بر پدر وپسر سلام کرده روی بسوی دار السلام آورد بعد ازان حنظله
بن سعد عجلی درمیان هردو صف آمده ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح وعقاب گروه عاد وثمود
میترسم اگر خواسید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسین کوتاه کرده بمنازل خود باز روید حسین گفت
یا ابن سعد ازین سخن بگذر که این جماعت را استعداد عذاب الهی واستحقاق عقوبات نامتناهی حاصل
شده دعوت ترا اجابت نخواهند کرد وکدام خیر وصلاح وفوز وفلاح ازیشان توقع توان نمود که برادران
صالح ما را کشته اند وحالا قاصد جان ما گشته حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که ما را با خوان
خود ملحق کردم حسین فرمود که برو بمنزلی که بهتر از دنیا وما فیهاست ابن سعد فرمود که سلام بر تو وبر اهل بیت
تو باد امید میدارم که حق سبحانه ما را به بهشت بخدمت تو رساند حسین امین گفت ووی روی بمیدان کرده
وبر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا بدرجه شهادت وروضه سعادت رسید از عقب وی یزید
بن زیاد الشعثی هشت تیر بجانب اهل غدر ونفاق انداخته پنج تن را از ایشان بر زمین افکند وهر تیری که می
انداخت شاه میفرمود **اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة** خدایا تیر او را بهدف صواب رسان وبهشت را
ثواب وی ساز وچون از کردار آن تیر انداز مخالفان غلبه کرده سگان تیر انداز اجل گردید از عقب وی سعد بن عبد الله
الحنفی از اقربای مادر محمد حنفیه بود اجازت طلبیده عزیمت میدان قتال کرد بر کوه پیکری باد جنبش زمین
نوردی آتش جوششی سوار شده تیغی چون قطره آب بر میان بسته ونیزه خطی بر گوش مرکب راست کرده **نظم**
بگردید پیش وپس وچپ وراست ◦ بایستاد وانگه هم آورد خواست ◦ هر مبارزی که بمیدان می آمد اگر دور
بودی بطعن نیزه واگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات از وی ستدی عاقبت بحکم **لکل اجل کتاب** روزنامه
حیاتش بانجام رسید وراقم اجل رقم **کل من علیها فان** بر صفحه زندگانی او کشید بعد ازو جناده حارث
انصاری مکمل ومسلح بمیدان آمد وبعد از کارزار بسیار از قنطره عبور بمرتبه حبور وسرور رسید پس پسرش

عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام الولد سر ابیه عمل نموده اقتفا را ثار پدر عالی مقدار کرد و
اندک زمانی را بوصال آن حمیده خصال سید ع رکست که دوست را رساند بر دوست ع از پس این دو
بزرگ انصاری قره بن ابی قره غفاری چون شیر بر شکاری بمعرکه در آمد و بمردانگی از سپاه کوفه و شام بسر
بر سر آمد با تیغ گوهر دار بهر بد گوهری که در آمدی فی الحال بضرب جان شکارش دود از دل آن تیره روزگار برآمدی
عاقبت الامر از محبس دار البوار بمحفل جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود و حظایر عالیه ملکوت را بر منازل فانیه
عالم ناسوت اختیار فرموده آورده اند که محمد مقداد و عبدالله ابو دجانه با یکدیگر از آن سید و سرور دستوری
خواستند و بمیدان رفتند و حربهای کلی کرده بسیاری را کشته و خسته گردانیدند و چون خواستند که بملازمت شاهزاده
آیند فوجی سواران لشکر فجار گرداگرد ایشان فرو گرفتند سعد که غلام امیر المومنین علی بود با پنج تن از موالیان و بندگان
حسین که قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرظه و عنظه و حاد بود بمدد ایشان رفتند و بواسطه کثرت
مخالفان و ضربهای متوالی مترادف هر هشت تن ازین شش رفاقی متوجه مناظر هشت گانه بهشت جاویدانی
شدند رضوان الله علیهم اجمعین و درین محل از یاران و چاکران و ملازمان حسین پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیده
ازین جهان فانی رحلت نموده بودند و از مردان غیر شاهزاده و امام زین العابدین نوزده تن باقی مانده
شانزده خویشان و برادران و دو تن از یاران و یکنفر از غلامان مانده بودند چنانچه بتفصیل مذکور میشود نظم
چو نوبت بال پیمبر رسید ❊ جهان جامه صبر بر هم درید ❊ زمین شد پر از فتنه و ولوله ❊ فلک گشت پر شور پر غلغله ❊
زبان روزگار بزاری زار میگفت نظم چه بیت یارب کاتشی در عرصه عالم زدند ❊ فتنه انگیختند و عالمی بر هم زدند
فلک دوار بلسان اضطراب و اضطرار مضمون این سخنان بگوش هوش جهانیان میرساند نظم
ناشده روز قیامت اهل عالم راچه شد ❊ نا دمیده صور فرزندان آدم راچه شد ❊ چون حسین دید که از یاران و هوا
داران کسی نماند سوز حیرت بدل آنحضرت غالب گشته آهی شعف ناک برکشید اهل بیت دانستند که ملال آنحضرت بجهت
ایشانست همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیده صدر مسند رسالت و سرور سینه شاه عرصه ولایت هیچ اندیشه نجود

راه مده و داغ ملال بر سینه بی کینه منه که ما زندگی خود بعد از تو نمیخواهیم خواهش ما آنست که امروز در قدم تو
سر در بازیم تا فردا در میدان محشر سر برافرازیم سوخته داغ شوق مودت توییم ما را از شعله بلا چه بیم غرقه
دریای محبت توییم ما را از سیل هلاک چه باک اگر خانه تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی معمار
عنایت تو معمور است چه اندیشه نظم ما جو دادیم دل و دیده بطوفان بلا ❊ گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ❊
حسین بگریست و دعای خیر ایشان تقدیم فرمود پس اول کسی که از اقاریب قریبه شاهزاده پیش آمد عبدالله
بن مسلم عقیل بود گفت یا بن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصه آخرت رانم و سلام شما بمسلم
عقیل برسانم حسین گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بر نیاسوده ام و پیوسته در اندوه برادران
نور رسیده تو بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش منه و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهر آلود
مصیبت پدرت بمن مده یادگار مسلم عقیل تو یی ترا الم مفارقت پدر بس است مادرت را پیش گیر و بسوی کجا بل
بست سر خویش گیر این قوم همه چشم بر من دارند تا مرا بینند پروای دیگری نمی کنند عبدالله گفت یا بن عم الله
بذات پاک معبودی که جدت را بالحق بخلق فرستاده که مرا امید آن کند ار واز کارزار مخالفان مدبر باز ندار
تا من نیز در خدمت تو درجه پدر یابم و چنانچه اول کسی در وفاداری جان فدا کرد پدر من بود نخستین از اقربا بی
که در هواداری تو سر درباز د من باشم حسین او را در کنار گرفت و گفت ای مونس و غمگسار و ای مرا از پسر عم
یادگار چشم بتو روشن و دلم بتو خرم بود و این نیز بر من حرام شد و در دنیی مصاحبت با تمام رسید پس ورا
دستوری دادند و عبدالله رجزی آغاز کرده و مرکب را بجولان در آورده مبارز طلبید گاهی چون مریخ تیغ زن
شمشیر ابدار کار میغ مینمود و گاهی چون شهاب ثاقب بنیزه آتش بار حمله می نمود و با انتقام پدر زنهای آبادان
مبارزان از زیر و زبر میکرد عمر سعد روی بقدامه بن اسد فرازی کرد و گفت ای قدامه تقدیم و اسم حرب کرده
بیرون رو و دلیر وار متوجه این هاشمی شو شاید که بلای او را از لشکر من باز کنی و خود در میان مبارزان
کوفه و محاربان شام سرافراز گردانی قدامه با سلاح تمام بر اسبی سوار شد ازین مرکبی تیز گام راه انجام

که بگرم روی بازره خورشید همعنان و در طی مراحل و قطع منازل با یک ماه جهان پیما توامان بودی نظم
چو اسب عاشقان گلگون خوش رو ٭ جهان پیما تر از شبدیز خسرو ٭ بسرعت بر فلک پیشی گرفته
بپویه با قمر خویشی گرفته ٭ تا زان بدلنوازی عمر سعد تازان در برابر عبدالله مسلم آمد عبدالله بنیزه بر وحمله
حمله کرد قدامه مرکب از جای برانگیخت از پیش او بیرون شد و هرگاه که عبدالله بر و حمله کردی او روی بگریز
آوردی و هر چند عبدالله در عقب او تاختی بوی نرسیدی چه مرکب عبدالله درین روز ها آب نچشیده بود و خورد نی
از دور هم ندیده عبدالله از تاختن فرو ماند نیزه از دست بیفکند و تیغ برکشیده بر یک گوشهٔ میدان بایستاد
قدامه چون دید که عبدالله خود را با کنار کشیده نیزه ندارد بغایت شادمان شد و مرکب برانگیخت و نیزهٔ حوالهٔ
سینهٔ بی کینه انجناب کرد عبدالله خود را هم داده تا نیزهٔ او در گذشت پس بجانهٔ زین باز آمد و قدامه اسب را باز
گردانیده میخواست که حملهٔ دیگر بیارد که عبدالله تیغی زد بر دهان او که یک نیمهٔ کلهٔ اش پران شد پس دست بزد و
کمربند وی گرفته از پشت مرکبش در گردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شده اسب خود را بغلام داد و نیزهٔ خود را از
زمین در ربوده مبارز طلبیده رجزی میخواند که ترجمهٔ بعضی از ابیاتش اینست نظم امروز به بینم پدر سوخته جان را
پیش شه مظلوم کشم روح روان را ٭ با دولت جاوید در آغوش در آرم ٭ در روضهٔ فردوس عروسان جنان را
زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم ٭ با خاک برابر کنم این جمع سگان را ٭ راوی گوید که چون مسلام بن قدامه شجاعت
عبدالله را بدید عمر سعد را گفت ای سپهسالار بدانکه من حربهای بسیار کرده ام و بسیار مبارزان کاری و دلیران
کارزاری دیده ام نجابت و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظر من در نیامده نظم سالها لعب نماید فلک چوگان قدر
تا چنین شاه سواری سوی میدان آید ٭ اما چون سپاه مخالف آن ضرب و حرب مشاهده کردند همه از وی ترسان
و هراسان شده هیچ کس را زهرهٔ آن نبود که پیش او بیرون رود عبدالله ساعتی بایستاد و مبارزی در برابرش
نیامد از تشنگی بی طاقت شده بر میمنهٔ لشکر حمله برد و میمنه را برهم زده چندین مرد و مرکب را در ورطهٔ هلاک
افگند و از جمله حمیرهٔ حمیری را که از بقیهٔ خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن حمیر را بغرقاب مرگ در انداخت

پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر وی میچکید خود را بر قلب لشکر زد و قریب بیست کس را
بقتل رسانید و صالح بن نضیر را هم آنجا کشت و از آنجا روی بمیسره نهاد داد مردانگی بداد و با قدامهٔ حبشی
که پهلوان لشکر عمر سعد بود برابر افتاده شر او نیز کفایت کرد دانگه خواست که با لشکر خود باز گردد که پیادگان
سر راه بر و گرفتند و خداع دمشقی ناگاه از عقب وی در آمده بیک ضربت تیغ هر دو پای اسبش قلم کرد اسب
از پای در آمد و عبدالله سبک از مرکب فرو جست و خود را در زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم حمیری در آمد و
بطعن نیزه و گویند عمر بن صبیح صیدادی بزخم تیر آن خلاصهٔ خانه دان عقیل را قتیل ساختند نظم ٭
دریغ و درد که خورشید آسمان کمال ٭ غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال ٭ همای روح شریفش گشاد بال و برفت ٭
ازین نشیمن فانی بآشیان وصال ٭ و چون عم او جعفر بن عقیل برادر زادهٔ خود را کشته و بخون آغشته دید زار
زار بگریست و از حسین دستوری خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمهٔ بعضی از آن در نظم ابوالمفاخر
اینست نظم قرة العین عقیلم من و مولای حسین ٭ دل و جان پاک ز هر تهمت الایش و شین ٭ پسر عم منست این شه و شهزاده که هست ٭
قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین ٭ این حسین ابن علی است که جبریل امین ٭ پرورش داده و را در حلل اجنحتین ٭
و هر مبارز که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از جان و جهان بر می آمد نهال نهاد ایشان از ضرب تیغ
از بیخ بر میکند و بهر طرف از کشته پشته می افگند و چون آن سگان مردم خوار در ماندهٔ کارزار او شدند یکبار
در میانش گرفته طعن و ضرب بر و گشادند و عاقبت سفینهٔ سکینه اش در گرداب اضطراب و کشتی وقار
و اصطبارش در غرقاب حیرت و اضطرار افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف
کفایت آورد نظم در فوت آن نور دل و راحت روح ٭ جانها همه محزون شد و دلها همه مجروح ٭
و چون فرزندار جمند عقیل از عقیلهٔ دینی باز رست برادرش عبدالرحمن عقیل بحرب در آمد که مردی بود
میان بسته و بر مرکبی تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطرهٔ آب حمایل کرده و حربه چون شعلهٔ آتش
بدست گرفته نظم دمادم بآن حربهٔ مردکش ٭ بمردم کشی دست میکرد خوش ٭ عاقبت به سهم عبدالله بن عروه

خشمی از جام سعادت شربت شهادت چشید و عبد الرحمن عند الرحمن بمقعد صدق رسید و چون
اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار در آمد و پیش از همه محمد بن عبد الله جعفر نزد ان سرور
آمد و گفت ای شاهباز بلند پرواز اوج ولایت و ای عنقای دلربای جانفزای قاف قربت و هدایت
مرا دستوری حرب ده که مرا آرزوی آنست و مدعای خاطر فاترم چنانست که پیش از آنکه با جد پاکیزه
سرشت در فضای خوش هوای بهشت طیران کنم و ببال شهادت روی باشیانه سعادت آرم چه
مرغ دانه برچینیده دانه وجود این چند صفتان ویرانه ادبار و بوم سیرتان اشیانه الحاد و استکبار را
بمنقار کارزار از عرصه میدان برچینم حسین او را اجازت داده و محمد روی بمیدان نهاده رجزی
اغاز کرد بنور الایمه آورده که ترجمه رجز او اینست که ای اهل کوفه و ناهلان شام ٭ نظم ٭

با شما کارزار خواهم کرد ٭ بر شما کارزار خواهم کرد ٭ وز برای دل حسین علی ٭ جان خود را نثار خواهم کرد ٭
تا کنم دست ظالمان کوتاه ٭ پای بحرب استوار خواهم کرد ٭ کین خود از شما بخواهم خواست ٭ بهتر دل آشکار خواهم کرد ٭
شکوه در پیش جعفر طیار ٭ از شمایی شمار خواهم کرد ٭

حرب میکرد و روی میدان از مغز سر دلیران جرب
میکرد تا با آخر جانب آشیان قدس پرواز نمود و مرغ روحش در حوصله مرغان سبز بال بهشت پرواز
و آرام یافت و زینب خواهر حسین در فراق فرزند دلبند خود بنالید و حسین او را تسلی داده خاموش گردانید
اما برادر محمد که عون بن عبد الله بود برادر را کشته دیدبی اختیار خود را در میان کشتگان افگنده قاتل برادر را
دید که بر زبر سر وی ایستاده اول بیک ضربت کار او را آخر کرد و نزد حسین آمده عذر خواهی کرد که ای
خال بزرگوار از فراق برادر بیخود بودم و از حضرت شما استجازه ننمودم حالا کرم نمایید و مرا اجازت
فرمایید حسین او را پیش طلبیده در کنار رفت و وداع فرموده دستوری داد و عون همو که در آمد رجزی
میخواند که ابو المفاخر ترجمه آن بدین وجه آورده نظم مایم بقوت عیانها ٭ برخواسته از زه کمانها
در معرض غنت شهادت ٭ بر دست نهاده نقد جانها ٭ چون اختر تیغ زن کشیده ٭ در دیده اهرمن سنانها

ای قبله طراز دین تازی ٭ ما طایفه نیستیم از آنها ٭ کز خدمت تو ملول گردیم ٭ در زیر و زبر شود جهانها
یا بفروشیم حاش لله ٭ وصل تو باصل خان و مانها بگفته برادر مبارز میطلبید و به تیغ فولاد شاخ حیات
از درخت نهاد ایشان میکاست عاقبت از سر زندگی عاریتی برخاست و منزل باحیاء عند ربهم یرزقون
بمقدم مکرم خود بیاراست بعد از شهادت خواهرزادهٔ آن امام مظلوم نوبت به برادرزادگان مهموم
مغموم رسید اول عبد الله بن حسن جوانی بود نوخواسته چون ماه نو کاسته و سرو آراسته پیش عم عزیز
خود آمد و گفت ای خلاصهٔ خاندان رسالت و امامت و ای نقاوهٔ دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری
ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت ایشان را تحمل نمی آرم حسین گفت آه ترا چگونه اجازت
دهم که تو مرا یادگار برادری و نزدیک من با جان شیرین برابری عبد الله سوگند بر شاهزاده داد و
اجازت یافته روی بمیدان نهاد میگفت شعر ان تنکرونی فانا فرع الحسن ٭ سبط النبی المصطفی و المؤتمن
و ابیات ابو المفاخر در ترجمه رجز او اینست و بزبان پارسی گفته است نظم

خواجهٔ هر دو جهان جد منست ٭ جد دیگر وصی ذو المنن است ٭ پدر محترم محتشمم ٭ نور بینایی زهرا حسنست ٭
ور شهنشاه کربلا حسین ٭ هادی راه حق و عم منست ٭ نادر ذو المنن است اندر دین ٭ آنکه او وزرا امام زمنست ٭
طایر قدسیم و عم پدرم ٭ شهره طیار مرصع بدنست ٭ تو چه مرغی و تن لاشه چیان ٭ روش پرورش اندر چه فنست ٭
حاصل عمر شما اصل نفاق ٭ طاعت و پی روی اهرمنست ٭ زود رفتن بسقر کار شماست ٭ جان ربودن ز بدن کار منست ٭

راوی گوید چون عبد الله بمیدان آمد بطلب
مبارز توقف نکرد و از گرد راه روی بعقب لشکر عمر سعد نهاد و تا نزدیک پسر سعد رسیدن خرمن عمر بیست و
دو کس را بباد فنا برداد عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته در میان سواران گریخت و عبد الله بمیدان
بازگشته زمانی برآسود آنگاه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبد الله روی بعرصه گاه میدان آورد
با پیش صف لشکر آمده و مردان را بر حرب تحریص میکرد و وعده زر و خلعت و غلام و مرکب میداد بحتری
بن عمرو شامی پیش آمد که ای پسر سعد دعوی سپه سالاری میکنی و داعیه امارت داری ننگ میگریختی از تیغ

این جوان هاشمی عمر سعد خجل شده گفت ای بختری جان عزیز است و عمر بی عوض اگر بگریختی جان
از کف او بدر بردی همه عمر عزیز را وداع کردمی و اگر خواهی راستی سخن مرا بدانی اینک این پسر در میدان
ایستاده و دیده انتظار بر راه مبارز دارد برو تا دست برد هاشمیان ببینی و از درخت کارزار
ایشان میوه ناکامی و بی فرجامی بچینی نظم سر و تاج از دعوی انگیختی ٭ به ناموس رنگی بر انگیختی ٭
برو تا به بینی که این مرد کیست ٭ بدانی که انجام این کار چیست ٭ جو انجا رسی بر تو کین آورد ٭
ز تندی گره بر جبین آورد ٭ جبانت دهد مالش تیغ تیز ٭ که یا جان خواهی ازو یا گریز ٭
بختری ازین سخن عمر سعد منفعل شده آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصه او بودند
روی بعبدالله نهادند از صف سپاه حسین محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و فیروزان
غلام حسن بمددکاری شاهزاده آمدند و پیروزان خود را پیش افکنده در برابر بختری آمد
بختری از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز با او بر آویخت عبدالله بن حسن بر غلام
خود بترسید و نیزه در ربوده روی بدان سوار نهاد و اسد و محمد در عقب وی حمله کردند پیروزان
جون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن پانصد مرد را
برداشته میدوانید تا بعقب لشکرگاه رسانید شیث ربعی با پانصد سوار از صف لشکر بجنبید و بانگ
نهیب بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری از پیش جهار تن رو بگریز می آری پس او را
با لشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرد و گرداگرد آن مبارزان فرو گرفتند عبدالله
روی بشیث آورد و محمد و اسد با وی بودند اما دیگر باره پیروزان بر بختری حمله آورد و لشکر او را
زیر و زبر کرد از عمر سعد منقولست که من دران حرب پیروزان را تفرج میکردم سوگند بخدای اگر بکثرت
آب یافتی همه لشکریان ما را کفایت بودی از غایت شجاعت من می شمردم صد و سی کس را به نیزه
و بیست کس را به شمشیر هلاک کرد راوی گوید که فیروزان از بسیاری حرب کوفته شده برگشت

تا بملازمت حسین رود که عثمان موصلی از قفای او درآمد و بیخبر نیزه بر کمر او زد که از اسب
درافتاد و اسب رم کرده روی در صحرا نهاد ولی پیروزان جون پیاده بماند نیزه بیفکند و
سپر در سر کشیده تیغ از نیام برآورد و با آن مدبران برآویخت اما اسد بن ابو دجانه جون فیروزان را
پیاده دید بانگ بر مرکب زده حمله کرد و از حلقه که گرد فیروزان زده بودند جهارده کس را بقتل
آورد باقی در رمیدند و اسد نزدیک فیروزان آمد و گفت ای برادر جهد کن و بر اسب نشین فیروزان
خواست که سوار شود که ناگاه از جهار سوی ایشان درآمده بنیاد حرب کردند اسد فیروزان را بگذاشت
و پیش ایشان باز شد و دست بحرب برگشاد و در اثنای محاربه بختری از دست اسد درآمد و نیزه بر
پهلوی وی زد که سر سنان از پهلوی دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد خواست که تیغ برکشد
دستش کار نکرد و ازرق بنی هاشم درآمد و بیک ضربت تیغ کار اسد را تمام کرد اما عبدالله بن حسن با شیث
ربعی بر آویخته بود در اثنای حرب هفده زخم بر وی زده بودند عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی گریزان
شدند جون دید که لشکر گرد فیروزان و اسد فرو گرفته اند بجانب ایشان تاخت و در محلی رسید که اسد
شهید شده بود عبدالله از اندوه وی درآمد قاتلش را بیک طعن نیزه هلاک کرد و بختری را مجروح گردانیده
لشکر از وی در رمیدند و او پیش آمد فیروزان را دید افتاده دست دراز کرد و او را از زمین در ربود و در پیش
زین گرفته روان شد اسب عبدالله قدمی جند برفت فرو ماند جه فزونتر از صد جوبه تیر برو انداخته بودند
و اسب تشنه و گرسنه بود و بسیار بهر جانب دویده حالا که دو تن برو سوار شدند طاقت نیاورد و بیستاد
عبدالله پیاده شد و پیروزان نیز از اسب فرو گرفت عمش عون علی ویرا پیاده دید بایستاد ~~عبدالله~~
مرکب بتاخت و جنیبتی بیاورد تا عبدالله سوار شد بازوی فیروزان را برگرفته بدست عون داد عون خواست
که براه درآید پیروزان بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد عبدالله بگریه درآمد و عون نیز گریان شد و بر فوت او
دریغ میخوردند نظم از غم و حسرت یاران وفادار دریغ ٭ ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ

با لب تشنه بخون غرقه برفت افسوس ؛ ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ ؛ دیگر بار شاه زاده موتمن
عبد الله بن الحسن دست توکل در حبل المتین حسبی الله استوار کرده و پای یقین در رکاب وما توفیقی الا بالله
آورده دل از دنیی و ما فیها بر داشته و عنان اختیار بقبضه ارادت آفریدگار باز گذاشته نظم
روان کرد رخش عنان تابرا ؛ برانگیخت چون آتش آن آبرا ؛ و روی بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید هیچکس را
داعیه حرب او نشد هر چند عمر سعد مبالغه می نمود کسی سخن او را نمی شنود پسر سعد در غضب شده لشکر خود را
دشنام میداد و نفرین میکرد یوسف بن الحجاج اسب فرا پیش راند که یا ابن سعد منشور ملک ری تو گرفته
و علم سپهسالاری تو بر افراشته چرا خود پیش نمیروی و ما را انگیزش میکنی عمر سعد جواب داد که مرا امیر جلیل
نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستم پس ترا فرمان من
می باید برد نه و اتابعت تو باید کرد برو و با این پسر حرب کن و اگر نه از تو پیش پسر زیاد شکایت کنم
یوسف بن الحجاج رنجیده مرکب برانگیخت و بمصاف عبد الله آمد و از گرد راه نیزه حواله سینه عبد الله کرد
شاه زاده طعن او را رد کرده نیزه بر حلقومش زد که سر سنان از قفایش آشکارا شده و آن شقی نگونسار
از مرکب در افتاد و جان بداد و پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدید روی بمصاف عبد الله آورد
و زبان بیهوده بر گشاد و رسم حیا و ادب را بر طرف نهاده دشنام میداد و سخنان ناسزا میگفت
عبد الله را طاقت برسید به نیزه بر طارق حمله کرد طارق به سبک دستی تیغ براند و نیزه عبد الله را بدو نیم
کرد و خواست که همان تیغ را بر عبد الله فرود آرد که عبد الله دست مبارک بیازید و سر دست او را با تیغ در
هوا بگرفت و چنان دستش را بر تافت که استخوان ساعدش در هم شکست و تیغش بیفتاد عبد الله بدست دیگر
کمرش بگرفت و بهر دو دست از خانه زینش در ربوده چنان بر زمین زد که همه استخوان او خورد شد و ابن طارق را
ابن عمی بود نامش مدرک بن سهیل از کشتن پسر عم غبار غم و الم بر دلش نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار
نسبت بجید کرار و فرزندان نامدار او بگفت عبد الله را تحمل نمانده تیغ محرف بر وی فرود آورد که سر

و دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن تا پاکش بر زمین بماند شه زاده در آمد و پایش
بگرفته از مرکبش در انداخت و از مرکب خود فرود آمده بران مرکب گرانمایه تازی نژاد سوار شد و مبارز
طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شدند و سر در پیش انداخته هول و هیبتی عظیم از وی در دل آن
دشمنان افتاد عبد الله چون دید که هیچ مبارز بمیدان نمی آید دلتنگ شد و خواست که خود در آن سپاه
دشمن زند ناگاه نیزه قوی در آن صحرا افتاده دید فی الحال در ربوده گرد سر بگردانید و روی بمیمنه لشکر
نهاد و صف ایشان را از جای برکند و دوازده کس را بطعن نیزه بیفکند و برگشته نزدیک حسین آمد و گفت
یا عم العطش العطش حسین گفت ای روشنایی دیده عم وای بهجت افزای سینه پرغم حالی جد و پدرت ترا
آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد پس عبد الله بدین بشارت سر در گشته
روی بمیدان نهاد قریب پنجهزار مرد بیکبار بر وی حمله کردند و به تیر و تیغ و تبر و سنان و ناوک و زوبین
و خنجر زخم بروی میزدند تا از کار باز ماند و حمله کرد خواست که بیک طرف بیرون رود رها نکردند عباس علی
که علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبر داد و خود و برادرش عون علی بمدد عبد الله آمده او را از میان
لشکر بیرون آوردند و عبد الله زخم بسیار خورده بود آهسته میراند ناگاه فیهان بن زهیر از عقب وی
در آمد و ضربی بر میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد
عباس باز پس نگریست و آن حال مشاهده نموده در تاخت و بیک ضربت تیغ سر فیهان را ده گام دور انداخت
پسرش حمزه بن فیهان خواست که نیزه بر عباس زند که عون علی پیش دستی کرده بتیغ تیز دسته نیزه حمزه را
بینداخت و به تیغی دیگر کار آن بدبخت تمام ساخت و عبد الله را برداشته پیش خیمه حسین آوردند
و مخدرات اهل بیت را دل بجوانی و جمال او می سوخت و مادرش به آه گرم شعله سوز بر می افروخت نظم
از باغ ناز رفتن سرو چمن دریغ ؛ گنج جهان نهفته بزیر زمین دریغ ؛ افسوس از آن نهال گلشن کامرانی
که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شد و دریغ و افسوس از آن چشمه آب زندگانی که از صوب

صرصر اجل ناگهانی چون نفس زمهریر باردی افسرده گشت **رباعی** دردا که دل از حادثه غمناک افتاد ❊
در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد ❊ نوباوهٔ باغ عمر از شاخ امید ❊ بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد ❊
راوی گوید که چون قاسم بن الحسن جثهٔ برادر خود را که گل بوستان ناز بود بخار آن حادثهٔ جانگداز
خراشیده دید آه جگرسوز از درون غم اندوز برکشید پیش عم بزرگوار خود آمد گریان گریان و دل بر
آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزاده دو جهان مرا دیگر طاقت مفارقت اقربا نمانده و زمانه از سر پر درد
بجهتم بر خاک اندوه و مصیبت نشانده دستوری ده تا کینهٔ برادر باز جویم و سؤال اهل ضلال را به تیغ زبان
و زبان سنان جواب گویم حسین گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و درین صحرا انیس دل افگاری
من ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینهٔ پر غم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم
بر دست پیچیده فریاد برکشید **نظم** ای بدلم کرفته جا لطف کن از نظر مرو ❊ مرهم سینه هم توی مردم دیده هم تو شو
القصه قاسم اجازت حرب نیافت و برادران حسین تهیهٔ محاربه میکردند قاسم بخیمه درآمده سر بر زانوی اندوه
نهاد ناگاه یادش آمد که پدرش تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که اندوه بسیار و ملال بی شمار
بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و برخوان و بدانچه در انجا نوشته است کار کن قاسم با خود گفت تا من بوده ام
مرا چنین حالتی نیفتاده و بدین سان ملالتی دست نداده بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آن را بدانم پس
آن تعویذ را از بازو باز کرد و دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته بود که ای قاسم وصیت میکنم ترا که
چون برادرم و عمت حسین بینی که در کربلا بدست شامیان دغا گرفتار باشد و کوفیان بیوفا با او در مقام مقاتله
و محاربه باشند زینهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی روان در بازی و هر چند ترا
از مصاف باز دارند تو مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جان فدای حسین کردن مفتاح باب شهادت
و وسیلهٔ ادراک اقبال و سعادت است **نظم** کدام کشتهٔ عشق و بیست روی بر خاک ❊ که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست
قاسم که این وصیت نامه فرو خواند از شادی برجست و زود بخدمت شاهزاده آمد و نوشتهٔ پدر بزرگوار را

بدست عم نامدار خود داد چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدید آهی سوزناک از جگر برکشید زار زار
بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدر تست میخواهی که بدین وصیت قیام نمائی قاسم فرمود که بلی
یا عم بزرگوار پس حسین فرمود که مرا هم درباره تو وصیتی فرموده من نیز داعیه دارم که آن را بجای آورم
بیا تا ساعتی بدین خیمه درآییم پس دست قاسم گرفته بخیمه درآمدند و حسین برادر خود عون و عباس را طلبید
و مادر قاسم را گفت جامه های نو در قاسم پوشان و خواهر خود زینب را گفت که عیبهٔ جامهٔ برادرم حسن بیاور
فی الحال حاضر کردند سر عیبه را بگشاد و دراعهٔ حسن و یک جامهٔ قیمتی خود در قاسم پوشانید و عمامهٔ زیبا بدست
مبارک خود بر سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدر تست
که وصیت کرده بود تا امروز نزدیک من بود اکنون بستان پس دختر را با وی عقد بست و دستش بدست
قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یکجانب دست عروس گرفته در روی وی مینگریست و سر در پیش می انداخت
که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارزی دیگر نمانده است قاسم دست عروس رها کرد و خواست
که از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجای نمائی
نظم بگو کز بر من چرا میروی ❊ مرا میگذاری کجا میروی ❊ قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم و همت بر
دفع دشمنان می گمارم دامنم بگذار که عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد **نظم** غباری بر دمید از راه بیداد ❊
بشبیخون گرد بر نسرین و شمشاد ❊ برآمد ابری از دریای اندوه ❊ فرو بارید سیلی کوه تا کوه ❊
ز روی دشت باد تند برخاست ❊ سوارا گرد با خاک زمین راست ❊ رسید از عالم غیبی صدائی ❊
صدای نه ندای آشنائی ❊ که احسنت ای زمانه وین زه ❊ عروسان را بدامادان چنین ده ❊
عروس گفت میفرمائی که عروسی ما بقیامت افتاد من فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشان بشناسم گفت
مرا نزدیک پدر و جدت طلب و بدین آستین دریده بشناس پس دست فراز کرد و سر آستین بدرید غریو
از اهل بیت برآمد **نظم** قاسما این چه ظلم و بیداد است ❊ این نه آیین و رسم داماد است ❊

اما چون حسین دید که قاسم بمصاف میرود گفت ای جان بپای خود بگورستان میروی بدین گونه
نتوان رفت دست کرد و گریبانش چاک زد و هر دو سر دستارش بد و جانب رویش فرو گذاشت
و لباس بشکل کفن در وی پوشید و تیغ خود بدست وی داده بمیدانش فرستاد قاسم روی بمعرکه آورده
رجزی بیان فرمود که ترجمهٔ بعضی ازان اینست که ابو المفاخر آورده نظم دل خریدار جاه خواهم کرد ∴
جان سگر ریز راه خواهم کرد ∴ بلبل آیین نغمهای حزین ∴ بانگ و اسیداه خواهم کرد ∴ آب هندی و باد تازی را ∴
بر شهادت گواه خواهم کرد ∴ کبریا را کفیل خواهم ساخت ∴ مصطفی را پناه خواهم کرد ∴ با بتول و علی شکایت قوم ∴
در حریم آله خواهم کرد ∴ طرید میکرد و جولان می نمود و مبارز طلب میفرمود تا بسیاری سر از تن بربود
از بسیاری که دیگر از جان برآورد دیگر هیچ مبارز آهنگ حرب وی نکرد قاسم در برابر قلب لشکر آمد
عمر سعد آواز داد که ای جفاکار بی وفا و تیره روزگار دور از صفا بسی یاران و سواداران حسین را
شهید کردی و از خویشان و اقربای وی دمار برآوردی اندک جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت
آن نیامد که دست از ما باز داری و با این مدبران روی بکوفه آری و ما را با این تشنگی و بی برگی بگذاری
و از آنچه کردی پشیمان گردی نظم دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار ∴ و زانچه با دل ما کرده پشیمان باش
عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی درگذرید و بعاقبت خود فکر نکنید و در سلامت
بر خود بگشایید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد درآیید قاسم بر وی و بر امیر وی نفرین کرد و گفت ای
شقی دین بدنیی بفروخته و متاع امانت را بآتش خیانت سوخته و بدین عجوزهٔ غدار فریفته گشته و قبالهٔ
خواستگاری او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد مرکه درآید دو سه روزی بیش با او نپاید نظم
جمیله ایست عروس جهان ولی خوش باش ∴ که این مخدره در عقد کس نمی آید ∴ ای عمر سعد امروز
اسب خود را آب داده گفت آب داده ام آنگاه برنشسته ام قاسم گفت ویلک یا بن سعد وای بر تو ای
دعوی مسلمانی میکنی اسب را سیراب میداری و شهسوار میدان امامت را تشنه میگذاری عورات و اطفال

اهل بیت

اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسیده و تو آب از ما باز میگیری و نمی پندی مذکر اذکرکم الله فی اهل بیتی
نمی پذیری آخر از تشنگی قیامت براندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد
افتاد جوی آب از چشمهٔ چشم بگشاد و چون از خاکساری نقد دین بباد داده بود این سخن را هیچ جواب
نداد اما رو به سپاه خود کرد که این سوار را می شناسید قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر الماس
فعل زمرد فام ببیند آنرا لب لعل خوبان طراز پنداشته پیوسته کاری آن میل کند و اگر تاب و پیچ کمند بنظر وی
درآید آنرا حلقه و چین زلف ماه رویان خطا انگاشته بدست بازی بآن رغبت نماید نظم ∴
سپاه ار چه باشد جهان در جهان ∴ نترسد ز حرب کهان و مهان ∴ شما یکان یکان پیش او بیرون مروید و
تدبیر آن کنید که او را در میان گیرید لشکر مخالف ترسان ترسان و لرزان لرزان عزم آن کردند که روی
بقاسم آرند و قاسم ز زبان حال بیخبر چون دید که مبارز بپیش وی بیرون نمی آید روی بخیمهٔ عروس نهاد
چون بدر خیمه رسید او از دختر حسین شنید که بر مفارقت او می نالید قاسم نیز بسیار زار و نزند ملاقات او
بود کلمه بدین مضمون ادا کرد نظم برون آی اندکی جانا که بسیار آرزو دارم ∴ وداع عمر نزدیکست دیدار از زو دارم
عروس آواز قاسم شنیده از خیمه بیرون دوید و گفت نظم خوش آمدی زکجا میرسی بیا بنشین ∴ ∴ ∴
بیا که میدهمت بر دو دیده جا بنشین ∴ قاسم از مرکب فرو آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم و ای
انیس دل پر غم جای نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم خیرگی می نمایند میخواهم که بصولت تیغ
آبدار آتش جرأت ایشانرا فرو نشانم و حقا که باختیار از تو مفارقت نمی نمایم نظم ∴ ∴ ∴
ز دیدار توام دوری ضرورت میشود ورنه ∴ نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد ∴ پس قاسم او را وداع
فرمود و عزیمت مراجعت با میدان حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته بگوش هوش داماد میرسید نظم
بازم ز دیده ای گل خندان چه میروی ∴ جانم چو گل شکفته بدامان چه میروی ∴ سروی و جای سرو بجز جویبار نیست ∴
از جویبار دیدهٔ گریان چه میروی ∴ اما چون قاسم بمیدان آمد و مبارز طلبید و هیچ کس اجابت نکرد شعلهٔ آتش قهرش

زبانه زدن گرفت چهار بار خود در میمنه و میسره و قلب زد بسی دلیران را با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن
فارغ میشد بمعرکه می آمد و مرد میخواست درین نوبت که قاسم طلب مبارز میکرد عمر سعد ازرق را بخواند
و او سپهسالار بعضی از لشکر شام بود پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید میستانی
و طنطنهٔ شجاعت باسماع دلاوران شام و عراق میرسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان فیصل
ندهی ازرق گفت ای عمر این سخن از تو غریبست مرا که در ولایت شام و عراق و مصر با هزار سوار برابر
گرفته اند بحرب کودکی میفرستی و میخواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی و ننگ آید با وی محاربه کردن عمر
سعد بانگ بروی زد که ای مدبر زبانت لال باد این پسر حسن مجتباست و نبیرهٔ حضرت مصطفی است
و فرزند فرزند شیر خداست بخدای که اگر ضرورت نبودی و محنت تشنگی و درماندگی واقع نبودی او را ننگ
و عار بودی که با ما سخن گوید برو و بهانه میار تا نزد یزید محترم و پیش پسر زیاد محتشم باشی ازرق گفت اگر
اعضای مرا بمقراض ذره ذره سازند کم من بحرب وی نروم اما چون تو مبالغه داری مرا چهار پسر است
همه شجاع و دلیر یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر وی را بیاورد و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس
پسر مهتر را بخواند و از مرکب خود فرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست پسر ازرق
با زرهٔ تنگ حلقه و خود فولاد و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد کمری از زر سرخ بمیان بسته و نیزهٔ
خطی بیجاده زرعی در دست گرفته با آراستگی تمام بجولان در آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان شکوه
و آراستگی بدید بمقدار ذره نه اندیشید و بانگ بر مرکب زده در پیش حملهٔ او باز رفته نیزه حوالهٔ سینهٔ وی کرد
و سپری از پولاد به پیش روی در آورد نیزهٔ قاسم بر سپر آمده سنانش بشکست قاسم خشم گرفته نیزه بیفکند
و تیغ برکشیده بوی در آمد او نیز نیزه بینداخت و تیغ از نیام بر آورده حوالهٔ قاسم کرد قاسم سپر پیش آورد
تیغ پسر ازرق سپر را دو نیم ساخت پشت دست قاسم مجروح گشت اما محمد انس از لشکرگاه حسین دید که
قاسم سپر ندارد از جای برجست و سپری محکم فراخ دامن بوی رسانید دید که قاسم را بر پشت دست

زخم رسیده و قدری از عمامه دریده بر آنجا می بندد محمد انس ملول شد و بلشکرگاه باز گردید و قاسم
سپر در دست گرفته آهنگ هودی خود کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ بر آورد تا بر قاسم زند اسبش بسر در آمد
و از پشت مرکب در افتاده سرش برهنه شد و بر سر موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب بیازید و موی
او را بدست پیچید و مرکب برانگیخت و او را از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست
بیفکنده مرکب بر او دوانید چنانچه اعضایش در هم شکست پس تیغ او را که بس گرانمایه و قیمتی بود برداشت
و نیزه در ربود و بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد پسر را دید که بدان خواری و زاری کشته شده
بگریست و پسر دوم چون دید که پدرش میگرید اجازت نخواسته بمیدان رفت و گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت
ای بی رحم بکشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا به برادرت
رسانم و در آمد و نیزهٔ بر پهلوی وی زد که از دیگر جانب بیرون آمد پس دیگر باره مبارز طلبید برادر سیم که
آن حال بدید جامه بدرید و خاک بر سر کرده بخروشید و نزد پدر آمده دستوری طلبید پدر او را بغایت
دوست میداشت و اجازت نمیداد وی بگفت پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زد و نفرین کنان در برابر
قاسم آمد قاسم چون سخن بیهودهٔ او استماع فرمود نیزهٔ بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد ازرق دید که دیگر
پسرش کشته شد از اسب فرود آمده خاک بر سر میکرد و میگریست و سلاح بر تن خود می آراست بنوعیت اگه
بحرب قاسم بیرون آید پسر چهارمین نگاه کرده پدر را بدان حال بدید از پدر بیچ بر رسیده بانگ بر اسب زد
و در برابر قاسم آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجواب وی التفات نکرده آهنگ حرب فرمود پسر ازرق
نیزه حوالهٔ قاسم کرد شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و دست راست وی را با نیزه قلم کرد آن مدبر
گشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب در افتاده جان بداد
اما ازرق چون هر چهار پسر را کشته دید جهان روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست
کرده بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان مرکبی که تا سم غالی و گرم روی با آتش رضیع اللبان و از تیزی گا

وخوش خرامی بابادشه یکی العنان بودی نظم زنعل او همه صحن زمین گرفته هلال ز کوش او همه روی هوا گرفته سنان
نه در مفاصل او سستی ز تاب رکاب نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنان آهنگ میدان کرده در مقابله قاسم
بایستاد وگفت ای سنگین دل بی انصاف چهار پسر مرا بکشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم
فرمود چه غم ایشان میخوری هم اکنون ترا بدان منزل رسانم که ایشان نزول کردند اما چون حسین دید که ازرق
سعد در برابر قاسم آمد بروی بترسید چون آن مدبر به مبارزت شهرتی کامل داشت پس حسین دست بدعا
کشاده نصرت قاسم از حضرت آفریدگار درخواست می نمود و مردم از دور و نزدیک نظاره آن دو مبارز
میکردند ازرق به نیزه بر قاسم حمله کرد قاسم حمله او را قبول نموده در سد در رد آمد و هرچه اوی لبت این می کشاد
تا دوازده طعن در میان ایشان رد شد ازرق در غضب شده نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب از پای در
افتاده قاسم پیاده بماند حسین محمد انس را گفت دریاب جگرگوشه برادرم حسن را و این جنیبت بوی رسان
محمد انس جنیبت حسین را نزدیک قاسم آورد تا سوار شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسبی گلگون نشسته بود
چون کوه پاره و بر گستوانی مغربی بر افکنده کنارهای آن بزر و سیم آراسته به پیش حمله قاسم باز شد و سه
طعن دیگر میان هر دو رد و بدل شد عاقبت ازرق تیغ بر کشید و بقاسم در آمد قاسم نیز تیغ چون برق سوزان
از نیام برآورد و چون رعد خروشان طنطنه نعره برکشید و گفت بیا تا به بینیم که در جنگاوری و از کارهای
مردان چه داری نظم بیا تا نبرد دلیران کنیم درین رزم که جنگ شیران کنیم به بینیم کز ما بلندی کراست
درین کار فیروزمندی کراست چون ازرق در نگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید گفت ای قاسم من
این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دیگرش بزهر آب داده ام حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم
گفت این یادگار پدر تست میخواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم و بفرزندانت در رسانم ای ازرق روا
باشد که مردی سپاهی باشی همین که سوار می شوی تنگ اسب را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست شده و
نزدیکست که زین از پشت اسب در گردد ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسب را ملاحظه کند که قاسم به تنگ وی

درآمد و ضربتی زدش بر میان که چون خیار تر بدو نیم شد غریو از لشکر شام برآمد فی الحال قاسم از
مرکب فرو جست و بر اسب وی سوار گشت و جنیبت حسین را لجام گرفته بلشکرگاه خود آورد و چون نزدیک
حسین رسید از مرکب پیاده شده رکاب سعادت انتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت وا
عماه العطش العطش حقا که اگر شربت آب یابم دمار ازین لشکر برآرم حسین گفت نزدیک شد که از دست
جدت شربت کوثر نوش کنی و این همه غمها و المها را فراموش کنی برو که مادرت در فراق تو میگرید
و می زارد و همه اوقات با آه و ناله می گذراند آتش هجرانت داغ عنا بر سینه آن نامراد نهاده و
دست شوق و رخسار تابانت ابواب حرمان بر روی آن دردمندان کشاده نظم .:.
خوابها ستاند ز جانش از دست فراق تو .:. دلش سوخته میشود ز درد اشتیاق تو .:. قاسم روی بخیمه که
مادرش با عروس در آنجا بودند روان شد آواز مادر بشنید که میگفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل
دردمند آخر کجایی و چرا دیدار عزیز بما نمی نمایی نظم رفتی از دیده و من بی سر و پایم بی تو .:.
تو کجایی که ندانم که کجایم بی تو .:. و عروس نیز می نالید و بزاری میگفت نظم .:.
برفت آن ماه و ما را در دل از وی صد هوس مانده .:. غم هجران او با جان شیرین هم نفس مانده
قاسم این صداها شنید خروش برکشید مادر و عروس خبر یافته از خانه بیرون دویدند و در دست و
پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دل میداد و بصبر و تحمل ارشاد میفرمود و میگفت ای عزیزان امروز
که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب و صدور نمی وزد و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح مهر و محبت
نمی رسد چنین که چمن زندگانی شما را نضارت نمانده گلشن کامرانی من هم بی طراوت گشته است
و چنانکه شما را طاقت تنهایی نیست از من هم قوت شکیبایی کناره جسته اما این دوری ضروری
و اضطراریست و این مفارقت از روی بی اختیاری آب و گل ار روی بعید افتد و جان و دل را
توجه بجانب جانان نظم ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند .:. جان نماند از هجر در دل حسرت رویت بماند

و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و فحوی این سخن محنت اندوز بر زبان بارماندگان
از صحبت وی جاری شد **نظم** دیده از بهر تو خونبار شد ای مرد چشم مردمی کن مشو از دیدهٔ خونبار جدا
اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که برزبر سر عمر سعد گذاشته بودند عنان بدان صوب
معطوف گردانید و همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخت و به یکبار روی بقلب سپاه نهاده چشم از
علم بر نمیداشت و میخواست که خود را بعلمدار رساند و علم را از پای در آرد که پیادگان سر راه بروی گرفتند
حسین که بحرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد وی در آمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حوالهٔ وی کردند
قاسم در دریای حرب غوطه خورد و قرب سی پیاده و پنجاه سوار را بیفکند و صف سوار از ابر در دیده خاست
که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسب از پای در افتاد و شیث بن سعد نیزه بر سینهٔ قاسم زد که سر سنان
از پشت مبارک وی بیرون آمد و قاسم در حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسب
در گشت و گفت یا عماه ادرکنی آواز بگوش حسین رسیده مرکب در تاخت و صف پیاده و سوار را برهم زده قاسم را
دید در میان خاک و خون غرق شده و شیث بر زبر سر وی ایستاده میخواست که سر مبارکش از تنه باز کند حسین
ضربتی بر میان وی زد که بدو نیمه شد انگاه قاسم را در ربوده بادر خیمه آورد هنوز رمقی در تن وی باقی بود
حسین سرش در کنار گرفته بوسه بر رویش می نهاد و مادر و عروس آنجا ایستاده میگریستند قاسم چشم باز کرد و در ایشان
نگریست و تبسم فرموده جان بجانان تسلیم کرد خروش از بارگاه حسین برآمد مخدرات اهل بیت بناله در آمدند
مادر قاسم میگفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت که بر سپهر شباب رشک آفتاب عالمتاب بود پیش از آنکه
عرصهٔ جهان را باشعهٔ ظهور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار گشت و افسوس از چشمهٔ حیات فایضة البرکات
که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه معطشان بوادی شوق را سیراب گرداند بخاشاک هلاک مکدر شد
نظم دریغا که پژمرده شد ناگهانی ✤ گل باغ دولت بروز جوانی ✤ ای قاسم دیده بازکن و دختر عمت را
ببین ای قاسم حسرت نبود امادی در دولت بماند **نظم** با حسرت ازین جهانی فانی رفتی ✤ ناخورده بری ز زندگانی رفتی

دختر حسین دست در خون وی می مالید و بر سر و روی میکشید و زبان حالش میگفت **نظم** ✤
بیدلانی که یارشان بکشند ✤ سرخ رویی بخون یار کنند ✤ نو عروسان شوی کشته ولی ✤
سر و پا انجنین نگار کنند ✤ راوی گوید بعد از شهادت قاسم ابوبکر علی پیش حسین آمد و گفت ای برادر
مرا دستوری ده تا کینهٔ خویشان ازین بدکیشان باز خواهم حسین فرمود آه شمالیک یک میروید مرا بکه میگذارید
ابوبکر گفت ای برادر مدتیست که میخواهم که تحفهٔ بخدمت تو آرم و نمیدانستم که چه تحفه لایق آنحضرت باشد امروز
می بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست میخواهم که این تحفه نثار قدم ملازمان کنم **رباعی** امروز که یار بر من امتحانست ✤
بخشیدن جان و دل مرا ایمانست ✤ دل را خطری نیست سخن در جانست ✤ جان افشانم که وقت جان افشانست ✤
پس شاه زاده شرف اجازت ارزانی فرمود و ابوبکر بمیدان آمده طرید کرد و جولان نمود و بچوگان مبارزت
گوی سر مبارزان می ربود و رجزی که ترجمهٔ بعضی از ابیات آن بنظم ابوالمفاخر اینست ادا می نمود **نظم**
شاه برادر منست اختر آسمان دین ✤ مهتر و بهتر زمان قبله و قدوهٔ زمین ✤ لالهٔ روضهٔ صفا گلبن باغ اصطفا ✤
چشم و چراغ مصطفی مهر و امام راستین ✤ گوهر کان اجتبا مهر سپهر اقتدا ✤ طره نشان طاو ها چهره گشای یا و سین ✤
من نه برادرویم خادم چاکروم ✤ پیش دو دیدهٔ شما خارجیان تیره دین ✤ در کند تحت صاعقهٔ اجل کمان ✤
بر فلک مقاومت مشتری زحل کمین ✤ تحفهٔ جان و دل بکف آمده ام بدرگهش ✤ دیده و رخ براستان جان و تن اندر آستین ✤
حسین او را بدعا و آفرین می نواخت و او مرکب تازی نژاد را که در تندی برابر و باد سبق بردی
و در تیزروی پیک سبک پی وهم را مانده کردی **نظم** بگری جو آتش بنرمی جو آب ✤ گرو بردی از اهوان در شتاب
بهر طرف می تاخت و رایت شجاعت بدست جرات برمی افراخت و عرصهٔ میدان را از نامردان تهی می ساخت
تا وقتی که نقد حیات را بر سر بازار شهادت در باخت راوی گوید که ابوبکر را بیست و یک جا زخم رسیده بود
و آخر بطعن نیزهٔ قدامهٔ موصلی و گفته اند بزخم تیر عبدالله بن عقبهٔ غنوی یا زحر بن بدر نخعی رخت ازین
منزل فانی بربست بطرب خانهٔ باقی بنشست بعد از و عمر علی دستوری طلبیده بحرب در آمد و بقوت

مبارزت از سران معارک قتال بر سر آمد و در غرر مناقب اهل بیت بالماس فصاحت حی سفت و رنجی
بر مضمون بزبان نیاز میگفت نظم ما عافیت نثار ره درد کرده ایم ٭ جان را بمهر یزید عدم فرد کرده ایم
زین بحر ابگون چو کسی آب خوش نخورد ٭ دل را از آبخورد جهان سرد کرده ایم ٭ پس از محاربه بسیار بسبب غلبه اشرار
رخت از عالم غدار رخت بربسته و در روضه رضای پروردگار قرار گرفته و بعضی گفته اند عمر علی در ان حرب
حاضر نبوده و این قول نزد علما انسب اصح است اما مشهور آنست که دران روز بسعادت شهادت فایز گشته
و قول او بعد از و عثمان علی باجازت سبط نبی روی نظم تکاور از شش صف برانگیخت ٭ ز لب مانند دریا کف فرو ریخت
جوی مردانه در پیوست و دست مبارزان بشوکت مردانگی فرو بست و رجزی میخواند که سه بیت از ان اینست نظم
آمده عثمان بجنگ تیغ یمان در یمین ٭ خورد بقتل شما نزد برادر یقین ٭ شاه مدبر جبرا تیغ کشد بر حسین
نیست دلش را اگر دیده انصاف بین ٭ صبح شهادت دمید وقت صبوح منست ٭ مست شوم دم بدم از قدح حور عین
بعد از حرب بی کران بزخم گران یزید ابطحی شمع حیات آن چراغ دودمان ولایت بباد اجل منطفی شد
و آن گنج جواهر زواهر معالی بزیر خاک فوات مختفی گشت نظم رفت و گل روشنی در چشم عالم بین نماند ٭
برگ عیش و شادمانی در دل غمگین نماند ٭ از عقب وی عون علی جوانی بود خوب صورت زیبا سیرت
صافی طویت پاکیزه نیت نزد حسین آمد و گفت ای برادر حراص فرصت که مبارز طلبم که دران تاخیر و توقف
میرود و من در قتل اعادی تعجیل دارم اجازتی فرمای و معتی ارزانی دار حسین گفت ای برادر لشکر دشمن
بسیار است و مخالف ما از پیاده و سوار بی شمار عون جواب داد که یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه
اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک ترسی روی ننماید نظم بکوشم درین حرب مردانه وار ٭
چه اندیشه از لشکر بی شمار ٭ دل مرد و بازو بکار آورم ٭ جهان بر عدو تنگ و تار آورم ٭ این بگفت و مرکب
برانگیخته بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای هیجا بپشتی بازوی توانا غوطه خورد این الاجار با دو هزار
پیاده و سوار گرد او فرو گرفتند عون علی بشمشیر بلی صف آن قوم را بر هم زد و لشکر را از پیش خود برماند

وعثمان

و عثمان بجانب حسین منعطف گردانید حسین بر و آفرین گفت و فرمود که می بینم که مجروح شده بر و بخیه
و زخمهای خود را به بند و زمانی بیاسای عون گفت ای برادر بزرگوار بروان جدت محمد مختار علیه الصلوات
الملک الجبار که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت
در دست دارد و بمن اشارت میکند و من زود تر میخواهم که خود را از تشنگی برهانم و بعد در رفیق طریق شهادت
که قافله سالار کاروان سعادتست جگر تشنه خود را آب زلال فردوس رسانم پس حسین فرمود که آن اسب
ادهم را که حضرت امیر در حال حیات بتو حواله کرده بود بفرمای تا زین کنند و برگستوان تکریتی بر وی افکنند
و سوار شو عون بفرمود تا آن مرکب را مکمل کرده بیاوردند و سوار شده زره داودی پوشیده و پیراهن سفید
مصقول بر بالای زره در بر افکنده و تیغ یمانی حمایل کرده و نیزه روی کردار بدست گرفته روی بمیدان
نهاد و از نشان زمان این صدا بعرصه حربگاه در افتاد نظم چه آفتست که باز این سوار پیدا شد ٭
کدام سرو ببالای زین برون آمد ٭ صالح بن سیار را که چشم بر وی افتاد بلرزه در آمد و کینه دیرینه او
سمت تجدید پذیرفت و سبب عداوت آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی علیه السلام او را است بحکم
علیه ایشان در آوردند و امیر پسر خود عون را گفت که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه مزد یابی عون
او را بحسب شرع بحکم پدر هشتاد تازیانه زده بود و کینه آن در سینه او مخفی مانده درین وقت که عون بمیدان
آمد صالح نام طالح انجام بانتقام آن صورت تیغ از نیام کشیده زبان بفحش و دشنام گشاده بر عون حمله
کرد عون از کلمات سفاهت آمیز او خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسبش در گردانید برادرش بدر بن سیار
برادر را بدان خواری و زاری افتاده دید بکینه او بر عون حمله کرد و در برابرش آمده خواست که زبان
بفحش بگشاید که عون او را مجال نداد نیزه بر دهنش زد که سر نیزه از قفا نمودار شد عاقبت هزار سوار از میمنه
و هزار سوار از میسره چپ و راست وی در آمدند و طعن و ضرب بر وی روان کردند و آن سوار نامدار نقد
صاحب ذو الفقار با ایشان نبرد در آمد و بهر سو که حمله میکرد دمار از سوار و پیاده بر می آورد تا زخم بسیار بر وی

زدند وبطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب در افتاد وگفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه وسلم
یا ابن رسول الله بهوای تو بمعرکه دینی آمدیم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتیم نظم گر سرم خاک رفت بر در تو
باد جانها سعادت سر تو آنکه برادر دیگر که جعفر علی گفته شدی از غم برادران سراسیمه گشته با جازت حسین روی بمیدان
نهاده و داد مردی و مردانگی و جرات و فرزانگی بداد و اندک زمانی را از آن شربت که برادران عزیزش نوشیده
بودند جرعه چشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید عبد الله علی با دیده گریان و سینه بریان
پیش شاه دو جهان آمد و بزبان حال میگفت نظم ای غمت تخم شادمانیها ٭ وصل تو اصل کامرانیها ٭
میروم کوههای غم بر دل ٭ می برم از درت گرانیها ٭ ای برادر طاقتم از فراق برادران طاق شده و تنم در سیلان
بحران پای مال خیل فراق گشته شرف اجازتم بارزانی دار حسین او را دستوری داد و عبد الله روی بعصاف
جای نهاد و بعد از انکه صد و سی و هفتاد کس را در مهلکه فوات افکنده بود بزخم هانی ثویب حضرمی از مرکب در افتاده
توجه بدرجات جنان نمود نظم نجات یافت ازین دامگاه رنج و عنا ٭ نزول کرد بگلزار جنت الماوی ٭
اما عباس علی که علمدار حسین بود چون احوال برادران بران منوال مشاهده نمود سیل خون از دیده بحسرت دیده پر گشود
نظم ایا برادران و عزیزان کجا شدند در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس علم بر داشته پیش حسین آورد
و بالای سر مبارکش بر پای کرد و گفت ای برادر علمدار ما بقیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای حسین
بگریست و گفت ای برادر نشانه لشکر من تو بودی چون که بروی همه جمعیتها بتفرقه مبدل گردد عباس گفت ای پسر
رسول خدای جان من فدای تو باد دلم از دنیا بتنگ آمده و آینه سینه از غبار اغیار زنگ گرفته میخواهم که
داد خویش ازین ستمکاران بستانم و به تیغ انتقام بعضی را از مدبران کوفه و منکران شام بی جان گردانم حسین
فرمود که چون مراد تو اینست باید که بمیدان روی و اول برین قوم حجت گیری و آنچه با تو گویم با ایشان
باز گویی و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی پس کلمه چند با او بگفت و اجازت داد عباس سپاه زمام دار
و شجاعی بغایت عالی مقدار بود جرات و قوت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معرکه معاملات

نصرت بر می افراشت درین محل بر مرکب تیز پای آهن خای رعد صدای برق نمای سوار شده با تیغی مصری
و سپری مکی و خودی رومی روی بمیدان نهاد نظم برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی ٭
ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ٭ روی سواران را که از غبار چون شب تار گردانیده و صحن زمین را
از طرید و جولان چون عرصه گلستان منور و خرمن ساخت و چون بمیان جنگ جای رسید عنان مرکب
باز کشید و گفت ای قوم این سید و سرور و این فرزند ستوده پیغمبر میگوید برادران و خویشان و یاران
و سوادران مرا کشتند و خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین بر خاک هلاک ریختید اکنون
ما را چندان آب دهید که اطفال و عورات ما بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید تا بر خیزم و این
باقی اطفال که مانده اند برگرفته بطرف روم یا بلاد هند روم و جزیره عرب و ولایت حجاز با شما گذارم
و شرط میکنم که من فردای قیامت بر شما خصمی نکنم و فعل شما را با خدای حواله نمایم تا او هر چه خواهد بکند چون
عباس این پیغام جگرسوز ادا کرد غلغله از سپاه پسر زیاد بر آمد جمعی خاموش شدند و جمعی دشنام آغاز کردند
و بعضی پشیمانی میخوردند و گروهی زار زار میگریستند اما شمر ذی الجوشن و شیث ربعی و حجر بن الجار مرسه
پیش آمدند و گفتند ای پسر ابو تراب با برادرانت بگوی که اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما
باشد یک قطره از آن بشما ندهیم مگر وقتی که بر یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد شوید عباس بر ایشان
نفرین کرده بازگشت و نزدیک حسین آمد و آنچه شنوده بود بند روه عرض رسانید حسین سر مبارک در پیش
افکنده آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان بر آمد و صدای العطش العطش بمحیط آسمان
رسید عباس خروش و زاری اهل بیت شنیده بی طاقت گشت و مشکی و دو مطهره بر گرفته نیزه در
ربود و روی بآب فرات نهاد گفت میروم تا آبی بروی کار آورم یا در دریای خون غوطه خورم و از تشنه
بودن و تشنه شنیدن و افغان تشنگان باز رهم نظم در بحر محیط غوطه خواهم خوردن ٭ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ٭
این کار مخاطرست خواهم کردن ٭ یا روی بدن سرخ کنم یا کردن ٭ راوی گوید چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بود

دو هزار پیاده و دو هزار سوار چون عباس روی بلب آب نهاد این چهار هزار کس سر راه بر وی گرفتند عباس
گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانی بکار روا باشد که سگ و خوک و دد و دام
و چرنده و پرنده همه ازین آب میخورند و شما فرزند مصطفی و جگرگوشگان فاطمه زهرا را محروم می سازید و از ین
آب منع میکنید از تشنگی قیامت اندیشه نمایید و از خجالت و ندامت آن روز یاد آورید حالا شما اوقات
برلب آب میگذرانید و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید نظم ترا که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت
تو سوز تشنه چه دانی که بر کنار فراتی ❁ چون نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند پانصد پیاده پیش آمده
بر عباس تیرباران کردند عباس سپر در روی کشیده و نیزه بر گوش اسب نهاده برایشان حمله کرد هشتاد
کس را از پای درآورد و باقی همه را ابتر گردانیده متفرق ساخته تا رسیدن سواران اسب خود را در آب افگند
درین محل سواران دررسیدند اسک حرب کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب بیرون آمد و رجزخوانان
برایشان حمله کرد و از جمله رجز او این ابیات مشهور است نظم عباس علیست شیر غازی ❁ از بیشه خیبر و حجازی
آورده بزیر ران و در دست ❁ آب یمنی و باد تازی ❁ سر می بازم مگر که یابم ❁ نزدیک خدای سرفرازی
بر آل نبی سپه کشیدن ❁ کاریست که نیست کار بازی ❁ غافل مشوید زانکه نبود ❁ بیهوده سخن بدین درازی
ودمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند و او دیگر باره اسب در آب رانده حمله کرد و بهر سوی که روی
که روی آوردی مردم برمیدندی تا وقتی که لب آب از ایشان بستد فرود آمد و مشک پر آب کرده خواست که
آب خورد از تشنگی حسین و اهل بیت و عورات و اطفال یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک در دوش
راست کشید سوار و پیاده سر راه بر وی گرفتند و او با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل بن ازرق بیخبر
خود را بعباس رسانید و او بدیگری مشغول آن مدبر حربه حواله عباس کرد و دست راستش از بدن جدا شد عباس
اینجا رجزی میخواند که یک بیت از و اینست شعر والله لو قطعتم یمینی ❁ لاحمین صابراً عن دینی ❁ و تتمه رجز او اینست
نظم اگر کاست دشمن ز من دست راست ❁ ز دین و ز مردیم چیزی نکاست ❁ نه زخم تیغ و تندیشم از ترک پیچ

که بی آب برگشتن من خطاست ❁ اگر آب یابم وگرنه کنون ❁ سر اندر سر آب کردن رواست ❁ پس عباس از
روی مردانگی مشک را در دوش چپ کشیده دست چپش نیز بینداختند مشک بدندان در دوش کشید و برکاب
دشمن را از پهلوی خود دور کرد ناگاه تیری بمشک آمد و سوراخ شده آبها بریخت زبان حال عباس میگفت آیا
چه حکمتست که آبی بحلق ما تشنگان نمیرسد و منادی غیبی ندا میکرد که شربتهای بهشت برای شما آماده است
حیف باشد که لب بدین ترکنید نظم تا آب شور جهان ترمکن لب همت ❁ که شربت تو مهیاست از شراب طهور
برین مضیق فنا دل منه که جای دگر ❁ برای عشرت تو برکشیده اند قصور ❁ پس عباس از آن زخم مسکر از اسب
در افتاد گفت یا اخاک ادرک اخاک ای برادر برادرت را دریاب آواز او بگوش حسین رسید دانست
که نزدیک جد و پدر رفته است آهی از حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزه درآمد نظم ❁
پیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد ❁ خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد
قامت گردون دوتا و چهرهٔ مه شد سیاه ❁ برق این آتش مگر بر قبهٔ افلاک زد ❁ در بعضی تواریخ مذکورست
که حسین بعد از شهادت عباس فرمود الآن انکسر ظهری این زمان پشت من بشکست وقلت حیلتی و اندک شد
چارهٔ من نظم برفت آن یار و من بیچاره گشتم ❁ ز کوی خوشدلی آواره گشتم ❁ راوی گوید که محمد انس در پیش خیمه ها
ایستاده بود چون آواز عباس شنید و گریه حسین مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود
چون بدانجا رسید او را دید میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده خود را
بر روی انداخت و شیون درگرفت جمعی سوار و پیاده که آنجا بودند یکبار بر وی حمله نمودند و ذره ذره
گوشت اعضای او بسرهای نیزه در ربودند ع او هم بشهیدان دگر ملحق شد پس حسین ماند و سه پسر او علی اکبر و
علی زین العابدین و علی اصغر و گویند او عبدالله نام داشت و بجهت او کنیه حسین اباعبدالله مقرر شده اما
چون حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نمانده سلاح بر خود راست کرد و خواست که بمیدان
رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فراز آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر

هرگز مباد که یکروز و یکساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب
خود در توقف دار که من جان در قدمت بیازم و دل پرخون خود را از غصهٔ این دونان بپردازم حرم حسین
و خواهران و دختران اتش از خیمها بیرون دویده در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه داد
مبالغه بدادند و حسین نیز اجازه نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع می نمود و سوگندهای عظیم برید رسیداد و قطرات
اشک از چشمهٔ چشم می کشاد پس از بسیاری ناله و زاری بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و زره و
جوشن بروی راست کرد و کمر ادیم که از آن حضرت امیر بود بر میان وی بست و مغفر پولادی فرود بر
فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار گردانید مادر و خواهرش از رکاب او درآویختند و بجای آب از دیده
خون فرو ریختند حسین فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد نظم آن مه بجانب سفر آهنگ میکند
صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند پس علی اکبر ایشانرا وداع کرده روی بمصاف جای آورد و او جوانی بود
هجده ساله با روی چون افتاب و گیسوی چون مشک ناب و از روی خُلق و خَلق شبیه تر از وی برسول
خدای صلی الله علیه وسلم کس نبود چون بمیدان رسید ساحت میدان از روی او منور شد لشکر عمر سعد در جمال
وی متحیر مانده از وی پرسیدند که این کیست تو مارا بجواب وی آورده نظم این کیست سواره که بلای دل و دینست
صد خانه برانداخته در خانهٔ زینست ماهیست درخشنده چو بر پشت سمندست سرویست خرامنده چو بر روی زمینست
چون عمر سعد در وی نگریست او را بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگتر حسین است که در شکل و شمایل بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم می ماند و در روایت آمده که هرگاه میل لقای حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بر اهل مدینه
غالب شدی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوة والسلام
بر ایشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده شنودندی این جوان با قامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته
تر از گل ارغوان اسب را در عرصهٔ میدان بجولان درآورده میگفت شعر انا علی بن حسین بن علی
نحن و بیت الله اولی بالنبی پنج بیت رجز نیست که شاهزاده میخوانده و از حسب و شرف نسب خود خبر

میداده

میداده ابوالمؤید آورده که علی اکبر بمعرکهٔ مبارزت جلوه کنان درآمد حلقهٔ گیسوی مشکین بر روی نگین
افکنده و آن شاهزاده چهار گیسوی تافته یافته مجعد معنبر مسلسل معطر داشت که دو از پیش و دو از پس می
انداخت و زبان روزگار در وصف آن شهسوار بدین ابیات نغمه می پرداخت نظم خسروا مشتری غلام تو باد
توسن چرخ در لجام تو باد سبز خنگ فلک منیخ تست ابلق روزگار رام تو باد شاهزاده رجزی در مناقب
خود میخوانده که نور الائمه خوارزمی ترجمهٔ آن برینمنوال آورده نظم منم علی حسین علی که خسرو مهر
فراز تخت فلک کمترین غلام منست من از نژاد شهی ام که قدر او ملکیست که خطبهٔ شرف سرمدی بنام منست
راوی گوید هرچند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه
و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس
مراجعت نموده پیش پدر آمده گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار قتلنی العطش مرا تشنگی میکشد و ملال میکرد
و اثقلنی الحدید و گران می سازد و در رنج می افکند مرا آهن سلاح فهل الی شربة ماء من سبیل ایا بشربتی
آب راه توان برد و برای حصول مقداری از آن هیچ چاره توان حقا که اگر قطرهٔ آب بحلق من رسیدی و
بار دیگر از قوم برآوردمی حسین او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان وی پاک کرد و انگشتری رسول خدای
صلی الله علیه وسلم در دهان وی نهاد تا بمکید و اندکی تشنگی وی تسکین یافت دیگر باره روی بمیدان آورد
و رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابوالمفاخر در ترجمهٔ آن آورده که نظم ساقی کوثر آب میخواهد مهر مجلس
شراب میخواهد بچه شیر در طریق خطر راه آب از کلاب میخواهد کیست آن کوفه قرطبی نمکی دل مهر الکباب میخواهد
گیسوان سیه سفید جبین کیست کز خون خضاب میخواهد درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق
بن شیث را گفت برو و کار پسر حسین بساز تا من حکومت رقه و موصل از پسر زیاد برای تو بستانم طارق
گفت میترسم که فرزند رسول الله بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم
و اینک انگشتری و ابکر و بستان و نگاه دار طارق انگشتری عمر سعد در انگشت کرد و بارزوی حکومت موصل

روی بحرب علی اکبر آورده و با سلاح تمام بمیدان آمده نیزهٔ حوالهٔ علی اکبر کرد علی اکبر نیزهٔ او را رد کرده
درآمد و نیزهٔ بر سینهٔ وی زد که مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد طارق از اسب درگردید و
علی اکبر مرکب عقاب بر وی راند تا همه اعضای او بسم مرکب خسته و شکسته شد پسر او عمر طارق بیرون آمد بقتل رسید
پسر دیگرش طلحه بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخته چون شعلهٔ آتش خود را بشاهزاده رسانید
و فی الحال روی گریبانش گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش در افکند علی اکبر دست فراز کرد و گردن او بگرفت
و چنان بر پیچید که خرد بشکست و از زینش در ربوده بر زمین زد غریو از لشکر برآمد و نزدیک بود که مردم از هول
و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق گردند عمر سعد تبرسید و مصراع بن غالب را فرمود که برو این جوان
هاشمی را دفع کن مصراع در برابر وی آمده کرّ ما کرم برو به نیز حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر خود میراث داشت
نعرهٔ زد چنانچه همه سپاه از نعرهٔ او بلرزیدند و بمصراع درآمد و به تیغ نیزهٔ او را قلم کرد مصراع خواست که
شمشیر برکشد که علی اکبر خدای را یاد کرد و بر رسول صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد و تیغی زدش بر سر چنانچه تا بر روی
زین بدو نیمه شد و دو پاره از مرکب در افتاد سپاه در خروش آمدند و ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل
طلبید هر یک را هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرد راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده
بیک حمله آن دو هزار سوار را بر گرفته تا قلب لشکر بدوانید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت
تا شور در لشکریان افتاد پس بازگشته پیش پدر آمد و فریاد العطش برداشت حسین گفت ای جان پدر
غم مخور که دم بدم از حوض کوثر شراب خواهی خورد و سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دلشاد گشته باز
گردید و بیکبار لشکر اشرار از یمین و یسار برو حمله کردند و زخم بسیار بر وی واقع شد آخر بطعن نیزهٔ ابن
نمیر و گویند بضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب درافتاد و نعره زد که ای پدر از پای درافتاد
دریاب و دست گیر نظم بره گذار چو خاکم فتاده هان ای بخت ✿ بدین طرف برسان نازنین سوار مرا
نمی برم ز غم این بار جان ز بهر خدای ✿ خبر برید ز من یار دلنواز مرا ✿ آواز او بگوش حسین رسیده

درتاخت و او را از میان در ربوده با در خیمه آورد و از مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفت
و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند با مادر و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز
کرد و سر خود بر کنار پدر دید و خروش تا پدر بشنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده است
و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا اشارت میکنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت
روح باز سپرد و خروش از حرم حسین و خواهرانش برآمد و حسین نیز در گریه و ناله آمد و میگفت
ای فرزند منزل خویش در آن جهان بدیدی و نزدیک جد خویش رسیدی شربتهای نوشین نوشیدی
و خلعتهای بهشت پوشیدی و ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود راه جنات عدن مفتحة لهم الابواب
برداشتی نظم ای عزیز پدر کجا رفتی ✿ وز کنار پدر چرا رفتی ✿ بر نخورده ز بوستان حیات ✿ سوی کاشانهٔ بقا رفتی
نه گزین کلبهٔ فنا رستی ✿ بسراپردهٔ بقا رفتی ✿ مصطفی جد تست میدانم ✿ که بنزدیک مصطفی رفتی ✿
فرع زهرا و مرتضی بودی ✿ سوی زهرا و مرتضی رفتی ✿ شهربانو میگریست و میگفت دریغ از آن نهال چمن
شادمانی که در طراوت بهار جوانی بصدمت باد خزان اجل پژمرده شد و افسوس از آن جمال زیبا که هنوز
از جلوات حیات چاشنی ذوقی نیافته چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد نظم ✿
ماه نو را چه اتفاق افتاد ✿ که چنین روز در محاق افتاد ✿ و در روایتی دیگر آمده که در آن زمان که علی اکبر بر تمام
لشکر حمله کرد و او را در میان گرفتند و شاهزاده از نظر حسین غایب شد حسین از عقب وی درآمد و تفحص احوال
وی میکرد و نعره میزد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد یا ابتاه ادرکنی ای پدر دریاب مرا حسین مرکب
از آن جانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که ادرکنی یا ابتاه حسین از عقب آواز رفت و او را
ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان
نزدیک شده که شاهزاده از مرکب درافتد خود را بمردی نگاه داشته و یال اسب گرفته عنان زاید و گذاشته اسب
او را بجانبی بیرون برد که نه جانب لشکرگاه حسین بود و چون قدری راه برفت علی اکبر از اسب درافتاد

واسب وی بجانب میدان نهاد اما چون حسین نعره زد و جواب نشنید بی طاقت شده صف لشکر از
هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را کشته نیز نیافت قضا را مرکب حسین از حوالی لشکرگاه
عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و هر چند حسین عنان او باز کشید اسب تمکین نکرده تا آن مقداری راه
از میدان قتال و معرکه جدال دور شد و یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند پسندیده آب از دیده
حسرت دیده می بارید و بزبان حال میگفت نظم ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد ٭ ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه
ای فرزند دلبند تو کجایی و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمایی ای پسر از جفای دشمن دل ریشم
پدر در دست ریش دل را بهجران تو در خور دست نظم من خود از آزار این سنگین دلان ٭ زار بودم کشتم اکنون زارتر
در اثنای این حال نظر حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی را ندید خواست که اسب را بگیرد اسب روی ببادیه
نهاد حسین پی اسب برداشته میرفت تا بموضعی رسید که اسب ایستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده
چون مرغ نیم بسمل میطپید و چون دانه در میان خاک و خون میغلطید حسین فی الحال پیاده شده پیش وی
بنشست و دست بر پیشانی وی نهاد علی اکبر چشم باز کرد جمال با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه می بینی
حسین گفت چه چیز را بینم گفت هله ای پدر در نگر و ببین که جدم مصطفی صلی الله علیه و سلم دو قدح شربت از اشربه
بهشت بر دست دارد یکی بمن میدهد که بنوش و من میگویم که هر دو قدح بمن ده که بغایت تشنه ام و آنحضرت
میفرماید که ای علی تو این قدح بنوش که آن دیگری برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با لب تشنه و
دل خسته نزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد حسین او را بر اسب عقاب بسته با در خیمه
آورد و مادر و خواهرانش خروش و زاری در گرفتند و برای وی نوحها خواندند چنانچه قبل ازین سمت ذکر
یافت دریغا که هلال نورگستر آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود منور بر مدارج
معارج کمال بدریت و ترقی و مستعلی ناگشته بحجاب غروب و نقاب افول محجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال
بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوت و شهادت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار ازهار فضایل

و ثمار معالی بصرصر اجل از پای در آمد نظم تا من آن تازه گل از دست برونش ٭ چون غنچه دلم تو بتو آغشته خون شد
سوزش این درد را عزیزی داند که بواقعه غم انداز مهاجرت فرزندی دلبندی سوخته باشد و خراشش این
زخم را مصیبت رسیده شناسد که بحادثه جگر سوز و مفارقت دلبندی ارجمندی مبتلا گشته بود نظم
هلاک جان من آن پیر داند ٭ که او از نوجوانی دور مانده ٭ القصه حسین چون دید که از هیچ طرف یاری
و مددکاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری نمی آید و مخدرات حجرات عصمت
و طهارت خروش بر آورده افغان و شیون آغاز کرده فرمود کای پردگیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان
در تتق عفت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبایی را شعار و دثار خود
سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثوابست و ثواب صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی
بیرون از حد حساب و زبان بیان فراق زدگان اهل بیت بنحوی این سخن ادا میکرد نظم
دل ندارد طاقت بار فراق ٭ این دلست ای شاه سنگ خاره نیست ٭ پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را
گفت که سکینه من امروز یتیم خواهد شد زینهار بعد از من بانگ بر وی نزنید و با او بی التفاتی نکنید که دل
یتیمان نازک باشد و پس از واقعه من موی برهنه نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و روی و سینه نخراشید و جامه
چاک نسازید که آنها علامت و عادت اهل جاهلیت است اما از گریه منع نمیکنم که شما غریبان و بیکسایید و مظلوم
و بیچاره شده و آواره گشته و با این همه بمصیبت من مبتلا خواهید شد و به شهادت من سراسیمه شیدا خواهید
گشت درین محل زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه بی طاقت گشته آغاز گریه کردند بر وجهی که صومعه داران
آسمان از آه و ناله ایشان بفریاد آمدند حسین همه ایشان را تسلی داد و بر مرکب سواره شده خواست که بمیدان
رود ناگاه خروش عظیم و غلغله بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید و
سرور زمانه ستمگر بر ما خواری میکند و علی اصغر از تشنگی زاری میکند شیر در پستان مادرش خشک شده و
آن طفل شیرخواره بهلاکت نزدیک شده حسین فرمود که او را نزدیک من آرید زینب او را برداشته

پیش حسین آورد و امام مظلوم اورا فرا ستده در پیش قربوس زین گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان
رفته اورا بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کارم این طفل باری هیچ
گناه ندارد و برا یکجرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده ان جفاکاران سنگین دل
گفتند محالست که بی حکم یزید و پسر زیاد یک قطره آب بتو و فرزندان تو بدهیم و نامردی از قبیلهٔ ازدکه
اورا حرمله بن کاهل گفتندی تیری در کشید و بسوی حسین انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر آمد و گذاره کرد
در بازوی حسین نشست حسین آن تیر را از حلق آن معصوم زادهٔ بی نظیر بیرون کشید و خونی که از حلق او
میرفت بر دامن پاک میکرد و نمیگذاشت که بر زمین ریزد پس روی بخیمه نهاده مادرش را طلبید و گفت بگیر
این طفل شهید را که از حوض کوثرش سیراب گردانیدند شهربانو خروش بر آورد و خواتین اهل بیت فغان
بر کشیدند و حسین نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه میفرمود و میگفت نظم تا جدا گشتی از کنار پدر
تیره شد بی تو روزگار پدر ❊ غمگسار پدر تو بودی و گشت ❊ بی تو یاد تو غمگسار پدر ❊
تو برفتی زپیش و من از تو ❊ درد دل ماند یادگار پدر ❊ و شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات
بر زبان میراند نظم رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز ❊ گوشم نکته زلبهای تو نشنیده هنوز ❊
چید دست اجل ای غنچهٔ نورسته ترا ❊ گل از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز ❊ ابو المفاخر گفته نظم ❊
ای دل و دیده و روان پدر ❊ بتو خرسند بود جان پدر ❊ ای گل سرخ ناشکفته هنوز ❊ زود رفتی ز بوستان پدر
راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که شربت شهادت چشیده و رخت زندگانی بدار الملک بقا
کشیده و با حسین هیچ کس نمانده بود غیر از زین العابدین و اهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دید
آهی سردناک از جگر بر کشید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بی کسی ایشان براندیشید خود را از گریه نگاه
نتوانست داشت نظم ای دریغا دیدهٔ انصاف اگر بینا بدی ❊ سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی ❊
بر غریبی حسین و درد او بگریستی ❊ حضرت ختم النبیین گر دران صحرا بدی ❊ کی توانستی کشیدن تیغ در روی کسی

گر علی مرتضی با ذو الفقار انجا بدی ❊ راوی گوید که با حضرت حسین از مردان یک زین العابدین ماند
و بس و نیز بیمار بود و چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزه بر داشت اما از غایت ضعف
در پی می کشید و از رنجوری بدن مبارکش میلرزید با جبین حالی روی بمیدان نهاد و چون چشم حسین
بر وی افتاد که بمصاف میرود در عقبش بتعجیل روان شد و گفت الله الله ای پسر باز گرد که نسل من
بتو باقی ماند و تو پدر ائمهٔ اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت و من تراوصی خود ساختم
عورات را بتو میگذارم و اماناتی که از جد و پدر من رسیده بتو می سپارم اول قرآن که کلام الهی و مجمع
حقایق نامتناهیست دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم عافیت و مزبور و باقی علوم که
غیر ائمهٔ اهل بیت را بران اطلاع نیست پس زین العابدین را انچه در آورد و بنشاند و امانتها را بدو سپرده
بتقوی و طلب رضای مولی وصیت کرد انگه شهربانو را گفت عیبهٔ سلاح مرا بیار ع که دور رحله گذشت و رسید نوبت ما
نورالایه از زبان شاهزاده گفته ع نظم اینک آمد نوبت من الوداع ❊ الوداع ای عترت من الوداع ❊
زود دلهای شما خواهد شدن ❊ سوزناک از فرقت من الوداع ❊ دم بدم خواهید چون ابر بهار ❊
گریه کرد از هجرت من الوداع ❊ پس قبای خز مصری در پوشید و عمامهٔ رسول خدای صلی الله علیه و سلم بر سر
بست و سپر حمزهٔ شهید را در پس پشت بست و ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر اسب دو الجناح سوار
شده آهنگ میدان نمود پرده نشینان حجلهٔ عصمت ازلی روان شده گفتند ای شاه وا ویلاه ما را بکه
میگذاری و این غریبان بی کس را بکدام کس می سپاری حسین فرمود که باز گردید شما را بخدای سپردم و او
وکیل منست در مهمات شما وکفی بالله وکیلا اما چون حسین بمیان میدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد
و رجزی اغاز فرمود قریب به بیست بیت از جمله پنج بیت برسم تبرک آورده شده شعر ❊
خیرة الله من خلق ابی ❊ ثم امی فانا ابن خیرتین ❊ فضة قد خلقت من ذهب ❊ و لجین فی الطین فی الجین
فان فضة و ابن ذهبین ❊ فاطم الزهراء امی و ابی ❊ وارث رسل امام الثقلین ❊ من له جد کجدی فی الوری

لطف از حضرت ز اندوه آن بیکسان
جامه بر تن چاک کردی کردگاران بو عابدی
سر حسن بودی دران صحرای پر کرب و بلا
از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی ص

او کشتی فانا ابن العالمین * ذنبٌ فی ذنبٍ فی ذنب * وطین فی الطین فی الطین * ترجمه بعضی ازین ابیات از کلام عزیزی آورده می شود **نظم** جدّ من خیر الوری فاضلترین انبیاست * آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست * منقبتهای پدر گر برشمارم عیب نیست * دُرّ درج لافتی و بدر برج هل اتی است * مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی * بر کمال او کمالی بصبغه منی گواست * وز برادر گر بپرسی هست شاه دین حسن * آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضاست * ست عمّم جعفر طیار کاندر باغ خلد * دایما پرواز او تا ایشان کبریاست * حمزه سرخیل شهیدان باشدم عم پدر * این چنین اصل و نسب در جمله عالم کراست * ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما * بیوفایی و نفاق و حیله و جور و جفاست * جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا * قتل کردید این چه آئین است و این طغیان چراست * وین زمان بهر هلاک من کمر بربسته اید * کشتنم در کدامین مذهب و ملت رواست * تشنه لب زنشید یاران و من انبیا مروم * در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست * پس گفت ای قوم بترسید از خدای که شب برد و روز آورد و بمیراند و زنده گرداند و روزی دهد و جان ستاند اگر بدین اقرار دارید و برسولش صلی الله علیه وسلم که جد منست ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بیداد مدارید و بر اندیشید از آنکه فردا در عرصات جد و پدرم و مادرم بر شما خصمی کند و شما را از حوض کوثر آب ندهد اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران و موالیان بکشتید و حالا قصد جان من دارید و اگر برای مملکت سر راه مرا بگذارید تا بروم بحبشه یا ترکستان یا روم و عیال مرا که از تشنگی جگر ایشان کباب است مقداری آب بچشانید تا من فردا با شما خصمی نکنم و اگر چنین کنید **الحکم لله و رضینا بقضاء الله** مردمان شام که این سخن شنیدند از معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند بختری بن ربیعه و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با امراء خود بحرب در آیند در برابر حسین آمده گفتند یا ابن ابی تراب قصه بر خود دراز مکن و این کبر از سر بنه بیا تا ترا پیش ابن زیاد بریم تا بر یزید بیعت کنی و ازین مهلکه خلاص یابی و الا ترا بدین حد میداریم تا از تشنگی هلاک شوی حسین سر مبارک در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و فغان ایشان

دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخته بانگ بر پیادگان زد که مگذارید که پسر ابو تراب دیگر سخن گوید و زود تیر بارانش کنید به یکبار مقدار پانزده هزار کس تیرها بر کمان نهادند و از شست رها کردند و قضا را یکی بر آن حضرت و بر مرکب وی نیامد تیراندازان خطا کار منفعل شده بازگشتند و حسین بخیمه باز آمد نور الائمه از امام جار الله علامه نقل میکند که در آن وقت که حسین در کربلا تنها مانده بود **نظم** ورای پرده نشینان و کودکی پیا * نمانده هیچ کس دیگر از تبار حسین * حسین گریه کنان در وداع فرزندان * ستاده لشکر بیحد در انتظار حسین * شاهزاده میخواست که حمله کند که ناگاه گردی و غباری پدید آمد چنانچه هیچکس را نمیدید مقارن این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته که سر و تنش بسر و تن اسب می مانست و پایش مشابه پای شتر بود پیش حسین آمده سلام کرد بدین عبارت که **السلام علیک و علی جدک و علی امک و ابیک** حسین جواب داد و گفت تو چه کسی ای نیک بخت که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و مولای سید آخر الزمان و چاکر شاه مردان مرا زعفر زاهد میگویند و لشکر من درین بیابانست پدرت وقتی بچاه بیر العلم در آمده بود و دیوان از ضرب ذو الفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان مرتبه امارت داد بعد از فوت پدر همه در فرمان منند دستوری ده تا با لشکر خود بیایم و دمار ازین قوم بر آرم **نظم** دوستان ترا شاد گردانم بتوفیق خدای * وین ستمکاران سرکش را در اندازم ز پای * حسین گفت ای زعفر خدایت به نیکوئی جزا دهاد و شما را دستوری قتل آدمیان نیست از آنکه شما جسم لطیفید و ایشان شما را نه بینند و شما ایشانرا به بینید و بکشید و این ظلم باشد اما آنکه ملائکه در جنگ بدر و حنین نزدیک جدم آمده با کفار حرب کردند آن بحکم الهی بود تو باز گرد و بمنزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید ما خود را بصورت انسان بدیشان نماییم و حرب کنیم اگر از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشند حسین فرمود **جزاک الله خیرا یا زعفر** دلم از زندگانی دنیا سیر شده و در علم المنایا دیده ام که من امروز بلقای پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز گرد و متعرض این قوم مشو زعفر بازگشت و فی الحال آن غبار فرو نشست امام حسین چون دید که اهل عناد در انکار و جدال

می افزایند و از خصومت و عداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی بمیدان نهاده مبارز طلبید تمیم بن
قحطبه که یکی از امرای شام بود مردی نامدار و در میان قوم خود عالی مقدار پیش حسین باز آمد و گفت ای پسر علی
تا کی خصومت کنی فرزندانت زهر هلاک نوشیدند اقربا و چاکرانت لباس فنا و فوات پوشیدند تو هنوز
جنگ میکنی و تن تنها با بیست هزار کس تیغ میزنی حسین فرمود که ای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمدید
من سر راه بر شما گرفتم یا شما سر راه بر من گرفتید برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید اکنون میان من و شما
جز شمشیر چه تواند بود بسیار مگوی و بیار تا چه داری و این بگفت و از روی مردانگی نظم یکی نعره از جگر برکشید
که زهره برخی از لشکریان آب گشت تمیم سراسیمه شده دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زدش بر گردن
که سرش پنجاه قدم دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ وی ترسان شده به یکبار در رمیدند
و یزید ابطحی بانگ بر لشکر زد که ای بی حمیتان همه درمانده یک تن شده اید به بینید که من کار وی چون
میسازم پس سلاح بر خود راست کرده پیش حسین باز آمد و او بمبارزت در همه شام و عراق مشهور بود
و بجرات و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف و مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابله حسین دیدند
از شادی نعره بر کشیدند و اطفال و عورات اهل بیت از حال واقف شده بترسیدند اما حسین بانگ بر ابطحی
زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخی میکنی و گستاخ وار پیش من می آیی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله حسین کرد
شاهزاده پیش دستی نموده تیغی بر کمرش زد که چون خیار تر بدو نیم شد پس اسب بلب آب کرد که بسیار تشنه بود
شمر بانگ بر لشکر زد که زینهار مگذارید که حسین آب خورد که اگر یک شربت آب خورد از ما یکی را زنده نگذارد
پس لشکر غلبه کردند و میان حسین و آب فرات حایل گشتند حسین با تیغی کشیده و مرکب ذوالجناح را برانگیخت
و عزیزی در صفت اسب و تیغ شاهزاده فرموده است نظم تیغ گوهر دار او الحق ز نیکو گوهری ۞
آتشی هم رنگ آب و آب رنگی آتشین ۞ گوهر او تابناک و آتش او آبناک ۞ آب و آتش گشت یکجا هم قران و هم قرین
کرده انداز خون دلیران در صف میدان جنگ ۞ نعل خارا کوب اسبش خاک را با خون عجین ۞ تیز تک چابک عنان پولاد سم خارا شکاف

خورد و سر کوه جگر مهان لاغر میان فربه سرین ۞ شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار ۞ رعد هیبت برق سرعت باد جنبش [illegible]
اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ و اینت مرد ۞ ای هزاران آفرین بر جان پاکت آفرین ۞ حسین این چنین مرکبی برانگیخت
و بجنان تیغی سرها بیانی چون برگ خزان بر زمین ریخت تا سه صف لشکر را بر درید و راهی بر خود گشاده
ساخته بلب آب رسید و همین که اسب در جوی فرات راند و کفی آب بر گرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد
که ای حسین آب میخوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت میکنند حسین را غیرت آمده آب را بریخت
و چون باز بدر خیمه راند کس را ندید دانست که آن سخن را بمکر و غدر گفته بودند اما حکم دوست چنان بود که
حسین آن شب روزه را بشراب بهشت کشاید آورده اند که حسین از لب آب تا بخیمه رسیدن چهارصد
کس را شکسته بود چون بخیمه رسید فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد مخدرات اهل بیت همه بخدمت او
حاضر شدند فرمود که ای پردگیان حرم چادرها بر سر کنید و میانها استوار بر بندید و مصیبت مرا
آماده شوید اما جامه مدرید و فزع منمایید یتیمان مرا نیکو دارید پس زین العابدین را در بر گرفت و روی
او را بوسه داد گفت نظم بیا جانا وداعم کن تا بی آتشم بنشان ۞ که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق کار از جان
بیا زان پیش کز حلقم بریزد شمر ناکس خون ۞ شود مرغ دل ما کم ز تاب کربلا بریان ۞ کنارم گیر کز بوییت شود جان حزین خرم
سخن کوتاه گفتار تب لبها غمگین شود شادان ۞ ای پسر چون بمدینه باز رسی دوستان را سلام من برسان و بگو پدرم
چنین فرمود که هر گاه برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد کنید و چون کشته به بینید از حلق بناحق بریده
من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفسیده من بر اندیشید نظم ۞
ای همدمان مشفق و ای دوستان من ۞ یاد آورید واقعه و داستان من ۞ در جوی دیده چشمه خونین روان کنید
از بهر آب دادن سرو روان من ۞ زد آسمان عمامه خورشید بر زمین ۞ آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من
پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب ۞ تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من ۞ آب فرات کف بسر و سر بسنگ زد
وقتی که تشنه شد لب گوهر فشان من ۞ گرید خون بتعزیت من که میرسد ۞ صد گونه فیض جان شما از جان من

شهربانو پیش آمد که سید و سرور من درین ملک غریبم و غمخواری و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو
اولاد حضرت رسالت اند صلی الله علیه و سلم و کسی را بر ایشان دستی نباشد و طریقهٔ حرمت ایشان نگاه دارند
امّا من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی دیگر ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم
محترم تو ندارند حسین فرمود که ای شهربانو تو غم مخور که کسی را بر تو دست نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود
و در روایتی آنست که حسین گفت دران ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب من نزد تو خواهد آمد
تو بر نشین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون برده بجایی که خدا خواهد برساند اما الحق آنست
که شهربانو همراه اهل بیت بشام رفته بوده القصه حسین یک یکرا از اولاد وداع کرده سوار شد و آن وداع
آخرین و دیدار واپسین بود پس دیگر باره سوار شده بزبان حال میگفت نظم لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند
هر چه دامن گیر دم دامن ازان خواهم فشاند ❊ دامن آخر زمان دارد غبار حادثه ❊ آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند
راوی گوید که شاهزاده روی بمیدان نهاده مبارز جست عمر سعد گفت ای قوم بدانید که یک یک حریف او نیستید
و او حالا تشنه است و بهلاکت نزدیک شده بیکبار بروی حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و حسین را در میان
گرفتند و آن سرور شهدا چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد
آسای انا ابن رسول الله در تزلزل می آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه زایش حشم اهل ستم را خیمه و خرمن
امیدش را تیره میکرد غباری که میان آسمان و زمین برخاسته بود بباران خوف فرو می نشاند و نزاعی
که جان ناپاک مخالفان با بدن تیره اش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و از زبان حالش
گوش اهل بیت که نظارهٔ حرب وی مینمودند مضمون این قصیده و فحوای این نکته می شنوند نظم ❊
الوداع ای دل که جان خواهم فشاند ❊ دست همت بر جهان خواهم فشاند ❊ در بعضی روایات هست که باری دیگر
شاهزاده خود را بلب آب رسانید و کف آب برداشته خواست بیاشامد از تشنگی عورات و اطفال یاد آمد
و آن آب را بریخت و نقلی هست که کف آب پیش دهن آورد هنوز قطرهٔ بحلقش نارسیده که حسین بن نمیر

تیری بر دهن مبارک او زد و آن آب نصیب وی نشد اما دهان آنحضرت زمان زمان پر خون می شد
و بیرون می افگند و دشمنان حمله می آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند تا حدی که از
بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب برداشت و مرکب نیز از کار باز ماند عنانی که رسیده بود عنان
مرکب باز کشید عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ وی کرد حسین گفت تو خود دیدی
که چرا بقتل رسانی عمر سعد شرم داشته عنان مرکب باز کشید و از انجا بازگشت اما شمر پیادگان را گفت گرد وی
بگیرید همین که پیادگان حوالی حسین را فرو گرفتند شمشیر حوالهٔ ایشان کرد همه منهزم شدند شمر خجل زده شد
و با طایفهٔ از سنگین دلان قصد کرده پیش حسین تاختند و بعضی لشکریان خواستند که بخیمها در آیند و غارت
کنند حسین آواز داد که ای آل ابو سفیان اگر شما را دین نیست از عار نیز نمی اندیشید و تعرض حرم من میکنید
شمر گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ
میکنم تمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس باجابت
مقرون است و آن جماعت را که توجه بجانب خیمها کرده بودند باز گردانید و گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل
مقصود ما قتل حسین است اگر کاری میکنید اینجا سعی نمایید دیگر باره آغاز جنگ کردند و حسین همچنان ایستاده
بود و در ایشان می نگریست و میگفت عجب حالتی که چندانچه نگاه میکنم یاری و سواداری نه می بینم و هر چند
نظر بر میگشادم مهربانی و غمگساری نه می یابم نظم بهر که می نگرم رو نمیکند سوی من ❊ میان این همه بیگانه آشنایی نیست
کجا روم چکنم ره چگونه گیرم پیش ❊ درین میان بیابان که ره بجایی نیست ❊ راوی گوید که از چندین سوار و پیاده
که بر حضرت شاهزاده حمله کردند نزدیک وی رسیده یکی از ترس قدم پیش نمیتوانست نهاد و از هیبت حسین
چشم نمیتوانست گشاد آخر عزم تیر باران کردند و حسین از مرکب فرو آمد تا زخمی بدان اسپ نرسد که یادگار
جد و پدر وی بود لشکریان که ویرا دیدند دلیر شده آهنگ وی کردند نامردی تیری بر پیشانی نورانی
آنحضرت زد حسین تیر را بیرون کشید و از موضع جراحت خون مانند جوی آب روان شد آن سرور دست مبارک

بران زخم می نهاد وچون پر خون می شد بر سر و روی خود می مالید ومیفرمود که بدین هیأت با جد خود
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات خواهم کرد وحال کشندگان خود بتفصیل باز خواهم گفت راوی گوید که
هفتاد و دو زخم نیزه وتیر وتیغ بروی زده بودند ودرین حین شاهزاده روی بقبله نشسته بود و سر او بحضرت
کبریا پیوسته یک یک و دو دو بقصد قتل او پیش می آمدند وچون نظر ایشان بروی می افتاد شرم میداشتند
وفی الحال بازگشته میگفتند ما نمیخواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد وما را بدین مواخذه نمانند
نظم سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن خاک غم بر فرق فرزند پیمبر بیختن اما شمر دید که لشکریان در قتل امام حسین
تعلل می نمایند بانگ بر ایشان زد که این همه توقف وتاخیر چیست زرعة بن شریک در آمد وزخمی بر دست آنحضرت
زد وده تن دیگر بقصد آن سرور کمر بستند ونزدیک وی آمدند وهیچ کدام را یارای آن نبود که پیش آیند سنان
بن انس نیزهٔ بر پشت شاهزاده زد چنانچه بیفتاد وخولی بن یزید اصبحی از اسپ فرود آمد که سر مبارک آنحضرت
از بدن جدا کند دستش در لرزه آمد وبرادرش شبل بن یزید معتصد آن امر قبیح شد امام اسمعیل بخاری
آورده که وقتی که شاهزاده افتاده بود یکی بیامد که کار وی تمام کند حسین در وی نگریست وگفت برو که کشندهٔ
من تو نیستی ومرا دریغ می آید که تو بآتش دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شد وگفت یا ابن رسول الله تو بدین
حال رسیده وغم ما میخوری ونمیخواهی که بآتش دوزخ سوزیم پس آن که برای کشتن کشیده بود در دست بجنبانید
ودوان دوان پیش عمر سعد رفت عمر سعد پرسید که چه کردی کار حسین را بساختی گفت نه آمده ام که کارد تو بستانم
وتیغ حواله عمر سعد کرد نوکران وی از گرد آن مرد در آمدند وزخمها بر وی روان کردند روی بجانب حسین کرد
گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید میکنند فردا مرا باز جوی وبا شهیدان لشکر خود
به بهشت بر حسین از آنجا آواز داد که خوشدل باش که چنین خواهم کرد نظم چون بر سر کوی مهر من کشته شوی
از عهدهٔ خون بها برون آیم من ع وروایتی هست که چو حسین بزمین کربلا افتاد زمین بلرزید وغریو از آسمان
بر آمد وده کس از لشکر پیاده شدند وتیغها بر کشیده وبیامدند وهر یک را از ایشان مدعا آن بود که وی

سر شاهزاده را پیش شمر برد و صله وخلعت بستاند هر کدام پیش می آمدند حسین چشم باز میکرد ودر روی
می نگریست شرم داشته باز میگشت تا دو کس ماندند سنان بن انس وشمر ذی الجوشن سنان خواست
که پیش رود شمر پیش دستی کرده بیامد وبر سینهٔ حسین نشست حسین دیده را باز کرد وگفت تو چه کسی گفت منم
شمر ذی الجوشن حسین فرمود که دامن زره از روی خود بر دار همین که روی خود را برهنه کرد حسین دید
که دندانهای او مانند دندان خوک از دهنش پیدا آمده گفت باری این نشان راستست آنگه فرمود که سینه
برهنه کن چون جامه برداشت دید که بر سینه داغ برص دارد گفت این نشان دیگر صدق جدی رسول الله
صلی الله علیه وسلم امشب رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزدیک ما خواهی
آمد وکشندهٔ تو بدین شکل کسی خواهد بود که آن نشانها که بمن نموده اند همه در تو موجود است کار را باش ای شمر
میدانم که امروز چه روز است گفت میدانم روز جمعه است وروز عاشورا گفت می شناسم که این ساعت چه ساعتست
گفت آری وقت خطبه خواندنست ونماز جمعه گذاردن گفت درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر
خطبه میخوانند ونعت جد بزرگوارم میگویند وتو با من این میکنی ای شمر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روی بر سینهٔ
من نهاده تو آنجا نشسته وبوسه بر حلق تو تیغ بران میرانی ومن می نگرم روح زکریای پیغمبر را علیه السلام
بر دست راست خود می بینم وروح یحیی مظلوم را علیه السلام بر جانب چپ خود مشاهده میکنم ای شمر از سینه
من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آرم ونشسته نماز در پیوندم وچون مرا از پدر میراث است
که در نماز زخم خوریم آن زمان که من در نماز باشم هرچه خواهی بکن شمر از سینهٔ آن سید برخاست وشاهزاده
آن مقدار طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز مشغول شد چون بسجده رفت شمر صبر نکرده که امام مظلوم
نماز را تمام کند وهم در سجده آن حضرت را شربت شهادت چشانید انا لله وانا الیه راجعون ودرین حال
غلغله در صوامع ملکوت افتاد وولوله از اهل حظایر جبروت بر آمد آفتاب عالم افروز از تاب باز
ایستاد وماه جهان آرای در چاه محاق افتاد زهره برای دل زهرا دست از طرب بداشت کیوان

بر بالای منظم ایوان باتفاق مصیبت زدگان لوای تعزیت برافراشت و نشکاه در جو سما ناله برداشتند
جنیان از نواحی کربلا بتوجه در آمدند آسمان دور خود از خون پر گردانید زمین از عقب آلی برخود بگرزید
مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعرهٔ غراب البین برکشیدند ماهیان در دریا از آب بیرون آمده
بر خاک خواری طپیدند دریاها موج حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها صداهای درد آمیز و نواهای محنت
انگیز بنالیدند او از گریه از جوانب و اطراف برخواست و کسی نمیدانست که آن فغان کیست و آن تعزیت
جیست نظم اندرین غم نی همین ارض و سما بگریستند • کاملی عالم از ثریا تا ثری بگریستند • در هوای آن لب محروم از آب فرات
ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند • آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم • در غم شاه شهید کربلا بگریستند
اولیا گشتند بهر تعزیت زاری کنان • انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند • در قصور جنت الفردوس حوران سر بسر
از برای خاطر خیر النسا بگریستند • دل بی روان احمد مختار علیه الصلوات الملک الجبار از وقوع این حادثهٔ
هایله در مقام تحیر دایره وار سرگردانست و جان سواداران اهل بیت ~~در مقام تحیر دایره وار سرگردانست~~ گشت
اطهار از حدوث این واقعهٔ نازله در محبس تفکر چون نقطهٔ مرکز پای بند اخوان هر گاه که شعلهٔ این حکایت
در کانون سینه بر می افروزد دل محزون را کباب میسازد و جگر پر خون را میسوزد نظم
بر فلک دوش از خروش من دل اختر بسوخت • شعلهٔ آهم چو پروانه فلک را پر بسوخت • زاهد از سودای عشقش لب
خشک و صوفی دیده تر • آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت • احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ
خود نقل کرده که مقارن قتل حسین غباری سرخی بدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را
نمیدیدند گمان بردند که مقدمهٔ عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد
و اسب حسین بعد از قتل وی رمیده بهر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظهٔ باز آمده موی پیشانی
خود را بخون آنجناب آلوده ساخت و آب از دیدها روان کرده روی بخیمه حسین نهاد اما چون اهالی
حرم شاهزاده اسب را دیدند که با روی خون آلوده می آید و سوار پیدا نیست فریاد از نهاد شان

برآمد مرکب را مخاطب ساخته میگفتند ای ذوالجناح شاهزاده را چه کردی و چنانچه بردی جوابا وردی
دولت داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی و بی او راه بسوی لشکرگاه او بر داشتی نظم
چه کردی خداوند اسلام را • چه کردی شهنشاه ایام را • چه خاکست ای اسب بر روی تو • زخون که سرخست این موی تو
ایشان نوحها میکردند و ذوالجناح سر در پیش افکنده قطرهای آب از چشم می بارید و روی خود در پای
امام زین العابدین ع می مالید ابو المؤید خوارزمی آورده که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفس انقطاع
یافت و ابو المفاخر گفته که بجانب بادیه فرو رفت و کسی دیگر از وی نشان نداد اما بعد از قتل آنحضرت
شمر مردود با جمعی مطرود روی بخیمها نهاده هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج برده گرد عورات بگردیدند
و شمر چون بخیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد و شمشیر بر کشیده خواست که او را بقتل رساند
حمید بن مسلم گفت سبحان الله از کشتن این کودک بیچاره در گذر بعضی گفته اند که عمر سعد هر دو دست
شمر را گرفته گفت از خدای شرم نمیداری که بر قتل این جوان بی گناه که در دام بلا اسیر است و از قتل
پدر و برادران و عمان با ناله و نفیر اقدام می نمایی شمر بسبب مبالغه پسر سعد از آن فعل شنیع ممتنع
شده با سرهای شهدا و جماعت نسا عزم کوفه نمودند و باقی این سخن در باب دهم بین الاجمال و
تفصیل آید در دو فصل والله اعلم بالاصل والفرع

باب دهم

در وقایعی که اهل بیت را بعد از واقعهٔ کربلا واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب شدند

فصل اول در وقایعی که بعد از حرب کربلا واقع شده و عقوبات بباید دانست که هیچ وقتی از
اوقات روزگار دل آشوب تر از حکایت شهدا اهل بیت قصه نبوده و هیچ زمان از ازمنه قرون
و اعصار پر سوز تر از واقعهٔ بلا صورتی روی ننموده و بواسطهٔ غرایب این حالت که از روز شهادت
حسین تا تاریخ تالیف این کتاب هشتصد و چهل و هفت سالست هر گاه ماه محرم نوشده رقم تجدید
این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و سواداران اهل بیت سید انام علیه الصلوات والسلام

کشیده میکردد واز زبان هاتف غیبی وندای عالم ریبی نسبت با مصیبت داران اهل بیت این
ندا شنیده می شود **نظم** کای عزیزان درغم سبط نبی افغان کنید سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید
از پی آن تشنه لب برخاک ریزید آب چشم در میان گریه یاد آن گل خندان کنید نخل قدش را ز جوی دیدها
آبی دهید اندران ساعت که گشت گلشن و بستان کنید در چمن چون روی گل بینید از شوق رخش
یا دل پر درد همچون بلبلان افغان کنید گر رسد از سنبل سیراب بوی در شام یاد آن جعد سیاه و
بوی مشک افشان کنید بزرگی فرموده که ماه محرم ماهی محترم بود و حسین علی شاه محتشم آن معاندان
جاهل و ستمگران سنگین دل نه حرمت ماه بجای آوردند و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای
حرام و روز عاشورا روزیا احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز ادینه محل اجابت دعا و روان
شدن مدعی و حرام در چنین ماهی قصد جان شاهی کردند و در عاشورا شور از اهل بیت برآوردند
عجب روزی که ارواح انبیاء و مرسلین و زمرهٔ ملائکه مقربین بر موافقت سید اولین و آخرین از ان
واقعه گریان بودند و حوران بهشت و غلمان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول
عذرا اتفاق نمودند دران روز علم شریعت نگونسار شد و خیل چشم شدت بی شمار زمین می نالید که
امروز روز عاشورا است زمانه فریاد میزد که روز فتنه و شور است **نظم** بیا بنگر که عاشور است امروز
جهان تاریک و بی نور است امروز حسینی کو نبی را نور دیده ست بدست خصم مقهور است امروز
بریده حلق و لب تشنه جگر خون سر از تن تن ز سر دور است امروز رخ چون آفتابش ای دریغا
به میغ تیغ مستور است امروز دران روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین شاه زاده نهاده است دران
روز گیسوهای معطرش که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است دران روز
سگان محلهٔ ضلالت و خوکان بادیهٔ جهالت سیراب بوده اند و شیر بچگان بیشهٔ امامت و کرامت از تاب
تشنگی اضطراب می نموده اند دران دهم محرم گردآن محترم فرو گرفته بزخم تیر و تیغش مجروح ساخته اند **نظم**

[illegible]

روز عاشورا است بردارید از سر تاج کبر وندرین ماتم پلاس عجز در گردن کنید جاک سازید
از غم شاه شهیدان جیب جان قطرهای خون ز جوی دیده در دامن کنید موافقان اهل بیت درین
روز از شادی و عشرت کرانه نمایند و درهای محنت بر روی دلسوخته بگشایند زمانی اشک ندم
از دیده بیارند و ساعتی آه سوزناک از سینه برآرند در عیون الرضا مذکور است که روز عاشورا بگرید
و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمات دینی کرده بمراسم مصیبت قیام نماید که هر که
روز عاشورا کارهای دینی را بر طرف نهد حق سبحانه حاجتهای دینی و آخرت ویرا برآرد و هر که این
روز را روز غم و الم خود شناسد خدای تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور وی گرداند و دیدهٔ وی
در روضهٔ جنان بجمال اهل بیت روشن گردد و هم در کتاب عیون حدیث در نمان شبیب آمده که یا ابن
شبیب اگر میخواهی که در جنت اعلی در درجات علی با ما باشی بس بر اندوه ما اندوهناک باش و بغم ما غمگین
شو بر تو باد بدوستی ما که هر که کسی را دوست دارد او را با آنکس حشر خوانند کرد ای پسر شبیب اگر بگریی
بر حسین بحیثیتی که قطرهای اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی بیامرزد کناهان ترا صغیره و کبیره
و اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر خواهی که بخدای رسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن و حسین را
و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی نفرین کن بر قاتلان حسین و اگر شادی میکرداند ترا آنکه بیابی
ثواب کسانی که در ملازمت حسین شهید شده اند هرگاه که از واقعهٔ کربلا یاد کنی بر حالات بگذران
که کاشکی من دران معرکه حاضر بودمی تا بران شاه مظلوم جان نثار کردمی **نظم** جان فدا کردمی بحق خدای
بودمی گر بروزگار حسین آورده اند که عمرو بن لیث پادشاه خراسان بود و قاعده داشت که هر
امیری از امرای او که هزار سوار مکمل بر عرض کردی گرزی زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر او را
عرض میکردند صد و بیست امیر با گرز زرین در دفتر نوشته شد که هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این
صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریان گشته خود را از اسب در انداخت و روی بر خاک نهاده بسیاری

وقت بانانه وزاری پرداخت بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سوال
کرد که ای ملک نظم این نه وقت گریه و فریاد تست ٭ وقت شادی و مبارک باد تست ٭ ملکی دار
وسیع و امرا و وزرا مطیع کارها ساخته مهمات پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته نهال اختیار
در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم
خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا در پیش نظر من آمد و آرزو بردم که چه در آن روز
با این لشکر جرار در آن صحرای خونخوار نبودم که بوقتی که شاهزاده حسین در میان لشکر مخالف درمانده
بودی من با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت برآوردمی یا جان فدا کردمی یا راه
فتح و ظفر را بپایان بردمی القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند تاجی مکلل بر سر دواجی مرصع
در بر کمری آراسته بجواهر بر میان بسته و بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلامان نازک بدن پیشاپیش
وی روان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه
گذشت گفت خدای مرا بیامرزید و خصمان مرا از من خشنود گردانید بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم
و معاونت شهید کربلا که بخاطر گذرانیدم و رقتی که بجهت شهدا از من صادر شد و آنچه در باره آن مظلومان
بر دل من گذشت و ازین سخن نکته معلوم می شود که به مجرد نیتی که جهت نصرت حسین در دل کسی میگذرد موجب
نجات است پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت عرفات و علو درجات خواهد بود نظم
شهیدان بچشم کم مبین کایشان بهر زخمی ٭ که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند ٭
اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش ٭ بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند ٭ و هم در عیون
الرضا فرموده که هر که مصیبت ما را یعنی قصه کربلا را یاد کند پس بگرید و یا کسی را بگریاند چشم او نگرید در روزی
که چشمهای همه عالم گریان باشد و هر که مجلسی سازد که ذکر ما را زنده گرداند دل وی نمیرد بوقتی که همه دلها از هول
بمیرد پس ای عزیز جهد کن تا درین ایام مشقت انجام قطره آب از دیده بباری و آن قطره را ضایع

و بی حاصل

و بی حاصل نه پنداری که هدیه تو یوم لا ینفع مال و لا بنون آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند
نظم اشکی بده آلوده و گنجی بردار ٭ آهی بزن آهسته و ملکی بستان ٭ نور الائمه آورده که ای مشتاقان
اهل بیت بگریید و ای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس حسین از سوج قدس با اشک شما
می نگرد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر میکند روزی که حسین کمر شفاعت بر بندد هر که او برای
او گریسته فردا لب امیدش از شادی یافتن مراد بخندد نظم آخر هر گریه آخر خنده ایست ٭ مرد آخربین مبارک بنده ایست
امام اسمعیل بخاری روح الله روحه در سیر کبیر آورده که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا میگفت ای مسلمانان
این مصیبت را سهل مصیبتی مشمارید این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید نظم ٭٭٭
زین ماتم ار سپهر بقانون گریستی ٭ از چشم اختران همه شب خون گریستی ٭ چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی
تا من درین غم از همه افزون گریستی ٭ قبل ازین گفته شد که در روز قتل حسین هر سنگی و کلوخی که در حوالی
بیت المقدس بود برداشتند در زیر آن خون تازه یافتند در شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار
روایت کرده است از هند خواهر زاده ام معبد که ام معبد فرموده که رسول صلی الله علیه و سلم در خیمه من خواب
کرد چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود در آن تشت مضمضه کرد و آب مضمضه را در خارزن
که در طرف خیمه بود دریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار
آورده بس بزرگ نظم بوی او چون بوی عنبر طعم او چون طعم شهد ٭ اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه
تناول کردی سیراب گشتی و اگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ آن نخوردی مگر شیر وی
بسیار شدی و ما آن شجره مبارک نام نهاده بودیم و از همه بادیه ها بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند
و از میوه آن فرا میگرفتند یکروز بامداد آمدیم دیدیم که میوه های آن ریخته بود و برگها خورد شده
فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه رسید بعد از آن میوه میداد
اما اندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد دیدیم که از بیخ تا شاخ وی همه خار بار آورده است

و میوهٔ آن فرو ریخته ناگاه خبر قتل امیرالمومنین علی رسید و بعد از آن آن درخت دیگر میوه نداد اما از
برگ وی نفع میگرفتیم و بیماران از آن شفا می یافتند تا یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون تازهٔ
خالص روان شده است و برگهای وی پژمرده گشته گفتیم آه این نوبت حادثهٔ عظیم واقع شده است
و چون شب درآمد نوحه و زاری از زیر آن درخت می شنیدیم و کسی نمیدیدیم در میان آنکه ملول و مغموم
و محزون و مهموم بودیم ناگاه خبر قتل حسین بما رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و بمراسم مصیبت قیام نمودیم
نظم این زمان بخت ای دل دگر خرم مباش * خون گری در ماتم او از درختی کم مباش * اما راویان این خبر جانسوز
و ناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعهٔ شاه شهیدان روی نمود و زمانهٔ
بیوفا درهای کرب و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا بگشود لشکر حوادث
از کمین گاه غدر و حیله بیرون آمدند و کمان عناد بزه کردند و با تیرهای جگرشکار و نیزهای زهرابدار
روی بسر خیل ابرار و نقاوهٔ اهل بیت سید اخیار آوردند نظم دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل *
خود را بران امام وفادار ریختند * پرهای بلبلان سخن گوی سوختند * خونهای طوطیان شکرخوار ریختند *
هر میوه که بود ز بستان مرتضی * همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند * مرغان کربلا ز پی ماتم حسین *
خون بر لب فرات ز منقار ریختند * روی عالم بغبار اندوه تیره و چشم فلک از دود آه غمزدگان خیره گشت
نوادالایه آورده که دران ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین
غبار حیرت بر فرق روزگار بیخت دریاها در جوش آمدند و مرغان فریاد و فغان درگرفتند فی الحال کبوتری سفید از
سواد درآمد و در خون حسین غلطید و پر و بال خود را سرخ ساخته پرواز برگرفت و پران پران بمدینه رفت
و گرداگرد روضه رسول صلی الله علیه وسلم می پرید و قطره قطره خون از پر و بال وی میچکید و اهل مدینه دران
صورت حیران بودند و در حل آن عقده تامل می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعهٔ حسین رسید دانستند که
آن مرغ نامهٔ حال شهید کربلا بر بال شکستهٔ خود بسته جهت اعلام بسر روضهٔ سید انام رفته نظم

بنامه که برد مرغ اگر نویسم حال * ز سوز واقعهٔ من بسوزدش پر و بال * قصهٔ خون آلودگی مرغان در کربلا بسیارست
از جمله در کنز الغرایب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بر وی طاری شده هر دو چشمش نابینا
شد و امراض و علل دیگر وی را فرو گرفت چنانچه دست و پایش از کار برفت پدرش را در خارج شهر بوستانی
بود وی را جهت تبدیل مکان و تغییر آب و هوا بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را
دفع گرداند دختر دران بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش وی بود و او را بانواع سخنان تسلی میفرمود
روزی پدر بضرورت متوجه شهر شده دختر را دران باغ تنها بگذاشت و قضا را هم پدر رفیقی نیافته شب
در شهر بماند و دختر در زیر درخت تنها شب گذرانید و علی الصباح از درختی دیگر آواز مرغی شنید که زار می نالید
دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون نالهٔ مرغ استماع فرمود بجانب وی میل نمود و دردی عجب در دل او پدید
آمده خود را بهیجا راه آواز مرغ بپای درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه درخت نموده قضارا
قطرهٔ گرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گشت در نگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او میچکد
ناگاه قطرهٔ بر دست وی چکید گرم شد دست فرا پیش داشت تا قطرهٔ دیگر بر دستش چکید در چشم دیگر مالید
آن نیز پرتو روشنی یافت قطرهٔ دیگر فرا گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شد قطرهٔ در پای مالید روا شد
دختر تن درست و روشن چشم برخاسته گرد باغ میگشت و بهر طرف طوف می نمود پدرش باز آمد زنی دید
گرد باغ میگردد بخیالش نرسید که این زن دختر او تواند بود پرسید که ای زن تو کیستی و درین پای
درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج او کجا رفت دختر پیش پدر باز آمده گفت یا ابتاه انا ابنتک ای پدر
منم آن دختر معلول مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شد و چون با خود آمد کیفیت قصه درخواست نمود
دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ بر آنجا بود یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و
بال خون آلود گفت ایها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ همایون بال فرخنده فال خجسته حال این خون
بر بال تو چراست و اثر صحت برین خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی گردد

گویا شد و گفت با جمعی طیور از آشیانها دی روز برخاستیم تا بطلب آب و دانه خود رویم مرغی گوشه
بیرون رفتند و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثر ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده
هر یک از آنچه خورده بودند خبر دادند ناگاه ندائی رسید بما بر حسب فهم که ای مرغان حسین علی از تاب آفتاب
بریان شده و شما پناه بسایه آورده اید اهل آسمان و زمین بماتم و مصیبت مشغولند و شما در غم آب و دانه
مانده اید ما با اهالی آن جانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و هنوز
خون از تن شریف وی میرفت ما جمله بگریستیم و من خود را بر وی افگندم و پر و بال خود در وی مالیدم این
آن خونست که از بال میچکد و هر جا که قطرهٔ چکید از وخیر و برکت میزاید یهودی که این سخن بشنید گفت اگر جد حسین
حق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی و فرزند من از یمنت قطرات خون حسین صحت نیافتی
پس با تمام اهل بیت خود بدایرهٔ اسلام در آمد چون سبب اسلام او می پرسیدند این حکایت غریب را
بشرح و بسط باز میگفت ع وز قدرت خدای چنینها عجب نیست = راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده
شمر ذی الجوشن دست بغارت امتعهٔ اصحاب حسین برگشود و خواست که زین العابدین را بقتل رساند و
حمید بن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین گفت جزیت یا حمید لخیرا و شمر نعره میزد اقتلوه علی فراشه
بکشید این پسر را بر همین فراش که تکیه دارد القصه عمر سعد فرمود تا منادی کردند که بخیمهٔ زنان در نیایند
و متعرض این صبی نشوند و دست از غارت بدارید و آنچه برده اید باز دهید این سخن را کسی اطاعت نکرد
و هیچ چیز باز ندادند اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکورست که عمر سعد سر حسین را به
خولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد و خود دو روز در کربلا قرار گرفته کشتگان لشکر خود را جمع
کرد و بر ایشان نماز میگذارده بفرمود تا دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده و سایر شهدا را همچنان میان
خاک و خون بگذاشتند صباح روز سیم خواتین اهل بیت را بفرمود تا چادرها پوشیده و رویها بسته بر شتران
سوار شدند و در آن محل گذر ایشان بر معرکهٔ محاربه افتاد تنهای آن کشتگان دید غرق خاک و خون و سرها

ایشان بیدانه آورده اند که زینب تن برادر خود حسین را دید فریاد برکشید که واجداه واحمداه
یا رسول الله این حسین تست که بوسه بر روی وی میدادی و روی مبارک بر سینهٔ وی می نهادی
این اهل بیت بدین خواری و زاری در کربت غربت گرفتار شده این تن جگر گوشهٔ تست درین
صحرا بر تودهٔ عبیر افتاده نظم بجای غالیه بر روی خاک آلوده کمند غالیه آسای مشکسای حسین
سپهر شیشهٔ شامی بر اشک یاقوتی که آب میطلبید لعل جانفزای حسین نشسته بر سر خاکستر آفتاب اثیر
کبود پوش شده از پی عزای حسین القصه از گفتار حسین دوست و دشمن میگریست و عمر سعد رؤس
شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو سر بهوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم و سردار ایشان
حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیلهٔ کنده داد و امارت ایشان به قیس بن اشعث تعلق داشت
و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان بلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر بقبیلهٔ اسد سپرد و دوازده
سر دیگر بعهدهٔ ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر حسین را پیشتر بدست خولی فرستاده بود
راوی گوید که خولی سر حسین را بر داشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود بر یک فرسخی کوفه در منزل
خود فرود آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت را بجان و دل دوستدار خولی از وی بترسید
و سر حسین را بیاورد و در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خود بنشست زنش پیش آمد پرسید که درین
چند روز کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود بجنگ رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی
بیاوردند تا خولی بخورد و بخفت و آن زن را عادت بود که بنماز شب برخاستی و تهجد گذاردی این شب
برخاست و بدان خانه که تنور در آنجا بود در آمد خانه بمثابهٔ روشن دید که گویا صد هزار چراغ بر
افروخته اند چون نیک در نگریست دید که روشنایی از تنور بر می آید از آن تعجب کرده گفت سبحان الله
من درین تنور آتش نکرده ام و دیگر بر آن نیز نفرموده ام این روشنایی از کجاست در آن حیرت
دید که آن نور بسوی آسمان میرود و تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده

بسر تنور شدند یکی ازان چهار زن بسر تنور فراز رفت وآن سر را بیرون آورده می بوسید و در
میان سینهٔ خود می نهاد و می نالید و میگفت ای شهید مادر وای مظلوم مادر حق سبحانه وتعالی روز قیامت
داد من ازین کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قایمهٔ عرش باز نگیرم وآن زنان دیگر
بسیار بگریستند وآخر آن سر را در تنور نهاده غایب شدند زن انصاریه برخاست و بسر تنور آمده
سر را بیرون آورد و نیک دران نگریست چون حسین را بسیار دیده بود بشناخت نعره زد و بیهوش
بیفتاد و دران بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که ترا بگناه این مرد که شوهر تست مواخذه
نخواهند کرد از هاتف پرسید که این چهار زن که بسر تنور آمده گریه و زاری کردند کیان بودند ندا رسید
که آن زن که سر را بر روی و سینه می مالید و بیشتر از همه میگریست و می نالید فاطمهٔ زهرا بود وآن دیگر
مادرش خدیجهٔ کبری سیم مریم مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون دغا بس آن زن که با خود آمد کسی را
ندید آن سر را بر گرفت و ببوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشست و غالیه و کافور بیاورد و بر وی
مالید گیسوی مبارک شاهزاده را بشانه کرد و در موضعی پاک بنهاد و بیامد و خولی را بیدار ساخت
وگفت ای ملعون دون و مطعون زبون این سر کیست که آورده و درین تنور نهاده آخر این سر رسول
خداست برخیز که از آسمان و زمین فغان برخاسته و فوج فوج ملایکه می آیند و زیارت این سر بجای
بجای آورده گریه و زاری می نمایند و بر تو لعنت کرده توجه بفلک میفرمایند و من بیزارم از تو درین جهان
وآن جهان بس چادر بر سر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندانرا
خوا یتیم میکنی گفت ای لعین تو فرزند مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی که فرزندان تو یتیم شوید بس
آن زن برفت و هیچکس از وی نشان نداد اما چون بامداد شد خولی سر حسین برداشته و بر طبق
نهاده پیش پسر زیاد آورد وآن بی حیا قضیبی در دست داشت بر لب و دندان مبارک شاهزاده میزد
زید بن ارقم رضی الله عنه از صحابهٔ کبار دران مجلس حاضر بود خروش برآورد که یا ابن مرجانه این

چوب را بر ثنایای حسین مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمی توانم آورد که چندبار دیده ام
که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه برین لب و دندان میداد آنگاه باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه در
آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته است و خرف شده والا گردنت را
بزدمی زید ازان مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را بکشتید و ابن
مرجانه را بر خود امیر گردید و از دار الاماره بیرون آمد پسر زیاد گفت این سر را پیش لشکر باز برید و بر
نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر در آرید **نظم** سر فرزند ارجمند نبی بر سر نیزه هاینست بوالعجبی سر آن سرو بوستان غیوب
جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب آورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرهای شهیدان را بر داشتند و تنهای
ایشانرا در کربلا بگذاشتند اهل غاضریه را خبر شد بیامدند و تنی چند را بی سر افتاده دیدند و آوازی نوحه
و زاری بی آنکه کسی را ببینند شنیدند وآن جماعتی جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصاید در مرثیه
ایشان میخواندند و از جمله یک بیت ایشان اینست **نظم** نساء الجن یسعدن النساء الهاشمیات
بنات المصطفی احمد امام للبریات یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم
یعنی دختر برگزیدهٔ جبار احمد مختار علیه الصلوات والسلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای مجموع
برگزیدگان بود در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید با مردی از قبیلهٔ بنی طی گفتم که بما رسیده است
که شما نوحهٔ جنیانرا بر امیر المومنین حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را ازین قبیله نپرسی
مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت
من از جنیان شنیدم که میگفتند **نظم** مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود معنی اینست که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بسود جبین او را یعنی بدست شریف یا بروی مبارک پیشانی او را مسح فرمود بارقه
نور جمال بواسطه آن لمس در رخسار مبارک آنحضرت ظاهر و باهر بود **شعر** ابوه من علیا قریش
وجده خیر الجدود پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبیلهٔ قریش بودند و جد او یعنی حضرت رسالت

صلوات الله وسلامه علیه بهترین اجداد بلکه شرف آبا وفخر اولاد بود القصه اهل عارضه تجهیز
نموده بر ایشان نماز گذاردند و در همان حرب گاه دفن فرمودند وعمر سعد چون بیک فرسخی کوفه رسید
سر حسین را نزد وی آورده بود پس سر آن سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده روی بکوفه نهاد
ونسا وجواری امام حسین را بر محملها نشانده می بردند وانکه در بعضی کتب نوشته اند که سر و پای برهنه
بر شتران بی جهاز نشانده می بردند وانکه در بعضی کتب نوشته اند که سر و پای برهنه بر شتران بی جهاز
نشانده می بردند وانکه در بعضی کتب نوشته اند قولی ضعیف است وبصحت نرسیده بلی برین وجه که می بردند
آن نیز به نسبت اهل بیت اهانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت وستر داران حریم عفت بودند
آفتاب جهانتاب بر فرق مبارک ایشان سایه انداخته بود و باد عالم گرد حجرهٔ پاکیزهٔ ایشان
ناتاخته **نظم** عفایف حرم دین که پیش سدهٔ ایشان ۝ بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر ۝
نه طوف حجلهٔ ایشان نموده ماه سبک رو ۝ نه سایه بر سر ایشان فکنده مهر منور ۝ وچون خبر لشکر با ابن زیاد
رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود وده هزار
سوار فرستاد تا سرهای محله را بگرفتند تا کسی فتنه نکند وغوغای عام بر نیاید پس مردم از شهر بیرون
آمدند وهر که را چشم بران سرها ونظر بران محملها می افتاد فغان در گرفته بهای های میگریستند وبعضی
مخالفان نیز از کرده پشیمان شده نوحه وزاری وناله وبی قراری میکردند امام زین العابدین میفرمود
که چون لشکریان بر قتل پدرم وبرادران وخویشان ما میگریند پس کدام جماعت ایشانرا کشته اند
ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت غلو کرده میگریستند زینب از درون هودج خود آواز
داد که ای اهل کوفه مکر وحیله ودروغ ودغل بخدا که شما وعدهای دروغ کردید وروی توجه از سر نفاق به برادر
من آوردید پیغامهای تزویر آمیز دادید ونامهای مشتمل بر حیله وغدر فرستادید ودر ملاکت آل رسول صلی الله
علیه وسلم سبب شدید وبدترین عالمیان بر بهترین آدمیان مسلط ساختید واز دور نظاره کنان

بنصرت

بنصرت ومعاونت حق نپرداختید اکنون بر رو وریا در پیش ما اشک می بارید واز روح مقدس حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شرم نمیدارید در میان آن قوم پیری بود از خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از
محاسن او قطرات اشک فرو میریخت ومیگفت راست میگویی ای دختر خواتون قیامت پیران شما
بهترین پیرانند وجوانان شما شریفترین جوانان وخواتین شما پاکترین خواتونان واین صورت که
واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود **نظم** این چه جور فاحش است ای کوفیان بیوفا ۝
وین چه ظلم ظاهرست ای شامیان شوم روی ۝ در زمان حرب ما با خنده های های های ۝ وز پس قتل
شهیدان گریه با های وهوی ۝ راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک حسین می انداخت از هیبت وسطوت
آنحضرت بیهوش میشد وآن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان میدرخشید
در شواهد از زید ارقم رضی الله عنه نقل کرده که چون سر شاهزاده را در کوچهای کوفه میگردانیدند
من بر غرفهٔ خود بودم چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند **ام حسبت ان اصحاب
الکهف کانوا من آیاتنا عجبا** از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاست ونداکردم والله که
این سر تست یا ابن رسول الله وامر تو عجیب ترست وعزیزی دیگر فرموده که چون سرها را پیش
ابن زیاد در رسانیدند واز سر نیزها فرو میگرفتند من نزدیک سر حسین بودم دیدم که لب مبارکش
می جنبید گوش فرا داشتم این آیه تلاوت فرمود که **ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون** اما چون سرها
بیاوردند بسر زیاد دیگر باره سر حسین را بر داشت ودر روی وموی او می نگریست لرزه بر دستهای
وی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی ران خود نهاد واز آن سر نوری تافت
بر مثال ماه شب چهارده واز گیسوی شکینش رائحه بمشام میرسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار
قدس سره اشارت بدین معنی فرموده **قطعه** بوی جان می آید از باد صبا این بوچه بوست ۝
مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست ۝ ابو المفاخر آورده که چون ابن زیاد سر حسین را بر ران

خود نماد قطرهٔ خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن و ایزار وی را سوراخ کرده بگوشت ران
وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمده و درخت و تخت را سوراخ کرده بروی زمین رسیده غایب شد
و آن سوراخ در ران وی بماند هر چند علاج کردند به نشد و از آن زخم وی نتنی عظیم ظاهر میگشت
چنانچه هیچ شامه را تحمل شنیدن آن نبود و پیوسته نافهٔ مشک بران سوراخ بستی و با وجود آن رایحهٔ کریهه
بر بوی مشک غالب بودی و بهمین علامت می بود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر او را در میان کشتگان
بدین علامت بشناخت چنانچه در مختار نامه مذکورست اما راوی گوید که منتسبان دودمان رسالت را
بمجلس ابن زیاد در آوردند زینب در پیش ایشان میرفت چون بمجلس در آمد بگذشت و سلام نا کرده
و بکس التفات ناکرده بنشست ابن زیاد پرسید من الجالسه این زن نشسته چه کس است گفتند زینب
بنت علی و این دختر علی و خواهر حسین است پسر زیاد گفت شکر و سپاس مر خدای را که شما را رسوا ساخت
و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که ستایش مر خدای را که ما را به پیغمبر خویش گرامی کرد
و بحکم یطهرکم تطهیرا ما را از ارجاس پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ
گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود جز نیکویی
چیزی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی نمودند و بدان راضی
گشته بمضاجع خود در دنیی و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند وای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی
ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند بر اندیش ای ولد مرجانه که دران روز ظفر و نصرت
ترا باشد یا ایشان را عبید الله زیاد ازین سخن در غضب شده قصد قتل او کرد و عمرو بن الحریث المخزومی گفت
ایها الامیر نسوان را بر گفتهٔ ایشان مواخذه نمایند بتخصیص زنی که ماتم زده و مصیبت رسیده باشد
پسر زیاد از قتل وی درگذشت و گفت ای خواهر حسین خدای تعالی صدر مرا از دغدغهٔ طغیان برادرت
آسایش داد و بکشته شدن وی و تابعانش درد و رنج از خاطر من برفت زینب گفت نیکوکاری

ساخته و طرفه مهمی پرداخته که بسبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع میکنی ای از خرد بی بهره و
از دانش بی نصیب از شراب غرور مست شده ع فردات کند خمار که اکنون مستی توضیح سیدانی که
چه کار کرده مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشته و اصل و فرع شجرهٔ بوستان ولایت را و رسالت را
قطع کرده اگر این معنی موجب شفای دل تست درین زودی تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحهٔ
روزگار بماند و بجزای عملهای ناپسند خویش برسی نظم نپنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و بر ما بگذشت
پسر زیاد روی از وی بگردانید و متوجه زین العابدین شد و پرسید که این کیست گفتند زین العابدین
علی بن الحسین است ابن زیاد گفت شنیدم من که خدای بکشت علی بن الحسین را گفتند آن علی اکبر بود
که بقتل رسیده زین العابدین گفت والله انّ له مطالباً یوم القیامة آری برادر بزرگتر من بود که کشته شد
و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبهٔ خون وی کند پسر زیاد در غضب شده فرمود که این را ببرند و
گردن بزنید و سرش نزدیک من آرید موکلان قصد وی کردند زینب برخاست و بروی چسبیده گفت
ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم سیر نگشته و بس نبود ازین خونهای ناحق که
بریختی اگر البته او را بخواهی کشت و بر چنین خون ناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان زین العابدین
گفت ای عمه تو زمانی خاموش بوده سخن با من گذار تا من جواب دهم پس روی بوی کرد که یا ابن
زیاد تو مرا بکشتن میترسانی و بقتل تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از عادات ماست و دریافت
شهادت عین کرامتهای حضرت الهی می شناسیم بدانکه قالب ما را با آب محبت سرشته اند و تخم محبت را
بدست قدرت در گل ما کشته اند سلاک اعدا عادت ماست و دریافت شهادت کرامت ماست نظم
ما را قتال دشمن بد کیش عادتست • با اهل بغی حرب نمودن سعادتست • تقدیر ما چو به شهادت کند کسی
حقا که از روی دل ما شهادتست • ابن زیاد لحظه سر در پیش افکنده در تفکر شد و بعد از آن ملازمان
خویش را گفت که مرا از گفت و گوی و ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را ازین قصر بیرون برده

پهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید بموجب فرمان او عمل کردند و ایشان را در منزلی که مقرر
شده بود فرود آوردند و هیچ کس از مردم کوفه بواسطهٔ ترس پسر زیاد ایشان را نپرسید و بعد از چند
روز ابن زیاد تهیهٔ اسباب سفر ایشان کرده زحر بن قیس را و محصن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را
با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل
میکردند و در هر موضعی کرامتی دیگر روی می نمود و برهانی دیگر ظهور میفرمود و بعضی از آن حکایات
که بصحت اقرب بودند مذکور میگردد   راوی گوید از آنچه در راه واقع شد یکی آن که چون بحران
رسیدند بر سر تل خانهٔ مردی بود یهودی که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال آن مردم بیرون
آمد و آن سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش بر سر حسین افتاد دید که لبهای او می جنبد پیشتر رفته گوش
فرا داشت این کلمات بسمع او رسید که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهدهٔ آن
حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین بن علی گفت پدرش معلوم شد مادرش که
بود گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم یهودی گفت که دین او بر حق نبودی این برهان از او
بدید نیامدی پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند و عمامهٔ دق مصری از سر برداشت و قطعه قطعه
ساخته بخوانین داد و جامهٔ خز که پوشیده بود نزد امام زین العابدین فرستاد با هزار درم که این را
در مایحتاج خود صرف نماید جماعتی که موکل آن سرها بودند برو زدند که این چه کار است که پیش
گرفته و دشمنان یزید را حمایت میکنی از گرد این اسیران دور شو و اگر نه سرت برداریم یحیی را ذوق
محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر وی بیاوردند و بتکبیر گویان بر ایشان حمله کرد
و پنج تن را از ایشان بکشت و عاقبت بدرجهٔ شهادت رسید و او را و تربت او و پدرش بدروازهٔ
حران معروف و مشهور است و یحیی شهید میگویند و آنجا دعا مستجاب میشود نظم
در مهد وجهان کر آب رو میطلبی * بگذر بسر خاک شهیدان غمش * نقل کرده اند چون این لشکر

دراثنای

در اثنای طریق نزدیک موصل رسیدند کس با میر موصل فرستاده پیغام دادند که شهر را بیارای و باستقبال
ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا بر ما نثار کنی و بآمدن ما بمنزل تو بر تمام اهل جزیره مباهات
کنی و افتخار جویی که سر حسین علی و برادران و فرزندان و اقربا و دوستان او همه همراه داریم
و اهل بیت او را نیز می آریم امیر عماد الدوله حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال ایشان
در میان آورد و گفت ای قوم زینهار که بدین سخن تن در مدهید و بدین فضیحت هم داستان نباشید
موصلیان همه با او متفق گشته نزل و علوفه راست کردند و پیش ایشان باز فرستاده گفتند آمدن
شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان را آنجا فرود آوردند و در آن موضع
سر حسین را بر سنگی نهاده بودند و قطرهٔ خون از سر مبارک شاهزاده بر آنجا چکیده هر سال روز
عاشورا از آن سنگ خون تازه بردمیدی و مردم از اطراف و جوانب آنجا جمع شده بمراسم مصیبت
قیام نمودندی و همچنین می بودند تا زمان حکومت عبد الملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از آن
مقام برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آن را مشهد نقطه نام نهاده اند
و هر سال که ماه محرم در آید مردم بدانجا آمده شرایط تعزیت بجای آرند و شیخ اوحدی رحمة الله مناسب
نو شدن تعزیت مشهد در هر سال چند بیتی فرموده و بعضی از آن اینست نظم هر سال تازه میشود این درد سینه سوز
سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست * اندر شفق هلال محرم ببین که هست * چون نعل اسب شه که بخون غرقه گشته راست
ای تشنهٔ فرات یکی دیده باز کن * کز آب دیده بر سر قبر تو جلاجلاست * ای عزیز دمیدن خون تازه
از سنگ عجیبست و عجبتر آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیریست از سنگ تراشیده هر سال
روز عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمهٔ آب روان شود تا شب این آب میرود و مردم آن حوالی
آنجا جمع شوند و تعزیت اهل بیت بپا دارند و از آن آب بخورند و بجانهای خود برسم تبرک برند
نظم کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید * بحر از غیرت آن خسته دلان میجوشد * آه از آن سنگدلی بنجری تیره درون

که زحیرت نکشد آه وز غم نخروشد در روایة آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل
درآیند وایشان زاد و تره از شهر فرود آوردند روزی دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی بنصیبی
آوردند و بمنصور بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند تا شهر را بیاراست و همین که آن لشکر بشهر
درآمدند و بقدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمده که یک نیمهٔ شهر را بسوخت و دمار
بهم برآمده و جنگی زده گرد آن لشکر گشتند و ایشان از انجا بشهر دیگر که رییس آنجا سلیمان بن یوسف
بود توجه نمودند و سلیمان زاد و برادر بوده یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی بقتل رسیده بود
و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود و یک دروازهٔ شهر تعلق بوی میداشت او را داعیه شد
که سرها را از دروازهٔ خود بشهر درآورد و سلیمان میخواست که از دروازهٔ او بشهر درآیند میان برادران
جنگ شد و سلیمان کشته شده فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شمر آنجا سراسیمه گشته روی بحلب نهادند و در حوالی
حلب کوهی بود و بر بالای کوه دیهی آبادان و حصاری مستحکم و آنرا معموره گفتندی و گویند حالا نیز
معموره است و در انجا کوتوالی بود نام او عزیر بن هارون و اصل ان حصار با مهتر ایشان همه یهودی بودند
و حریری بافتند و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام بنازکی و خوبی مشهور بود چون آنجا رسیدند
در پای کوه که آب و علف بسیار داشت فرود آمدند و چون شب درآمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود
بغایت زیبا روی و او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زمان بود و در ملاحت لیلی دوران نظم
دو شکر چون عقیق آب داده ٭ دو گیسو چون کمند تاب داده ٭ پیش شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد
و گریهٔ او را سبب آن بود که شهربانو را که بمدینه آوردند صد کنیزک با او همراه بود آن شب که بشرف زفاف
امیر المومنین حسین مشرف گشت پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد شد چهل کنیزک
دیگر را خط آزادی داد و با وی ده کنیزک باند و در میان ایشان شیرین بحسن یکتا و بجمال بی
همتا بود روزی شیرین بخانه درآمد شاهزاده با شهربانو نشسته بود حسین در شیرین نگریست و تبسمی

کفت

کفت ای شهربانو شیرین عجب روی افروخته دارد شهربانو گمان برد که حسین را با وی میلی پدید آمده
گفت یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم حسین دریافت که او چه گمان برده است فی الحال گفت من هم وی را
آزاد کردم شهربانو برجست و سر عیبه جامه بگشود و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید حسین گفت که تو
چندین کنیزکان را آزاد کردی هیچ کدام را مثل این جامه بنپوشانیدی شهربانو گفت ای سید آنها آزاد
کردهٔ من بودند و شیرین آزاد کردهٔ تست پس میان ایشان فرقی باید حسین او را دعا گفت و شیرین
همچنان در ملازمت شهربانو بسر می برد تا درین شب که در پای کوه منزل گرفتند شیرین در حال شهربانو
نگریست که جامهٔ فراخور حال او با شد نپوشیده بیادش آمد که ازان جامهٔ مرصع که در وی پوشانیده بود
در نظر حسین گریه بروی افتاد از شهربانو اجازت طلبید که بدان ده رود و غرضش آنکه اندک پیرایه مانده
با وی بود آنرا بفروشد و از بهای آن جامه از جامهایی که آنجا می بافند بخرد و برای شهربانو بیارد
اما چون شیرین اجازت خواسته که بدان دیه رود شهربانو گفت تو آزادی و کسی ترا نگاه نمیدارد
و باسیری نمیکند هر جا دلت میخواهد برو شیرین برخاست و بکوه بالا رفت و بدان در حصار آمد در بسته
بود و یک پاس از شب گذشته در را فرو گرفت عزیر بن هارون واقعهٔ دیده بود و در پس حصار آمده انتظار
می برد آواز داد که ای کوبندهٔ در شیرین تویی گفت آری فی الحال در بگشود و بروی سلام کرد و او را
بسوی خود برده بتعظیم بنشانید شیرین عزیر را پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخواب
دیدم که موسی و هارون علی نبینا و علیهما السلام سرها و پایهای برهنه آه زنان و آب از دیده ریزان
و اثر تعزیت بر ایشان پیدا و علامت مصیبت از صفحهٔ حال ایشان هویدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل
و برگزیدگان ملک جلیل شما را چه رسیده است و سر و پای شما چون مصیبت زدگان برهنه چرا است
و این آه و نالهٔ شما از برای کیست گفتند تو ندانستهٔ که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی را علیه الصلوة
والسلام بکشتند و اکنون سر او را با اسیران بشام می برند و امشب در زیر این کوه فرود آمده اند

من گفتم که شما محمد را صلی الله علیه وسلم می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای چگونه نشناسیم
که پیغمبر بحق است و حق سبحانه وتعالی از ما در بارهٔ وی پیمان فرا گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم و هر که
بدو نگرود او دار است گوی نداند جای او دوزخ باشد و ما همه پیغمبران از آن کس بیزار باشیم من گفتم
مرا نشانه پیدا کنید و علامتی بنمایید که یقین من زیادت شود گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه چون آنجا برسی
کنیزکی شیرین نام که آزاده کردهٔ حسین است پیش دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد متابعت او
کن که او زوجهٔ تو خواهد بود و بدین اسلام درآی و نزدیک سر حسین رو و سر آن سرور را از ما سلام برسان
که جواب خواهی شنید پس من از خواب درآمدم و فی الحال برخاسته بدر قلعه آمدم و تو در را فرو کوفتی بدین
واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفته اند که تو حلال من خواهی بود رضا میدهی که زوجهٔ من باشی
گفت روا بود بشرطی که مسلمان شوی و شهربانو اجازت فرماید پس شیرین بازگشت و بخدمت شهربانو آمده
تمام قصه بعرض رسانید شهربانو از آن واقعه متحیر شد و با بنات و اخوات حسین باز گفت و همه متعجب گشتند
اما چون خورشید جهان آرای موسی وار ید بیضا از سر کوه طلوع نموده معمورهٔ عالم را روشن گردانید نظم
از طرف کوه شرق گشت هویدا ... رایت بیضا نمود چون کف موسی ... عزیز پانصد هزار درم رشوت بموکلان داد تا دستوری
دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای آرد پس چون دستوری یافت درآمد و برای هر یک از خواتین
حجرات عصمت و طهارت جامهٔ قیمتی بیاورد و مبلغ هزار دینار پیش امام زین العابدین نهاده بر دست وی بشرف اسلام
مشرف گشت و نزد شاهزاده آمده گفت ای سید سلام موسی و هارون علی نبینا وعلیهما السلام بشما آورده ام
از سر حسین آواز آمد که سلام خدای بریشان باد عزیز گفت یا سیدی خدمتی بفرمای که در آن رضای حق سبحانه
حاصل آید حسین فرمود که آنچه لایق بود بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدای و رسول از تو خشنود
شدند و چون در حق اهل بیت من احسان فرمودی جد و پدرم از تو راضی گشتند و چون سلام آن دو پیغمبر
بمن آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد انگه شهربانو شیرین را گفت

اگر رضای دل من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را بعقد عزیز درآوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان
گشتند نظم سایهٔ اهل نبی چون بر سر ایشان فتاد ... در زمان هر ذرهٔ خورشید عالم تاب شد
امام اسمعیل آورده بروایت ابن الطوق که هر شب بران سرها پنجاه کس موکل بودند شبی من در میان آنها بودم
نگاهبانان همه بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدایی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و
زبر گردد و مردی سفید جامهٔ نورانی بلند بالای گندم گون دیدم که از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد
و سر حسین در صندوقی بود از آن صندوق بیرون آورد و بر روی او بوسه میداد و میگریست من برخاستم
و متحیر شده خواستم که آن سر را از وی بستانم و در صندوق نهم پیش از انکه موکلان بیدار شوند چون فراپیش
شدم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی است علیه السلام که بماتم فرزند حبیب خدا
آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنودم و نوح نجی علیه السلام فرود آمد و همچنین ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام
فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوات والسلام و صحابهٔ کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار
همه گیسوان باز کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را برداشته تعظیم کردند و کرسی از نور بیاوردند و مقابل
عرش عظیم یعنی سید رئوف رحیم نظم محمد که آفرینش هست خاکش ... هزاران آفرین بر جان پاکش
بران کرسی نشست و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند پس فرشته بدید آمد و شمشیری در یک دست
و عمودی آتشین در دست دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت فریاد بر آوردم که یا رسول الله من دوستدار
خاندانم و مرا این قوم باکراه همراه آورده اند آن فرشته طبانچه بر روی من زد که موضع آن طبانچه
سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن فرشته را گفت دست از وی بدار آن فرشته مرا بگذاشت
و من بیهوش گشتم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم از آن نگاهبانان هیچ اثری پیدا نبود و سر حسین را دیدم
در صندوق نهاده و هر جا گرداگرد آن صندوق تودهای خاکستر بود راوی گوید که چون بامداد شد
شمر ابو الطوق را طلبید دید که نیمهٔ روی او سیاه است احوال پرسید ابو الطوق هرچه دیده بود باز گفت

وامی بکرد و بیفتاد و جان بداد و نگاه کردند زهرهٔ او طرقیده بود اهل آن لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند **نظم** دگر باره سفر را ساز کردند ٭ پی رفتن شتاب آغاز کردند

ابو سعید دمشقی گوید که همراه آن جماعت بودم که سر حسین بشام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند و دران منزل دیری محکم دیدند رای ایشان بران قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شبیخون آرد و سرها را باز ستانند سرداران لشکر مضطرب گشته باحتیاطی تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و دران منزل قرار گرفتند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بدر دیر آمد و نعرهٔ زد پیری که سر حلقهٔ اهل دیر بود ببالای بام بر آمد نگاه کرد لشکری دید که گرداگرد دیر سوار ایستاده اند و شمر در پیش در نعره میزد پیر پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما از ملازمان پسر زیادیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفتند در عراق شخصی بایزید یاغی شده بود با او بحرب وی رفتیم و او را با کسان وی بکشتیم و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیش یزید پیر نگاه کرد سرها دید بر سر نیزه فرمود که سر مهتر اینها کدام است اشارت بسر حسین کردند پیر در نگریست هیبتی از سر حسین در دل وی افتاد گفت گرد دیر من چرا آمده اید شمر گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون آرند و سرها و اسیران را از ما بستانند میخواهیم که امشب بدیر تو آییم پیر گفت شما لشکر بسیارید و دیر من گنجایی چندین مردم ندارد شما این سرها را و عورات را بدیر من در آرید و گرداگرد دیر فرو گرفته آتشها بر افروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن گردید و دزدان اگر بیایند و مطلوب خود نه بینند باز گردند و کسی خود بدین دیر دست ندارد شمر گفت نیکو میگویی پس سر حسین را در صندوقی مستحکم نهاده قفلی محکم بران زدند و هر کرا از لشکریان گفتند همراه صندوق بدر دیر آیید و شب آنجا باشید هیچکس قبول نکرد چه از واقعهٔ ابو الطوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدر دیر آوردند و در خانهٔ مضبوط کرده قفلی گران بر در آن خانه زدند و برفتند و زین العابدین با اهل بیت هم

درآمدند

200

در آمدند و پیر دیرانی ایشان را بمنزلی نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند گرداگرد آن خانه میگردید و میخواست که سر مبارک حسین را از نزدیک به بیند ناگاه دید که آن صندوق که در وی است بی شمع و چراغی روشن شد پیر متعجب گشته گفت آیا این روشنایی از کجاست قضا را در پهلوی آن خانهٔ دیگر بود که روزنی درین خانه داشت پیر بدان خانه در آمد و از آن روزنه می نگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیادت می شود تا بحدی رسید که هیچ دیده را تاب مشاهدهٔ آن نور نبود **مصرع**

کو عقل دم مزن که نباشد مجال او ٭ دردیکه هیچ دیده ندارد درین جهان ٭ تاب اشعهٔ لمعات جمال او ٭

آنجا که گرد بارقهٔ نور او ظهور ٭ کو عقل دم مزن که نباشد مجال او ٭

القصه بعد از غلبهٔ نورانیت سقف آن خانه بشکافت و عماری نازل گشته و از آن خاتون خوبروی بیرون آمد کنیزکان بسیار در خدمت وی که بجواری دینی مانستندی و ندا میزدند **طرقوا طرقوا** راه دهید که مادر همه آدمیان یعنی حوا صفیة ار میگذرد و بهمین دستور حرم محترم خلیل ساره مادر اسحق و هاجر والدهٔ اسمعیل فرود آمدند انگاه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروشی بر آمد و عماری در رسید در و خدیجهٔ کبری و بعضی از ازواج طاهرات حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین فرود آمدند و سری از آن صندق بیرون آوردند و یک یک زیارت کردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی بدید آمد و یکی بانگ بر پیری ترسا زد که از بت سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید پیر از حیرت بیهوش بیفتاد و چون با خود آمد جایی در پیش نظر وی بود که کسی را از آن زنان نمیدید ولی خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی از آن زنان می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید مسموم مادر و ای غریب مغموم مادر و ای نور دیدهٔ من و ای فرزند بندیدهٔ من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم و شعلهٔ غضب ترا باب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده که فاطمه دران شب بیتی چند در مرثیهٔ آن مظلوم فرو خواند که خروش از خاتونان تتق عصمت بر آمد

ومضمون بعضی از آن کلمات از فحوی این ابیات معلوم میتوان کرد نظم گر بنسبت ابر نیسانی چون بگریستی
چشم پروین بر سحاب قطره زن بگریستی ۞ کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا ۞ تا بصد دیده بران فخر زمن بگریستی
رشتهٔ خون حسین اغشته شد در خاک و خون ۞ چشم شب گو تا برین مشکین رسن بگریستی ۞ کوه را گر گوش بودی تا شنودی ناله اش
با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی ۞ یوسف مصر نبی را جامه پر خون شد کجاست ۞ دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی
کوه را گر گوش بودی تا شنودی ناله اش ۞ با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی ۞ طفل خورد شهر با تو تشنه لب شد آب کو
تا بران لب تشنهٔ شیرین دهن بگریستی ۞ پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد و چون بهوش آمد از اغیار هیچ
و اهالی نشانی ندید برخاست و از آن خانه بیرون دوید و قفلی که مدبران بران زده بودند در هم شکست
و بخانه درآمد و قفل صندوق را نیز بگشاد و پیش صندوق در خاک غلطیده بسیاری بگریست پس سر را از آن
صندوق بیرون آورده بمشک و گلاب بشست و بر سجادهٔ تو نهاد و دو شمع روشن کرده پیش آورد و از دو
بزانوی ادب درآمد و دران سر نظاره میکرد و بگریه و زاری میگفت ای سروران عالم و ای مهتر مهتران
بنی آدم چنان گمان می برم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان در توریهٔ موسی دیده ام و در انجیل عیسی
خوانده ام بحق آن خدایی که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عصمت بزیارت تو می آیند
و خاتونان سراپردهٔ نبوت برای تو زاری می نمایند که مرا از حال خود خبر کن که تا چه کسی فی الحال بفرمان
حضرت ذو الجلال سر حسین بسخن درآمد و گفت ای پیر انا مظلوم من ستم رسیده ام انا مهموم من غم دیده
و محنت کشیده ام انا مقتول من به تیغ دشمنان کشته شده ام انا غریب من از خان و مان آواره
گشته ام نظم منم خسته بی دل ناتوانی ۞ نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی ۞ اسیری غریبی حزینی شهیدی
نه همراه امینی نه از کس اماتی ۞ پیر فرمود که زدنی زیاده کن سر حسین میگوید ای پیر از حال حسب و نسب می پرسی
یا از سوز تشنگی و تعب سوال میکنی اگر از نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی من پسر پیغمبر برگزیده ام
انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی پسندیده ام نظم من نور دو چشم مصطفی ام ۞ فرزند علی مرتضی ام

سردفتر خاندان خویشم ۞ بگزیدهٔ حضرت خدا ام ۞ نی نی که غریب و مستمندم ۞ مظلوم شهید کربلا ام ۞
پیر دیر که این سخن استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان منقاد تن بودند و صورت حال
با ایشان باز گفت ایشان فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و باتفاق پیش امام زین العابدین
آمده بیکبار زنار ببریدند و کلمهٔ شهادت بر زبان رانده دست و پای شاهزاده ببوسیدند و گفتند
یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا از دیر بیرون رفته شبیخون برین لشکر زنیم و دل خود را برین
ناکسان و مدبران زبون خالی کنیم زین العابدین فرمود که جزاکم الله خیراً خدای تعالی شما را
جزای خیر دهد ایشان دم بدم سزای خود خواهند دید و بپاداش خود خواهند رسید نظم ۞
ظالمانرا بکردگار سپار ۞ تا جزاشان دهد بزاری زار ۞ اما چون روز شد سرهای اهل بیت را از دیر
بیرون آورده روی براه آوردند و منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب
عسقلانی از امرای شام که در حرب حسین حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده حکومت این
شهر تعلق بدو میداشت بفرمود تا شهر را آیین بستند و مطربان آغاز سرود کرده برغنا برآمدند
و مجالس خمر بیاراسته شادی و نشاط میکردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر برمی آوردند جوانی بازرگانی
که او را زریر خزاعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود و طرب و بهجت مردمان دید
و از هر طرف آواز مبارک بادی شنید از کسی پرسید که سبب آراستن شهر چیست و این همه سرور و فرحت
برای کیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری من دی روز بدین شهر آمده ام امروز چنین حالتی دیدم
موجب این حال ندانم که چیست آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم یاغی گری بر
افراشته بودند و رسوم مطاوعت و متابعت فرو گذاشته بر دست امرای شام و کبرای کوفه بقتل
رسیده اند این سرهای ایشانست که بر سر نیزه کرده اند و این عورات که در هودجهای بینی
اهل بیت ایشانند زریر گفت این جماعت مسلمان بوده اند یا مشرک گفت مسلمان بودند اما

اهل بیت اند که بر امام زمان بیرون آمده اند پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بود گفت مهتر ایشان
میگفت من سزاوارترم بامامت از یزید چه پدر من امام بود زیر گفت ذو الجناح پدر مهتر ایشان که بود گفت
ابو تراب که نامش علی بن ابی طالب است و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت
گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که او را فاطمهٔ زهرا گفتندی زیر که این
سخن بشنید دود از دلش برآمد روی بجانب سوق تجار روان شد و چون برسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد
و گریان گشت شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مردی غریبم فرموده که همه شهر خندانند تو چرا گریانی
گفت از آنکه من شما را میشناسم وای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده نکردمی دریغا که
از قبیلهٔ خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری کردمی با دشمنان
که آثار آن بر صفحهٔ دوران بماندی نظم چه کنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم • بکجا روم چگویم که غریب و مستمندم
سر گریه دارم اکنون لب خنده بسته گشته • بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم زین العابدین بگریست و گفت ای جوانمرد
از تو بوی آشنایی شنیدم حق سبحانه ترا جزای خیر دهاد زیر گفت ای مخدوم زاده مرا خدمتی فرمای و آرزویی
که در خاطر مبارکت هست باز گوی تا بانچه توانم شرط خدمت بجای آورم بهر چه حکم کنی جاکریم و خدمتکار شاهزاده
فرمود که ای جوانمرد آنکس را که سر پدرم دارد بفرمای تا از پهلوی شتران پیشتر رود تا مردم بنظارهٔ آن مشغول
شوند و عورات ما در حجاب بمانند زیر رفت و پنجاه دینار زر بآنکس داد که سر حسین داشت تا اسب پیشتر راند
و مردمان بتماشای آن مشغول شده از حوالی شتران دور شدند زیر باز آمد که یا ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای
فرمود که اگر جامهٔ زیادتی داری برای عورات ما بیار زیر فی الحال برفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت
دو جامه بیاورد و جهت امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد و در اثنای این حال خروش و فریاد
از بازار برآمد زیر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید که با جمعی مست و سرانداز و نعره زنان و شادی کنان
می آمد غیرت دین و حمیت اسلام در دل زیر بجوش آمد در دوید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین مدبر

پرکین

پر کین این سر کیست که بر نیزه کرده و این فرزندان که اند که برین شتران نشانده دستهای شما بریده باد
و دیدهای شما برکنده اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای شما پریشان و پراکنده نظم
شما را دیدها بی نور بادا • دل از دیدار حق مهجور بادا • شما را جای خیر تحسین مبادا • ز حق جز لعنت و نفرین مبادا
شمر نعره بر ملازمان زد که این سید بی ادب را بیکبار بروی حمله بتیغ و خنجر آوردند و مردم شهر نیز سنگ
و خشت بجانب وی روان کردند چندان زخم بوی رسید که از پای درافتاده بیهوش شد مردمان گمان
بردند که او بمرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی بود که زیر چشم باز کرد و هیچ کس را در حوالی خود ندید برخاست
و روان شد مشهدی بود در عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغمبران
و پیغمبر زادگان در آن مشهد مقدس آسوده بودند زیر مجروح گشته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد
چون درآمد جماعتی دید سرها برهنه کرده و خاک زده و آب از دیده گشاده و آتش از سینه برافروخته زیر
گفت شما را چه حالست که مردم این شهر همه در طرب اند و شما در شغب همه در عشرت اند همه در تهنیت اند و شما
در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی خارجیان است و زمان ماتم محبان خاندان
اگر از دشمنانی بمیان ایشان باز رو و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه موافق شو اگر دربندی
با دردمندان باش و اگر سوخته با سوختگان در ساز نظم ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم
کاحوال دل سوخته هم سوخته داند • زیر گفت حاشا که من از مخالفان باشم و من حالا از دست قاتلان حسین
جان بصد حیله بیرون آورده ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد پاکیزه کرده ام پس صورت حال تمامی
باز گفت و جراحتهای خود بدیشان نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تاسف میخوردند که
کاشکی ما در کربلا بودمی تا جانها نثار شهدا نمودمی یا انتقام حسین از دشمنان باز خواستی زیر گفت حالی
هم انتقام میتوان کشید القصه زیر همه مالهای خود را اسب و سلاح خرید و صد و ده تن با وی بیعت نموده
روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیده داروغه را بدست آوردند و قصهٔ ایشان در کتاب علاحده

مذکور است اما چون خبر آن لشکر آوردند سر آن سرور بدمشق رسید حکم شد که شهر را آیین بندند و مردم
شهر بتماشا بیرون روند در کنز الغرایب از ابو العباس سهل ساعدی رضی الله عنه نقل میکند که من بتجارت
بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدیهی رسیدم مردم شادی میکردند و دهل میزدند با خود
گفتم مگر این مردم را عیدی هست ورای عیدهای مردم از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو غریبی گفتم من
سهل ساعدی ام صاحب رسول صلی الله علیه وسلم آنکس آهی سوزناک از سینه برآورد و گریه در گرفته گفت عجبست که در این
تعزیت از آسمان خون نمی بارد و از این مصیبت زمین اهل آن فرو نمی برد گفتم کدام ماتمست گفت خبر نداری
نظم آسمان از جرم اکلیل مرصع برگرفت ❊ ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت ❊ زهره همچون چنگ گیسوهای خود را باز کرد
پس بناخن چهره بخراشید و افغان درگرفت ❊ گفتم روشن تر از این بگوی گفت سر حسین است که اهل عراق بسوی یزید
هدیه فرستاده اند و مردم شهر فرح و شادی میکنند گفتم آن سر را از کدام دروازه بشهر در می آورند گفت از باب
ساعات پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را بمیان شتران اهل بیت رسانیدم بر نیزه سری دیدم
که بسر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می مانست گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من بسخن آمد که
ای پیر چرا میگریی گفتم من انتِ تو کیستی گفت من سکینه ام دختر حسین گریه بر من زیاده شد گفتم ای فرزند خاتون
قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت آری این
نیزه دار را بگوی تا سر پدرم را با سرهای دیگر بیشتر برد تا غلبه ابصار شامیان بدیشان بود و ما از نظر خلق
بیرون باشیم پس من پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهارصد دینار بتو
دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم سر حسین آن مرد چنان کرد و من زر بوی دادم خواستم که نزد اهل بیت باز
آیم از غلبه مردم میسر نشد و ازدحام بمرتبه رسید که از باب ساعات در آمدن مقدور نبود باز گشتند و از دروازه
توما در آوردند راوی گوید که چون بشهر در آمدند گذر ایشان بر پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود
با محاسن سفید چون چشمش بر زین العابدین افتاد و آن عورات را در سوء حال بدید گفت شکر مر خدای را که

الکابر

الاکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت زین العابدین
روی بوی کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیه را در قرآن دیده که قل لا اسألکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی گفت دیده ام زین العابدین گفت نحن ذوالقربی پس ماییم آن خویشان رسول که مودت ما
لازم است آنگه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
پیر گفت خوانده ام شاهزاده گفت که ماییم اهل بیت که بآیت طهارت اختصاص یافته ایم پیر که این سخن
بشنید زمانی سر در پیش افکند آنگه گریه بر وی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید
پس روی بقبله گاه دعا آورده گفت الهی از دشمنی اینها توبه کردم و بیزارم از دشمنان ایشان و تولا دارم
بدوستان ایشان پس خود را در پای شتر زین العابدین انداخت و در خاک میغلطید و میگفت خدایا اگر توبه
من قبول کرده و از من خشنود گشته جان بردار دعای آن پیر با قضای ملک قدیر موافق افتاد و نعره زد و فی
الحال جان بداد خروش از اهل بیت برآمد زین العابدین با همه خواتین بروی بگریستند نظم
پیر در کوی محبت جان بداد ❊ جان برای وصلت جانان بداد ❊ چون ز سر دوستی آگاه شد ❊
با شهیدان در زمان همراه شد ❊ راوی گوید که اول روز بود که سرها بدروازه در آوردند و از بسیاری مردم
که بنظاره و تماشا آمده بودند نماز دیگر را بکوشک یزید رسیدند یزید فرموده بود تا کوشک را بیاراسته بودند
و پردهای زنبوری در آویخته و تختی از ساج و عاج موصل کرده آینده و بزر و جواهر مکلل ساخته در یک صفه نهاده
و دیبای رومی و ششتری بر وی افکنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی
ایستاده چون شمر با آن دو امیر دیگر برسیدند حکم شد که در آیند و سرها و اهل بیت را در آرند چون اهل بیت در
آمدند ایشان را در یک صفه کوشک جای داد و پرده از پیش صفه در آویخت و سرها را در آورده در پیش تخت بداشتند
یزید یک یک سر را میدید و احوال صاحب آن سر می پرسید تا بر تمام سرهای سروران دین اطلاع یافت بعد از آن
گفت سر حسین را بیارید شمر مردی غدار و پر حیله بود سر حسین را به بشر بن مالک داد تا پیش برد و با او گفته که رخی

بخوان و بقتل حسین مباهات کن و از یزید صله نیکو طلب و غرض شمر آن که مزاج یزید را در باره قاتلان حسین
معلوم کند ابن بشیر سر حسین را پیش تخت یزید برد و این رجز اغاز کرد املا رکابی فضةً وذهباً پرکن چهار
پایان مرا از زر و نقره انی قتلت الملک المحجبا همانا که بکشتم من پادشاه بزرگوار را قتلت خیر الناس اما و ابا
بکشتم کسی را که بهترین مردمان بود هم از جهة مادر و هم بجهة پدر و بیتی چندی دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب
حسین بود فرو خواند یزید ازین سخن در خشم شده گفت اگر میدانستی که حسین بدین صفات موصوف و بدین
نعوت منعوت بود چرا او را کشتی والله که هیچ خیر از من بتو نرسد بلکه ترا باید و رسانم انگاه فرمود تا وی را بیرون
کوشک برده گردنش بزدند و این بشیر ازان ده تن بود که بر قتل حسین اتفاق کرده بودند در بعضی کتب مذکور است
که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده والله اعلم پس یزید روی بامرای کوفه کرد که حسین را چگونه کشتید
زحر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن اغاز تکلم کرده گفت این شخص با چندتن از اقربا و شیعه خویش بکربلا فرود
آمده بود با لشکران متوجه او شدیم و چندانکه او را به بیعت تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد ما برو
حمله کردیم و باندک فرصتی دمار ازوی و لشکروی بر آوردیم و سرهای ایشان ببریدیم و تنهای ایشان بر خاک
افکندیم حالا اجساد ایشان دران صحرا افتاده است و جامههای ایشان بخاک و خون آلوده یزید زمانی
نیک سر در پیش افکنده هیچ سخن نگفت و طشت زرین طلبیده فرمود تا سر مبارک حسین را در آنجا نهادند و پیش
وی بردند چوبی در دست گرفته اشارت بثنایای حسین میکرد و میگفت که حسین چه لب و دندان نیکو داشته
یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را ازین ثنایا که بارها دیده ام که حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم بوسه برین دندانها و لبها نهاده است نظم آن لب که بوسه داد بر و بارها رسول ✿ سویش بچوب کردن اشارت بجا نواست
وان سر که بر کنار نبی داشتی وطن ✿ در طشت زر نهاده به پیش توکی رواست ✿ ابو المؤید خوارزمی آورده که دران زمان
که یزید قضیب بجانب لب و دندان حسین حواله کرد سمرة بن جندب رضی الله عنه که از صحابه بزرگوار و از یاران
سید ابرار بود قضارا دران مجلس تشریف داشت آواز برکشید که قطع الله یدیک یا یزید خدای دست ترا ببرد ای یزید

میخوای

میخواهی که چوب برجای زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
بوسه بر آنجا میزد یزید در غضب شده گفت ای سمره حرمت صحبت تو با رسول خدای صلی الله علیه وسلم نگاه میدارم
واگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی گردنت را میزدم سمره گفت طرفه حالتی است که ملاحظه صحبت من
با آنحضرت میکنی و رعایت فرزند عزیز او بدین نوع بجای می آوری حاضران ازین سخن در گریه افتادند
و نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد آخر الامر سمره را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخنی دیگر
مشغول کرد ابو المفاخر خوارزمی آورده که تاجر یهودی آنروز در مجلس یزید حاضر بود پرسید که این سر کیست
که در پیش خود نهاده گفت سر کسیست که در عراق بر من بیرون آمده بود میخواست که خود را امیر المؤمنین نام کند
کارزاران من با او حرب کردند و سر او و متابعان او را پیش من فرستادند یهودی گفت مگر صاحب
این سر شریف بوده که داعیه امامت داشته یزید گفت آری او شریف بوده و پسر اشراف بنی هاشم بود
یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین گفت نام پدرش گفت علی گفت مادرش چه نام داشت گفت
فاطمه پرسید که فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم یهودی گفت پس صاحب این سر
نبیره پیغمبر شما باشد یزید گفت آری یهودی سر خود در جنبانید و فریاد برکشید که وای بر شما اگر پیغمبر شما حق بوده
ای یزید میان من و داود پیغمبر هفتاد پشت واسطه است و جهودان مرا بدان سبب حرمت تمام میدارند
هنوز محمد عربی صلوات الله وسلامه علیه دی روز از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان او این
میکنید نظم جواب چیست شما را اگر سوال کند ✿ محمد عربی از شما بروز جزا ✿ که آن چه بود که با اهل بیت من کردید
چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا ✿ جزای آنکه شما را بحق نمودم راه ✿ روا بود که چنینها بما رسد ز شما
یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده که
اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزاری بوی رساند من خصم وی باشم روز قیامت والا بفرمودمی تا سرت
از بدن جدا کنند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای جهودی خصمی میکند آیا از برای جگر گوشه خود

جفا خواهد کرد و وای بر تو در زمانی که جدش پیغمبر خدا بخصومت تو برخیزد و مادرش فاطمه زهرا در عرصهٔ محشر بدامنت
درآویزد آتش غضب یزید باشتعال درآمد گفت جلاد را بطلبید یهودی برجست و سر حسین برداشت و گفت یا ابا
عبدالله من مولای توام و از دل پاک مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله ای سید فردا
پیش جدت بر ایمان من گواهی دهی یزید گفت اکنون دانستی که ترا بخواهم کشت مسلمان می شوی گفت ای یزید
من از حسین علی فاضلتر نیم اورا فرمودی که بکشتند مرا هم بفرمای تا بقتل رسانند و امیدوارم که بحکم المرء مع من احب
مرا با زمرهٔ شهیدان کربلا برانگیزند و در میان ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نو مسلمانرا شهید کردند و در
کتابی دیگر مذکورست که ترسایی بایلچی گری از جانب قیصر روم آمده بود جهت یزید تحفها و هدیها آورده در ان محفل
بود چون سر حسین را دید آهی از دل پر درد برکشید و گفت ای یزید من در ایام حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم برسم
تجارت بمدینه رفته بودم و میخواستم که ویرا هدیه برم از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت چه چیز دوست میدارد
گفتند به بوی خوش مایلست و من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشته بخدمت وی رفتم و وی در خانه ام سلمه
بود درآمدم و جمال آنحضرت را مشاهده نمودم از نور رخسارش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من وابستهٔ محبت او گشت
بروی سلام کردم و آن عطرها در پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام نظم
پای ملخی نزد سلیمان بردن ۞ عیبست ولیکن هنرست از موری ۞ حضرت صلی الله علیه و سلم گفت نام تو چیست گفتم
عبدالشمس گفت ترا عبدالوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی هدیه ترا قبول کنم من یک درو نگریستم دانستم که
این آن پیغمبرست که حضرت عیسی علیه السلام مارا از وی خبر داده نظم عیسی بنام او چو بایام مژده داد ۞
از یمن نام او نفسش جان بمرده داد ۞ فی الحال بر دست او ایمان آوردم و بروم بازگشته دین خود را پنهان
داشتم و حالا چند سالست که من با پنج پسر و چهار دختر مسلمان شده ام و در میان رومیان می باشیم و وزیر ملک رومم
و هیچ کس از حال من آگاه نیست و در ان روز که من در خانهٔ ام سلمه در ملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودم این عزیز
که سرش بخواری در پیش تو می بینم کودک بوده و از در حجره درآمد و حضرت صلوات الله و سلامه علیه بغل بازکشاد و اورا

در کنار گرفت و بوسه بر لب و دندان او میداد و میگفت از رحمت خدای دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد
روزی دیگر در مسجد پیغمبر بودم این جوان با برادر بزرگترش بیامدند و گفتند یا جداه ما با یکدیگر کشتی گرفتیم
هیچ یکدیگر را نتوانستیم افکندن و میخواهیم که بدانیم که قوت کدام یک از ما زیادتست آنحضرت فرمود که
جانان جد کشتی گرفتن مناسبت بحال شما ندارد بروید و هر یک خطی بنویسید خط هر کدام که بهتر باشد قوت
زیاده تر بود ایشان برفتند و هر یک خطی نوشته بیاوردند و بدست پیغمبر دادند حضرت تأملی فرمود و گفت
ای جانان جد نزدیک پدر خود روید که او خط نیکو می شناسد تا بگوید خط کدام یک از شما بهترست ایشان
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخواست و من هم بیرون آمدم و میان من و سلمان فارسی دوستی بود
ویرا پرسیدم که چرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میان نبیرگان خود حکم نفرمود و نگفت که خط کدام یک بهترست
سلمان فرمود که آنحضرت هر دو را دوست میدارد و تأمل فرمود که اگر گوید خط حسن بهترست خاطر حسین ملول
شود و اگر گوید خط حسین نیکوترست دل حسن برنجد لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشان کرد من گفتم ای
سلمان بحرمت یاری و برادری و بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان ایشان چگونه حکم فرموده سلمان
قبول کرد و از هم بگذشتیم روزی دیگر که ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان بهی که دی روز با تو گفتم بکجا رسید
گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر که رفته بودند همان نوع که بر ضمیر منیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گذشته بوده
بر خاطر عاطر او نیز گذشته حواله بمادر ایشان فرموده و گفته نزد بتول عذرا روید تا او بر گوید پس که پیش فاطمه
رفته اند و بعرض رسانیده که جد ما فرمود که بروید و خط بنویسید خط هر کدام که بهتر قوت او بیشتر ما خط نوشته
بخدمت جد بردیم ما را حواله به پدر کرد و چون نزد پدر رفتیم ما را بملازمت تو فرستاد اکنون بیا و خطهای ما
نگر و براستی حکم کن فاطمه با خود اندیشه کرد که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواسته اند که دل هیچ کدام ملول
شود من چگونه کنم پس گفت شما میدانید که من خط نمیدانم اما در عقد خویشتن هفت دانه مروارید دارم
بر سر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر برچیند خط وی بهتر و قوت او کامل تر بود پس آن گوهرها را بر ایشان فشانده

حسن سه گوهر بر چیده و حسین سه گوهر بدست آورده فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسید که
زود بر زمین رو و پیرزن را بگو که ای فرزند دلبندان گوهری که میان حسن و حسین مانده بزن و آنرا دو نیم کن تا هر یک یک نیمه بر
چینند و دل هیچکدام از ایشان نگردد جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک گوهر را دو نیم کرده هر یک از آن شاه
زادگان سه گوهر و نیم بر چیده اند ای یزید ازین سخن چنان فهم میشود که مصطفی و مرتضی و زهرا اعتبار رنجش
بر دل ایشان روا نمیداشته اند و حضرت خداوند نخواسته که هیچ کدام ملول شوند من در روم خبر شنیده ام
که کسان تو یک برادر را زهر داده اند و شربت الماس چشانیده و تا هفتاد و دو پاره جگر از وی بر آمده
و می بینم که سر این سرور با هفتاد و دو سر دیگر در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو و متابعان تو نظم
ای ناکسان به نسبت فرزند مصطفی ۞ باشد هیچ وجه روا کین چنین کنید ۞ بر حلق تشنه شه دین تیغ کین نهید
در خاک و خون نشان رخ آن نازنین کنید ۞ چون سخن بدینجا رسید غریو از حاضران مجلس بر آمد یزید بترسید
و گفت ای عبد الشمس ملک را بر من میشورانی و رعیت را بآشوب می آری و اگر نه آنست که تو رسول قیصری
و الا تراقی الحال سیاست میرسانیدم عبد الشمس گفت ای بی حرمت بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر میداری
و حرمت رسول ملک اکبر فرو میگذاری یزید بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید و دمان
وی را بیرون بردند روز بآخر رسیده بود فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخن گویم ام کلثوم و زینب
و زین العابدین پیش آمدند زینب را که چشم بر سر بریده افتاد فریاد بر داشت که و احداه و امحمداه پس روی
بیزید کرد که هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله در پیش خلق
خلق داشته ندانم که در وقت از عهده این عمل چگونه بیرون آیی یزید بر خود بلرزید و پرسید که این چه کس است
گفتند خواهر حسین است دختر فاطمه زهرا ناگاه ام کلثوم بر پای خاست و گفت اجازت ده تا سر برادر
برگیریم و دیدار بازپسین وی ببینم دستوری یافت برجست و سر حسین برگرفت و لب خود بر لب وی نهاد
و بیهوش شد پس سر بر آورد و گفت ای یزید امید میدارم که درین دنی راحت نبینی چنانچه ما را در رنج افکندی

یزید گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین است گفتند آری این ام الکلثوم است چون دید که خدای گفت ای ام کلثوم صدمه
ظن شما را بدروغ کرد و آنچه بر ما فکر کرده بود دید بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای منافقانرا دروغ
گوی خوانده ان المنافقین لکاذبون و بر ایشان لعنت کرده و وعده عذاب فرموده که ویعذب
المنافقین والمنافقات و بحمد الله که اهل بیت پیغمبر از کذب و نفاق مبرا و مبرا اند یزید روی ازو بگردانید
و توجه بزین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی بن الحسین است گفت من شنیدم که علی بن حسین
کشته شد گفت حسین را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این اوسط بیمار بود او را گرفته آوردیم
گفت ای صبی تو دانی که پدر تو خواست که بر منبرها خطبه بنام او کنند و مسند خلافت مقام او بود شکر خدای را
که مقصود نرسید زین العابدین گفت ای یزید این منبرها پدران ما نهاده اند یا پدران تو خلافت از پدران
ما زیباتر بود که در راه دین جهاد میکردند یا از پدران تو که بدرگاه الهی شکر می آوردند اما تهم ما
و تو روز قیامت پرسیده خواهد شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون روزی که اندو
جگر از رسول خون بود ۞ حکام را لوای علم سرنگون بود ۞ دین از برای دنیی دون داده بباد
اندیشه کن که حال تو آن روز چون بود ۞ یزید ازین سخنان در غضب شد و سرهنگی را گفت این را
بیرون بر و سرش باز کن و پیش من آر سرهنگ دست علی بن الحسین گرفته ام کلثوم برجست و هر دو
دست در وی زد و گفت ای پسر زاده هند دست ازین کودک بدار و الله که هیچ کس نمانده است که
دختران محمد را صلی الله علیه و سلم محرم باشد الا این کودک پس ازین این بیت انشا کرد شعر
أنادیک یا جداه یا خیر رسل ۞ حسینک مقتول و نسلک ضایع ۞ چون یزید این بیت را استماع کرد
لرزه بر اعضای وی افتاد و بفرمود تا دست ازوی بداشتند و نزدیک خودش خواند و در پهلوی
خودش خواند بنشاند و گفت یا علی پسر من در سن بتو نزدیکست توانی که با وی کشتی گیری زین
العابدین فرمود که کار کشتی سهل باشد هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو محاربه کنیم هر که غالب آید

مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی   راوی کوید که درین محل نقارهٔ شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای
حسین این نوبت پدر منست نوبت پدر تو کجاست زین العابدین فرمود که زمانی تامل کن تا جواب
تو باز دهم ناکاه آواز نقاره فرو نشست و موذن اغاز بانک نماز کرد زین العابدین کفت ای پسر یزید
اینک نوبت پدر و جد منست که می نوازند تو نوبت پنج روزهٔ پدرت غرّه مشو که درین سرای فانی ع
هر کسی پنج روز نوبت اوست ٭ اما نوبت دولت ما تا قیام قیامت باقیست در دار الضرب امامت سکه
سعادت بر نام ما خواهند زد و بر منابر عزّت و کرامت خطبهٔ فضیلت بنام ما خواهند خواند بیت
تا دور روزگار بود دور دور ماست ٭ تا نام کاینات بود نام نام ماست ٭ پسر یزید خاموش شد و حاضران
از فصاحت شاه زادهٔ زمین و زمان متعجب ماندند و میان زین العابدین و یزید مباحثات بسیار واقع شد
چنانچه ذکر آن بتطویل می انجامد القصه سخن بجایی رسید که علی بن الحسین کفت ای یزید جبرئیل در خانهٔ ما
فرود آمد یا در خانهٔ شما آیت تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما لزوم مودت ذوی القربی در بارهٔ ماست
یا در بارهٔ شما همچنین میکفت تا رعشه بر یزید افتاد و ببیتی ازین سخنان بروی طاری شد کفت یا بن
الحسین از من حاجتی خواه تا روا کنم کفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبیده
کفت حسین را که کشت کفتند خولی بن یزید بفرمود تا او را حاضر کردند و پرسید که حسین را تو کشتی چون
خولی سیاست بشر بن مالک را دیده بود بترسید و کفت حاشا مرا با کشتن حسین چه کار کفت پس که کشت
کفت سنان بن انس او را او از داد ند پرسید که تو کشتی حسین را کفت لعنت بر قاتلان حسین باد یزید
تند شد و کفت پس او را که کشته است کفتند شمر ذی الجوشن کس فرستاد تا شمر را بیاوردند پرسید که
حسین را تو کشتی کفت معاذ الله یزید کفت همه مردمان متفق اند که تو ویرا کشتهٔ کفت ایشان دروغ
میکویند غضب بر یزید مستولی شد پرسید که پس و را که کشته است شمر کفت من راست بکویم که حسین را
که کشته است انکه قبایل عرب را جمع کرد و در بیت المال بکشاد و لشکر را اسب و سلاح و نفقه و خلعت

داد و کفت بروید و با حسین حرب کنید یزید را انفعال عظیم دست داد کفت برخیز که لعنت خدا
بر همه شما باد انکه روی بزین العابدین کرد که حاجتی دیکر طلب کن کفت سر پدرم را بمن ده
با سرهای دیکر تا ببرم و با تنهای ایشان ملحق سازم کفت این حاجت رواست حاجتی دیکر
خواه کفت مرا با اهل اجازت فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضهٔ جدّ بزرکوار خود صلوات الله
وسلامه علیه بطاعت و عبادت مشغول شویم کفت این مراد هم حاصلست ارزوی دیکر درخواست
کن کفت روز آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید کفت این ارزو نیز
برآرم و خطابت فردا با تو کذارم اما چون روز دیکر شد یزید از وعدهٔ خطابت فردا با تو
کذارم اما چون روز دیکر شد یزید از وعدهٔ خطابت زین العابدین پشیمان شده خطیبی فصیح
شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند منادی کردند که همه کس بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بنماز آدینه
حاضر شدند خطیب بر منبر رفت زبان بستایش آل ابو سفیان بکشود و در مذمت آل ابی طالب مبالغه
بسیار نمود و بطلان حسین را بیان کرد و حقیت و اولویت یزید را عیان کرد زین العابدین بی طاقت
شده خود را انکاه نتوانست داشت اواز داد که بئس خطیب القوم انت (پادشاهی) ای مرد شامی بد خطیبی تو مرین
قوم را رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار نموده و دین را بدنیء دون بدل کرده نظم ٭
پی رو نفس و هوا میکنی ٭ راه حق اینست خطا میکنی ٭ در حق اخیار بکویی سخن ٭ مدحت اشرار ادا میکنی
آل عبا از همه فاضلترند ٭ ذم چنین قوم چرا میکنی ٭ پس روی به یزید کرد که بوعدهٔ که مرا دادهٔ وفا
کن و اجازت ده تا بر منبر روم و چنان خطبهٔ که رضای خدا و رسول بدان بازبسته باشد بخوانم
و کلماتی که مستمعان مست معانی آن کشته مثاب و ماجور شوند ادا کنم یزید کفت بر منبر رفتن حاجت
نیست هم اینجا بر پای ایستاده سخنی که خواهی بکوی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف شام بر پای
خواسته درخواست نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت

حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است وایشان افصح عرب اند
وبیم دارم که چون بر سر منبر رود آل ابی سفیان را فضیحت سازد وبنی امیه را سخنان ناسزا گوید اکابر گفتند او
خورد سالست چه تواند گفت ما را هوس آنست که از جد خود سخنی نقل کند که دران ما را موعظه وتذکره بود
یزید التماس بزرگان را رد نتوانست کردن اجازت داد شاه زاده ببالای منبر برآمد وخطبه مشتمل بر
حمد الهی ونعت حضرت رسالت پناهی ادا فرمود بروجهی که سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف
تعریف آن نرسد وبصایر ضمایر برضای لقای زیبا با سرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ دلکشانش
چون روایح مسایل اهل دین بر فوایض بلاغت محتوی وحقایق معانی جانفزایش مانند دقایق دلایل
ارباب یقین بلطایف براعت وفصاحت مشتمل ومنطوی **نظم** لوامع کلماتش چو بحر عالم گیر
طرایف سخنانش چو ماه نورانی ـ بدین لطافت وخوبی ادا نکرد کسی ـ سپاس ایزد واوصاف خواجه دو سرای
وبعد از حمد وصلوات موعظ فرمود که همه دلها از تاثیر آن ومجموع سینها از شعله تصرف او گرم شد **نظم** ـ
غلام آن سخنانم که آتش افروزد بطوطیان خرد نغمه حق آموزد وپس از آنکه دیدها اشکبار بود ودلها
آرام وقرار شده بود که ای اهل شام هر که مرا داند داند وانکه نداند باید که بداند که **انا ابن رسول المختار**
انا ابن مصطفی سید الاخیار منم پسر صاحب معراج وخداوند تاج ودواج منم فرزند راکب البراق
وافضل همه پیغمبران باتفاق منم پسر مسافر سفر **سبحان الذی اسری** ومحرم حرم **کان قاب قوسین او**
ادنی منم پسر خطیب منبر **فاوحی** وعندلیب گلشن **علمه شدید القوی** منم پسر خواجه یثرب وبطحا وصدر مسند
اجتبا واصطفا منم پسر حبیب حضرت اله یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم منم پسر شهسوار مضمار **هل اتی**
وشهریار نخجگاه **لافتی** منم پسر وصی وولی بابها مفتاح خزانه **انا مدینة العلم وعلی بابها** منم پسر صاحب مناصب مظهر
عجایب ومظهر غرایب یعنی علی ابن ابی طالب هرگاه که گفتی انا ابن غریو از خلق برآمدی بعد از تعریف
چندین فرمود که منم دختر خیر المرسلین سیدة النساء العالمین منم پسر گوهر درج **فاطمة بضعة منی** واختر برج

من آذاها فقد آذانی منم پسر مهتر مادر سادات وشفیع عرصه عرصات بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا
منم برادر زاده سبط رسول وقرة العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند شهید مظلوم
وغریب مهموم نور دیده مصطفی سرور سینه مرتضی مبتلای میدان کرب وبلا یعنی حسین شهید کربلا درین محل
خروش وفغان برخاست از آواز گریستن مردم غریو در شهر دمشق افتاد ویزید ازین غلغله بترسید واز بیم
غوغای عام برخود بلرزید ومؤذن را اشارت کرد تا بانگ نماز بگوید وسخن را بر زین العابدین منقطع کرداند
ومؤذن برخاست وگفت الله اکبر الله اکبر امام فرمود که نعم الاشیاء اکبر منه مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله
اما گفت نعم شهد بها لحمی وشعری ودمی وبشری مؤذن گفت واشهد ان محمد رسول الله زین العابدین عمامه
از سر برداشته نزد مؤذن انداخت گیسوهای مشکین پریشان کرده گفت ای مؤذن بحق این محمد بر تو
سوگند که یکزمان توقف کن مؤذن خاموش شد شاهزاده روی به یزید آورد وگفت ای پسر معاویه
این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گوئی که جد تو بوده دروغ گوئی وهمه عالم دانند که دروغ میگوئی
واگر گوئی که جد من بوده که علی بن الحسینم پس ترا چه خیر بران داشت که پدرم را که بهترین عترت این
حضرت بود بفرمودی تا شهید کردند ومخدرات سرادقات عصمت وطهارت را چون اساری
بلده به بلده بگردانیدند ومرا یتیم ساختی ورخنه در دین جدم انداختی وبا این همه کلمه میگوئی وروی بقبله
می آری پس دست در گریبان جامه بدرید وگفت ای مردمان هیچ کس از شما هست که جد او پیغمبر بوده باشد
غیر از من فریاد از مردم برآمد وگریستن بر اهل دمشق افتاد وبعضی بیهوش شدند وقیامتی در مسجد جامع
بدید آمد یزید بر پای خاست وبانگ بر مؤذن زد که قامت بگوی پس قامت گفته شد ونماز گذاردند
ومردم در غلغله آمدند وهمهمه در عوام افتاد یزید تدبیر کرد که مردم را باصلاح آورد ومجمعی ساخته
همه اکابر شام را طلبید وبفرمود وبفرمود تا شمر وامرای کوفه را حاضر کردند وسخنان درشت در روی
ایشان گفته بر ایشان نفرین کرد وگفت من از طاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم اگر او را زنده

می آوردید من حق خدمت او بجای می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود
و مرا در عراق و شام بدنام کرد در تاریخ العالم آورده که یزید این سخنان بجهة آن بر زبان میراند
که مردم بر قبیله حسین و اصحاب او نفرین میکردند و یزید را توبیخ و سرزنش می نمودند والحق جای آن داشت
که بران مدبران بی دین و بدبختان لعین هزار گونه ناسزا و نفرین گویند چه این گناه آسان کاریست و نه
این عمل سهل کرداری **نظم** نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را ∴ که بودی حضرت روح گهواره جنبانش ∴
نه سهل است این عطش پژمرده کردن نوبهاری را ∴ که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش ∴ نه آسانست کردن
بر سر نیزه سر شاهی ∴ که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش ∴ بوقت قتلش از هر ذره آواز می آمد ∴
که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش ∴ در کنز الغرایب آورده که یزید اهل بیت را در درون کوشک خود جای
مقرر ساخته بود و حسین دختری داشت چهار ساله و بسیار او را دوست داشتی او نیز پدر را بغایت دوست
میداشت و تا پدرش شهید شده بود دایم می پرسید که ای ابی کجاست پدر من میگفتند بجایی رفته است
و او را بانواع تسلی میدادند و او را بدیدار پدر اشتیاقی عظیم بود درین وقت که در کوشک یزید بودند
شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوقش زیاده
گشت و آغاز اضطراب کرده فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی میدیدم که در کنار پدر نشسته ام
چون چشم باز کردم ویرانی بینم وا گوییدکه پدرم کجاست که مرا بیش ازین طاقت فراق نمانده هرچند
میگفتند ای دختر صبر کن و شکیبایی پیشه گیر جواب میداد که **نظم** بعلم الله مرا تاب شکیبایی نیست ∴
طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست ∴ یا پدرم را پیش من آرید یا مرا پیش پدر رسانید چون اهل بیت این
سخن شنیدند به یکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروش در گرفت یزید از گریه و غوغای ایشان از
خواب درآمد و کس فرستاد تا خبر گیرند که اهل بیت را چه واقع شده ایشان صورت واقعه باز گفتند خبر
به یزید رسید که دختر حسین پدر خود را در خواب دیده و برای دیدار وی بی طاقتی میکند یزید گفت بروید

و سر پدرش بدو نمایید شاید تسلی یابد و یزید آن سر را در خانه خاص خود نگه میداشت خادمان
یزید آن سر را بر طبق سیمین نهاده و مندیلی از سندس بران افگنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند
یزید میگوید که سر پدر را برید و نمایید شاید که او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش وی نهادند
پرسید که این چیست گفتند آنچه میطلبی اینست سکینه مندیل برگرفت سری دید بران طبق نهاده آن
سر را برداشت و یک دران نگریست سر پدر خود دید آهی از سینه برکشید و روی در روی پدر نهاد
و لب خود بر لب وی نهاد و فی الحال جان بداد دیگر باره اهل بیت را تعزیت حسین تازه شد و مصیبت
شهدا تجدید پذیرفت **نظم** ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی ∴ بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی ∴
ابر اندوهی برآوردی ز دریای بلا ∴ برق حیرت در زمین و در زمان انداختی ∴ شورشی در هر رگ از انس و جان کردی بلند
آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی ∴ یزید چون ازین حال خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید و ام کلثوم
اجازت طلبید که خارج کوشک بمنزلی رود و تعزیت اهل بیت بدارد اجازت یافت بمنزلی که جهت ماتم
مقرر کردند تشریف فرمود و زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و آن مرثیه که در احوال زاری اهل بیت
و خواری شهیدان گفته بود میخواند و خاتونان عرب آب از دیده می باریدند و از غم اهل بیت می زاریدند
و یک بیت از قصیده ام کلثوم اینست **شعر** ماتت رجالی وافنی الموت ساداتی ∴ وزادتی حسرة من بعد لوعاتی ∴
فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم ∴ رفتند عزیزان و زغم خوار بماندیم ∴ آزاد شدند از غم این دارگه و ما ∴
در مملکت فتنه گرفتار بماندیم ∴ افگار شد از غم دل ایشان و برفتند ∴ ما ناله کنان با دل افگار بماندیم ∴
بر خاک نخفتند و رخ از ما بنهفتند ∴ افسوس که در حسرت دیدار بماندیم ∴ عیسی نفسی بود طبیب همه دلها ∴
بگذشت همه با دل بیمار بماندیم ∴ در روایتی که ابو المؤید جا نست که یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته
همه را جامه داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان بشیر را مقرر نمود که با سی سوار انگل
در ملازمت و محافظت ایشان بسیار مبالغه کرده بجانب مدینه روان ساخت زین العابدین

زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرهای دیگر فرا گرفته بیامد بکربلا و بیستم ماه صفر سر آن سرور
به بدن اطهر او انضمام یافت و سرهای شهدای دیگر با ابدان ایشان پیوست و دران راه نعمان
بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و قاعدهٔ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی
داشت و نزول و ارتحال اهل بیت بموجب دلخواه ایشان بود هر جا خواستندی نزول فرمودندی و
هرگاه اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملازمان
نعمان دور شدندی تا ایشان را حجاب نبودی و بغایهٔ ادب ایشان نگاه داشت که چون قریب
بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت که ای خواهر ادای حقوق نعمان بر ما واجب گشت و ما هیچ
چیز نداریم که بوی دهیم زینب فرمود که صدقت راست گفتی ما لنا شیء نیست ما را چیزی که بصلت
و عطا بوی گذاریم الا حلینا مگر آنکه زیورها و زرینها که ما راست بدو دهیم پس آن پیرایها از دست
و گوش و گردن و انگشتان بیرون آورده بدو فرستادند و عذرها خواستند که این بعضی از جزای
خدمت تست در دنیی و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نعمان مطلقا چیزی
ازان قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگرچه مرا امیر با شما بفرمان یزید بود اما رعایت
حرمت شما بغرضی از اغراض دینی واقع نشد بلکه برای رضا و خشنودی جد شما کردم و بحمد الله که خدمت
من مقبول اهل بیت نبی صلی الله علیه وسلم افتاده و من شکر این نعمت چگونه توانم گذاردن و سپاس
داری این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجای توانم آورد نظم لله الحمد که از یاوری بخت بلند
بچنین منصب شاهی شدم دولتمند اهل بیت او را دعا کردند و ایشان را بمدینه رسانیده بازگشت اما
راوی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل بیت شنودند فغان از ایشان برآمد اولاد مهاجر و انصار
از صغار و کبار حتی که زنان و کودکان ایشان قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری با مزار
اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند و چون زین العابدین را با دختران حسین

ودختران

و خواهران شاه زادهٔ کونین بدیدند بدرد دل و سوز جگر در خاک غلطیدند و با دیدهٔ گریان و
سینهٔ بریان مضمون این کلام بسمع اهل بیت کرم میرسانیدند نظم عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است
خانهٔ دلها ازین اندوه ویران گشته است ∴ چشمها همچون رخش در خون دل گشته غرق ∴ حالها مانند گیسویش
پریشان گشته است ∴ در زهرة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در حرب احد بود و شیطان ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل خروش و فغان از زن و مرد برآمد چنانچه
محرمان حجرات رسالت پناه هاشم و بتول عذرا بی اختیار بجانب احد روان شدند و شمه ازین حکایت
سمت ذکر یافته دوم روزی که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه ازین جهان فانی متوجه ریاض
سبحانی شد هیچ کس نبود از اهل مدینه الا که در غم و ماتم و غصه و الم بودند سیم وقتی که خبر شهادت
مرتضی علی بالکوفه باسماع اهل مدینه رسید فغان برکشیدند و گویا ماتم پیغمبر صلی الله علیه وسلم تازه شد
چهارم زمانی که حسین عزیمت کوفه داشت و خواهران و دختران را همی برد و اهل مدینه را وداع میکردند
پنجم درین محل که اهل بیت از شام در رسیدند و اهل مدینه استقبال نمودند و تعزیت در گرفتند اما اهل
بیت که بمدینه آمدند از گرد راه بروضهٔ مصطفی رسول الله رفته باواز سوزناک از جگر چاک نعره کشیدند
واجداه وامحمداه واسیداه واسنداه یتیمان خاندان توایم غریبان دودمان توایم سوزان
و گریان از غم فرزندان توایم محنت کشیدگان بادیهٔ هجران توایم مظلومان صحرای کربلاایم بهجران
بیابان رنج و عناایم لگدکوب کوفیان بی وفاایم آزردهٔ ستم خنجر شامیان بی شرم و حیاایم تشنه
لبان آب فراتیم گرما زدگان عقاب عقوباتیم سلام فرزند دلبند تو آورده ایم و از شرارت اشرار
پناه بروضهٔ عرش اشتباه تو آورده ایم نظم یا رسول الله برآر از روضه سر تا بنگری ∴
اهل بیت خویشتن را زار و غمناک و حزین ∴ در بلای دشمنان دین گرفتار آمده ∴ کس مبادا در جهان یارب
گرفتار این چنین ∴ اهل بیت آنجا گریان و غریوان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجرهٔ طاهرهٔ خود

بیرون آمد غریوان و نالان شیشه خاک کربلا که خون شده بود در دست گرفته و دختر حسین را که بیمار
بود دست دیگر گرفته چون اهل بیت مادر مومنان را دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده کردند درد
سوز ایشان متضاعف و مترادف شد دختران حسین و خواهرانش ام سلمه را کنار گرفتند و دختر
شاه زاده را پرسش بسیار کردند بیان این تعزیت که بر سر روضه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
واقع شده از سر حد تقریر متجاوز است اقاصی و ادانی مدینه درین ماتم سهیم بودند و خاص و عام
ازین مصیبت در اندوه عظیم نظم مطلقا در جهان کون و فساد ؛ کس چنین تعزیت ندارد یاد
ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار داد و کسانی را که از غم حسین میگریستند وعده بثواب بسیار فرمود
و گریه برای حسین ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت گریستن و گریانیدن موجب دخول
بهشت است در عیون الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات
حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه بترسیدم و این صورت را از مردم پو
شیدم و گفتم تا پنهانی او را بشستند و دفن کردند و من از جهت وی بسیار ملول و محزون بودم شبانه
وی را در خواب دیدم با روی روشن و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو
چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامتی عجب بر تو پدید آمد گفت آری سیاهی روی و گرفتاری زبان
من از آن بود که خمر میخوردم چون بمردم مرا بعقبه در آوردند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم
ناگاه دیدم که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت دعبل تویی گفتم آری یا رسول الله گفت بخوان
مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته من برخواندم شعر لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت ؛
و آل محمد مظلومون قد قهروا ؛ تا آخر ابیات میخواندم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میگریست
چون شعر تمام شد گفت نیکو گفته و مرا شفاعت تا بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بردارم
وازین خبر معلوم میشود که گریه حسین مظلوم موجب اجر جمیل است و سبب جزای جزیل شعر ؛

دیده گر بهر شهید کربلا شد اشکبار ؛ یابد از نور سعادت روشنی روز شمار ؛ از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن
گوهر اشکی ز بحر دیده خویش ببار ؛ هر که او امروز گریانست از بهر حسین ؛ با لب خندان بود فردا بعید راقتدا

فصل دوم در عقوبت قاتلان حسین

قبل ازین حدیثی در عقوبت قاتل شاهزاده از
صحیفه رضویه نقل افتاد که گشنده حسین در تابوت از آتش دست و پای او بسلاسل آتشین مقید و عقوبات
او فزون از حد و عد و هم در صحیفه شریفه باسناد عالی حضرت رضویه مذکورست که حضرت رسالت
پناه علیه الصلوة والسلام فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات برادرش هارون علیهم السلام دست
دعا بدرگاه کبریا برداشت که الهی برادرم هرون شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا
ببوستان بقا کشید مرا بیامرز حق سبحانه بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین
طلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من بخود انتقام حسین از قاتل
او خواهم کشید نظم کسی کو آنچنان خونی بریزد ؛ چنان افتد که هرگز بر نخیزد ؛ و در کنز الغرایب
آورده که مهتر و بهتر و بزرگتر همه ماران دوزخ ماریست که او را شدید گویند هر روزی هفتاد بار
میگزد و زهر از و فرو میریزد و حق سبحانه میفرماید که ای شدید چه میخواهی میگوید که الهی عقوبت قاتلان
حسین را بمن حواله کن تا زهرهای خود بر ایشان ریزم و حق تعالی با او میگوید که ساکن شو که عاقبت
عقاب ایشان حواله بتست همه را یکی در تیغ خواهی گزید و در ان عقوبت محنتهای کلی خواهند کشید این
خود عقوبت آخرتست که پایانی ندارد و در دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که در ان معرکه حاضر
بوده اند از سپاهیان و نظارگیان و هر که حاضر نبوده و بقتل حسین شادی کرده هر یک ببلای
بزرگ و عذاب عظیم مبتلا شده اند در کنز الغرایب از امام سدی رحمه الله نقل کرده است که فرمود که
یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتل حسین سخن میگفتیم شخصی از اهل مجلس گفت هیچ کس شاد نگشت
بکشتن حسین الا آنکس در بدترین مرگی بمرد آن خارجی گفت دروغ میگوید یا اهل العراق من شاد گشتم

بتعلق وی ورا هیچ مکروهی نرسیده است هنوز در مجمع ما بود که شراره از جراغ بجست وبقدرت الهی
در ریش وی افتاد و اغاز سوختن کرد انکس برخواست وبسوی آب دوید خود را در جوی افکند هیچ
وجه آن آتش فرو ننشست و در درون آب میکشت وپوست او میسوخت تا در میان آتش وآب بسوخت
وبمرد وسر اغرقوا فادخلوا نارا انجا بدیدهٔ اولو الابصار جلوه کرد نظم آب نا داده شهیدان را جو آتش در زدی
بایدت بی سنگ میان آب و آتش سوختن   امام حسن بصری رحمه الله نقل فرموده که مردی پیش ما می آمد که
وا مسایل شرعیه تعلیم دمید و ما را از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از وی نتنی می آمد که هیچ
شامه طاقت آن نمی آورد ما را شرم می آمد که سبب آن نتن از وی باز پرسیم اخر روزی او را ازان حال
سوال کردیم بغایت خجل ومنفعل شد گفت من از حال خود شما را خبر دهم اما مرا رسوا مکنید بدانید که من آن
طایفه بودم که برلب آب فرات تکه بانی میکردند تا لشکر حسین آب برندارند وهر که می آمد ما او را منع میکردیم
بعد از واقعه کربلا شبی در خواب می بینم که قیامت قایم شده ومن در تشنگی عظیم گرفتارم وازهمه سو آب
میطلبم نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی وفاطمه وحسن وحسین وبعضی از اکابر
صحابه برلب حوضی نشسته اند وبرخی دیگر از صحابه بر پای ایستاده وجمعی سقایان مردم را آب میدهند
من پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم امدم وآب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید هیچ کس آب بمن
نداد تا سه کرت من استغاثه کردم وهیچ کس بفریاد من نرسید وآبی بر آتش من نزد نوبت جهارم که
فریاد زدم حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که جرا آبش نمیدهید گفتند یا رسول الله
این کس از انهاست که برکنار فرات نشسته بود وتشنگان لشکر حسین را آب نمیداد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که اسقوه قطرانا او را از قطران بیاشامانید جون ازان قطران جشیدم وبیدار
گشتم این نتن با خود یافتم وهرجه میخورم قطران میشود ورایحه آن موجب کراهیت مشام مردمانست
امام حسن بصری فرمود که تو دیگر نزد ما میا وازار خاطر ما روا مدار واو را عذر خواستند واندک

زمانی را

زمانی رانجاری تمام نظم اعدای ترا دهد خداوند * مرگی ازان بتر نباشد * ابو المفاخر آورده
که مردی را در طواف خانهٔ کعبه دیدم که نقاب بروی فرو گذاشته میگفت خدایا مرا بیامرز ودانم که نیامرزی
سادات ومشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی از رحمت خدای کفرست وهرچند کسی را گناه بسیار و
جنایت بی شمار بود جون بدرگاه حق رجوع نماید وبتوبه وانابت وزاری وندامت پیش آید
امید امرزش هست نظم اگرجه جرم پس از پیش دارم   بالطاف خدا امیدوارم   توجرا اظهار ناامیدی
میکنی واز نا امرزیدن خبر میدهی آن مرد گفت بیایید وقصهٔ من بشنوید تا بدانید که نومیدی من
از جیست گفتند بگوی تا بشنویم وحصهٔ عبرتی از قصهٔ تو برداریم گفت من دران لشکر بودم که با حسین
جنگ میکردند وبعد از شهادت آنحضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک شاه زاده بشام میبردند
وما پنجاه کس بودیم که نگاه بانی آن سرها میکردیم آن مدابر تیره جشم هر جا که فرود می آمدند سر حسین را
در میان می نهادند وگرد برگرد آن حلقه زده خمر میخوردند ومن از دور در ایشان می نگریستم
وگاه گاهی بر احوال شقاوت مآل خود وایشان میگریستم شبی از شبها بر همان عادت خود بعد از
شرب خمر مست شدند ندمست شدند وبخفتند ومن در خواب نمیشدم ناگاه آواز ناله وزاری شنیدم
وکسی نمیدیدم در اثنای این حال باز نگریستم جنان بنظر من در آمد که در آسمان بگشادند ومعاینه دیدم
که خیمهٔ از نور فرود آمد وبرابر سر حسین در هوا بایستاد وسه تن با رویهای روحانی وبالهای نورانی
فرود آمده سر حسین را زیارت کردند مردی دیدم با جامهٔ سبز وعمامهٔ سفید بالای سر من ایستاده پرسیدم
که اینها جه کسانند گفت مقربان بارگاه صمدیت اند یکی جبرئیل است ودوم میکائیل ودیگری اسرافیل
ناگاه جبرئیل بزیر خیمه شد وگفت انزل یا صفی الله فرود ای آدم صفی دیدم که آدم وشیث وادریس
فرود آمدند وسر شاه زاده را زیارت کردند باز بزیر خیمه شد وگفت انزل یا نجی الله دیدم که نوح
وسام فرود آمدند نوبت دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابراهیم واسمعیل واسحق فرود آمدند ودیگر باره گفت

انزل یا کلیم الله موسی و هارون نزول نمودند و بار دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی نازل شد و هر پیغمبری که
فرو می آمد سر حسین را زیارت میکرد و در آخرین نوبت جبرئیل درآمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم نزول اجلال ارزانی فرمود و با بزرگان صحابه و اشراف اهل بیت چون علی و حسن و حمزه و جعفر طیار
اما چون رسول ازان خیمه بزیر آمد دیدم که سر حسین از جای خود حرکت کرده منقاد قدم پیش دوید و پیشانی
خود بر پشت پای آنحضرت نهاد و با آواز حزین میگفت یا جداه بینی که از ستمگاران بی وفا و نابکاران پر
جور و جفا بمن چها رسیده سید عالم صلی الله علیه و سلم آن سر را بر داشت و روی مبارک بر روی وی مالید
و بگریه درآمد و همه انبیا بموافقت آن حضرت میگریستند نظم آدم درین عزا بغم و غصه مبتلا
کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست ۞ هان ای خلیل از آتش نمرود دم مزن ۞ این شعله بین که در جگر شاه کربلاست
رنگین چراست پیرهن یوسفی ز نیل ۞ و ز دست غصه جبه عیسی قبا چراست ۞ گویا برای ماتم سلطان دین حسین
چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست ۞ اینها غم از برای دل مصطفی خورند ۞ آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفی است
گر مرتضی بگرید ازین غصه در خورست ۞ ور فاطمه بنالد ازین حال هم رواست ۞ سوزش نه بر زمین بود و بس که بر سپهر
در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست ۞ جبرئیل پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فرمایی با اهل کوفه و شام آن کنم
که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت بر ایشان حجت کنم جبرئیل
گفت یا سید الثقلین جمعی ملایکه فرود آمده اند و میگویند ما را فرموده اند که این پنجاه تن را هلاک گردانیم
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت گو بکنید آنچه ایشان را گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین داشتند
هر کرا حربه بر روی زدند آتش در وی فتادی و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته شدند چون نوبت بمن رسید
گفتم الامان یا رسول الله گفت برو لاغفر الله لک خدایت میامرزاد و من سگ ندارم که سخن حضرت پیغمبر
خلاف نیست اهل حرم گفتند نقاب چرا فرو گذاشته گفت از سوال آن واقعه سیاهی من متغیر شده است
پس بمبالغه مردم نقاب برداشت رویش چون روی خوک بود و دندانش چون گراز بیرون آمده از دهن

سادات و مشایخ حرم گفتند دور شو از نزدیک ما تا شامت تو بحاضران نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشت
و از حرم بیرون رفت هنوز ده قدم در خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از هوا درآمد و آن ناپاک را
پاک بسوخت نظم از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان ۞ شد سوخته صاعقه خشم الهی ۞ و ز هر که الم یافت دل
آن شه مظلوم ۞ حقا که بیابد الم نامتناهی ۞ راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت حسین و سایر شهدا
هیچ یکی از امرا و سروران لشکر بسر زیاد و سوار و پیاده و خادم و مخدوم ایشان دم باسایش نزدند
و آبی بخوش دلی نخوردند و اندک زمانی را هر یک بعقوبتی دیگر که سبب عبرت عالمیان بود هلاک شدند
در شواهد آورده که بصحت رسیده است که هیچ کس از قاتلان امیر المومنین حسین و اصحاب وی نماند که پیش
از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بعلتی یا ببلای دیگر ۞ در کنز الغرایب آورده که بعد از شهادت شاهزاده
جابر بن یزید ازدی عمامه معزز وی را بر سر نهاد فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه مختبط گشت که بسلاسل
مقیدش ساختند و دران قید فوت شده بزنجیر سلسلة ذرعها سبعون ذراعا مسلسل گشت و جعونه حضرمی
قمیص مطهرش از تن پاکیزه برکشیده بپوشید ابرص شد و دران کرته پاک صد و هفده سوراخ شمردند که آثار
زخمها و جراحتها بود و گفته اند قمیص آن حضرت را عبد الرحمن حصین پوشید و مبروص گشته موی سر و محاسن
از وی فرو ریخت و عبرت عالمیان شد و اسود بن حنظله یک شمشیر آن حضرت را برگرفت علت جذام بر وی
پدید آمد و خوره در همه اعضای وی افتاده سقط شد مالک بن یسار جوشن شاهزاده فرا گرفت از عقل بیفتاده
یاوه گوی شد و مردم با وی مزاح میکردند و سنگ بر وی میزدند عاقبت کسی بازی بازی سنگی بر سر وی
زد و بدان ضربت مغزش پریشان شد در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن مقداری زر سرخ در میان بارهای
امام حسین یافته بود بعضی ازان بدختر خود بخشید و دختر وی آنرا بزرگر داد تا از برای وی زیوری
سازد چون زرگر آن زر را باتش برد در آتش سیاه و ناچیز گشت چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبیده باقی
زر بدو داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می آرند

کرشتری چند که ازشه زاده مانده بود آن بدبختان آزا بکشتند وبه بختند چنان تلخ بود که هیچ کس ازان بکلچه
نتوانست خورد و قصه عقوبات قتلهٔ حسین در دنیا وقتل ایشان بانواع خواری ومشقت بسیار بدست ابراهیم
اشتر ومختار وغیر ایشان از دوستان اهل بیت سید اخیار در کتب مذکوراست ومسطور والله اعلم بذلک امام یافعی
امام یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که بعد از قتل حسین اندک وقتی راس عبیدالله زیاد را بکوفه آوردند وآن
سر خبیث مذمم را آنجا که سر طیب مکرم امام حسین نهاده بود بنهادند امام ترمذی بسند خود از عمارة بن عمیر
نقل میکند که چون سر پسر زیاد واصحاب او را بمسجد کوفه آوردند و در رحبه نهاده من بدانجا رسیدم و آواز مردم
شنیدم که آمد آمد ناگاه ماری بیامد ومیان آن سرها درآمده بسوراخ بینی عبیدالله زیاد دررفت واند
زمانی درنگ کرده بیرون آمد ورفت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد مردم برآمد که آمد آمد دیدیم که
همان مار بیامد وهمان عمل که پیشتر کرده بود تکرار نمود چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی
آورده که علما فرموده اند که این مکافات آن فعل بود که با سر حسین از وظاهر شد واین از نشانهای عذاب
آشکارای ویست واین نقل در شواهد نیز مذکور است وهم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه
خواند وبقتل امیرالمؤمنین حسین اظهار بشاشت کرد شب آنرا آوازی شنیدند وصاحب او را ندیدند
وسه بیت شنیدند که میخواند ویکی ازان بیت اینست شعر ایها القاتلون جهلاً حسیناً ابشروا بالعذاب والتنکیل
ای کشندگان حسین از روی جهل وبی ضروری مژده باد شما را بعذاب دوزخ وبنیه معید بودن در
سجن سجین وترجمه بیت دیگر اینست که هرکه بر آسمانست بر شما نفرین میکند از ارواح انبیا واز ملایکه
وگروه مقربان ومعنی بیت سیم اینست که شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی سلیمان
علیه السلام وبر زبان عیسی که صاحب انجیل است علیه السلام وهم در شواهد نقل کرده که یکی از قاصدان
عرض روم گفته است که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند اترجوا امة قتلت حسیناً
شفاعة جده یوم الحساب پرسیدم که این را که نوشته وکی نوشته اند گفتند نمیدانیم وابوالمغا

کوید

گفته که این چهار بیت است وتاریخ نوشتن این ابیات هم در تحت آن بوده حساب کرده اند
سیصد سال پیش از بعث حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوده وترجمه این بیت که مسطور شده
اینست که آیا امید میدارند استفهام بر سبیل تعجب است یعنی چگونه امید دارند گروهی که حسین را شهید
کرده اند شفاعت جد او را در روز شمار پس غریب است که کسی فرزند کسی را بظلم وجفا بقتل رساند وشفاعت
جد او را خواهد که پدر آن مقتول مظلوم او را شفاعت کند نظم تعجبست مرا زان لعین که از سر جهل
نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی بریخت خون حسین وهنوز میدارد طمع بلطف خدا وشفاعت نبوی
امید بعنایات الهی وحمایت حضرت رسالت پناهی آنست که از مواهب فضل احدی ومیامن شفاعت
احمدی صلی الله علیه وسلم قسطی اتم اکمل وسهمی اعم اشمل بروزگار محنت زدگان آخر الزمان که در ماتم
شاه شهیدان با دیده گریان وسینه بریان حاضر می شوند وداستان حکایات جگرسوز وروایات
غم اندوز شهدای کربلا می شنوند واصل ومتواصل دارد وفرماینده کتاب وخواننده وشنونده و
نویسنده را از مثوبات نوشندگان شربت شهادت وکرامات آن پوشندگان خلعت سعادت
محروم وبی بهره نگذارد نظم ای جهان آفرین بجان حسین بغم ودرد بی کران حسین
که رسانی ثواب آن شهدا بمصیبت رسیدگان حسین

آمین یا رب العالمین تمام شد ده باب مقتل
شاه شهید بعون الملک الرشید
فی بلدة المبارکه الادرنه
علی ید العبد الضعیف
المحتاج الی رحمة الله
فضل الله البروی
سنه ۹۲۵

رسالة السيوف

بسم الله الرحمن الرحيم ايدک الله بدرک الحق وحصنک من شبه الباطل والبسک علماً
نافعاً وفهماً بارعاً يبلغک بهما نهاية مرادک من الجزء في اكمل عافية واحسن سيرتحت
انمک الله جميع الخيرات واسعدک في دار الحيوة ودار الممات ما سالت من رسم كتاب
في معرفت السيوف واجناسها وطبعها لتكون عندک من ذلک علم تشارک به اهل
المعرفت بها وقد بلغت في ذلک رضاک بمقدار طاقتي ومده تجربتي لذلک وبحثي ذوي
العلم ممن ادركت من اهل هذه الصناعة لشوقي كان قديماً الى علم شريف الامور وقد
رسمت اطال الله بقاک في كتابي هذا جميع ما سالت عنه من امرها مع الفراسات الكاشفة
عن اسرارها والمخبرة في علم اجناسها والقواطع والنكل منها بقدر ما بلغه علمي واحاط به فكري
وبالله التوفيق اعلم ان الحديد الذي يطبع منه السيوف ينقسم قسمين اولين الى المعدني و
الذي ليس بمعدني والمعدني ينقسم قسمين الى الشابرقان وهو المذكر الصلب القابل للسقي
بطباعه وقد يطبع والى النرماهن وهو المونث الرخو الذي ليس بقابل للسقي بطباعه وقد
يطبع من كل واحدٍ من هذه السيوف مفرداً ومنهما مركبين فجميع انواع السيوف المعدنية
ثلثة شابرقانية والنرماهنية والمركبة منهما وسنحدها نوعاً نوعاً وناتي على جميع ما يلزم الحاجة
اليه من وصفها في موضع ذلک ان شاء الله فاما الحديد الذي ليس بمعدني فهو الفولاد ومعناه
المصفا ويصنع من المعدني بان يلقي عليه في السبک شيئاً يصبغه ويشد رخاوته حتى يصير متيناً

لذا

لذا يقبل السقي ويظهر فيه فرنداً وهو الفولاد فينقسم الى ثلثة اقسام الى العتيق والمحدث و
الى لا عتيق ولا محدث وقد يطبع من هذه جميعاً السيوف فانواع السيوف الفولادية
ثلثة عتيق ومحدث ولا عتيق ولا محدث ولم يذهب من عتقها الى الزمان لان عتيق مطلق
لا يقال اذا قصد به الزمان الا على احد معنيين اما اول الاشياء فقد والاول واحد في كل متقدم
صنعة واما كل واحد من الاشياء اذا اضيف الا ما هو احدث منه فيجب اذن ان يكون
كل شيءٍ عمل بعده شيء آخر مستحق ان يسمى عتيقاً وليس العتيق من السيوف سيف واحد ولا
اصلها كلها الا واحد بل انما يذهب من عتقها الى الكرم كما يقال فرس عتيق يراد به كريم
فما طعه خواص الكريم فهو عتيق في اي دهر طبع والطرف الابعد من العتيق هو ضده في
المعنى اعني ما عدم خواص العتيق فلذلک سمي بضد اسمه اعني محدث وان كان قد طبع قبل زمن
عاد واما الآخذة بعض خواص العتيق وعادمة بعض خواصه فهي التي وجد فيها بعض خواص
المحدث فسميت ايضاً باسم متوسط بين الاسمين فيقال ليس بعتيق ولا محدث وان كان متقادم
الزمان او حديثه فالمبصر الصياقلة لها اسم لا عتيق في بعضها ولا محدث في بعضها وكذلک وقع
هذا التميز من الحديد في الحديد المعمول اعني الفولاد ولا المعدني الذي لم يمزج بشيء غيره كا
شابرقان والنرماهن لانه لو كان استحق اسم العتيق بالزمان لكان في الشابرقان والنرماهن
ما قد طبع منذ زمن قديم وما يطبع الان فيسمى القديم بالزمن العتيق والمحدث بالزمان
محدث ولكن لما كان الشابرقان والنرماهن معادن واحدة غير متغيرة بتفاصل جهة اذ خلقت
على جواهرها اشياء غير متناهية الى الجودة او الرداة لم يسم منهما شيء بانه عتيق ولا حديث بل يسمى
باسمائهما اما شابرقان واما نرماهن فالعتيق ينقسم ثلثة اقسام اولها واجودها اليماني ثم ثانيها
القلعي ثم ثالثها الهندي المسمى قاقرون واما التي ليست بعتيقة ولا محدثة فينقسم قسمين

احدهما المسمى عند الصياقلة غير مولد وهى سيوف تطبع باليمن من الحديد السلمانى والسر
نديبى فيقال غير مولد فالسلمانى غير مولد سرنديبى ويسمى المفتوقة لانها تعمل من السرنديبى
والسلمانية الصغار اعنى الدقاق القدود فيفتق عرضها اعنى تعرض وتحكى بها اليمانى فتسمى مفتوقة
وقد تسمى هذه المفتوقة الاولى من القاقزون خاصة لانها اول السيوف فى الترتيب ومرتبة يلى العتيق
على وجه لان عنصرها عتيق وهى اول ما حكى به اليمانى من السيوف والقسم الاخر المسمى غير عتيق وهى
السلمانية والسرنديبية والبيض والسلمانية تنقسم اربعة اقسام منها عرضه البهانج وهى سيوف عراض
يكون السيف منها عرضه اربع اصابع واكثر ولها فرند غليظ كبار جدا ومنها الرثوث وهى
فى العرض اربع اصابع واقل من ذلك ومنها الصغار وهى السيوف دقاق الافرند فاذا
فتقت حكى فرندها فرند العتيق فخرج بعضها شبه فرند اليمانى وبعض يشبه فرند القلعى فنسبت الصياقلة
كل واحد منها الى شبهه من العتيق ويدلسونها باسماء اشباهها ومنها ما طبع سلمان والسرنديبية
تنقسم اربعة اقسام منها ما يقال له البيض وهى ما طبع بسرنديب ومنها الخراسانية وهى ما حمل حديده
من سرنديب وطبع بخراسان ومنها المنصورية وهى ما حمل حديده من سرنديب وطبع بالمنصورة
ومنها الفارسية وهو ما حمل حديده من سرنديب وطبع بفارس تسمى الخسروانية والخسروانية
تنقسم قسمين منها ذوات تماثيل وصور وغير ذلك من الصور ومنها السواذج والبيض تنقسم
بقسمين منها الكوفية طبعت بالكوفة فى اول زمن الكوفة وهى المسماة الزيدية طبعها رجل يقال له
زيد فنسبت اليه ومنها الفارسية واما المولدة فتنقسم خمسة اقسام منها الخراسانية وهى ما عمل حديده
وطبع بدمشق قديما بخراسان ومنها البصرية وهى ما عمل حديده وطبع بالبصرة ومنها الدمشقية وهى
ما عمل حديده وطبع بدمشق قديما ومنها المصرية وهى ما طبع بمصر وقد يطبع فى مواضع غير هذه كالبغدادية
والكوفية وغير ذلك من المواضع القليلة فلا ننتسب اليها لقلتها فهذه جميع اصناف السيوف المذكورة

من الحديد

من الحديد المعمول اعنى الفولاذ فاما الحديد المعدنى فان منه كما ذكرنا الشابرقان وهو المسمى
الذكر من الحديد ومنها النرماهن وهو المسمى الانثى من الحديد وقد يطبع من الذكر سيوفا وهى سيوف
يابسة تنكسر سريعا اذا لقيت الكراية ويسرع فى اللحم الا انها لا تستوى سقيتها لان الذكر من الحديد
يكون فيه عروق قابلة نرماهن فيقع فى سفارها كثيرا خلا تقبل هذه العروق السقى فيجلس عند الضرب
واما ما قيل منها السقى فينثنى غزويها اذا لقيت الكراية او يكسر فليس يكاد احد ان يطبع منها الا
جاهل بها او ضرورته فى موضع لا يمكن فيه غير الحديد الذكر فهذه السيوف لا فرند لها فى طرح ولا
غيره حديدها كله لون واحد وهى حاسية لا يبسا ولا يهتز ولا صفا الحديدها ولا ما شديدة
اليبس مختلفة السفار مواضع منها خشنة ومواضع لينة وقد يطبع من النرماهن سيوفا يحدها الروم
والسراة واما المركبة من شابرقان ونرماهن فتنقسم قسمين منها الفرنجية ومنها السلمانية وخواص
العتيق التى نفضله من باقى الحديد هى الانكسار والمتانة واللدانة لم يحمل عليه فى السقى وشدة الصقالة
وصفا المكاسر وميلها الى البياض وحمرة حماها ونوبالها كما النحاس ونوباله وجعوده الافرند و
تعقيده واستواء الافرند فى كل السيف لا يكون بعضه دقاقا وطوال وبعضه طوال غلاظ وبعضه قصار غلاظ
وبعضه قصار دقاق بل مستوى فى قدر قريب من التساوى وفيها عقد صغار كالفلفل كعقد فرند
الطبث وسابين محنه مواضعها التى رسمها فيها اصلح وابين وكذلك ارسم جميع معانى هذا الكتاب رسما
يكون اوضح واسهل فى فهمه وان اخرج ذلك من نظمها على ترتيب القسمة التى قدمت فاما خواص
باقى انواعها فسنذكرها عند ذكرها وخواص كل واحد من انواع العتيق ايضا فاما القواطع منها من
غير جهة جواهرها بل باشكالها فى قصارها اذا جاءت متوازنا واستوت سطوحها وتحتها علم يكن
يكن فيها موضع داخل وموضع خارج ولم يكن منها موضع اثخن من نظيره وعلظت سفارها
ما خلا نقش الحد فانه ينبغى ان يكون الحد قد رسعيده من كل جانب فهذه اقطع السيوف

للكراية فلي افطها للساب واللحم فما ابتحت فيه هذه الصفات جميعاً ما خلا غلظ السفوة فان ارقها
سفارا اقطعها اللحم والساب وليست بالمجودة مارقت سفارها واعتدال السقي عون على القطع
فان سقيه ان اشتدت انتشرت سفارة عند الكراية واما قدود كل نوع منها فسنذكرها اذا ذكرنا
كل نوع منها خواص فان في ذلك عون على معرفة انواعها وان كان قد يمكن ان يشبه القد بالقد
ويحكي في غير ذلك البعض من الحديد ولكن علمها على حال زيادة في المعرفة بانواعها اذا وافق القد
الحديد كان اصدق شهادة واذا اختلفا فالحديد اصدق شهادة من القد واولى بان نحكم به وقد
يستعمل الصياقلة بكان اسم الفرند اسم الحديد فيقولون اذا كان ظام الفرند انه لطام الحديد
فاما الارض اعني ارض السيف فسموها ارض على حالها وهو الموضع من الحديد الذي لا فرند فيه
فيقولون احمر الارض واخضر الارض وكدر الارض فمتى وجدتني في كتاب هذا اقول ابيض
الحديد اصفر الحديد او غير ذلك من صفات حديد اضيف الى السيف فانما اعني الفرند وان قلت
قبل الطرح او بعد الطرح فانما اعني الدواء الذي يلقى على الحديد ليظهر فرنده واذا قلت السيف
احمر فانما اعني المجلي الذي لم يطرح عليه الدواء بعد فان الصياقلة تسمي هذا الجلاء الجلاء الاحمر وانما
استعملت هذه الاسماء كلها دون تفسيرها لتعرف معانيها في الفاظهم لان لا يعزب عنك من امرها
شيء ان شاء الله فلنبدأ الآن نصف ما نريد بعون الله وتاييده السيوف اليمانية جوهرها
اعني فرندها مستطيل معوج متساوي للعقد ليس بعض العقد اكثر من بعض ابيض الجوهر احمر
الارض اخضر الارض قبل الطرح على قدر شبر من سيلانه ابل صغار دقاق في مثال الدود
يتلو بعضه بعضاً في لون كبياض الفضة والاثيك آثار في السيف بيض مثل حلقة الدود
والقد اربع قدود وهي جميع قدود جميع السيوف التي طبعت باليمن منها العريض الا
سفل المخروط الرأس المربع السيلان تربيعا مخروطا الى طرف السيلان واكثر ما يكون

من علامات

من علامات سيلانات العتق التي طبعت في الجاهلية بعمن قد نقبا بالسنبك ولقت
السنبك من احد جهته اوسع او جهته متساويتين ووسط اضيق وفيها اربع شطب ومنها
المحفورة وهو الذي شطبه يشبه بالانهار ممدود الحفر وهو الذي يسمى الابدر تكدج
ومعناه الموقع فيها الشطب المعمول بالكورين ومعنى الكورس المبرد المدور الذي
يحرف به وهذا الذي الضمصامة ومنها الذي شطبه داسكات وهي شطب بزوايا اربعة
من داخل الشطب ويكون هذه الشطب متساوية في وجه السيف وتسمى سهاردا اس ومنها
ذو ثلثة شطب واحدة في الوسط واثنان في السغرين وهي التي تسمى سهداست فهذه
شبه الجاهلية واشكال هذه علامة قد وصفنا واكثر ما يكون منها عرض ثلثة اصابع تامة و
اقل ما يكون منها عرض اصبعين ونصف وهي الخفاف منها القبورية الذي لا يوجد فيها اكثر
من رطلين او رطلين غير ربع وهي الخفاف القبورية يكون سواذج لا شطب فيها مختلفة
في الطول ما بين الثلثة اشبار واربع اصابع الى اربعة اشبار وانما اتقوها على هذا الطول
مخافة ان ينقص اوزانها فاما العراض فيكون طولها ثلثة اشبار ونصف ويكون او
زانها ما بين الرطلين ونصف الى ثلثة ارطال غير ربع فالذي فيها ثلثة ارطال غير ربع
معطربة القدود شديدة الالتواء وانما ترك مصطربة مخافة ان يدخل النار فتنقص
اوزانها وانما اتمامها باوزانها ولا يكاد ان يسلم اليمانية من العروق المفتوحة والعرق
المفتوح هو الذي فيه سواد اي النومت وهو العتر وقد يوضع على العروق التماثيل ليخفي
ويكتب عليها الاسماء لتخفى آثارها وكل كتاب يصاب في السيف اسفل من السيلان باكثر من
اربع اصابع مضمومة بالعرض فهو على كسر ان كان خط دقيق وان كان خط غليظ فهو على
عرق ومتى اصيب في سيف مثال رجل او حيوان نام مذهب فهو على شيء في السيف

يسمى الكاكن وهو فنج وتقرّ من الحديد وهو يكسر من ذلك الموضع واذا رايت في الحديد
اليماني شبه بالصيان بقب وهو في ابيضها حديدلان ابيض ايبسه وهو يسمى الشبوبك
ومعناه النخالة فانه يابس يكسر وحديده اذا خليته احمر من غير دواء فانه كثير العقد جدا اصبح
اصبح اليمانية على الجلاء الاحمر وهو مما يخاف عليه ان يضرب به في اليوم البارد فينكسر ومنها
الذي وصفنا لا يصاب الا في اليمانية العتق القبورية ومنها ما توجد في صدره الماسات
والماس هو العرق اللين الذي لا يكون فيه فرند ولم يراسل البحث من الصياقلة سيفا في
عرقه فرند الا الصمصامة من العتق فاما المولدة البصرية فموجود ذلك فيها كلها وانما يكون
العرق فيها لان الدواء الذي يطرح على الحديد ليصير فولاذ لا يمتزج بالحديد كله على استواء
فيبقى فيها موضع تراه بين لا فرند فيه فاذا ضربت تحلس بعضها على بعض فصار الفرند في دا
خلها خفي ومنها ما قد دخل عليه الماس البطين فيكون شبيه بالعرق احمر كالسقي فقبتها الى
السقي الذي سقوه السيف وكل العروق البيض اللينه فهي الماسات والعرق لا يضر السيف
الا ما كان على الحد فانه لا يشرب الماء ولا يقطع سيفه ابدا والعروق الخفية هي تو كاد في
الحديد فاما الماس فهو ما صغر منها وانما يكون الماس قدر اصبعين او نحو ذلك فاما الكبير
فهو عرق لا محالة وكل عرق او ماس يكون فوق الضرب الى القايم بقدر اصبعين فانه لا
يضر السيف شيء والمضرب على قدر شبر من الذباب وقدام صاحب السيف الذي فيه
العروق الماسات الكسر في اليوم البارد ومن اليمانية الموصول السيلان ومنها الموصول
الصدر وذلك انما يكون من الطعن بالسيف فينقطع لا رداءة حديد ولكن لسقي دخل عليه
من البطش فان كل موضع شرب الماء يبس وانما يصير على الشفرتين ليتيسر للقطع واذا
صار اليك سيف فرايت حديده في موضع السقي شديد الحمرة شبيه يشعل النار و

اورت

واورت يدك على الشفرتين فوجدته شديد اللين لا يعض الكف فلا تقدمن به على
قتال ولا حرب فانه لا يقطع قليل ولا كثير وان ضربت به واصاب موضع حديد انتثرت
شفرته وان قل الحديد وانما آفته في ذلك شدة السقي فعلاجه حتى يصلح ان يوتى رماد الحمام
بعد ان ياتي على الرماد ساعات من النهار ويلين ناره فيدس السيف في الرماد ويتعاهد
بالنظر فاذا صار طاوسي اللون وضع على شفرتيه من الزيت شيء ويترك حتى يبرد في موضع
لا يصيبه الماء ولا الريح فانه ان اصابته الريح اعوج ولا يومن عليه الكسر فانه بعد هذه العلاج
يقطع ويومن عليه الكسر وقد يكون مطابع باليمن ماله شطب دقاق كثيرة وماله شطبة واحدة وجر
نسبه الطبع وسواده عين حرسه طولها اربعة اشبار واكثر واقل وليس حديدها يماني بل
بيلماني وسرنديبي وسندي وبعضها مستوية العقود عاليها واسافلها في عرض واحد وهذه ما
بين رطلين الى خمسة ارطال الا ان الصياقلة يكثرون عن الاسم العتيق فيسمونها لا مولد سلماني
سرنديبي وليس العتيق الا القلعي واليماني والهندي والهندي هو القاقرون وزنا خمسة ارطال
وهي السيوف الاول اعني القاقرون خاصة وجوهر القاقرون يشبه جوهر اليماني او القلعي فهذا كلب
الجنس يسمى وهي التي تسمى القبورية اذا عبرت الى القلعي واليماني فمن خالفنا او ادعى انه يقدر على يمان
فيه ثلثة ارطال اتيناه بسيف من هذه القبورية الصغار فقسناه الى ما جاء به فان شاكله فهو صادق
وهذا غير موجود واكثر ما يباع من البيلمانية ما يكتب ويعمل بالمنقاش فيبقى رسم ذلك النقش فرند وهو
الذي يصادف عقده قيمة معمولة ويباع على انه يمان وربما طبعوا القلعية في قد اليمانية وبا
عوها بحساب اليمانية لان القلعي اذا كان فيه ثلثة ارطال غير ربيع ساوا عشرة دنانير الى خمسة عشر
دينارا على قدر العتق والصباحة وان كان عرق او فيه عروق ساوا خمسة دنانير واذا كان
يماني في هذا الوزن والصباحة ساوا ما بين الخمسين دينارا الى المائة وليس في السيوف القلعية

ما عرضه اربع اصابع ولا ثلث تامة الاستعمولة وتكون طولها ما بين الاربعة اشبار الى خمسة
اشبار الا ما قصر فعوج وقدودها قدود مستوية اعاليها واسافلها واحدة وهي ارق سيلانات
من سيلانات اليمانية ومكاسرها ومكاسر اليمانية كالفضة بياضاً فاما المعمولات منها عمل
ياتي من غير سبك فيوجد على كل طبع الا انه لا يكون منها مشطب وهي اصغر فرندا من
اليماني واكثر تعقيد جوهر من اليماني واشد اختلاف عقد وليست بمتساوية في العظم و
اشد حمرة جوهر او ارضه ولا يوجد منها سيف يابس ويوجد نعمة الحديد من الورق والهندية
جوهرها شبيه بجوهر اليماني الا ان جوهرها يضرب السواد ومكاسرها يضرب الى السواد ويقع
من المولدة ما جاء من خراسان اجناس يدخل في القلعي واليماني جميعاً والهندية في قدود
القلعية فاذا رايت منها سيفاً في قد القلعي اشد تعقداً من القلعي واكثر تجراً اعني بالتجر تداخل
الفرند بعضه في بعض فوجدته يضرب الى السواد ووجدت الحديد مختلف في الفرند الذي تركه
الصياقلة ولا يسقونه وهو قد شبر واكثر مما يلي السيلان فرنده صغار دمث شبيه بالسيلم فاعلم
انه مولد فاجل منه قطعة جرا فانك ترا مخرج الزيت من تحت المصقلة في الرصاص فترى القطعة
نفسها الطرا التي جلوتها لا جوهر فيها وتبين اثار المصقلة فيها وان خفي وينظر الى الايك الذي
وصفت لك في صدر الكتاب وهو الذي قلت انه شبيه بالدود سلوا بعضه بعضاً فانك تقيب
هذا الايك في العتيق بيضا نقية وتكون هذه كمده يضرب الى السواد وتجد هذا كل سيف منها اذا
تمر يدك عليه خشن لا كالعتيق وهذه الاشياء التي وصفنا امارات المولد فاما اليمانية العتق والقلعية
العتق فيخرج حماها وتوبالها احمر شبيه بالنحاس والهندية تخرج حماها وتوبالها احمر فيه سواد والمولدة
تخرج حماها وتوبالها ومكاسرها مثل الرماد سود والزيت يخرج من تحت مداوس المولد اسود فاما من
تحت مداوس اليماني والقلعي العتيق فوسخ قليل وكذلك الهندية ايضاً شبيهة في النقا باليمانية

والعلقية

والعلقية فاما السيوف البيلمانية فان منها جنس تسمى البيلمانية الصغار وهي سيوف لطاف
العروض طول قصار الا فرند فيها بعض الجعودة شبيه بجعودة العلقية ظاهر الجوهر من غير
طرح وهي ما جعل حديدها مسبوكا من ارض سلماني الى ما وراء النهر من خراسان فطبعت هناك
وقدودها قدود دقاق العلقية فاذا وقع منها سيف جيد الوزن اخذته الصياقلة الحكام
منهم فادخلوه النار ثم كبسوه حتى يدخل بعضه في بعض ثم يطبع بعد ان ينقص طوله بقدر
يسير لتزيد في طوله فان احبوا ان يشبهوه باليمانية قصروه وخرطوا راسه على شكلها وصفحها
من اليمانية ثم سقوا النصف ليعظم جوهرها لم يشرب الماء منه ويضرب الى البياض بعد الطرح
ويحمر النصف الاعلى مما يلي الذباب من اجل السقي لان اليمانية العتق على هذا المثال يكون
في سقيها الا ما لان حديده منها واسترخا من اليمانية وغيرها من المشبهة بها فانهم يسقونه
كله الا شبراً منه او اقل من شبر مما يلي السيلان وان ارادوا ان يطبعوها في قد القلعية
عملوها سيوف طوال طولها اربعة اشبار غير اصبعين متساوية الطرفين ملسنة الرووس
فهذا الصنف من هذه السيوف البيلمانية التي نسبتها الى هذا الاسم من الصفايح يجوز في
هذين البابين اذا خولف طبعها وجوهرها اذا جلي احمر وكذلك تجد فرنده احمر ظاهر تين يكون
الفرندة منه واحدة ونصف من افرند القلعي واكثر من فرندة اليماني وترى فرندة بعد
الطرح كالانبوبة المكسورة غير متصلة بعضها في بعض في مواضع عدة من الاشياء ليس في كله
مختلف الوجهين لحال كبس المطارق ومنها البيلمانية العراض وهي التي تدعا النهك وهو العريض
وعرضها ما بين ثلثة اصابع الى الاربع اصابع وطولها اربعة اشبار وتكون اوزانها ما بين الثلثة
الارطال الى الثلثة ونصف ومنها الجنس الذي يسمى الوثوث وهي اقل ما تو جد الا وعلى سيلانها
طابع جرح فيه اسم الصانع الذي صنعه على قدر اصبعين مضمومين من طرف السيلان واجودها

ماكان كتاب طابعه قد احكم في طابع مربع وذكر من ادركت من الصياقلة انهم لم يروا سيفاً
عليه قد غر بالمنصورة الا سيفاً واحداً وهو مقعر الظهر وبعض هذه الوثوث تكون مقعرة واكثرها
حولسته فطولها اربعة اشبار وعرضها مابين اربع اصابع مضمومة الى اقل من اربعة قليلاً جياد
المتون حسان الروس عراض السيلانات كسيلانات القلعية الكبار وحديدها كلها طامر من
غير طرح وان سقي منها سيفها متين صلب ثم جلي احمر ومحي الخاتم الذي على السيلان بالمطرقة اشتراه
جميع صياقلة خراسان والموصل واليمن والجبال على انه قلعي ماخلا العراقيين وتكون اوزان
هذه مابين اربعة ارطال ونصف واقلها ثلثة ارطال ونصف والذي يطبع بسلمان من عرضية
الموندبيست لها حمرة وهي ارداها واما السيوف السرنديبية فما طبع بسرانديب وبخراسان وقد
قدمنا في صدر الكتاب مايطبع باليمن فاما مايطبع منها بسرنديب فهو الذي يدعى البني والتي هو
الذي لم يحمل عليه بالنار وذلك انهم لايحمون الحديد بفحم العقب بل بفحم الخشب اللين وبفحم الخلاف
وما اشبه فيخرج فرنده دقاق صفر خفية فاذا وقع في ايدي البغداديين فاحبوان يظهروا
جوهره مرخوه ومعنى مرخوه وضعوه في رماد الحمام الحار حتى لايبقى فيه من السقي الا الطفي ثم
يجلا ويلقى عليه الدوا فان خرج فرنده جيداً والا سموه الاطلس والاطلس الذي يسل جوهره
ولاعرض ويكون لونه مظلم يضرب الى الصفرة وماطبع منها بخراسان فانهم يطبعونه بفحم البلوط
او بفحم الغضا وهما جميعاً ياخذان من الحديد اخذاً شديداً فيكون اظهر جوهراً شبيه بالبيض
واقطع هذه الاجناس التي نسبناها الى السرنديب البني ومنها مايطبع بالمنصورة وهو سيوف
قصار دقاق رقاق وعراض اكثر عرضها ثلثة اصابع يشبه بعضها بحديد اليماني الا انه لايخلوا
فرنده من الدقة والهزال والمنصوري اضواها واجلها وكلها يضرب الى الصفرة ماخلا هذا
المنصوري فانه اضواها وانبلها فرنداً واقلها صفرة وارض السرنديبي قبل الطرح ارضه حمرا

وفرنده

وفرنده دقاق صفر قليلاً وقد ودهذه المنصورية قد ود اليمانية العتق السوادج التي
لاشطب فيها ومنها ماكان طبع بفارس فيما مضى قد عمل منها منقوشة بتماثيل وطرديسمى شاه
نخشير معناه الملك في الصيد مذهبة بذهب وكذلك صنف من اليمانية طبعت بفارس يسمى
الخسروانية فاما السرنديبية السوادج من الفارسية فهي اعرض فرنداً من هذه السرنديبيات
كلها وذلك ان اهل فارس كانوا يطبعون البيض لانفسهم واهل ساير هذه البلدان
يحمل اليهم الا الكارات من الحديد وهي قطع مربعة ربعت في الاصل ذراع ذراع وهي تسمى القضبا
التشاسط فاما الابيض فصنفين من السيوف صنف طبع بفارس وصنف طبع بالكوفة في الزمن
الاول وهي سيوف قصار عراض ماتكون منها عرضه ثلث اصابع الا ان يكون قد وقع
في احدها فل فاخرج فل فرق وطولها ثلثة اشبار واربع اصابع مفتوحة اعني مفرجة كذلك
كلها وسيلاناتها دقاق عاليها ارق قليلاً رقاق وثقب سيلاناتها ثقبتين ثقبتين باسبيك
وروسها اثقل من اسافلها اعني باسافلها مايلي القايم وروسها الى التدوير ملسنة
رقاق الاطراف شبيهة بالامكنة التي في القلعية غير معقدة مستوى فرندها كله كوفي عتيق
مما طبعه زند الصانع ومنها ما فرنده مسحر الكله فان كان فيه موضع يسحر وموضع غير يسحر فهو
مولد ومنها ماسقايته هامس وماكان كذلك فان حديده المسحر فاما ماكان وساحن على الحد
فانه هو الذي وصفنا في صدر الكتاب والبيض الكوفي اقطع من الفارسي وهي اقطع السيوف كلها
واصبرها على الكريهة وبين البض الكوفي بثلث اصابع واكثر فان اصبته قد غير نعلة فاعلم ان
سيلانه اطول من سيلان الكوفي تكثير وقد تكون هذه الفارسية تختلف في الدقة والعرض
وهي اعرض جوهراً من جوهر الكوفي الا ان جوهر الكوفي اصفار وانور واشبه بالعتيق
الاول وليس يظهر فرندها الا بعد الطرح الا انه خفي جداً وهي زرق الحديد اذكان غير

وانفارسي اونسا ...
في الوزن والقد في
في كتب تمت ... علامة
... السيف ...
... الفارسي انه اطول
من الكوفي صح صح

مطروح عليها الدواء والازرق سوابيض يضرب الى الخضرة والسيوف الفارسية اسافلها
التى يلى السيلان اثقل من اعاليها واكثر اثمان الكوفية منها الكبار الصباح ثمانية دنانير
واقل اثمانها دينارين الا ان يكون خفيف الوزن جدا فيباع بدينار والسيوف الافرنجية عراض
الاسافل دقاق الروس فى قد اليمانية العتق بشطبة واحدة عريضة فى وسطها كالنهر الظاهر
وجوهرها شبيه بجوهر غريب السابرى البطرى وتركيب حلق الدرع ابيض الوشى احمر الارض بعد الطرح
وقبل الطرح ولا يظهر شئ منها وفى صدورها امثلة محشوة بشبه او ذهب ومتها فى حد تركيبه ثقب
قد سمر فيه مسمار ذهبا وشبه وربما كان ذلك المسمار فى اليمانية العتق مسمورا ايضا بالذهب
فى تركيبه او طرفه وله حديد يشبه الذاية كثير ماايلى الشطبة لا يخرج فيه فرند والشطبة معقرة
عن طرف الذباب بقدر ثلث اصابع او اقل وله شبيه بالنسب فى تلك الثلث الاصابع و
فى تلك الثلث اصابع لا يظهر فيها فرند وهى اخوط رووسا من اليمانية فاما السيوف السليمانية
فحديدتها على مثال حديد الفرنجى الا انه اصفى واجلى واغرب صنعة واول السيف واخره
مستوى ليس بمخروط فان دق الراس عن الاسفل فقليلا وليس فيه مثال ولا صليب
وسيلاناتها تشبه سيلانات اليمانية وكذلك سيلانات الفرنجية الا ان الفرنجية اوفر
سيلانات وجميع سعاتها سواء واما ماسوى ما وصفنا فالمولدة وهى سيوف فى كل طبع
منها جنس يقال له المجزز وهو ما عمل بخراسان وقد القلعية معقد عقد صغار واحده الى
جانبه صاحبتها من اوله الى آخره يعمل بالمنقاش عملا ثم يداس بالمداوس فيستوى فترى عقد
صوف بعضها يتلو بعضا شبه القلعى وحديده اسود واعرض ما يكون منه اصبعين و
نصف وليس يظهر جوهرها الا بعد الطرح فان ظهر منها شئ قبل الطرح رايت حديدا
رخوا مظلما بعضه يتلو بعضا وعلاماتها ان ثقب سيلاناتها دقاق ويطبع طبع القلعى

ويبلغ اثمانها ثلثين درهما ومن المحدثة البصرية ما يظهر حديده قبل الطرح معقد بعقد يشبه جوهر
السليمانى جوهرها عم يتبين لك الرخاوة فيه مع سواد وظلمة يبيعها فى الشمس اصغاف ما
يتبين لها فى اظل حسن السفرة يثبتوا اليدعنه نظهر اثار المصاقل فيها مختلفة القدود من عراض
ودقاق وقصار وطوال لم يطبعها احد من البصريين الا رجل يقال له سلى طبعها سنة ٩٤
ثم قطع العمل سنة ١٠٩ او من بعد الطرح يذهب عقدها ويخفى جوهرها وتباع بسعر اليمانية واثمانها
دينارين ونصف ومنها ما طبع بالبصرة ايضا مالا يزداد ثمنه على ستة دراهم واربعة دراهم وهى
صغار السيلانات دقاق مضطربة القدود والسيوف دمشقية كلها خريشتة وهى ما طبعت فيها
مضى وهى قواطع جدا اذا كانت على سقايتها الاولى وهى طوال خرسنة فى قد ما وصفنا من
السليمانية التى تطبع بالمنصورة وحديدها شبيه بالبيض الا انه مختلف الجوهر وهى اقطع ما تكون
من المولدة واثمانها ما بين خمسة عشر درهما الى عشرين ومنها ما يطبع بمصر مما يرد بالطول طولا
فتستوى وجهه ويشتد لاستواه قطعة فاما حديده فحديد بصرى يطبع منها الخزيشت والجار
داس والسهداسهت والساوج وغير ذلك ثمانها عشرة دراهم ومنها اسياف ترماهن
يقع من سيوف الهندى فما كان من سيوف الهندسيمى هندلى ويعرف باضطراب قده والتوايه
واثر المبرد فى شفرته وهو فى مثال طبع القاقرون وليس يظهر فى الترماهن كله قليل ولا كثير واما
السيوف الروم والشراة فسيوف سوادج دقاق طوال مضطربة القدود واذا نظرت الى
السيف نظرت الى موضع داخله وموضع خارجه وهو يسمى بالفارسية طهر يلام تحت الرساد باتمام
تاخذ برادة فضة جزوا وبرادة حديد شابرقان
جزوا وزرنيخ اصفر جزوا وزيبق مصعد جزو وذراريح جزوا وزنجار حصى جزوا وستة
اجزاء حل زون برى مسحوقة منخولة كلها ثم يخلط ويعجن بماء ورق الدفلى ويوضع فى الشمس حتى

السرانه والروم جميعا
من سيوف هرمه

يجفف ثم يسحق ايضا وينخل ويعجن بخل خمر ويوضع في الشمس حتى يجف ثم اسبك الحديد التام ثم
والق على كل من من الترامس ٣ واوقية ثم انفخ بعد القاء الدوا حتى ينقطع الدخان ثم
طبع منه سيفا وما اردت يخرج عجيا ان شاء الله تعالى